خدا بزرگ نیست

چگونه دین هر چیزی را زهرآگین می‌سازد

کریستوفر هیچنز

برگردان: بهمنیار

از نویسنده‌ای که به عنوان «برجسته‌ترین ژورنالیست زمان ما» یاد شده (لندن آبزرور) کتابی چاپ شده که دین را در زندگی روزمره تعریف دوباره نموده است. با نشان بی همتای دانش و شعور، کریستوفر هیچز اضطرارترین جستارهای امروزی را بررسی می‌کند: نیروهای بد دین در جهان.

هیچنز با روایتی دقیق و آگاهانه‌ی از نوشته‌های اصلی دینی با استدلالی شیوا و با اعتمادی کامل پرونده نهایی را بر ضد دین (و برای رویکردی سکولارتر به زندگی) می‌گشاید.

هیچنز از پیشامدی شخصی از برخورد پر خطر خودش با دین سخن گفته و سفر خردمندانه خویش را به سوی یک دیدگاه سکولار از زندگی بر پایه دانش و خرد توصیف می‌نماید که در آسمان‌ها با تصاویر شگفت انگیز تلسکوپ هابل از جهان پر شده و موسا با آن بوته آتشین جای خویش را به زیبایی و تقارن مارپیچ دوگانه (DNA) داده است. او نوشته «خدا ما را نساخته، ما خدا را ساختیم.» هیچنز می‌گوید دین کژدیسی خاستگاه ما، سرشت ما و کیهان است. ما با پیش کشیدن دین‌ها به کودکان خود آسیب زده – و زیستگاه خود را به خطر انداختیم.

خواه باورمندی مادرزاد باشید یا بیخدایی فداکار یا کسی که پیرامون نقش دین در زندگی روزمره ما دودل مانده شاید بخواهید استدلال‌های گفته شده در لابلای این برگ‌ها را ببینید و آن را بررسی کنید.



کریستوفر هیچنز یک روزنامه‌نگار مستقل در ونتی‌فر و یک استاد مهمان مطالعات لیبرال در نیوسوکول بود. او نویسنده کتاب‌های بی شماری مانند توماس جفرسون: بنیان‌گذار امریکا، «حقوق بشر» توماس پین: زندگی‌نامه، نامه‌هایی به بدعت گزار جوان و کتاب چرا اورول مهم است. با شگفتی خودش او جایگاه پنجم در فهرست «صد تن برتر روشن اندیشان مردمی» تهیه‌شده از سوی سیاست خارجی و چشم‌انداز انگلیس را دارد.

خدا

بزرگ

نیست

also by C h r i s t o p h e r H i t c h e ns

BOOKS

Hostage to History: Cyprus from the Ottomans to Kissinger
Blood, Class and Nostalgia: Anglo-American Ironies
Imperial Spoils: The Curious Case of the Elgin Marbles
Why Orwell Matters
No One Left to Lie To:
The Triangulations of William Jefferson Clinton
Letters to a Young Contrarian
The Trial of Henry Kissinger
Thomas Jefferson: Author of America
Thomas Paine's "Rights of Man": A Biography

PAMPHLETS

Karl Marx and the Paris Commune
The Monarchy: A Critique of Britain's Favorite Fetish
The Missionary Position: Mother Teresa in Theory and Practice
A Long Short War: The Postponed Liberation of Iraq

COLLECTED ESSAYS

Prepared for the Worst: Essays and Minority Reports
For the Sake of Argument
Unacknowledged Legislation: Writers in the Public Sphere
Love, Poverty and War: Journeys and Essays

C O L L A B O R A T I O N S

James Callaghan: The Road to Number Ten (with Peter Kellner)
Blaming the Victims (edited with Edward Said)
When the Borders Bleed: The Struggle of the Kurds (photographs by Ed Kashi)
International Territory: The United Nations (photographs by Adam Bartos)

خدا
بزرگ
نیست

چگونه دین هر چیزی را زهرآگین می سازد

کریستوفر هیچنز

McCLELLAND & STEWART

Library and Archives Canada Cataloguing in Publication
Hitchens, Christopher
.God is not great: how religion poisons everything / Christopher Hitchens
ISBN 978-0-7710-4142-6
.Religion - Controversial literature. I. Title .١
BL2775.3.H58 2007 200 C2007-901496-8
We acknowledge the financial support of the Government of Canada through the Book Publishing Industry Development Program and that of the Government of Ontario
through the Ontario Media Development Corporation's Ontario Book Initiative. We further
acknowledge the support of the Canada Council for the Arts and the Ontario Arts Council
.for our publishing program

Typeset in Granjon by M&S, Toronto
.Printed and bound in the U.S.A

.McClelland & Stewart Ltd
Sherbourne Street ٧٥
Toronto, Ontario
M5A 2P9
www.mcclelland.com
٠٧ ٠٨ ٠٩ ١٠ ١١ ٥ ٤ ٣

For Ian McEwan
In serene recollection of
La Refulgencia

این کتاب به همه‌ی «کسانی که در جاهایی می‌زیند که بربریت و خرافات هنوز فرمانروایی کرده» و به ویژه به ایرانیان پیشکش می‌شود.

پیشگفتار برگردان کننده

این کتاب شگفتی‌های بسیاری دارد، چون نویسنده یک خبرنگار حرفه‌ای سده بیستم و سال های آغازین سده بیست و یکم بوده با بسیاری از رویدادهای بزرگ سده بیستم برخورد نزدیک داشته و آن ها را در این کتاب به کار گرفته است. چهره‌های سیاسی برجسته‌ای به چالش کشیده می شوند چهره‌هایی که از دیدگاه مردم الهی هستند. زیرا نویسنده بیشتر نتایج کنش و پیامدهای کردار و ریشه‌های پندار آنان را جستجو می کند. از سوی دیگر ذهن پرسشگرش انسان را شگفت زده می سازد. آیا هرگز با دید دیگری به این حدیث «دانش را جستجو و به دست آوردید ولو در چین» نگریسته‌اید؟ هیچنز نتیجه می‌گیرد که «ناخودآگاه دست خود را رو می‌کند که بزرگترین تمدن جهان در آن زمان در بیرون از کرانه های آگاهی محمد بوده است» یا جای دیگری درباره وحی می‌گوید، «درباره دردها و سر و صدا در سر، یا عرق کردن، تنها باید افسوس خورد که واقعیت ظاهری در ارتباط مستقیم با خدا یک تجربه آرام، زیبا و روشن نیست.»

جستارهای کتاب نیز بسیار گسترده و گوناگون است. نخستین سخن نویسنده این است که این کتاب را در سراسر زندگی می نوشته و باز هم پیگیر نوشتن آن خواهد بود. از شیوه ختنه یهودیان و دیدگاه های گاندی و نهرو و کشتار روندآ گرفته تا . . . خودتان خواهید خواند. بی گمان مفاهیمی مانند جمهوری موزی معنوی توجه شما را به خود خواهد کشید. بدون شک به دستکاری به احتمال عمدی شجاع‌الدین شفا در برگردان کتاب دوزخ دانته توجه خواهید کرد و البته از چاه جمکران هم یادی می‌شود.

همان گونه که می‌دانید این کتاب از یک سو شعرگونه بوده و از سوی دیگر به دلیل آگاهی بالای نویسنده کنایه های بسیار دشواری در آن وجود دارد. مرا از کاستی های آن آگاه نمایید.

نویسنده بی گمان برای برگزیدن نام کتاب به عبارت «خدا بزرگ است» شاید به الله اکبر نیز اندیشیده باشد. چون همه‌ی ما از نخستین روزهای زندگی آن را شنیده سپس دریافتیم که چنین نبوده است.

در بخش سپاس‌ها نویسنده چنین می گوید «سپاسگزار همه کسانی هستم که نمی‌شناسم و کسانی که در جاهایی زندگی می‌کنند که بربریت و خرافات هنوز فرمانروایی کرده و امیدوارم که این کتاب بدست آن‌ها برسد من تنها محرکی فروتنانه از اندیشه‌ای کهن را ارائه داده‌ام.»

بهمنیار بهار ۱۳۹۳

ایران

فهرست

آه، شرایط خسته کننده انسان‌ها،

زاده شدن با یک قانون، بسته شده به قانونی دیگر؛

چه بیهوده است بچه پس انداختن و تازه غرور هم غدغن است

بیمارساخت، تا صدای حکم بلند شد.

– فولک گرویلا، مستوفا[1]

و می‌پنداری که برای کسی مانند تو

دلش می‌تپد، اندیشه هوس باز خدمه‌ی تعصب

خدا رازی را سپرده و مرا انکار می‌کند؟

خوب خوب – چه شود؟ باور کن آن را هم!

– رباعیات عمر خیام

(برگردان ریچارد لی گالینه[2])

آرام خواهند مرد، با آرامش آن‌ها در نام تو نفس آخر را کشیده

و فراتر از گور تنها مرگ نشسته است. ولی ما راز را

نگه می‌داریم و برای شادی خودشان ما آن را با پاداشی

ملکوتی و جاودان وسوسه خواهیم کرد.

– نیایش مفتش عقاید بزرگ به درگاه «منجی»

برداران کارامازوف

---

1. FULKE GREVILLE, Mustapha

2. RICHARD LE GALLIENNE TRANSLATION روشن نشد این کدام رباعی خیام است ناچار برگردان آن سرهم شد

بخش یک

سرآغازی ملایم

اگر خواننده احتمالی این کتاب بخواهد ناهمنوا و در مخالفت با نویسنده پیش برود و بکوشد تا شیطنت و گمراهی‌هایی که وی را برای نوشتن این کتاب برانگیخته تشخیص دهد (و بی‌گمان آگاهم که ان افراد، کسانی که در پیشگاه مردم و در جمع نیکوکاری و مهربانی و بخشش را می‌ستایند کمابیش همیشه گرایش به پیگیری این شیوه را دارند)، آن گاه این خانم یا آقا خواننده نه تنها با آفریدگار نشناختنی و غیرقابل‌توصیف در می‌افتد که -گویا- مرا برای چنین کاری برگزیده است. بلکه یادواره‌ی یک زن ساده، پاک‌دل، خوب با ایمان استوار و شایسته را ناپاک می سازد که بانو جین واتس[1] نامیده می‌شد.

در زمانی که من پسرکی کمابیش نه سال بودم و به آموزشگاهی در کرانه دارتمور[2]، در جنوب غربی انگلستان[3] می‌رفتم، این وظیفه خانم واتس بود تا مرا در درسی درباره طبیعت و هم چنین درباره کتاب مقدس آموزش دهد. او مرا و هم شاگردی‌های مرا، پیاده، به هر گوشه‌ی زیبایی از سرزمین زادگاهم برده و به ما یاد می‌داد تا ناهمسانی پرنده‌ها، درختان و گیاهان را از یکدیگر شناسایی نماییم. گوناگونی دل انگیزی که در پرچینی دیده می‌شد؛ شگفتی کپه‌های تخمی که در یک آشیانه

---

1. Mrs. Jean Watts
2. Dartmoor
3. England

روی هم ریخته بود؛ در راه اگر تیغ‌های گزنه پاها را می‌خراشید (چون باید شلوار کوتاه می‌پوشیدیم) آن دور و برها برگ‌های ترشک کاشته شده پیدا می‌شد تا دل ما را خنک کند: همه‌ی این‌ها مانند «موزه شکاربان»، جایی که کارگران کشت گاه‌های محلی لاشه‌های موش‌ها، راسوها و دیگر آفت‌ها و نابودکنندگان محصول‌ها را به نمایش می‌گذارند و شاید با موافقت و تأیید برخی از خدایان کمتر مهربان، در یاد من مانده است. اگر چامه‌های روستایی جان کلر[1] را خوانده باشید حال و هوای آن چه را می‌گویم در خواهید یافت.

در کلاس دیگر به ما یک نوار کاغذی چاپی داده می‌شد که «جستجو در کتاب آسمانی» نام داشت و از سوی جایی به نام مرجع سرپرستی آموزش دین به آموزشگاه فرستاده می‌شد. (این، همراه با سرویس نمازخوانی روزانه، اجباری و حکمی دولتی بود.) در برگه یک تک آیه از کتاب عهد جدید یا عهد عتیق نوشته‌شده و گیرنده باید به آیه نگاه کرده و به کلاس یا آموزگار، شفاهی یا نوشتاری، می گفت در درباره چه بوده و نتیجه معنوی آن چیست. من عاشق این تمرین و حتا سرآمد بودم (مانند برتی وستر[2]) چنان که بارها در کلاس کتاب آسمانی «سرآمد» شدم. این نخستین سرآغاز من در نقادی نوشتاری و کاربردی بود. من همه‌ی بخش را تا جایی که به آیه می‌رسید و پس از آن را می‌خواندم تا مطمئن باشم که «نکته» سرنخ اصلی را بدست آورده‌ام. هنوز هم از پس این کار برمی‌آیم، البته بیشتر برای دلخور کردن دشمنان خودم، کسانی که گاهی فراموش می‌شود شیوه آن‌ها «سراسر تنها» تلمودی[3] یا قرآنی یا «بنیادگرا[4]» هست،. این ورزشی خوب و مورد نیاز مغز است.

باری، روزی آمد که آموزگار گرامی و بیچاره خانم واتس پا را از گلیم خود درازتر کرد. با بلندپروازی در جستجوی آمیختن دو نقش خود هم چون آموزگار طبیعت و معلم کتاب آسمانی، گفت، «خوب شماها، بچه ها ببینید، چه اندازه خداوند نیرومند و بخشنده هست. او همه ی درختان و گیاهان را سبز آفریده که به راستی

---

1. John Clare — چامه سرای انگلیسی
2. Bertie Wooster
3. Talmudic — مجموعه قوانین آیینی و تاریخ یهود
4. Fundamentalist

رنگی آرام بخش برای چشم های ماست. تصور کنید اگر به جای این رنگ، گیاهان همگی بنفش، یا پرتقالی بود، چه اندازه بد بود.»

اینک هشدارید برای آن چه این پیرماهی پارسا انجام داده است. من بانو واتس را دوست داشتم: او بیوه بدون فرزند و مهربان بود که یک سگ دوست داشتنی و پیر گله به نام روور[1] داشت که به او می‌آمد و ما را پس از ساعت کار برای خوردن شیرینی و خوراکی به خانه کهنه و کمی زوار در رفته خودش در نزدیکی راه‌آهن دعوت می‌کرد. اگر شیطان او را برگزیده بوده تا مرا گمراه نماید، بسیار خلاق تر از مار زیرک در باغ بهشت[2] بوده است. بانو واتس هیچ‌گاه صدای خود را بالا نبرد یا پیشنهادهای خشونت‌آمیز نداد - نمی‌شود درباره همه آموزگاران ما چنین چیزی گفت- و به طور کلی یک از آن آدم‌هایی بود که یادواره و خاطره آن‌ها در *میدل مارچ*[3] آمده است، از آن کسانی که می‌توان درباره آن‌ها گفت اگر «اوضاع برای تو و من آن قدرها که می توانست بد باشد، بد نبود» این «نیمی مدیون گروهی است که زندگی پنهانی درستی داشته و در آرامگاهای بدون زایر آرام خوابیده‌اند.»

باری از این سخن بانو واتس به راستی میخکوب شدم. کفش‌های بندی کوچک من از خجالت او در هم پیچید. در سن نه سالگی، حتا هیچ تصوری از استدلال طراحی[4] یا فرگشت داروینی[5] هم چون هماورد و رقیبی برای طراحی، یا ارتباط میان فتوسنتز[6] و سبزینه[7] نداشتم. رازهای ژنوم در آن زمان نه تنها برای من پنهان بود بلکه هیچ کس دیگری هم چیزی از آن نمی‌دانست. من دیداری از پهنه‌ی طبیعت نداشتم که در آن جا کمابیش هر چیزی اگر دشمن کل حیات و زندگانی نباشد دست کم به طور زشتی در برابر زندگی انسان بی‌تفاوت بوده یا دشمن آن

---

1. Rover — خانه بدوش
2. Garden of Eden
3. Middlemarch — داستانی از خانم نویسنده و گزارشگر انگلیسی (۱۸۸۰-۱۸۱۹)
4. Design
5. Darwinian evolution
6. Photosynthesis
7. Chlorophyll

است. به سادگی *رانستم*، کمابیش مانند این که از جایگاه بالاتری نگاه می‌کردم، آموزگار من کاری کرده بود که همه چیزی را تنها با همین دو گزاره به هم بریزد. چشم‌ها نه به سوی جای دیگر بلکه به سوی طبیعت چرخید.

نمی‌بایست گزافه‌گویی کنم که پس از این درک ناگهانی همه رویدادها را به خوبی یا به ترتیب، به یاد دارم ولی مدت درازی نگذشت که خودم نیز آغاز به توجه به چیزهای نابهنجار دیگر نمودم. برای نمونه اگر خدا آفریدگار هر چیزی است برای انجام آن چه که او به طور طبیعی باید انجام دهد چرا ما وظیفه داریم پیوسته او را «ستایش» کنیم؟ سوای هر چیز دیگری، به نگر چاپلوسی می‌رسید. اگر عیسا[1] می‌توانست شخص کوری را که تصادفی او دیده درمان کند، پس چرا بیماری کوری را به طور کلی از میان نبرده بود؟ چه چیز شگفت‌انگیزی درباره بیرون انداختن شیطان به دست او هست چون شیطان‌ها وارد یک گله خوک شد؟ این کار بدجنسی و زشت به نظر می‌رسد: بیشتر مانند جادوی سیاه است. این همه نماز و دعا و نیایش که پیوسته خوانده می‌شود چرا هیچ دستاوردی ندارد؟ چرا ناچارم در پیشگاه مردم پیوسته بگویم که من گناهکاری روسیاه هستم؟ چرا موضوع‌های رابطه جنسی و سکس این اندازه بد و زهرآگین شمرده می‌شود؟ از همان هنگام دریافتم که این دودلی و مخالفت‌های کودکانه بسیار عادی و شایع است، بخشی به این دلیل که هیچ دینی نمی‌تواند پاسخ قانع‌کننده‌ای بدهد. ولی مسائل بی‌پاسخ دیگری، جستارها بزرگ‌تر نیز خودش را نشان می‌داد. (به جای این که بگویم «برای من پیش آمد» می‌گویم «خودش را نشان می داد» چون این مخالفت‌ها به همان اندازه ناگزیر بودن، چاره ناپذیر نیز است.) مدیر، کسی که عبادت روزانه و نمازها را سر و سامان داده و دفتر دستک را نگه می‌داشت، وی کمی آزارگر و سادیستیک[2] بود هم چنین به راستی یک دولاب هم جنسی بازی[3] (هر چند خیلی وقت پیش او را بخشیدم چون وی دلبستگی مرا به تاریخ برانگیخت و نخستین نسخه از کتاب پلهم گرنویلا ودهاوس[4] را

---

1. Jesus
2. Sadist
3. Homosexual
4. P. G. Wodehouse طنزنویس انگلیسی (۱۹۷۵-۱۸۸۱)

به من امانت داد) بعد از ظهری روزی یک سخنرانی جدی برای شماری از بچه‌ها داشت. او گفت، «شما شاید همه ی نکته های ایمان را اکنون نبینید.» سپس ادامه داد «ولی هنگامی آن را خواهید دید که یکی از کسانی که دوستش دارید را از دست بدهید.»

باز هم خشمی ناب و ناگهانی را به همراه بی‌ایمانی تجربه نمودم. چرا، چون این گفته می‌تواند مانند آن باشد که بگوییم دین‌ها شاید درست نیست، ولی بی‌خیال، چون می‌توان برای آرامش و تسکین به دین پشت‌گرم بود. چقدر خفت و خواری. سپس زمانی نزدیک سیزده سالگی، به طور کامل یک نیمچه روشن‌اندیش غیرقابل تحمل شدم. هرگز از زیگموند فروید[1] چیزی نشنیده بودم -اگر چه برای درک کردار مدیر، می‌توانست بسیار کارآمد و سودمند باشد- ولی نگاهی گذار به نوشته وی *آینده یک توهم*[2] داشتم.

من همه‌ی این‌ها را در گوش شما می‌خوانم، چون کسی نیستم که بخت داشتن باوری درست از او به خاطر بهره‌کشی در زمان کودکی یا آموزشی نابخردانه از میان رفته باشد. می‌دانم که میلیون‌های انسان دچار این مسائل بوده و گمان نمی‌کنم که بتوان دین را به عنوان مسبب چنین بدبختی‌هایی، بخشید یا بخشیده شود. (همین چند گاه پیش بود که دیدیم مذهب کاتولیک همدست گناه نابخشودنی تجاوز به کودکان آلوده‌شده یا همان‌گونه که در زبان لاتین گفته می‌شود، «از سر هیچ بچه‌ای نگذشته بودند[3].») ولی سازمان‌های غیردینی دیگر نیز چنین بزه‌کاری‌هایی یا حتا بدتر از آن را انجام داده بودند.

با این وجود هنوز چهار ایراد و خرده ساده نشدنی در برابر باورهای دینی می‌ماند: گفته‌های دین پیرامون خاستگاه پیدایش انسان و کیهان سراسر نادرست است و با همین گفته‌های دروغین درباره خاستگاه توانسته حداکثر بردگی را با

1. Sigmund Freud روان‌شناس بلندآوازه اتریشی، بنیان‌گذار روان کاوی (۱۹۳۹-۱۸۵۶)
2. The Future of an Illusion
3. No child's behind left

حداکثر نفس گرایی به هم بیامیزد که هم پیامد و هم سبب سرکوبی خطرناک جنسی شده و همین که دین تنها ریشه در آرزوهای پوچ دارد.

گمان نمی‌کنم که مغرور و خودبزرگ بین باشم اگر ادعا کنم پیش از این که پشت لبم سبز شود این چهار خرده و ایراد را دریافتم (هم چنین متوجه این واقعیت آشکار و زننده شدم که افرادی با مسئولیت‌هایی در این جهان برای آراسته شدن و پوشیدن ردا مرجعیت، دین را به کار می‌گیرند). وجدانی شکی ندارم که میلیون‌ها نفر از مردم دیگر نیز به شیوه بسیار همانندی به چنین نتیجه همانندی می‌رسند و از آن هنگام با چنین انسان‌هایی در صدها جای گوناگون و در چند ده کشور متفاوت برخورد کرده‌ام. بسیاری از آنان هرگز باوری نداشته‌اند و بسیاری از آنان باور قلبی را پس از کشمکش‌های دشوار رها کرده بودند. برخی از آنان لحظه‌هایی کور از بی‌ایمانی داشته‌اند که هر دم و لحظه آن همانند برقی زودگذر بود اگر چه شاید کمتر رویدادی که بر سر شاول ترسوسی[1] در راه دمشق[2] آمد صرعی و مکاشفه‌ای (و سپس بیشتر منطقی و قضاوتی اخلاقی) بوده باشد. خوب، نکته همین جاست، درباره خودم و همفکرانم. باور ما یک دین نیست. اصول ما باور قلبی نیست. ما تنها بر خرد و دانش تکیه نمی‌کنیم، زیرا آن‌ها به جای این که بسنده و کافی باشد عواملی ناگزیر هستند، ولی ما هر چیزی که با دانش ناسازگار بوده یا خرد را زیر پا بگذارد، درست نمی‌دانیم. ما در بسیاری از چیزها ناهمسان هستیم، ولی ما به آزادی پرسش، آزاداندیشی و جستجوی اندیشه برای خودش ارج می‌گذاریم. ما باورهای خود را با خشک‌مغزی[3] نگه نمی‌داریم: اختلاف دیدگاه میان پرفسور استفان جی دروازه[4] و پرفسور ریچارد داوکینز[5] «تأیید فرگشت» دیده می‌شود و شکاف‌های پر نشده در تئوری پست-داروینیسم[6]، بسیار بزرگ و هم چنین بسیار ژرف است، ولی ما نباید با

---

1. Saul of Tarsus امام پولس در آیین ترسایی، اشاره نویسنده به مکاشفه‌ای (از نگر دانشمندان صرع) است که در راه برای وی روی‌داده و مایه آن شده تا وی به پشتیبانی از مسیح برخیزد
2. Damascene
3. Dogmatically
4. Stephen Jay Gould دیرین شناس و زیست‌شناس امریکایی (۲۰۰۲-۱۹٤۱)
5. Richard Dawkins زیست شناس و بیخدای بلندآوازه‌ی انگلیسی (زاده ۱۹٤۱)
6. Post-Darwinian

تکفیر دو سو موضوع را به پایان رسانده بلکه باید با مدارک و خردورزی راز آن را بگشاییم. (دلخوری من از پرفسور داوکینز و دانیال دنت، برای پیشنهاد چندش‌آور آنان که بیخدایان باید با خودپسندی خویش را «سرزنده» بدانند هنوز بخشی از یک گفتگوی ادامه‌دار است.) ما در برابر کشش شگفتی و راز و ترس ایمن نیستم: ما موسیقی و هنر و ادبیات داریم و دریافته‌ایم که گره دشواری‌های بزرگ اخلاقی بدست شکسپیر[1] و تولستوی[2] و شیلر[3] و داستایوسکی[4] و جورج الیوت[5] بهتر از داستان‌های اخلاقی رازآلود کتاب‌های آسمانی باز می‌شود. قرآن نخیر، بلکه رمان پشتیبان خرد و روح است- چون تشبیه و واژه همانندی دیگر برای روح نیست. ما به بهشت یا جهنم باور نداریم، با وجود این هیچ آماری هرگز پیدا نشده که افرادی بدون باور به این چاپلوسی‌ها و تهدیدها، بزه‌کارانی آزمند بوده یا خشونت بیشتری نسبت به افراد با ایمان نشان داده باشند. (هر آینه، اگر پژوهشی آماری هرگز بتواند انجام شود، بی‌گمان می‌دانم که شواهد چیز دیگری را نشان خواهند داد.) ما پذیرفته‌ایم که تنها یک بار زندگی می‌کنیم، مگر در وجود کودکان خویش که با شادی فراوانی می‌کوشیم و باید برای آن‌ها آینده و سرپناه بسازیم. ما گمان می‌کنیم که دست کم شدنی و ممکن است که هنگام پی بردن به واقعیت کوتاه زندگی پر کشمکش خویش مردم نه کرداری بد، بلکه شاید رفتار بهتری با یکدیگر داشته باشند. ما با اطمینان باور داریم که می‌توان بدون دین نیز یک زندگی اخلاقی داشت. از سوی دیگر بدون چون و چرا می‌دانیم که پیامدها همان است -چون دین مایه آن شده تا شماری بسیاری از مردم نه تنها با خویش رفتاری بهتر از دیگران نداشته باشند، بلکه به خودشان مجوزهایی برای انجام رفتار به شیوه‌هایی بدهند که خانم رییس روسپی خانه[6] یا یک پاک‌سازی کننده نژادی[1] را ناچار به بالا کشیدن ابرو نمایند.

---

1. Shakespeare نمایش نویس و شاعر بلندآوازه انگلیسی (١٦١٦-١٥٦٤)
2. Tolstoy نویسنده بسیار بلندآوازه روسی (١٩١٠-١٨٢٨)
3. Schiller شاعر و فیلسوف آلمانی (١٨٠٥-١٧٥٩)
4. Dostoyevsky نویسنده بسیار بلندآوازه روسی (١٨٨١-١٨٢١)
5. George Eliot نویسنده، روزنامه‌نگار انگلیسی (١٨٨٠-١٨١٩)
6. Brothel-keeper

از همه مهم‌تر و با ارزش‌تر، شاید این باشد که ما کافران نیازی به دستگاه تقویت شدن نداریم. ما، کسانی هستیم که بلز پاسکال[۲]، هنگامی پای ما را میان کشید که به شخصی گفته بود، «من چنین بار آمده‌ام که نمی توانم باور کنم»، نامه‌ای می‌نوشت. در یکی از سخت‌ترین دوره‌های آزار دینی در قرون وسطی، در روستای مونتالیو[۳]، مفتش مذهبی از یک زن می‌خواهد تا بگوید دودلی‌های شیطانی خویش پیرامون رستاخیز و جهنم را از چه کسی فراگرفته است. این زن بی‌شک می‌دانسته که در خطری بزرگ و مرگ سخت و بدی از سوی مرجع دینی چشم براه اوست، ولی پاسخ داده که از کسی این‌ها را نشنیده و همه از خودش است. (همیشه می‌شنوید که مؤمنان، سادگی انبوه پیروان دین خویش را ستوده ولی هیچ ستایشی برای سادگی این شخص در کار نیست که بدون زور و در سلامت روان و با اندیشه درست پاسخ داده و این موضوع در مورد همه انسان‌های به شدت سرکوب‌شده و سوزانده شده بی شمار دیگر نیز دیده می‌شود.)

نیازی نیست تا هر روز، یا هر هفت روز یکبار یا در روزهای ویژه و بزرگ، برای جار زدن بندگی خود یا سجده کردن و غلتیدن در لجن گناهکاری و بی کفایتی، گرد هم آییم. ما بیخدایان نیازی به هیچ روحانی، یا شخصی بلندپایه‌تر از آن‌ها، برای پاسداری از آموزه‌های خودمان، نداریم. قربانی کردن و مراسم‌های آیینی، مانند امامزاده‌ها و پرستش هر گونه تصویر و هر چیزی (حتا شامل سودمندترین ساخته انسان‌ها یعنی کتاب صحافی شده) برای ما چندش‌آور است. برای ما هیچ نقطه‌ای از زمین «خدایی و مقدس‌تر» از جای‌های دیگر نیست و نمی‌تواند باشد: زیارت‌های بیهوده خودنمایانه یا ترس آشکار کشتن انسان‌های غیرنظامی به خاطر دیواری یا غاری یا زیارتگاهی یا سنگی مقدس، می‌توانیم به آرامی با هم مخالفت کنیم یا به بدون شتاب و به آهستگی از یک سوی کتابخانه یا گالری به سوی دیگر آن رفته، یا با دوستی خوب، در هنگام گفتگو پیرامون زیبایی یا حقیقت ناهار بخوریم. برخی از

---

1. Ethnic cleanser
2. Blaise Pascal — فیزیکدان، مخترع، ریاضی‌دان و فیلسوف کاتولیک فرانسوی (۱۶۶۲-۱۶۲۳)
3. Montaillou — روستایی در فرانسه

گشت و گذارها در کتابخانه یا ناهاری یا بازدیدی از یک گالری بدون شک اگر جدی باشد، ما را با باور یا باورمندانی از نقاشان یا چامه سرایان بزرگ دینی گرفته تا کارهای آگوستین، اکویناس، موسا بن میمون و نیومان[1] روبرو می‌سازد. این پژوهشگران پرتوان چیزهای بسیار بدی یا چیزهای بسیار نابخردانه‌ای نوشته و به گونه‌ای خنده‌داری درباره نظریه میکربی بیماری یا جایگاه کره خاکی در کیهان و گیتی که هیچ بلکه جایگاه آن در سامانه‌ی خورشیدی نیز آگاهی نداشته و این دلیل روشنی برای این است که چرا امروزه مانند این افراد وجود نداشته و چرا فردا دیگر مانند آن‌ها نخواهد بود. دین واپسین سخن خردمندانه یا بزرگ یا الهام‌بخش خویش را زمان درازی پیش از این زده: یا این که یا جهش به چیزی قابل ستایش غیر از انسان‌گرایی مبهم کرده که همین گونه هم شده برای نمونه، دیتریش بنهوفر[2]، یک کشیش لوتری[3] و پردل که دار زده شد چون همدستی با نازی‌ها[4] را نپذیرفت. ما نباید پیامبران و حکمای خویش را از دوران باستان برگزینیم چون سبب شده تا نیایش‌های امروزی تنها بازتاب تکرارهای دیروز بوده، این نیایش‌ها گاهی تا نقطه فریاد کشیدن و غیرقابل تحملی پیش‌رفته تنها به این خاطر که پوچی ترسناک را از خود دور سازد.

در حالی که برخی از دفاعیه‌ها در شیوه محدود خویش باشکوه است- شاید یاد پاسکال زنده شود- و برخی از آن‌ها تیره و بی‌خردانه هستند- در این حالت هیچ کسی نمی‌تواند از آوردن نام کلیو استاپلز لوییس[5] پرهیز کند- ولی هر دو در یک چیز مشترک است یعنی سنگینی ترسناک آسیبی که ناچار به همراه آن‌ها است. چقدر باید کوشید تا چیزی شگفت‌انگیزی را اثبات کرد! آزتک‌ها[6] ناچار بودند *هر روز* سینه یک انسان را بشکافند تنها برای این که مطمئن شوند فردا خورشید بالا خواهد آمد. فرض است که یکتاپرستان ناچارند خدا خویش را روزانه بیشتر از آزتک‌ها

---

1. Augustine, Aquinas, Maimonides, and Newman
2. Dietrich Bonhoeffer
3. Lutheran لوتری یا پروتستان
4. Nazis
5. C. S. Lewis داستان‌نویس و متخصص قرون وسطی و الهیات دان ایرلندی (۱۹۶۳-۱۸۹۸)
6. Aztecs یک تمدن از مردم بومی امریکا که در مکزیک بوده‌اند

بخوانند، شاید ناشنوا است. تا پنداشته شود کسی دست افزار برنامه‌ای الهی است - هر چند در استجابت تأثیر چندانی ندارد- ولی چه اندازه غرور و تکبر می‌تواند در آن پنهان باشد؟ تا کسی بتواند با آگاهی از گناه خویش پیوسته احساس ناراحتی کرده و به خود بپیچد، چقدر عزت نفس باید به قربانی شود؟ چند تا انگاره و فرض بدرد نخور باید بر پا شود و چقدر تحریف نیاز است تا دیدگاه نوین دانش دریافت و درک شده و چنان شود که با سخنان الهام شده خدای باستانی ساخته انسان «جور» باشد؟ چند تا امام[1] و معجزه و انجمن و نشست‌های پنهانی برای این که نخست بتوان یک خشک اندیشی، تعصب و دگم[2] را بر پا ساخته و سپس - پس از درد و مرگ و پوچی و ستمگری فراوان- ناگزیر شویم یکی از این اندیشه‌های متعصبانه باطل نماییم؟ خدا انسان را مانند چهره خود نساخت. گویا، کمابیش چیزی دیگری بوده که توضیح بی‌دردسری از فراوانی خدا و دین و برادرکشی هم میان دین‌ها و هم در درون دین می‌دهد که ما در پیرامون خود می‌بینیم و گسترش تمدن را بسیار کند می‌کنند.

زشتی مذهبی در گذشته و حال بدین خاطر رخ نمی‌دهد که انسان‌ها بدذات هستند، بلکه برای واقعیتی طبیعی است که گونه انسانی، از نگر زیست‌شناسی همیشه منطقی نیست. هدف فرگشت چیزی بوده که لوب پیشانی[3] ما بسیار کوچک، ولی غدد فوق کلیوی[4] ما بسیار بزرگ شده و دستگاه تولیدمثل ما که گویا از سوی کمیته‌ای طراحی شده است؛ شله قلمکاری[5] که به خودی خود یا در ترکیب، بی برو و برگردد به سوی برخی رخ دادها غیر خوشایند و بی‌نظمی رهنمود می‌سازد. ولی بهر حال چه تفاوتی پدیدار می‌شود هنگامی که شخصی باورهای توان‌فرسا و دشوار را کنار گذاشته و پژوهشی از داورین یا برای نمونه، هاوکینگ یا کاریک را برمی‌دارد که به هیچ رو نمی‌توان گفت آسان تر است. این مردان در زمان گمراهی یا در زمانی آشکار ساختن گرایش‌های گزیرناپذیر خویش بیشتر روشنگر هستند تا هر شخص فروتن

---

1. Saints
2. Dogma
3. Prefrontal lobe شخصیت، چاره‌جویی، تمرکز، داوری و سخن گفتن در این بخش مغز هست
4. Adrenal glands این غدد درون‌ریز چندین هورمون جنسی ترشح می‌کنند
5. Recipe

دروغین دین‌داری که بیهوده می‌کوشد غیرممکنی را ممکن کرده و شرح دهد چگونه او تنها یکی از آفریده آفریدگار، شاید می‌داند که آفریدگار چه می‌خواهد. نمی‌شود همه در جستارهای زیباشناختی هم‌داستان و هم‌رأی باشند ولی ما سکولارهای انسان‌گرا و بیخدا و آگنوستیک آرزو نداریم تا انسانیت را از شگفتی‌ها یا آرامش خودش بی‌بهره و محروم سازیم. به هیچ رو. اگر شما زمان کوتاهی را برای بررسی نگاره‌های شگفت‌انگیزی برداشت‌شده تلسکوپ هابل کنار بگذارید، چیزهای بسیار شگفت‌انگیزتر و رمزآمیزتر و زیباتر - و بسیار آشفته‌تر و گیج‌کننده‌تر و ناخوشایندتر - در سنجش باهر آفرینش زمینی یا داستان «آخرالزمانی» خواهید یافت. اگر کتاب‌های هاوکینگ[1] درباره «افق رویداد[2]» را بخوانید که از نگر تئوری درباره «سیاهچاله» زبان می‌ریزد و بر پایه آن شخصی می‌تواند نظریه را به طور کامل فهمیده (مگر این که شخص بخواهد و با افسوس و در اصل، «زمان» بسنده و کافی نداشته باشد) گذشته و آینده را ببیند، اگر باز هم آن شخص شگفت‌زده به موسا و «بوته آتش[3]» بیخود او نگاه کند، انگشت به دهان خواهم ماند. اگر شما آراستگی و قرینگی یک مارپیچ دوتایی[4] را بررسی کنید و سپس زنجیره ژنوم خویش را سراسر تحلیل کنید، ناگهان با دیدن چنین پدیده کمابیش عالی در کانون هستی خود شگفت‌زده شده و مطمئن می‌شوید (امیدوارم) که اشتراک‌های بسیاری با دیگر تیره‌های انسانی داشته -«نژاد»، همراه با «آفرینش» به سطل زباله می‌رود- از این‌ها گذشته درک این که ما انسان‌ها بخشی از گستره و قلمرو جانوری بوده و درک همانندی بسیار با جانوران شیدا کننده است. آن گاه دست کم با فروتنی شایسته‌ای می‌توان با سازنده خویش که آشکار «یک فرد» نبوده و به جای روبرو شدن با چیزی که شاید غرور ما آرزو دارد با فرآیندی فرگشتی روبرو شویم که بیشتر عنصرهای تصادفی را به کار گرفته است. این برای هر پستانداری بیش از اندازه رازآمیز و

1. Hawking
2. Event horizon
3. Burning bush بر پایه داستان‌های کتاب آسمانی، موسا زمانی که به کوه طور رفت دید بوته‌ای آتش گرفته ولی نمی‌سوزد و خدا از میان آن با وی سخن گفته
4. Double helix این ساختار در جهان از کوچک‌تر از سلول تا اندازه کهکشان یافت می‌شود

شگفت‌آور است که بتواند آن را بپذیرد: باسوادترین انسان این جهان ناچار است بپذیرد- *نباید* بگویم اعتراف - که خودش (خانم یا آقای فرهیخته و باسواد) هر چه جلوتر می‌رود کمتر می‌داند ولی دست کم می‌داند که درباره چیزهای بیشتر و بیشتری، کم و کمتر می‌داند.

چون مؤمنان همیشه برای دلخوشی و دلگرمی دادن پافشاری می‌کنند که دین پاسخ این نیازهای فرض شده را داده گفتن این سخن بسیار دشوار نیست که بگویم دلخوشی‌های دروغین، دوست دروغین است. بهر حال، منتقدان دین به سادگی انکار نمی‌کنند که دین حالت مسکن را دارد. بلکه، آن‌ها بر ضد دارونما و شیشه‌های آب رنگی هشدار می‌دهند. شاید بزرگ‌ترین بازگویی و نقل‌قول نادرست مردم‌پسند در دوران نوین - بی‌شک مردم‌پسندترین در این بحث- این باشد که مارکس[1] دین را چون «افیون توده ها» کنار گذاشت. به وارونه، این پسر از سلاله‌ی خاخام‌ها این باور را بسیار جدی گرفته و در نوشتار *سهمی در انتقاد به فلسفه هگل درباره حق*[2]، چنین نوشته که در زیر می‌آید:

> نگرانی دینی هم زمان بازگو و بیان کننده‌ی نگرانی واقعی و اعتراض بر ضد نگرانی واقعی است. دین آه کشیدن آفریده‌ی ستم دیده، قلب جهان بدون قلب، همانند آن که درست مانند روح یک موقعیت بدون روح است. دین افیون توده‌ها است.
>
> از میان بردن دین چون توهم شادی‌های انسانی برای شادی واقعی مردم ضروری است. این خواسته‌ی دست برداشتن از توهمات برای حالت و وضعیت آن خواهشی برای کنار گذاشتن حالتی است که نیاز به توهمات دارد. نقد دین در گام نخست نقد کره خاکی دریغ و اندوه می باشد که هاله آن دین است. نقادی چیدن گل‌های خیالی از غل و زنجیر، نه آن

---

1. Marx کارل مارکس فیلسوف سوسیالیست آلمانی (۱۸۸۳-۱۸۱۸)
2. Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right

گونه که کسی بخواهد بدون هیچ تخیلی یا خوشدلی سر نهد بلکه در این حال او خود را از غل و زنجیر آزاد کرده و گل زنده را دست‌چین نماید.

بنابراین بازگویی نادرست این گفته بلندآوازه و مشهور تنها «بد رساندن» نیست بلکه کوششی بسیار ناشیانه برای نادرست نشان دادن جستار فلسفی بر ضد دین است. کسانی که گفته‌های روحانیون و خاخام‌ها و امامان درباره اندیشه کافران و چگونگی اندیشیدن آن‌ها را باور می‌کنند، هم چنان که در این راستا پیش می‌رویم، شگفت‌زده خواهند شد. آن‌ها شاید به آن چه گفته می‌شود بدگمان شده - یا «بدون چون و چرا» نپذیرند که دشواری با چه آغاز می‌شود.

ناچار باید تأیید شود که مارکس و فروید[1]، به طور دقیق دانشمند یا دکتر نبوده‌اند. بهتر است درباره آنان چون مقاله‌نویسان بزرگ لغزش‌پذیر و پر تخیل بیندیشیم. زمانی که جهان خردمند اندکی دگرگون می‌شود، به سخن دیگر، من آن اندازه احساس خودبزرگ بینی نمی‌کنم تا خودم را چون نمونه‌ی انتقاد از خود بنامم. هم چنین به این راضی‌ام تا گمان کنم برخی تناقض‌ها هم چنان تناقض باقی می‌ماند، برخی دشواری و مشکلات با ابزارهای کورتکس مغزی پستانداران انسانی هرگز راهکاری نخواهد یافت و بدون شک برخی شناخت‌ها بدست نخواهد آمد. اگر پی برده شود که جهان هستی کران‌دار یا بیکران است، هر یک از این یافته‌ها به اندازه برابر برای من گیج‌کننده و پیچیده خواهد بود. افزون بر این چون با بسیاری از افراد بسیار باهوش‌تر و داناتر از خودم دیدار داشته، می‌دانم هیچ کس نمی‌تواند به اندازه بسنده دانا یا باهوش باشد که چیز دیگری بگوید.

از این رو ملایم‌ترین انتقاد از دین نیز شدیدترین و ویران‌کننده‌ترین گونه نقد نیز به شمار می‌آید. دین ساخته انسان است. حتا اگر همین انسانی که آن را ساخته نتواند گفته‌ها یا کردارهای پیامبران یا منجی‌ها یا آموزگاران دینی را بپذیرد. با این حال امید کمتری می‌توان داشت تا «منظور» این را به ما بگویند که دین آنان جلوی

---

1. Freud زیگموند فروید، عصب‌شناس اتریشی و بنیان‌گذار روان کاوی

یافته‌ها و پیشرفت‌ها در گام‌های نخست گرفته یا یافته‌ها و پیشرفت‌ها از سوی خودشان تکفیر شده است. بهر حال -کسانی که ایمان آورده هنوز نیز ادعا دانستن می‌کنند! نه تنها دانستن، بلکه دانستن *هر چیزی*. نه تنها دانش به وجود و بودن خدا و آفریدن کل هستی و نظارت بر آن بلکه می‌گویند می‌دانند «او» -از روش خوردن خوراک تا رعایت اخلاق ارتباط جنسی- از ما چه می‌خواهد. به سخن دیگر هنوز هم چنان که پیش می‌رویم در گفتگوی گسترده و پیچیده‌ای که بیشتر و بیشتر در میابیم که کم و کمتر در باره چیزها می‌دانیم هر چند می‌توان هنوز امیدی برای روشنگری اندکی داشت ناگهان یک دسته -که به نوبه خودش از چندین دسته گوناگون ساخته‌شده- با غرور ویراژ داده تا به ما بگوید ما همه‌ی اطلاعات بنیادی مورد نیاز انسان‌ها را در اختیار داریم. چنین سبک‌مغزی با چنین غروری، می‌تواند به خودی خود بسنده و کافی باشد تا «ایمان» را دور از گفتگو و بحث نگه دارد. شخصی که هیچ شکی ندارد و کسی که می‌گوید خداوند تضمین اطمینان اوست به دوران کودکی و پیش از تاریخ گونه ما انسان‌ها تعلق دارد. باید بسیار پیش تر بدرود گفته و از آن رد می‌شده ولی تازه آغازشده و مانند هر بدرودی نباید مدت طولانی به درازا کشد.

امیدوارم اگر دیداری با شما داشته باشم شاید به طور حتم ندانید که این دیدگاه من بوده است. شاید نسبت به گروه‌های دیگر زمان بیشتری و طولانی‌تری با دوستان دین‌دار نشست و گفتگو داشته باشم. این دوستان همیشه با گفتن این که من یک «جوینده[1]» هستم مرا خشمگین و آتشی می‌کنند چون نیستم یا دست کم به شیوه‌ای نیستم که آنان گمان می‌کنند. هر گاه به دوون[2] برگردم جایی که خانم واتس[3] پرستشگاه نادیدنی خود را بر پا کرده، من خویش را بی غوغا، نشسته در کنج یک کلیسای سلتی[4] یا ساکسونی[5] می‌یابم. (چامه و شعر دوست‌داشتنی فلیپ لارکین[6]

1. Seeker
2. Devon
3. Mrs. Watts
4. Celtic
5. Saxon — از نژادهای مردم آلمانی
6. Philip Larkin

«کلیسا رفتن[1]» احساسات مرا به خوبی نشان می‌دهد.) یک زمانی کتابی درباره جورج اورول[2]، نوشتم اگر قهرمانی داشته باشم شاید دلاور من او باشد و به خاطر سنگدلی او برای سوزاندن کلیساها در کاتالونیا[3] در ۱۹۳۶، ناراحت بودم. درست پیش از به راه افتادن یکتاپرستی زمانی که آنتیگونه[4] انسان‌ها از بیزاری شدید خودش درباره بی‌احترامی سخن می‌گوید، سوفکل[5] آن را به خوبی به نمایش گذاشته است. من این را به کسانی که ایمان آورده‌اند واگذار می‌کنم تا کلیسا و مسجد و کنیسه‌های یکدیگر را سوزانده کاری که همیشه می‌توانند آن را انجام دهند. زمانی که به مسجد می‌روم کفش‌ها را می‌کنم، زمانی که به کنیسه می‌روم، سرم را می‌پوشانم. حتا یک‌بار در هندوستان مشاهده‌کننده‌ی آیین آشرام[6] بودم اگر چه برای من چون آزمونی بود. پدر و مادر من کوششی برای تحمیل هیچ آیینی نکردند: شاید من برای داشتن پدری که هیچ عشق ویژه‌ای به پرورش سخت‌گیرانه باپیسیتی/کالونیستی خودش نداشت و باز هم برای داشتن مادری خوشبخت بودم که همگون سازی با یهودیت نیاکان خودش را -بخشی به خاطر من- بیشتر می‌پسندید. اکنون از همه دین‌ها به اندازه‌ی بسنده می‌دانم تا در همه زمان‌ها و در همه مکان‌ها، کافر بمانم، ولی بیخدایی ویژه من بیخدایی پروتستانی[7] است. نخستین بار با نماز عشای ربانی انجیل شاه جمیز[8] و کتاب نماز کرانمر[9] بود- نمازی که دین و کلیسای بی‌شعور انگلستان به راحتی آن را باطل کرد- و من نخست موافق آن نبودم. زمانی که پدرم مرد و در کلیسایی که در فراز پورتسموث[10] به خاک سپرده شد -همان کلیسایی که ژنرال آیزنهاور[11] در ۱۳۲۳ خورشیدی (۱۹۴۴ میلادی) برای پیروزی در شب یورش به ساحل نرماندی[12] دعا

---

1. Churchgoing
2. George Orwell نویسنده و روزنامه‌نگار انگلیسی (۱۹۵۰-۱۹۰۳)
3. Catalonia بخشی خودگردان در شمال اسپانیا
4. Antigone
5. Sophocles یکی از سه تراژدی نویسان یونان باستان (٤٠٦-٤٩٧ پیش از میلاد)
6. Ashram
7. Protestant atheism
8. King James Bible
9. Cranmer توماس کرانمر کشیش انگلیسی و سر اسقف کانتربوری (١٥٥٦-١٤٨٩)
10. Portsmouth شهری در جنوب انگلستان
11. General Eisenhower سرباز و سیاستمدار آمریکایی (١٩٦٩-١٨٩٠)
12. D-Day

کرده بود- روحانیون به من نشانی داده و چون شعاری برایم آیه‌ای از نامه شاول تارسوسی به فیلیپیان خواند که بعدها به نام «امام پولس» مشهور شد (سوره ۴، آیه ۸):

> خلاصه ای برادران، هر چه راست باشد و هر چه مجید و هر چه عادل و هر چه پاک و هر چه جمیل و هر چه نیک‌نام است و هر فضیلت و هر مدحی که بوده باشد، در آن‌ها تفکر کنید.

من این آیه را برای ویژگی فراموش‌نشدنی و دشواری فهم آن برگزیده تا در ساعت پایان زندگی با من باشد و برای دستور بنیادی سکولاری آن برگزیده و آن را برگزیدم چون برآمده از برهوت پرخاشگری و غرولند و مزخرف گویی و خر زوری بود که دور و بر آن را پر کرده است.

استدلال از روی ایمان، ریشه‌ی هر استدلالی است، چون این گونه استدلال سر آغاز - نه پایان- همه استدلال‌های فلسفی، دانش، تاریخ و سرشت انسان‌ها است. هم چنین این استدلال سرآغاز -ولی به هیچ رو پایان - همه‌ی کشمکش‌ها پیرامون خوب زیستن و جهان دادگر و عادل است. باورهای دینی از میان رفتنی نیست درست *به این دلیل* که ما جانورانی در حال فرگشت هستیم. باور به دین هرگز نخواهد مرد یا دست کم تا زمان چیره شدن بر ترس خود از مرگ و بر ترس خود از سیاهی و بر ترس خود از ناشناخته‌ها و بر ترس خود از همدیگر از میان نخواهد رفت. برای همین دلیل من آن را حتا اگر بدانم که می‌توانم غدغن نخواهم نمود. شاید بگویید بسیار رادمنش هستم. ولی آیا دین‌ها نیز چنین گذشتی را درباره من دارد؟ من این را می‌پرسم چون تفاوت و دگرسانی واقعی و جدی میان من و دوستان دینی من وجود دارد دوستان واقعی و جدی این اندازه شرافتمند هستند تا گذاشت را داشته باشند. من سراسر خرسند و خوشحال خواهم بود که به مراسم پسران به تکلیف رسیده

یهودی[1] بروم، از کلیسای جامع گوتیک[2] شگفت‌زده شوم، به باورها آنان، اگر چه تنها به زبان تازی و برای یک بازرگان بی‌سواد و قرآن گفته «احترام» بگذارم یا خود را دلبسته دلداری‌های ویکا[3] و هندو[4] و جین[5] گردانم. هم چنین همان گونه که پیش‌آمده بدون پافشاری برای شرایط احترام دو سویه، چنین کرده‌ام - و *هنگامی که نوبت آنان بوده احترام متقابلی ندیدم*. ولی دست آخر تنها می‌توان گفت که مذهب توان انجام آن را ندارد. همان چنان که این گفته‌ها را می‌نویسم و هم چنان که شما آن را می‌خوانید کسانی که ایمان آورده‌اند آن گونه که من حس کردم با شیوه‌های گوناگون خویش نقشه نابودی من و شما و نابودی همه‌ی دستاوردهای دشوار و به سختی بدست آمده انسان‌ها را می‌کشند. *دین هر چیزی را زهرآگین می‌سازد.*

1. Bar mitzvahs
2. Gothic
3. Wicca یکی از آیین‌های کافران نوین
4. Hindu
5. Jain

بخش دو

آدم‌کشی‌های دین

بیزاری او از دین به معنای واقعی کلمه همیشه از همان دست احساس‌های لوکوتیوس[1] بود: او به دین نه با احساسی تنها درخور توهم روانی بلکه چون شر بزرگ اخلاقی می‌نگریست. او به دین چون بزرگ‌ترین دشمن اخلاق نگاه می‌کرد: که نخست با بزرگ‌منشی دروغین -باور به آیین‌ها، احساس خلوص و مراسم‌ها که به هیچ دردی نخورده و سودی به حال انسان نداشته- و سببی برای پذیرش این‌ها به عنوان جانشین خوبی و فضیلت ناب شود: ولی بالاتر از همه با به بیراه کشاندن معیارهای اخلاقی آن هم به طور بنیادی؛ آن را وابسته به انجام خواهش‌های دلخواه فرد می‌سازد، برای فردی که در واقع مسرفانه همه ترازهای ستایش را به ارمغان می‌آورد، ولی کسی که در واقعیت بدون اغراق هم چون چیز بزرگ نفرت‌انگیزی تصویر می‌شود.

- جان استوارت میل[2] درباره پدرش در اتوبیوگرافی

Tantum religio potuit suadere malorum

(دین، انسان را به چنین پستی شیطانی رسانده است.)

-لوکرتیوس[3]، درباره سرشت چیزها[4]

---

1. Lucretius یکی از چامه سرایان باستان پیش از میلاد پیروی اپیکور
2. JOHN STUART MILL فیلسوف انگلیسی (۱۸۷۳-۱۸۰۶)
3. LUCRETIUS شاعر و فیلسوف اپیکوری روم باستان (زاده ۹۹- درگذشته ۵۵ پیش از میلاد)
4. DE RERVM NATURA

بپندارید که شما می‌توانید شیرین‌کاری انجام دهید که من توان انجام آن را ندارم. به سخن دیگر بپندارید شما می‌توانید به آفریدگار مهربان بی‌کران و قادر بیندیشید که انسان را در اندیشه خویش پرورده، سپس ساخته و ریخت داده، به جهانی آورده که آن را نیز برای انسان‌ها ساخته و اکنون بر آن‌ها نظارت داشته و حتا از شما در هنگام خواب پاسداری و مراقبت می‌کند. بیشتر تخیل کرده، بپندارید که اگر شما به قوانین و فرمان‌هایی که او با عشق و محبت برای شما آورده، گردن گذارید سزاوار خوشی و آرامش و بهشت جاودان خواهید شد. من نمی‌گویم که برای این باور به شما حسادت می‌کنم (چون برای من این مانند آرزو یک ریخت و شکل ترسناک از خیرخواهی و دیکتاتوری دگرگون ناپذیر است)، ولی من پرسشی صادقانه دارم. چرا چنین باوری هواداران خودش را خوشحال نمی‌سازد؟ باید برای پیروان آن چنین به نگر برسد که آن‌ها دارای یک راز شگفت‌انگیز هستند، چیزی شگفت‌انگیز، از آن دست چیزهایی که می‌توان در زمان‌های ویژه و حتا هنگام بدترین بدبختی‌های دست به دامان آن شوند.

گاهی در ظاهر این‌گونه پیداست که دریافته‌ایم مشکل کجاست. زمانی من در انجمن‌های سیاه‌پوستان و انجمن‌های سفیدپوستان خدمات روضه‌خوانی ارائه می‌کردم که سراسر این سخنرانی‌ها ستایشی دراز از آمرزیده شدن، دوست داشتن و چیزهای دیگری از این دست بود. خدمات بسیاری، در همه‌ی ابعاد و کمابیش در میان همه کافران وجود دارد که به طور دقیق به صورتی طراحی‌شده تا بزرگداشت‌ها و جشن‌های دینی فرقه‌ای را یادآوری نماید و درست به همین دلیل به آن‌ها شک داشته و بدگمان هستم. هم چنین در این میان لحظه‌های زیبا، اعتدال و خویشتن‌داری نیز دیده می‌شود. زمانی که من پیروی دین ارتدکس یونان بودم حتا اگر نمی‌توانستم باور کنم، واژه‌های شادی که میان مؤمنان در صبح عید پاک رد و بدل می‌شود را

می‌توانستم حس کنم: «*کریستوس انستیل*[1]» (مسیح برمی‌خیزد!) «*التوس انستیل*[2]» (او در واقع رستاخیز کرده!) من عضوی از دین ارتدکس یونانی[3] بوده و شاید باید بیفزایم، چون روشن می‌سازد چرا افراد گوناگون بسیاری در ظاهر وانمود به پیروی از آن می‌کنند. من برای خشنودی پدرزن و مادر زن یونانیم به آن پیوستم. اسقف اعظمی در همان روزی که مراسم عروسی مرا نیز انجام داد، مرا هم چون فردی از اعضای امت خویش پذیرفته و به این کار دو تا دستمزد به جای یک دستمزد متعارف گرفت، بعدها یک سردسته پرشور و تأمین‌کننده مالی برای پیروان صرب‌های ارتدکس رادوان کاردزیج[4] و راتکو ملادیچ[5] گشت، کسانی که گورهای کشتارهای دسته‌جمعی بی‌شماری را در سراسر بوسنی پر کردند. بار دیگری که همسرگزینی و ازدواج نمودم مراسم بدست یک خاخام یا رابی[6] یهودی اصلاح‌طلب با گرایش و تمایل‌های انیشتینی و شکسپیری انجام شد که کمی اشتراک بیشتر با او داشتم. ولی حتا او نیز آگاه بود که در اصل زندگی طولانی هم‌جنس‌گرایانه‌اش هم چون گناهی کبیره با سنگسار شدن تا مرگ بدست بنیان‌گذاران دین خودش قابل کیفر است. برای دین آنگلیکان[7] هر چند در اصل در آن جا غسل تعمید شدم، اکنون شاید مانند بع بع ترحم‌انگیز گوسفندی به نگر برسد ولی به عنوان یک میراث‌خوار دین که همیشه شاکر یارانه دولتی و رابطه ذاتی با حکومت موروثی بوده، آن مسئولیت تاریخی برای جنگ‌های صلیبی، برای آزارهای انجام‌شده به دلیل اعتقادات بر کاتولیک‌ها، یهودیان و مخالفان[8] داشته و هم چنین مسئولیت تاریخی برای به راه‌اندازی جنگی علیه دانش و خرد را در پیشینه خود دارد.

شدت درجه افت و خیز هر عاملی به زمان و جایگاه آن وابسته است، ولی می‌توان این را هم چون حقیقتی دید که دین این گونه نبوده و در درازمدت نمی‌تواند

---

1. Christos anestil
2. Alethos anestil
3. Greek Orthodox Church
4. Radovan Karadzic — طراح نسل‌کشی‌های بوسنی در جنگ بوسنی و هرزه گووین (۱۹۹۲-۱۹۹۵)
5. Ratko Mladic — یکی دیگر از طراحان نسل‌کشی در هرزه گووین
6. Rabbi
7. Anglican Church — یکی از فرقه‌های مسیحیت که به طور تاریخی به کلیسای انگلستان وابسته است
8. Dissenters

با ادعاهای باشکوه و شگفت‌انگیز و اطمینان بسیار خودش قانع کننده باشد. دین *باید* در جستجوی مداخله در زندگی ناباوران، یا کافران یا پیروان دیگر دین‌ها باشد. می‌تواند درباره شادمانی در جهان دیگر سخن بگوید ولی در این جهان در پی بدست آوردن نیرومندی و قدرت نیز هست. این تنها چیزی است که می‌توان از آن انتظار داشت. چون دین سر تا پا ساخته دست بشر است. افزون بر این، دین آن اندازه به روایت‌های گوناگون خودش اطمینان ندارد که حتا بگذارد همزیستی میان انواع گوناگونش وجود داشته باشد.

یک نمونه تک، یکی از بزرگ‌ترین شخصیت‌های مورد احترام ساخته و پرداخته‌ی دین‌های امروزی را ببینید. در ۱۳۷۵ خورشیدی (۱۹۹۶ میلادی) جمهوری ایرلند[۱] یک همپرسی[۲] بر سر یک پرسش به راه انداخت: آیا قانون اساسی کشور باید متارکه و طلاق را غدغن کند. بیشتر گروه‌ها و احزاب سیاسی، در کشوری که روز به روز سکولارتر می‌شد، از رأی‌دهندگان خواستند که به دگرگونی قانون رأی دهند. این گروه‌ها دو دلیل بسیار خوب برای این درخواست داشتند. دیگر این اندیشه خریداری نداشت که مذهب کاتولیک رومی باید با معیارهای اخلاقی خودش برای همه شهروندان، قانونگذاری نماید و هم چنین روشن بود که اگر اقلیت بزرگ پروتستان ایرلند شمالی به طور احتمالی پیوسته با قانون روحانیت سرکوب شوند حتا داشتن امید یکپارچه شدن ایرلندها بیهوده بود. مادر تراز[۳] برای یک رأی «نه» سراسر راه را از کلکته پرواز کرد تا همگام با دین و انسان‌های بی‌رحم و سختگیر به اردوگاه تبلیغاتی کمک کند. به سخن دیگر، اگر یک زن ایرلندی که به همسری مردی درآمده که او را می‌زند و می‌خواره زناکار با محارم است نباید انتظار چیز بهتری داشته و اگر این خانم ایرلندی خواستار آغازی نو شود به احتمال بسیار روح خودش را به خطر می‌اندازد درحالی‌که پروتستان‌ها می‌توانند یا موهبت الهی رم را برگزیده، یا سراسر و به طور کامل دور از هم بمانند. حتا این سخن نیز پیش کشیده

1. Irish Republic
2. Referendum
3. Mother Teresa خانم پرستار برنده جایزه صلح نوبل ۱۹۷۹ زاده ۱۹۱۰-درگذشته ۱۹۹۷

نمی‌شود که کاتولیک‌ها می‌توانند تنها خود فرمان‌های دینی خویش را اجرا کرده ولی این دستورات را به شهروندان دیگر تحمیل نکنند. این رویدادها در این جزیره‌های بریتانیا آن هم در آخرین دهه سده بیستم رخ می‌دهد. هم پرسی دست آخر قانون اساسی را هر چند با شمار اندکی رأی بهتر ساخت. (مادر تراز در همان سال یک مصاحبه داشت و گفت که امیدوار است که دوستش شاهزاده دیانا[1]، پس از رها شدن از ازدواجی که آشکارا یک بلا بوده خوشحال تر باشد، همین گونه که پیداست جای شگفتی چندانی ندارد که دریابیم دین قوانین سخت را برای فقرا واجب دانسته یا پیشنهاد کفاره به داراها می‌دهد)

یک هفته پیش رخ دادن رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ من در هیئتی با دنیس پریگر[2] یکی از سخنرانان شناخته‌شده‌ی مذهبی آمریکایی همراه بودم. او مرا در پیشگاه مردم با چیزی که «پرسش سر راست بله/نه» می‌نامید به چالش کشیده و من با خوشحالی پذیرفتم. گفت بسیار خوب. من باید خودم را در شهری نا آشنا در هنگامی تاریک شدن هوا تصور می‌کردم. من باید تصور می‌کردم که گروه بزرگی از مردم به سوی من می‌آیند. خوب - اگر درمی‌یافتم که آن‌ها تازه از نماز یا نیایشی مذهبی در حال بازگشت هستند آیا باید احساس امنیت بیشتری می‌کردم یا برعکس، احساس امنیت کمتری می‌کردم؟ همان گونه که خواننده می‌بینید، این پرسشی نیست تا بشود به آن پاسخ بله/نه داد. ولی می‌توانستم به آن پاسخ دهم درست مانند آن که رخ داده است. «درست مانند این که برای نمونه حرف «**ب**» گفته شود و به راستی از بلفاست، بیروت، بمبی، بلگراد، بیت‌لحم، و بغداد[3] خاطراتی داشتم. در هر مورد می توانم با اطمینان کامل و به طور صد درصد بگویم و حتا دلیل های خودم را بیاورم که چرا بی درنگ احساس تهدید می کنم اگر بفهمم که این گروه از افراد که در شب هنگام به من نزدیک می شوند، اگر از مراسم دینی می آیند.»

1. Princess Diana
2. Dennis Prager
3. Belfast, Beirut, Bombay, Belgrade, Bethlehem, and Baghdad

پس در این جا، یک چکیده کوتاه از بی‌رحمی الهام گرفته از دین را می‌آورم که در شش جا شاهد آن بودم. در بلفاست، من محله‌های کاملی دیدم که در آتش جنگ میان فرقه‌های گوناگون مسیحی می‌سوخت و در آن جا با شماری از مردم گفتگو کردم که بستگان و دوستان آن‌ها بدست جوخه‌های دین رقیب دزدیده شده و کشته یا شکنجه شده و برای این کشتارها و شکنجه‌ها هیچ‌گاه هیچ دلیل دیگری مگر عضویت در گروه مخالف وجود نداشت. یک شوخی و لطیفه‌ی کهن بلفاستی درباره مردی هست که جلوی او در ایست بازرسی جاده‌ای گرفته شده و از دین او پرسیده می‌شود. زمانی که مرد پاسخ داده او بیخدا است، باز پرسیده می‌شود «بیخدای پروتستان یا بیخدای کاتولیک؟» گمان کنم این جوک نشان می‌دهد که چه اندازه تعصب، حتا شوخی طبعی افسانه‌ای محلی را می‌تواند به فساد و تباهی بکشد. باری، در واقع این پیشامد برای دوستم رخ داده و بدون شک پیشامدی دل انگیزی نبود. دستاویز این خشونت و ویرانگری عمدی آشکار برخاسته از هم چشمی و رقابت ملیت پرستی[۱] بود، ولی دسته‌های برای اهانت به مرام‌های دیگر رقیب زبان کوچه و بازاری («پرود[۲]» و «تیگز[۳]»)، به کار گرفته می‌شد. برای سال‌های بسیاری، دم و دستگاه پروتستانی می‌خواست کاتولیک‌ها هم جدا زندگی کرده و هم سرکوب شوند. در واقع، در آن روزها، زمانی که کشور اولستر[۴] بر پا شد، شعار آن چنین بود: «پارلمانی پروتستان برای مردمی پروتستان.» فرقه‌گرایی[5] به سادگی خودزایش بوده و همیشه می‌توان چشم به راه پدیدار شدن فرقه‌گرایی رقیب بود. رهبری کاتولیک موافق و هم رأی نظرگاه و نکته اصلی بود. آموزشگاه‌های با ساعات آموزشی پر شده از اندیشه آخوندی دلخواه و همسایگان جدا و بیگانه با هم کنترلی بهتر را در پی داشت. پس به نام خدا کینه کهنه در مغز نسل نوین بچه مدرسه‌ای‌ها چپانده شده و هنوز نیز این کار ادامه دارد. (هنوز هم واژه «مته» حال مرا به هم می‌زند: ابزاری که

1. Nationalisms
2. Prods — پروتستان
3. Teagues — کاتولیک
4. Ulster state — ایرلند شمالی
5. Sectarianism

با کمک یک موتور کارکرده و برای نابود کردن کاسه زانوی کسانی که جذب دسته‌جات اراذل دینی[1] دیگر شده، به کار رفته است.)

زمانی که نخستین بار بیروت[2] را در تابستان ۱۳۵۴ خورشیدی (۱۹۷۵ میلادی) دیدم، هنوز به نام «پاریس شرق» شناخته می‌شد. ولی در آن هنگام نیز مارهای[3] گوناگونی به این بهشت یورش آورده بودند. این شهر دچار فراوانی سنتی دین‌ها بوده و همه آن‌ها با یک قانون اساسی ایالتی متعصبانه با هم «هماهنگ» شده بودند. به طور قانونی رییس‌جمهور بایستی مسیحی بوده، بیشتر زمان‌ها کاتولیک مارونی[4]، سخنگوی مجلس یک مسلمان و همین طور تا آخر. این شیوه هرگز خوب کار نکرد، ناهمسانی و تفاوت‌های نهادینه‌شده باورها و از سوی دیگر کاست‌ها[5] و جستارهای نژادی (شیعه‌ها در پایین‌ترین معیار و جایگاه اجتماعی قرارگرفته و کردها داخل آدم به شمار نمی‌آمدند)، دلایل بدی این شیوه بود.

حزب اصلی مسیحی در واقع یک نیروی شبه‌نظامی بود که فالانژ[6] یا فلانکس[7] خوانده می‌شده و از سوی یک مارونی لبنانی به نام پیار جمیل[8] بر پا شد که زیر تأثیر شدید دیدارش از المپیک هیتلری[9] برلین در ۱۳۱۵ خورشیدی (۱۹۳۶ میلادی) بود. سپس با کشتار پلستینی‌ها[10] در اردوگاه پناهندگان صبرا و شاتیلا[11] در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲ میلادی) آن ننگ و رسوایی جهانی رخ داد در حالی که زیر فرمان ژنرال شارون[12] بود. این جستار که چرا یک ژنرال یهودی با یک دسته فاشیست همکاری کند به اندازه بسنده به نگر شگفت‌انگیز می‌رسد، ولی آن‌ها یک دشمن مشترک مسلمان داشته و این دشمن مشترک برای آن‌ها دلیل کافی و بسنده‌ای بود. یورش

---

1. Religious gangs
2. Beirut
3. Serpents همان ماری که در ادبیات مسیحی آدم و حوا را در بهشت فریب داد
4. Maronite Catholic
5. Caste طبقات اجتماعی
6. Phalange
7. Phalanx
8. Pierre Gemayel
9. Hitler's Berlin Olympics
10. Palestinians همان فلسطین سابق
11. Sabra and Chatila
12. General Sharon

اسراییل به لبنان در همان سال انگیزه برای بر پایی حزب‌الله را پیش آورد که نامی فروتنانه و بی زرق و برق برای «حزب خدا» است و این گروه طبقات محروم شیعیان را به جنبش در آورده که به آهستگی زیر فرمان دیکتاتوری دینی ایران قرار گرفت که سه سال پیش از آن رو کار آمده بود. در همین لبنان دوست‌داشتنی درباره کار و کاسبی آدم دزدی در حد تبه‌کاری سازمان‌یافته و شتاب دین برای آشنا ساختن ما به زیبایی بمب‌گذار انتحاری را فهمیدم و به اشتراک گذاشتم. هنوز صحنه‌ی سر قطع‌شده‌ی انسانی در جاده بیرون از سفارتخانه‌ی کمابیش داغون شده فرانسه[۱] جلوی چشمانم است. در کل زمانی که افراد پس از نمازخواندن متفرق می‌شوند بیشتر می‌خواهم با احتیاط دور شوم.

بمبیی[۲]، نیز با آن چراغ‌ها گلوبندوار در میان جاده‌های پر پیچ و خم و معماری انگلیسی راج[۳]، مروارید شرق به شمار می‌رفت. بمبیی یکی از ناهمگن‌ترین و پر تنوع‌ترین شهرهای هندوستان بوده و لایه‌های فراوان پس زمینه آن با زرنگی از سوی سلمان رشدی[۴]- به ویژه در کتاب *آفرین آه عرب مغربی*[۵]- و در فیلم‌های میرا نایر[۶] کنکاش شده است. درست است که مبارزه‌ای میان انجمن‌ها وجود داشت مبارزه‌ای که در سال‌های ۲۷-۱۳۲۶ خورشیدی (۴۸-۱۹۴۷ میلادی) زمانی که جنبش تاریخی بزرگ برای استقلال هندوستان با درخواست‌های مسلمانان برای یک کشور جدا و با این واقعیت که حزب کنگره از سوی یک هندوی پارسا رهبری می‌شد، در حال ویران شدن بود. ولی بی‌گمان بسیاری از مردم که در زمان این جنگ دینی رانده‌شده یا فرار کرده به بمبیی پناهنده گشتند. یک ریخت و شکلی از همزیستی فرهنگی در این شهر از نو آغاز گشت از همان‌گونه که بیشتر زمان‌ها در شهرهایی دیده می‌شود که در کنار دریا بوده و از بیرون زیر تأثیر قرار می‌گیرد. پارسه‌ها[۷] -

---

1. French embassy
2. Bombay
3. British Raj — دوره استعمار هند از سوی انگلیس
4. Salman Rushdie — نویسنده بلندآوازه آیات شیطانی
5. The Moor's Last Sigh
6. Mira Nair — خانم کارگردان هندی
7. Parsis

زرتشتیان پیشین که در ایران به دلیل اعتقادات مورد آزار بودند- یکی اقلیت برجسته در این شهر بوده و هم چنین بمبیی میزبان تاریخی انجمنی ارزشمندی از یهودیان بود. ولی این‌ها برای آقای بال تکری[۱] و جنبش ملی‌گرای هندوی شیوا سنا[۲] به اندازه بسنده قانع‌کننده نبوده و در دهه ۱۳۷۰ (۱۹۹۰ میلادی) تصمیم گرفت که بمبیی باید بدست هم کیشان و برای هم کیشان وی اداره شود و موجی از چاقوکشان و تبه‌کاران را در خیابان‌ها به راه انداخت. تنها برای نشان دادن قدرت و توانایی خویش فرمان داد نام شهر به «مومبای[۳]» دگرگون شود که تا اندازه‌ای دلیلی برای این است که چرا من نام سنتی بمبیی را آورده‌ام.

بلگراد[۴] تا دهه‌ی ۱۳۶۰ خورشیدی (۱۹۸۰ میلادی) پایتخت یوگسلاوی[۵] یا سرزمین اسلاوهای[۶] جنوبی بوده که بنا بر تعریف پایتخت یک کشور چند نژادی و چند دینی می‌باشد. ولی یک پژوهش گر روشن‌اندیش کروات[۷]، همان‌گونه که در بلفاست، ریخت یک شوخی ترشیده را به خود گرفته، یک بار به من هشدار داد. او گفت، «اگر به مردم بگویم من یک بیخدا و کروات هستم، مردم از من می پرسند، چگونه می توانم اثبات کنم صرب[۸] نیستم.» به سخن دیگر کروات یعنی کاتولیک رومی و صرب یعنی مسیحی ارتدکس. در دهه‌ی ۱۳۲۰ خورشیدی (۱۹۴۰ میلادی) این به معنای بر پا شدن یک ایالت دست‌نشانده‌ی نازی‌ها در کرواسی و بهره‌مندی از بنده‌نوازی واتیکان بود که به طور طبیعی نه تنها در پی برانداختن یهودیان در این منطقه بلکه اردوگاهی برای دگرگونی اجباری آیین‌های دیگر مسیحی بود. ده‌ها هزار مسیحی ارتدکس یا سلاخی شده یا در پیامدهای آن از آن جا رانده‌شده به همین دلیل پناهگاه‌های متمرکز گسترده‌ای در نزدیک شهر ژیزنواکا[۹] بر پا گردید. رژیم

1. Bal Thackeray
2. Shiv Sena
3. Mumbai
4. Belgrade
5. Yugoslavia
6. Slavs
7. Croatian
8. Serb
9. Jasenovacs

ژنرال آنته پاولیک[1] و گروه اوستاش[2] وی بی‌اندازه نفرت‌انگیز و بیزارکننده بوده چنان که حتا افسران آلمانی از هر گونه پیوند با آن پرهیز می‌کردند.

زمانی که من در سال ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ میلادی) از پناهگاه‌های ژیزنواکا دیدار نمودم، گروه مخالف چکمه نظامی را به پا نموده بود. شهرهای کروات وللکاور[3] و دوبورنیک[4] بدست نیروهای صرب که اکنون زیر فرمان اسلوبودان میلوشویچ[5] بودند به شیوه بسیار وحشیانه گلوله باران شده بود. شهر ساراویو[6] که بیشتر مسلمان بود محاصره شده و بیست و چهار ساعته بمباران می‌شد. در جای دیگر در بوسنی هرزگوین[7]، به ویژه در طول رودخانه درینا[8] همه‌ی شهرها غارت‌شده و مردم کشتار شده که به اصطلاحی که خود صرب‌ها «پاکسازی نژادی[9]» نامیده می‌شد. ولی در حقیقت برای نامگذاری هدف آن «پاکسازی مذهبی» نزدیک تر به واقعیت بود. میلوشویچ یک کارمند خشک کمونیست پیشین بوده که به وطن‌پرست زنوفابیا[10] (غریبه ترسی) جهش کرده بود و جهاد ضد مسلمان وی که پوششی برای تصاحب بوسنی برای «صربستان بزرگ» بود در یک پهنه‌ی گسترده‌تر از سوی شبه‌نظامیان غیررسمی انجام گرفت که زیر فرمان «انکار پذیر» وی بودند. کمابیش همیشه روحانیون ارتدکس و اسقف‌ها این گروه از متعصبان مذهبی حمایت کرده و گاهی نیز شماری از «بسیجیان[11]» یونانی و روسیه به آن‌ها می‌پیوستند. آن‌ها برای نابودی هر گونه گواه از تمدن عثمانی کوشش‌های ویژه‌ای نمودند، برای نمونه در یک مورد به طور زننده چندین مناره تاریخی را در بونیالوکا[12] با دینامیت نابود کرده، این رویداد در زمان آتش بس رخ داد و ویرانی این مناره‌ها پیامدی هیچ نبردی نبود.

---

1. General Ante Pavelic — رهبر فاشیست کرواسی (۱۹۵۹-۱۸۸۹)
2. Ustashe — جنبش فاشیست و ناسیونالیست کرواسی
3. Vukovar
4. Dubrovnik
5. Slobodan Milosevic
6. Sarajevo
7. Herzegovina
8. Drina
9. Ethnic cleansing
10. Xenophobic — ترس مرضی از غریبه‌ها
11. Volunteers
12. Banja Luka — شهری در بوسنی و هرزگوین

همین موضوع درباره کاتولیک‌ها درست بود هرچند همیشه از سوی همتاهای آنان فراموش می‌شود. دم و دستگاه اوستاش در کرواسی به راه افتاده و مانند تلاش‌های خویش در جنگ دوم جهانی باز هم کوششی شرارت آمیزی برای تسخیر هرزگوین انجام دادند. شهر زیبای موستار[1] نیز محاصره و گلوله باران شده و ستاری موست[2]، یا «پل کهن» که دارای شهرت جهانی بوده تا هنگام ویرانی کامل و فرو ریختن در رودخانه گلوله باران گشت، پلی که تاریخ ساخت آن به زمان ترک‌ها می‌رسید و به عنوان سایت ارزشمند فرهنگی جهان در فهرست یونسکو[3] بود. در واقع، نیروهای افراطی کاتولیک و ارتدکس برای کشتار و پاکسازی بوسنی - هرزگوین تقسیم‌بندی و تبانی کرده بودند. کاتولیک و ارتدکس در پیشگاه مردم چندان روسیاه نیستند، چون رسانه‌های جهانی ترجیح می‌دهند به سادگی آن را «کروات» و «صرب» نامیده و تنها زمانی پای دین را به میان بکشند که سخن از «مسلمانان» در میان است. ولی این سه اصطلاح «کروات،» «صرب» و «مسلمان» برابر نبوده و گمراه کننده بود یعنی در آن دو ملیت و یک دین برابر شمرده شده است. (نادرستی همانندی با شیوه ناهمسانی که درباره پوشش خبری عراق با سه گوش «سنی- شیعه- کرد» رخ داد.) در هنگام محاصره دست کم ده هزار صرب در سارایوو بوده و یکی از فرماندهان ارشد پدافند شهر مرد شریف و افسری به نام ژنرال یوان دیواجک[4] و یک صرب بوده و مفتخرم که دستش را هنگام آتشباری دشمن فشردم. مردم یهودی که از ۸۷۱ خورشیدی (۱۴۹۲ میلادی) ساکن شهر بوده نیز خودشان را بیشتر موضوع‌ها همراه با دولت و بوسنی نشان دادند. اگر روزنامه‌ها و تلویزیون گزارش می‌داد که «امروز نیروهای مسیحیان ارتدکس آتشباری بر شهر سارایوو را از سر گرفتند» یا «دیروز نیروهای شبه نظامی کاتولیک پل استری[5] را نابود کردند» گزارش آن‌ها بسیار دقیق تر می‌شد. ولی گزارش‌های رسانه‌ای با موضوع دینی تنها

---

1. Mostar
2. Stari Most
3. UNESCO
4. General Jovan Divjak
5. Stari Most پلی بر رودخانه نرتوا در شهر موستار بوسنی و هرزگووین که بدست عثمانی‌ها در سده شانزده میلادی ساخته‌شده

برای «مسلمانان» کنار گذاشته شده بود، حتا اگر قاتلین آن‌ها صلیب‌های بزرگ ارتدکسی به خشاب‌های جنگ‌افزارهای خویش بسته یا با کشیدن نگاره‌ی مریم باکره بر قنداق تفنگ خود سخت کوشیده تا خود را معرفی کنند. بدین‌سان، باز هم دوباره می‌توان دید که *دین هر چیزی را*، حتا توانایی بینش ما را، *زهرآلود می‌سازد*.

اگر بخواهم درباره بیت لحم[۱] سخن بگویم گمان کنم دوست دارم سخن آقای پراگر[۲] را بازگو کنم که می‌گفت، یک روز خوب روزی است که آن اندازه احساس امنیت داشته باشم تا در بیرون کلیسای مهد[۳] ایستاده و هوایی بخورم. این جا بیت لحم است با فاصله کمی از اورشلیم و بسیاری باور دارند که دوشیزه‌ای پاک‌دامن که خدا او را آبستن کرده پسری در این جا زاده است.

«اکنون زاده شدن عیسا مسیح بدین‌سان بود. زمانی که مادر او، مریم، با یوسف زناشویی کرد، پیش از این که نزدیکی نمایند دریافتند که کودکی از روح القدس دارد.» بله هم چنین نیمه خدای پرسیوس[۴] زمانی زاده شده که ژوپیتر[۵] خدا مانند آبشاری از طلا به دیدار دانیا[۶]، دوشیزه‌ی باکره، رفته و باردارش نمود. بودای[۷] خدا از میان پهلوی بازشده مادرش زاده شد. کتلیکوس[۸] که میان مارها[۹] بود یک گوی پر از آسمان گرفته و آن را در سینه خویش پنهان ساخت و خدای آزتک‌ها[۱۰] اویتسیلوپوچتلی[۱۱] بدینسان باردار شد. دوشیزه نانا[۱۲] اناری از درختی آبیاری شده با خون اگدیتریس[۱۳] کنده و در سینه خود پنهان نمود و آتیس[۱۴] خدا را زایید. دختر باکره شاه مغول شب بیدار شد و خویش را در حمام نور بزرگی دیده و چنگیزخان را

---

1. Bethlehem
2. Prager
3. Church of the Nativity — به باور مسیحیان عیسا در مکان این کلیسا زاده شده است
4. Perseus
5. Jupiter
6. Danaë
7. Buddha
8. Catlicus
9. Serpent-skirted
10. Aztec
11. Huitzilopochtli
12. Nana
13. Agdestris
14. Attis

زایید. کریشنا[۱] از دوشیزه باکره دوکا[۲] زاییده شد. هورس[۳] از دوشیزه باکره اسیس[۴] زاییده شد. مرکوری[۵] از دوشیزه باکره میا[۶] زاییده شد، رومولوس[۷] از دوشیزه باکره ریا سیلویا[۸] زاده شد. بنا به برخی دلایل، بسیاری از ادیان خویش را وادار ساخته که کانال بچه بر[۹] را خیابانی یک طرفه پنداشته تا جایی که حتا قرآن نیز به مریم باکره احترام می‌گذارد. بهر حال این موضوع در هنگام جهاد یا جنگ‌های صلیبی مایه‌ی تفاوتی نشد، هنگامی که سپاه پاپ برای پس گرفتن دوباره بیت لحم و اورشلیم از دست مسلمانان گسیل شد، در مسیر راه به طور تصادفی بسیاری از جوامع یهودی سر راه را از میان بردند و جوامع مرتد مسیحی ارتدکس شرقی[۱۰] را چپاول نموده و کشتاری در خیابان‌های تنگ اورشلیم راه انداخته که بر پایه گفته تاریخ‌نگاران شاد و خوشحال خون‌های هدر رفته تا زیر مهار اسب‌ها رسید.

زمان برخی از این توفان‌های کینه و وحشی گری و خون‌خواری دیگر گذشته هر چند که در این منطقه همیشه خشونت‌های نو پدیدار می‌شود ولی در همین حال هر کسی تا اندازه‌ای در پیرامون و گرداگرد «میدان آخور[۱۱]» امنیت نسبی حس کرده و همان‌گونه که از نام آن برمی‌آید با چنان زرق‌وبرق جلفی که ناحیه لوردس[۱۲] را شرمسار سازد کانونی برای جلب توریست است. زمانی که برای نخستین بار از این شهر ترحم برانگیز دیدار کردم، زیر مهار ظاهری یک شهرداری بزرگ مسیحی پلستینی[۱۳] بود و به خاندانی سیاسی وابستگی داشت که به نام خانواده فریج[۱۴] شناخته می‌شد. از زمانی که در آن جا بودم، به طور کلی زیر یک حکومت نظامی شدید

---

1. Krishna
2. Devaka
3. Horus
4. Isis
5. Mercury
6. Maia
7. Romulus
8. Rhea Sylvia
9. Birth canal
10. Christian Byzantium
11. Manger Square
12. Lourdes ناحیه‌ای در جنوب غربی فرانسه و گفته می‌شود مریم مقدس ۱۸ بار آن جا دیده‌شده
13. Palestinian همان فلسطین سابق
14. Freij family

برقرارشده از سوی فرماندهی ارتش اسراییل قرار گرفته بود – و حضور اسراییل در کرانه غربی بدون پیوند به باورهای وحی شده در کتاب‌های آسمانی باستانی نیست، هر چند این بار نویدی متفاوت از سوی خدای متفاوت به مردمی متفاوت داده شده بود. این بار دیگر نوبت دین دیگری بود. نیروهای حماس[۱] با این ادعا که سراسر سرزمین پلستین وقف[۲] اسلام است *وقف* به معنای کنار گذاشتن چیزی است و کردار مقدسی در اسلام به شمار می‌آید و با زور آغاز به باز کردن جا در کنار مسیحیان بیت لحم کردند. رهبر آنان محمد الزهار[۳] اعلام نمود که انتظار دارد همه‌ی ساکنان سرزمین اسلامی پلستین به قوانین اسلامی گردن گذارند. اکنون پیشنهادشده غیرمسلمانان ساکن در بیت لحم باید جزیه مالیات اسلامی بپردازند، مالیاتی تاریخی که در امپراتوری پیشین عثمانی بر اهل ذمه یا کافران برقرار شده بود. برای کارکنان زن شهرداری این جا غدغن است که برای درود فرستادن با مردی دست بدهند. در غزه در فروردین ۱۳۸۴ (آوریل ۲۰۰۵ میلادی) خانم جوانی به نام یسرا العظمی[۴] به جرم نشستن بدون یک محرم با نامزدش در خودرویی با گلوله کشته شد. تنها مرد جوان توانست با زخمی بد جان بدر برد. فرمانده گشت «نهی از منکر و امربه معروف[۵]» حماس این قتل عمد را تحریف نموده و با گفتن «گمان می شود که رفتار غیراخلاقی» انجام شده، توجیه نمود. زمانی در یک پلستین سکولار به اراذل جوان با فشار جنسی سخت اجازه داده تا پیرامون خودروهای پارک شده جاسوسی کرده و مجوز هر کار دلخواهی به آن‌ها داده شده بود.

یک بار شنیدم که مرحوم ابا ایبان[۶]، یکی از سیاستمداران برجسته و دیپلمات‌های اسراییلی در نیویورک سخنرانی داشته است. او گفته، نخستین چیزی که درباره گفتگوهای اسراییلی- پلستینی به چشم می‌خورد، آسانی قابلیت حل آن است. با این آغاز شگفت‌انگیز، وی جلوتر رفته و گفته با اختیار یک وزیر امور خارجی

1. Hamas
2. Waqf
3. Mahmoud al-Zahar
4. Yusra al-Azami
5. Vice and virtue
6. Abba Eban سیاستمدار اسراییلی (۲۰۰۲-۱۹۱۵)

پیشین و نماینده در سازمان ملل، نکته بنیادی بسیار آسان است. دو ملت که به سختی هم اندازه هستند بر سر زمینی مرافعه دارند. راه‌کار، بی‌شک ساختن دو کشور در کنار هم می‌باشد. بدون شک اندیشه‌ی بدیهی و خود-آشکاری برای اجراشدن در میان سر مرد بوده است؟ اگر خاخام‌های موعودگرا و آخوندها و راهب‌ها از آن بیرون نگه داشته شده به همین صورت نیز می‌توانسته باشد همان گونه که ده‌ها سال پیش بوده است. ولی ادعای انحصاری جانشینی خدا که از سوی روحانیون دچار هیستری مسلمان و یهودی عنوان شده و نیرو گرفته با مسیحیان روز قیامتی[۱] که امید دارند مکاشفات یوحنا[۲] (با پیش‌درآمد مرگ یا دگرگونی آیین همه یهودی‌ها) رخ دهد، وضعیت را تحمل‌ناپذیر ساخته و کل بشریت را در موقعیت خطرناکی در کشمکشی با ویژگی تهدید کنونی جنگ هسته‌ای قرار داده است. *دین هر چیزی را زهرآگین می‌سازد*. به همان اندازه که تهدیدی برای تمدن است، تهدیدی برای بقا و زندگی انسان‌ها نیز گشته است.

دست آخر به بغداد[۳] می‌رسیم. بغداد یکی از بزرگ‌ترین کانون‌های دانش و فرهنگ در تاریخ است. این شهر جایی است که برخی از آخرین کارهای ارسطو و نوشته‌های برخی دیگر از یونانی‌ها («گم شد» زیرا مراجع مسیحی تنها بر پایه این دلیل که بازتاب آموزه‌های اخلاقی پیش از عیسا نمی‌تواند سودمند باشد، برخی را سوزانده، برخی دیگر را غدغن کرده و آموزشگاه‌های فلسفه را تعطیل کردند) پاسداری و حافظت شد و سپس از راه آندلس دوباره برگردان شده و به دست «مسیحیان» نادان غربی برگشت. بغداد کتابخانه‌ها، چامه سرایان و معماران مشهور و بلندآوازه‌ای داشت. بسیاری از این دستاوردها در زیر فرمانروایی خلیفه‌های اسلامی بدست آمده ولی بغداد هم چنین جایگاه و پایگاه باستانی کلدانی‌ها[۴] و مسیحیان نستوری[۵] و نام یکی از کانون‌های فراوان سرگردانی یهودیان می‌باشد. تا سال‌های

---

1. Armageddon-minded Christians
2. Apocalypse — مکاشفات یوحنا نام یکی از کتاب‌های آسمانی
3. Baghdad
4. Chaldean — نام یکی از بخش‌های بابل، یکی از دولت‌های مهم میان‌رودان هزاره نخست پیش از میلاد
5. Nestorian — شاخه‌ای از مسیحیت که باور داشتن عیسا دو گونه سرشت دارد سرشت الهی و سرشت انسانی

پایانی دهه ۱۳۲۰ خورشیدی (۱۹۴۰ میلادی) شمار یهودیانی ساکن بغداد با شمار یهودیان ساکن اورشیلم برابر بود.

در فروردین ۱۳۸۲ (آوریل ۲۰۰۳ میلادی) برای شرح مفصل و با جزییات سرنگونی صدام حسین به این شهر نیامده بودم. به سادگی می‌گویم کسانی که دولت وی هم چون دولتی «سکولار» می‌دیدند تنها خویش را فریفته‌اند. این گفته درست است که حزب بعث از سوی مردی به نام میشل عفلق[1] بنیان‌گذاری گردیده که یک مسیحی فاسد با نگرشی مثبت درباره فاشیسم بوده و هم چنین این گفته نیز درست است که عضو شدن در این حزب برای پیروی هر دینی آزاد بوده است (اگر چه شمار اعضای یهودی محدود بود، برای این سخن مدرک دارم). به هر حال دست کم از زمان یورش فاجعه‌آمیز در ۱۳۵۸ (۱۹۷۹ میلادی) به ایران که مایه‌ای شد برای آن که از سوی آخوندسالارهای خشمگین ایرانی «کافر» خوانده شود صدام حسین، نیروی حکومت خویش را –که در هر صورت بر پایه‌های اقلیت قبیله‌ای از اقلیت سنی‌ها قرار گرفته بود- به نام پارسایی و جهاد گسترش داد. (هم چنین حزب بعث سوریه نیز آشکارا ریشه در بخشی از جامعه داشت که همدست با اقلیت علوی[2] بوده و برای همین از رابطه‌ای بلندمدت و ریاکارانه با آخوندهای ایرانی بهره‌مند بوده است.) صدام واژه‌های «الله اکبر» -«الله بزرگتر است» را روی پرچم عراق نگاشت. صدام برپاکننده یک گردهمایی جهانی بزرگ درباره رزمندگان و آخوندها بود و رابطه بسیاری گرمی با سران دولت‌های در منطقه داشت که برای نمونه می‌توان از دولت نسل کش سودان را نام برد. او بزرگ‌ترین مسجد را در منطقه ساخت و آن را مسجد «مادر هر جنگی» نامید، این مسجد با قرآنی کامل می‌شد که با خون نوشته شده و صدام ادعا داشت خون خودش است. زمانی که برای نسل‌کشی (بیشتر سنی‌ها) کردها اردوکشی نمود -در این لشگرکشی جنگ‌افزارهای ددمنشانه‌ی شیمیایی را به طور کامل به کار گرفته و صدها هزار تن را آواره نمود و به قتل رساند- وی آن را «عملیات انفال» نامیده و یک توجیه از قرآن - سوره هشتم

1. Michel Aflaq
2. Alawite

«غنیمت» - برای چپاول و نابودی ناباوران را وام گرفت. زمانی که نیروهای هم پیمان از مرزهای عراق گذاشتند، ارتش صدام را مانند تکه قندی وارفته یافته‌اند مانند پاره قندی که در چای داغ وا می‌رود ولی با پایداری استوار و سختی از سوی گروهی شبه‌نظامی که با نیروهای جهادگر غیر عراقی تقویت‌شده به نام فداییان صدام[1] روبرو گردیدند. یکی از وظایف این گروه اعدام هر کسی که آشکارا از یورش گران غربی استقبال کرده و به آن‌ها خوشامد گفته بود و به دار کشیدن‌های دسته جمعی و قطع عضوهای چندش‌آور که بر روی نوارهای ویدئوی برای مشاهده بی درنگ همگان ضبط می‌گردید.

دست کم، می‌توان بر روی این موضوع توافق داشت که مردم عراق در سی و پنج سال جنگ و دیکتاتوری آن چنان مصیب‌های کشیده که رژیم صدام نمی‌توانست با وجود قوانین جهانی و بین‌المللی هم چون یک سیستم بی‌قانون جاودانه ادامه یابد بنابراین – هر گونه مخالفتی در این کشور شاید می‌توانست به معنای واقعی «دگرگونی رژیم» به شمار آید- حق این جامعه بود تا نفسی کشیده و بازسازی و آشتی را برنامه‌ریزی نماید. ولی حتا اجازه نیافت تا نفسی تازه کند.

همه نتیجه را می‌دانستند. هواداران القاعده که از سوی مردی اردنی زندانی به نام ابو مصعب الزرقاوی[2] رهبری می‌شد میدانی جنگ دیوانه‌واری از قتل و خرابکاری به راه انداخت. آن‌ها نه تنها زنان بی‌حجاب، روزنامه‌نگاران سکولار و آموزگاران را وحشیانه کشتند. نه تنها در کلیساهای مسیحی بمب‌گذاری کرده (دو درصد از مردم عراق ترسایی هستند) و اعضای بدن مسیحیانی که نوشابه‌های الکلی می‌فروختند را قطع کردند. بلکه نواری ویدئویی تهیه‌کرده که گلوله باران گروهی و سر بریدن شماری از کارگران بیگانه نپالی فیلم‌برداری شده که گویا هندو بوده و برای همین جان آن‌ها هیچ ارزشی نداشت. این وحشی گری‌ها در واقع می‌تواند هم چون روندی روزمره به شمار آید. آن‌ها بدترین بخش جنگ ترور را بر سر هم نوعان مسلمانان آوردند. مسجدها و زیارت کنندگان آرامگاه اکثریت شیعه سرکوب‌شده، به آسمان

---

1. Fedayeen Saddam
2. Abu Musab al-Zarqawi

فرستاده شد. زائرانی که از راه دوری برای مزارهای تازه باز شده کربلا و نجف آمده باید برای این کار از جان خویش مایه می‌گذاشتند. الزرقاوی در نامه‌ای به رهبر خودش اسامه بن لادن دو دلیل اصلی برای این سیاست نامتعارف شیطانی به دست داده است. دلیل نخست، آن گونه که وی نوشته، آن است که شیعه راه درست سلف را نرفته پس مرتد است. برای همین برای رهروان صراط مستقیم شیعه‌ها شکار درستی هستند. دلیل دوم، اگر جنگی دینی در میان جامعه عراق به راه افتد اهداف و برنامه‌های «جنگ صلیبی» غربی‌ها می‌تواند بر باد رود. آشکار است که امید بسته تا پاسخ متقابلی از سوی شیعیان داده‌شده و عرب‌های سنی به لشگر بن لادنی‌های[1] «پاسداران» هجوم آورند. از سوی دیگر با این که از سوی آیت‌الله عظما شیعه سیستانی[2] مواردی از درخواست‌های شرافتمندانه خویشتن‌داری گزارش‌شده ولی با این حال اثبات نمی‌کند که انگیزه‌ای بزرگی برای چنین پاسخی بوده است. زمانی در گذشته‌ای دور، گشت‌های مرگ شیعه، کمابیش همیشه با اونیفرم‌های پلیس، مردم سنی مذهب را به طور تصادفی گزینش کرده و آن‌ها را شکنجه داده و می‌کشتند. چندان سخت نیست که نفوذ همسایه یعنی «جمهوری اسلامی» ایران در پشت پرده تشخیص داده شود و در برخی از مناطق شیعه‌نشین نیز زنی بی‌حجاب یا آدمی سکولار بودن خطرناک بود. عراق برای پیشینه و تاریخچه بسیار دراز از آمیختگی میان اقوام و همکاری‌های میان جوامع بر خود می‌بالد. ولی پس کوتاه زمانی این دیالکتیک بیزارکننده به تندی در ساختن جوی پر از بدبختی، دروغ‌گویی، دشمنی، سیاست‌های فرقه‌گرا کامیاب گشت. باز هم، *دین هر چیزی را زهرآگین ساخت.*

در همه این جستارهایی که بازگو کردم، کسانی بودند که با نام دین اعتراض کرده و کسانی که کوشیده‌اند روبروی به راه افتادن موج تعصب و فرقه‌های مرگ‌آور بایستند. ولی تنها می‌توانم به اندازه انگشتان یک دست به راهب و اسقف و خاخام و امامانی بیندیشم که انسانیت را بالاتر از فرقه و خواست خود دانسته‌اند. تاریخ به ما نمونه‌های بسیار دیگری ارائه می‌دهد که درباره آن‌ها در آینده سخن خواهم گفت.

1. Bin Ladenist
2. Sistani

ولی این تنها ستایش انسان‌گرایی بوده و دین در آن جایی ندارد. اگر به ستایش آن برسد آن گاه این بحران‌ها مرا هم چنین بسیاری دیگر از بیخدایان را برخواهد انگیخت تا به نمایندگی از کاتولیک‌های مورد تبعیض در ایرلند، مسلمانان در حال ریشه کن شدن در بالکان مسیحی، شیعه‌های افغانستان و عراق زیر شمشیر جهادگران سنی و برعکس آن و موارد بی‌شمار دیگری از همین دست، اعتراض کنیم. پذیرش چنین دیدگاهی یک وظیفه بنیادی یک انسان باعزت نفس است. ولی بی میلی کلی مراجع روحانی به صدور آشکار محکومیت خواه واتیکان در مورد کرواسی، یا سعودی یا رهبری ایران در اعتراف به گناهان خودشان باشد، تهوع‌آور است. افزون بر این به دلیل همین گرایش «گله‌های انسانی» است تا به با کوچک‌ترین تحریکی به رفتار نیاکان خویش برگردد.

نه، آقای پریگر، هنگامی که تجمع نمازگذاران و نیایش گران به پایان می‌رسد کمک خواهی را دوراندیشی نمی‌دانم. افزون بر این همان گونه که گفتم این نمونه‌ها تنها با حرف «ب» آغاز می‌شد. در همه این موارد، هر کسی نگران جان یا شرافت انسان‌ها بود امید سوزانی و پر تب و تابی برای شورش توده‌ها برای دمکراسی و جمهوری سکولار می‌توانست داشته باشد.

من به این جاهای ناآشنا نرفتم تا ببینم این زهر چه می‌کند. زمان درازی پیش از این روز بسیار سخت ۱۱ سپتامبر، ۲۰۰۱ می‌توانستم حس کنم که دین به ناچار چالش خویش را با جامعه متمدن آغاز کرده است. زمانی که من چون خبرنگاری آزمایش یا تازه‌کار، انجام وظیفه نمی‌کردم، من زندگی منظم و آسوده‌ای داشتم: کتاب و مقالاتی می‌نوشتم، به دانش‌آموزانم می‌آموختم که به ادبیات انگلیسی عشق ورزیده، دوست داشتم در گردهمایی‌های خوشایند و با فضای گرم درباره ادبیات حضور داشته باشم، به بررسی ادعاهای زودگذری که در رسانه‌ها و دانشگاه‌ها پدیدار می‌شد، می‌پرداختم. ولی حتا این زندگی بی‌آزار نیز گاهی مورد یورش و

پرخاش و چالش بود. در ۲۵ بهمن ۱۳۶۷ (۱۴ فوریه ۱۹۸۹ میلادی) دوستم سلمان رشدی[1] به جرم نوشتن یک داستان هم زمان با حکم اعدام و حکم زندان روبرو شد. اگر روشن تر بخواهم بگویم -رهبر یک کشور آخوندسالار بیگانه - آیت‌الله خمینی[2]- بدون پرده‌پوشی و به نام خودش برای کشتن یک داستان‌نویس اهل کشور دیگر پیشنهاد رشوه نقدی می‌داد. طرح ریزانی که این ترور رشوه‌ای را تشویق می‌کردند که هم چنین قابل گسترش به «همه کسانی بود که در چاپ» *آیات شیطانی*[3] دست داشته‌اند نه تنها پیشنهاد پول نقدی بی‌حساب و کتاب در میان بود بلکه یک بلیت رایگان به بهشت را نیز پیشنهاد می‌کردند. غیرممکن است که حقارتی بالاتر از این را برای آزادی بیان تصور کرد. آیت‌الله خودش کتاب را نخوانده و شاید هم نمی‌توانست بخواند ولی در هر صورت دیگران را از خواندن این داستان نهی نمود. ولی این در برپاساختن آتشی زشت در میان مسلمانان انگلیس و هم چنین دیگر نقاط جهان کامیاب بود و جماعت در حالی که کتاب را آتش می‌زدند، نعره می‌کشیدند که نویسنده را نیز در آتش خواهند انداخت.

البته این پرده از نمایش - بخشی ترسناک و بخشی مسخره آمیزه- نیز ریشه در جستارهای خاکی یا جهان «واقعی» دارد. همین آیت‌الله، با طولانی کردن جنگی آغازشده به دست صدام حسین ابزاری برای چیرگی الهیات واپس‌گرا خودساخته و جان صدها هزار جوان ایرانی را در دست‌شویی ریخت، سپس همین چند سال پیش ناچار گشت تا واقعیت را دیده و راه‌کار آتش بس سازمان ملل را بپذیرد و سوگند خورد که پیش از امضا جام زهر را نوشیده است. چون ناچار شد. به سخن دیگری، گلویش «جای» دیگری گیر کرده بود. یک گروه از مسلمانان ارتجاعی در افریقای جنوبی در رژیم آپارتاید نمایندگانی پارلمانی بودند که بیشتر مانند سکوی نمایش خیمه‌شب‌بازی بود، اعلام کردند آقای رشدی را خواهند کشت اگر بخواهد در

1. Salman Rushdie
2. Ayatollah Khomeini
3. The Satanic Verses

نمایشگاه کتابی در کشور آنان شرکت کند. یک گروه تندروی پاکستانی جوی خون در خیابان راه انداخته بود. پس خمینی باید اثبات می‌کرد که از همه سرتر است.

بر حسب تصادف، چندین عبارت هست که به اصطلاح محمد پیامبر گفته و با دیگر آموزه‌های مسلمانان ناسازگار است. پژوهشگران قرآنی کوشیده‌اند تا آن را صاف و صوف کرده و دراین‌باره گفته‌اند که پیامبر به طور تصادفی به جای سخنان خدا آن چه را که شیطان می‌خواسته گفته است. این ترفند - که هنوز هم به پای آبروریزی بیشتر مداحان مکتب‌های نابکار مسیحی سده‌های میانی نمی‌رسد- فرصتی عالی برای یک داستان‌نویس فراهم آورد تا پیوند میان فرمان‌های الهی و ادبیات را بررسی نماید. ولی خشک‌مغزان اندیشه اهل طنز را درنیافته و همیشه آن را سرچشمه و خاستگاه خطر می‌بینند. افزون بر این، رشدی هم چون یک مسلمان بالیده شده و درکی از قرآن داشت و از این دیدگاه هم چون مرتد به شمار می‌رفت. از سوی دیگر بر پایه گفته قرآن کیفر «مرتد» مرگ است. همه دین‌ها گوشزد کرده که هیچ حقی برای دگرگونی و تغییر آیین وجود نداشته و همیشه برای کسی که بخواهد چنین کند بالقوه سخت گیر و ناگوار هستند.

جوخه‌های مرگ دین‌داران که از سوی سفارت‌های ایرانی پشتیبانی می‌شدند، چندین بار به طور جدی برای کشتن رشدی کوشیدند. مترجم‌های ایتالیایی و ژاپنی کتاب وی نابکارانه مورد یورش قرارگرفته و گویا در یک مورد با این پندار بیهوده که مترجم شاید سکونتگاه تقریبی سلمان رشدی را می‌داند یکی از آن‌ها به طور وحشیانه‌ای همان طور که در حال مرگ بوده چند پاره شده بود. به ناشر نروژی از پشت سر چند بار با یک تفنگ پر شتاب[1] شلیک شده سپس در برف‌ها رهاشده تا بمیرد ولی به طور شگفت‌انگیزی نجات پیدا کرد. شاید کسی بپندارد که چنین آدمکشی مغرورانه‌ای که از سوی یک دولت پشتیبانی می‌شود و بر ضد یک فرد تنها و بی‌آزار که زندگی خودش را فدای تبادل اندیشه و نوشتن کرده باید فریاد اعتراض عمومی را بر انگیزد. ولی چنین نشد. یا گفته‌های نسنجیده واتیکان، اسقف اعظم

1. High-velocity rifle

کانتربوری، خاخام بزرگ یهودی اسراییل همگی موضع همدردی با آیت‌الله را گرفتند. همین طور کاردینال اعظم نیویورک و بسیاری از شخصیت‌های کوچک‌تر دینی نیز چنین کردند. درحالی‌که کمابیش همیشه این افراد برای نشان دادن افسوس خویش از خشونت‌ها تنها چند کلمه گفته ولی همه‌ی این مردان اعلام کردند که دشواری اصلی از سوی ناشر *آیات شیطانی* برخاسته که از سوی مزدوران تنها برای توهین به مقدسات به قتل رسیده است. برخی از شخصیت‌های عمومی که در دسته بندی‌های الهی نبودند، مانند جان برگر نویسنده مارکسیست، هوگو ترور-روپر تاریخ نگار محافظه‌کار و هم چنین پیش‌کسوت نویسنده داستان‌های جاسوسی جان لی کاری، نیز اعلام داشتند که رشدی سبب‌ساز دشواری خودش است و این بدبختی‌ها را با «یورش» به یک دین بزرگ یکتاپرستی خودش به سر خودش آورده است. از نگر این افراد چیز شگفت‌انگیزی در این نبود که پلیس انگلیس ناچار به دفاع از یک شهروند زاده هندوستان که پیش تر مسلمان بوده از دست یک اردوی هماهنگ باشد که به نام خدا می‌خواست جان وی را بگیرد.

من وضعیت آقای رشدی را درک می‌کردم چون پنهان ماندن موضوع و جستاری معمولی در زندگی خود من نیز هست و هنگامی که در ۱۳۷۲ خورشیدی (۱۹۹۳ میلادی) آقای رشدی در روز شکرگزاری[1] به واشینگتن آمد تا دیداری با رییس‌جمهور کلینتون[2] داشته باشد، یکی دو شب را در آپارتمان من گذارند. کنترل امنیتی شدید و سخت برای این دیدار ضرورت داشته و پس از این که دیدار آن‌ها پایان یافت، از من درخواست شد تا به وزارت امور خارجه بروم. در آن جا یک افسر ارشد به آگاهی من رساند که «سخنان مبهمی» درباره انتقام از من و خانواده من شنود شده است. به من پند دادن که نشانی خویش و شماره تلفن خویش را تغییر دهم که راهی ناخوشایندی برای پرهیز از انتقام به نگر می‌رسید. باری این پیشامد توجه مرا به چیزی برانگیخت که از پیش می‌دانستم. نمی‌شد که من بگویم، خوب شما رهرو رویاهای یک امام غایب باشید و من نیز پژوهش خودم را درباره توماس

1. Thanksgiving weekend
2. President Clinton

پین و جورج اورل پی گیری می‌کنم و جهان این اندازه بزرگ هست که هر دوی ما در آن جا بگیریم. کسانی که به راستی ایمان آورده‌اند تا زمانی که سراسر جهان سر خم نکرده نمی‌توانند آرام بگیرند. نه برای همه، ولی برای پرهیزکاران، آیا آشکار نیست که مراجع دینی سرآمد به شمار آمده و کسانی که این را نفهمند تاوان آن را بدون چون و چرا باید با بهای حق زیستن خود پرداخت کنند؟

سپس چنین شد، بدین‌سان که آدم کشان شیعه این نکته را چند سال پس از این به جهان نشان دادند. رژیم طالبان افغانستان رژیمی بسیار زشت بود و در سال ۱۳۷۸ خورشیدی (۱۹۹۹ میلادی) جمعیت شیعه هزاره[1] را سلاخی کرد و ایران به یورش به این کشور را مورد بررسی قرارداد. افزون بر این طالبان اعتیاد راسخی به توهین به مقدسات داشت جوری که یکی از بزرگ‌ترین دست‌ساخته‌های فرهنگی جهان را با حساب‌وکتاب گلوله باران کرده و نابود کردند -تندیس‌های دوقلوی بودا در بامیان که در شکوه خود، هنر یونانی و دیگر شیوه‌های پیشینه افغانستان را گرد آورده بودند. ولی آن‌ها بی‌گمان مربوط به دوران پیش از اسلام بوده و خار چشم طالبان و مهمان‌های آن القاعده بود و داغون کردن تندیس‌های بامیان و تبدیل آن‌ها به خرده‌ریزها و سنگ پاره‌ها از پیش خبر از خیال نابودی ساختار دوقلوی دیگر و هم چنین از نابودی نزدیک سه هزار انسان در کانون شهری مانهاتان در پاییز ۲۰۰۱ خبر می‌داد.

هر کسی روایت خودش را از ۹/۱۱ دارد: هر چند من باید از داستان خودم بپرم تنها می‌گویم با خانمی که آشنایی کمی داشتم زمانی که می‌رفت تا به دیوار پنتاگون کوبیده شود، توانسته بود به شوهرش زنگ‌زده و تصویری از قاتل خودش و تاکتیک‌های آن‌ها بدهد (و توانسته بود بفهمد که آن‌ها در حال ربودن هواپیما نبوده و به سوی مرگ می‌رود). از روی پشت‌بام ساختمان خود در واشینگتن می‌توانستم دودی را ببینم که از دیگر سوی رودخانه به هوا برمی‌خیزد و از آن روز دیگر هرگز نتوانستم بدون اندیشیدن درباره رویدادهای احتمالی که در هواپیما چهارم رخ داده

---

1. Hazara بخشی در افغانستان

به کاخ کنگره یا کاخ سفید بروم که تنها درباره دلاوری و چاره‌جویی مسافران نبود که ترتیبی دادن که هواپیما تنها بیست دقیقه پس از پرواز از مقصدش در زمین‌های پنسیلوانیا[1] سقوط کند.

خوب بعد نیز می‌توانم برای دنیس پرگر پاسخی بیشتر بنویسم ولی اکنون دیگر پاسخ خود را گرفته‌اید. این نوزده آدم‌کش انتحاری نیویورک و واشینگتن و پنسیلوانیا بدون هر گونه چون و چرایی متدین‌ترین افراد روی زمین بودند. شاید ما چندان چیزی درباره برتری‌های اخلاقی «کسانی که ایمان آورده اند» نشنیده باشیم و این برتری اخلاقی مایه‌ی رشک و حسادت دیگران باشد. از سوی دیگر از این شادمانی و سرمستی تبلیغاتی که چنین شاهکار وظیفه‌شناسی در جهان اسلام را گرامی داشتند چه نکته‌ای را می‌توان دریافت؟ در همان زمان، ایالات‌متحده یک وزیر دادگستری به نام جان اشکرف[2] داشت که گفته بود امریکا «هیچ شاهی مگر عیسا» ندارد (یک ادعا که درست دو کلمه بسیار طولانی داشت). ایالات‌متحده رییس جمهوری داشت که می‌خواست مراقبت از بینوایان را به دست نهادهای «دین-مدار» بسپارد. با شنیدن و دیدن این گفته‌ها گمان نمی‌کنید که شاید این لحظه‌ای باشد که به نور خردمندی و دفاع اجتماعی که دین را از دولت جدا ساخته و آزادی بیان و آزادی کنکاش را ارزشمند ساخته، یک یا دو امتیاز بدهیم؟

سرخوردگی ناشی از این رویداد شدید بود و برای من به همان صورت باقی ماند. چند ساعتی پس از آن، «جناب کشیشان» پت روبرتسون[3] و جری فلول[4] اعلام کردند که کشته شدن پیروان آنان نتیجه عذابی الهی بر جامعه‌ای سکولار است که هم‌جنس‌گرایی و سقط‌جنین را روا می‌داند. در مجلس یادبود رسمی قربانی‌ها که در کلیسای جامع ملی و زیبای واشینگتن بر پا گردید، بیلی گراهام سخنرانی نمود که فرصت‌طلبی و ضدیهود بودن وی به خودی خود ننگ کوچکی بر دامن کشور است. در این سخنرانی بیخود وی ادعا که همه‌ی کسانی که در این رخ داد مرده‌اند اکنون

1. Pennsylvanian
2. John Ashcroft
3. Pat Robertson
4. Jerry Falwell

در بهشت بوده و اگر هم بتوانند به سوی ما بازنخواهند آمد. من واژه بی‌خود را به کار بردم چون حتا با داوری آسان و سهل گیرانه نیز نمی‌شود باور نمود که هر کسی را که القاعده در آن روز کشت بی‌گناه بوده است. افزون بر این هیچ دلیلی نیست تا باور کنیم بیلی گراهام می‌داند جایگاه کنونی ارواح آنان کجاست چه رسد به خواسته‌های آنان پس از مرگ. ولی هم چنین در ادعاهای پر جزییات از اخبار بهشت، چیزی ناگواری نیز به گوش می‌رسد، از همان دست چیزهایی که بن لادن خودش به نمایندگی آدم کشان اعلام می‌کرد.

در همین گیرودار در میان زدودن طالبان و بیرون انداختن صدام حسین وضعیت رو به بدتر شدن رفت. یک افسر ارشد رسمی نظامی به نام ژنرال ویلیام بویکین[1] اعلام نمود در مأموریت ناموفقی هنگام خدمت در سومالی[2] به وی مورد الطاف الهی قرارگرفته و الهامی داشته است. گویا در چند تصویربرداری هوایی در موگادیشو[3] چهره‌ی خود شیطان مشخص شده بود ولی این تنها مایه اطمینان بیشتر ژنرال به این شده بود که خدای وی نیرومندتر از خدای شرور نیروی روبرو است. در دانشکده نیروی هوایی ایالات‌متحده در کلرادو اسپرینگ[4]، آشکار گشت که گروهی از کارآموزان «دوباره بازگشته به آغوش مسیحیت» که هرگز گوشمالی نمی‌شدند، کارآموزان یهودی و ندانم‌گراها را به سختی سرکوب کرده، این گروه پافشاری می‌کردند که تنها کسانی حق خدمت دارند که عیسا را هم چون رستگار کننده‌ی شخصی خویش برگزینند. افسر جانشین دانشکده در روز ملی نماز[5] (مسیحی) ایمیلی را برای تبلیغ دین به بیرون فرستاده بود. سرپرست نمازخانه به نام میلیندا مورتن[6] که از این کردار هیستریک و تهدید ناخشنود بوده و گله می‌کرد، ناگهان به پایگاهی بسیار دوری در ژاپن فرستاده شد. در همین زمان، کله پوک‌های چند فرهنگی همراه

1. General William Boykin
2. Somalia
3. Mogadishu
4. Colorado Springs
5. national day of prayer نخستین پنج‌شنبه ماه می در سال که با تصویب کنگره ایالات‌متحده از مردم خواسته‌شده که با نماز و اندیشیدن به یاد خدا باشند
6. MeLinda Morton

با گروه‌های دیگر، همکاری کرده تا اطمینان پیدا کنند که انبوه قرآن‌های چاپ سعودی و ارزان در سامانه‌ی زندان‌های آمریکایی به خوبی توزیع می‌گردد. این نوشتارهای وهابی، درباره امر به جهاد الهی بر ضد هر مسیحی، یهودی و یا سکولاری، حتا از نوشتارهای اصلی نیز فراتر می‌رفت. دیدن همه‌ی این‌ها، مانند نگریستن بر یک جور خودکشی فرهنگی بود: یک «همدستی با خودکشی» که در آن ایمان آورندگان و کافر هر دو آماده خدمت بودند.

ناچار باید بی‌درنگ روشن گردد که این جور چیزها، رفتارهای غیراخلاقی و غیرحرفه‌ای، به طور دقیق هم در مخالفت با قانون اساسی و هم ضد آمریکایی بود. جمیز مدیسون[1] نویسنده نخستین قانون اساسی، هر گونه قانونی را نهی می‌کرد که مایه‌ای برای برقراری دین شود، وی هم چنین نویسنده اصل ششم است و این اصل به روشنی می‌گوید، «نیازی به هیچ آزمون دینی برای اعتماد رسمی یا مردمی نیست.» نوشته‌ی دیرتر وی به نام *یادداشت بی‌طرفی*[2]، آشکار می‌کند که در نخستین گام با بودن پست کشیشی در سازمان‌های دولتی، چه نیروهای مسلح یا در مراسم گشایش کنگره مخالف بوده است. «قرار دادن پست کشیشی در کنگره آشکارا زیر پا گذاشتن حقوق برابر و هم چنین زیر پا گذاشتن اصول قانون اساسی می باشد.» درباره حضور داشتن کشیش‌ها در نیروهای مسلح، مدیسون نوشته، «هدف چنین استقراری گمراه کردن است؛ انگیزه آن ستودنی است. ولی آیا مطمئن تر نیست تا پیروی قانونی درستی بوده و به پیامدهای آن اطمینان داشته باشیم تا این که به استدلالی بهرحال با ظاهری فریبنده برای یک چیز نادرست اعتماد کنیم؟ ارتش ها و نیروی دریایی کشورهای جهان را بررسی کرده و بگویید آیا در انتصاب سرپرستان دینی خودشان، دلبستگی‌های معنوی توده‌ها، یا دلبستگی‌های زودگذر رهبر روحانی بیشتر به چشم می خورد؟» امروزه اگر کسی از مدیسون گفته‌ای را بازگو نماید به احتمال بسیار گمان خواهند کرد که خرابکار یا دیوانه است و با این وجود بدون او و توماس

---

1. James Madison سیاستمدار امریکایی چهارمین رییس امریکا (زاده ۱۷۵۱، درگذشته ۱۸۳۶)
2. Detached Memoranda

جفرسون[1]، نویسنده همکار در آیین‌نامه‌ی آزادی ادیان ویرجینیا[2]، ایالات‌متحده در جا می‌زد- یهودیان در برخی از ایالت‌ها، کاتولیک‌ها در برخی دیگر و پروتستان‌ها در مریلند[3] نمی‌توانستند کارمند دولت باشند: این آخری، ایالتی بود که «گفته‌های توهین آمیز درباره تثلیث الهی» با شکنجه، داغ کردن کیفر می‌داد و در بار سوم «مرگ بدون حضور کشیش برای آمرزش» سزای توهین کننده بود. جورجیا[4] توانسته بود این قانون را نگه داشته و دین رسمی این ایالت «پروتستانیسم[5]» بود - که شاید روشن می‌شد که یکی از چندین شاخه‌ی مختلط لوتری است.

همان گونه که بگومگو درباره مداخله در عراق داغ‌تر می‌شد، سیلابی از یاوه‌ها با نگرشی مثبت دراین‌باره از منبرها سرازیر شد. بیشتر کلیساها با کوشش برای سرنگونی صدام مخالف بودند و پاپ خودش را خوار نموده و دعوت‌نامه‌ای شخصی برای جنایتکار جنگی تحت تعقیب طارق عزیز[6]، قاتل دولتی کودکان ارسال نمود. نه تنها طارق عزیز هم چون یک کاتولیک ارشد عضو حزبی فاشیستی حاکم در واتیکان با خوش‌رویی پذیرفته شد (نخستین بار نبود که چنین مرحمتی می‌فرمودند)، بلکه او را برای یک جلسه نماز شخصی به شهر اسیزی[7] و زیارتگاه سنت فرانسیس[8]، بردند که گویا برای پرندگان سخنرانی می‌کرده است. یعنی او بایستی اندیشیده باشد، همه را با هم داشتن بسیار آسان است. در سمت دیگر این فضای اعتراف مسیحی، برخی ولی نه همه‌ی آخوندهای مسیحی آمریکایی شادمانه درباره چشم‌انداز پیروزی مسیح بر جهان اسلام هلهله راه انداخته بودند. (می‌گویم «برخی ولی نه همه» چون یکی از خرده گروه‌های بنیادگرا از آن زمان برای مراسم خاک‌سپاری سربازان آمریکایی کشته‌شده در عراق پیشگام شده، ادعا کرد که کشته‌های آنان عذاب الهی برای هم‌جنس‌گرایی آمریکاییان است. نشانه‌ی جالبی که در چهره‌ی سوگواران موج می‌زد،

---

1. Thomas Jefferson سومین رییس‌جمهور امریکا و نویسنده اصلی اعلامیه استقلال
2. Virginia Statute on Religious Freedom
3. Maryland
4. Georgia
5. Protestantism
6. Tariq Aziz معاون نخست‌وزیر عراق در زمان صدام حسین
7. Assisi شهری در ایتالیا
8. Saint Francis

«شکرگزاری از خدا برای دستگاه های انفجاری ابداعی[1] (IEDs)» بود، بمب‌های کنار جاده‌ای که مسلمانان به طور برابر فاشیست و ضد هم‌جنس‌گرایی کار گذاشته می‌شد. دشواری و مشکل من در این جا این نیست که تصمیم بگیرم کدام الهیات درست است: می‌خواهم بگویم که بخت هر یک برای درست بودن کمابیش هم اندازه است.) چارلز استنلی[2] که سخنرانی‌های هفتگی وی از نخستین کلیسای باب تیست[3] در آتلانتا[4] از سوی میلیون‌ها تن تماشا می‌شود، می‌تواند همانند هر امام متعصب و خشک‌مغزی باشد که با عوام‌فریبی می‌گوید، «ما باید از هر راه شدنی و ممکن به عملیات جنگی یاری رسانیم. جنگ خدا با مردمی که روبروی وی ایستاده‌اند، جنگ کسانی که بر ضد او و پیروان او می جنگند.» سرویس روزنامه‌های خبری سازمان باپ‌تیست این شخص نوشتار و مقاله‌ای را از یک مبلغ دینی چاپ کرده که با شادی می‌گوید، «احتمال دارد که سیاست های خارجی و نیرومندی نظامی امریکا، فرصتی خوبی را برای انجیل در سرزمین ابراهیم، اسحاق و یعقوب پیش آورد.» تیم لاهای[5] که هرگز نمی‌خواهد عقب بیفتد تصمیم می‌گیرد که جلوتر برود. او که بیشتر به عنوان نویسنده همکار سری کتاب پرفروش و پیش پا افتاده‌ی رهاشده[6]، شناخته‌شده و طبقه متوسط آمریکاییان را نخست برای «عروج» و سپس برای روز قیامت فراخوانده و از عراق هم چون «یک نقطه‌ی کانونی از رخ دادهای پایان جهان» سخن می‌گوید. دیگر متعصبان ذوب‌شده‌ی انجیل کوشیدند تا صدام حسین را با شاه بابل باستانی بخت‌النصر نابکار پیوند دهند، مقایسه‌ای که مستبد نیز بدش نیامده و با بازسازی دیواره باستانی بابل با خشت‌هایی که نام وی روی هر یک کنده شده شاید کوشید تا آن را اثبات کند. بدین‌سان، به جای گفتگوی منطقی درباره بهترین راه برای مهار و شکست تندروی و افراط دینی، مردم با پشتیبانی دو طرفه این دیوانگی و

1. IEDs - Improvised explosive device
2. Charles Stanley
3. Baptist
4. Atlanta
5. Tim LaHaye نویسنده، مداح و سخنران امریکایی (زاده ۱۹۲٦)
6. Left Behind

شیدایی روبرو هستند: یورش‌های جهادی‌ها شبح‌های ترسناک خون‌آلود جنگ‌های صلیبی را احضار می‌کند.

از این دیدگاه دین مانند نژادپرستی[1] نیست. یک گونه از آن خمیرمایه و برانگیزنده دیگری می‌شود. یک بار، کمی ژرف تر از کاوش‌های دنیس پریگر، باز هم پرسشی فریبنده از من پرسیده شد که طراحی شده تا لایه‌های پنهانی تعصب من را آشکار سازد. تصور کنید شب دیرهنگام در ایستگاه کم رفت و آمدی در نیویورک ایستاده‌اید. ناگهان یک گروه از چندین مرد سیاه‌پوست پدیدار می‌شوند. آیا شما همان جا که هستید، می‌مانید یا دور می‌شوید؟ می‌توانستم بگویم که به طور دقیق همین تجربه را داشته‌ام. درست پس از نیمه شب هنگام چشم‌به‌راه بودن برای ترن ناگهان یک دسته از خدمه تعمیرکار که از تونل با ابزار و دستکش بیرون آمده و به من رسیدند. همه‌ی آن‌ها سیاه‌پوست بودند. من بی‌درنگ احساس امنیت کرده و به سوی آنان رفتم. هیچ گمانی درباره دین آن‌ها نداشتم. ولی در هر مورد دیگری که به یاد دارم، همیشه دین بدگمانی‌ها و نفرت‌های قبیله‌ای را به جو افزوده تا عضو هر گروه درباره گروه‌های دیگر با زبانی متعصبانه و پر بغض سخن بگوید. مسیحیان و یهودیان گوشت نجس خوک را خورده و با الکل زهرآگین میگساری می‌کنند. بودایی‌ها و مسلمانان سری‌لانکا جشن می و شراب کریسمس ۱۳۸۲ (۲۰۰۴ میلادی) را برای سونامی بی‌درنگ پس از کریسمس نکوهش می‌کردند. می‌گویند کاتولیک‌ها ناپاک بوده و بچه‌های بسیاری دارند. مسلمانان مانند خرگوش تولیدمثل کرده و ته خودشان را با دست چپ پاک می‌کنند. ریش یهودیان پر از شپش است و خون بچه‌های مسیحی را می‌گیرند و با چاشنی و مزه آمیخته و به نان ماتسو[2] عید فصح افزون می‌کنند. همیشه سخنانی بدین‌سان گفته می‌شود.

1. Racism
2. Matzos

بخش سه

گریز کوتاهی به داستان خوک؛ یا بیزاری ملکوت از خوک

همه‌ی دین‌ها گرایشی به نهی خوردن برخی از خوراک‌ها داشته، خواه برای نمونه نهی خوردن ماهی در روز آدینه در مذهب کاتولیک باشد یا بزرگداشت گاو از سوی هندوها هم چون یک جانور مقدس و مصون از آسیب (تا جایی که دولت هند پیشنهاد کرد که همه‌ی گله‌هایی که باید به دلیل بیماری بوین آنسفالیتیک[1] یا «جنون گاوی» کشتار بشود به هند وارد کرده و از آن‌ها نگه‌داری کند، جنون گاوی بلایی بود که در دهه ۱۳۷۰ (۱۹۹۰ میلادی) اروپا را جاور کرد) یا خواه تحریم خوردن گوشت جانوران از سوی برخی دیگر از فرقه‌های شرقی، یا غدغن بودن آسیب رساندن به هر آفریده دیگری خواه موش صحرایی یا حشره. ولی کهن‌ترین و پا بر جا و استوارترین این محرمات، بیزاری و حتا ترس از خوک است. این قانون در سال‌های نخستین یهودیه[2] و در طول سده‌ها یکی از قانون‌ها بود- دومی ختنه بوده- که با آن یهودیان شناخته می‌شدند.

حتا در قرآن سوره مائده آیه ۶۰[3] نه تنها به ویژه یهودیان را لعنت کرده بلکه اعلام کرده که برخی از کافران خوک و میمون شدند -یک جستار بسیار آتشی در

1. bovine encephalitic
2. Judaea
3. خرمشاهی: بگو آیا از کسانی که در نزد خداوند از این هم بد سرانجام‌تراند آگاهتان کنم؟ [اینان] کسانی هستند که خداوند لعنتشان کرده و بر آنان خشم گرفته و طاغوت را پرستیده‌اند و [خداوند] آنان را [همچون] بوزینه و خوك گردانده است، اینان بد مقام‌تر و از راه راست [از همه] گم‌گشته‌تراند

سخنرانی‌های مسلمانان سلفی- هم چنین قرآن می‌گوید که گوشت خوک نجس و یا حتا «نفرت انگیز» است، گویا مسلمانان هیچ‌چیز کنایه داری در تابوی منحصربه‌فرد یهودیان ندیده‌اند. در سراسر جهان اسلام ترس واقعی از خوک دیده می‌شود. یک نمونه خوب می‌تواند ادامه غدغن بودن *مزرعه حیوانات* جورج اورول باشد، این کتاب سودمندترین و گیراترین داستان دوران نوین است، کتابی که کودکان مدرسه‌ای جهان اسلام از آن بی‌بهره هستند. من برخی از تابوهای قانونی وزارت آموزش و پرورش عرب‌ها را به دقت بررسی نموده و بسیار احمقانه بود که آن‌ها نتوانسته بودند دریابند که خوک نقش بد و دیکتاتوری را در داستان بازی می‌کند.

اورول، در واقع، در اثر پیامد شکست هم چون یک مزرعه‌دار کوچک از خوک بدش می‌آمد و این دل‌زدگی مشترکی میان بسیاری از انسان‌های بالغی است که باید با این جانوران پر دردسر در محیط مزرعه کار کنند. چون همه را با هم در خوک‌دانی‌ها می‌چپانند، این جانور به دلیل ببرخی از ویژگی‌های خود، سر و صدا فراوان و جنگ‌های کثیفی راه می‌اندازد، خوب خوک است دیگر. همه می‌دانند که خوک بچه‌های خود و حتا گاهی نجاست خود را می‌خورد، هم چنین ویژگی جفت‌گیری تصادفی و سبک این جانوران کمابیش همیشه به چشمان مردم وسواسی گران می‌آید. ولی باید توجه داشت که اگر خوک‌ها را با شگردها خود رها کرده و فضای بسنده به هر کدام داده شود، آن‌ها خود را بسیار پاکیزه نگه داشته، یک جای دنج کوچک برای خود فراهم کرده خانواده پیدا می‌کند و در روابط اجتماعی با خوک‌های دیگر به کنش و واکنش می‌پردازند. هم چنین این جانداران نشانه‌های بسیاری از پرهوشی نشان داده، تعیین شده که نرخ بنیادی[1] در خوک ها-تناسب میان وزن مغز و وزن بدن- کمابیش به اندازه دلفین‌ها است. خوک توان سازگاری بسیار بالایی با پیرامون خویش داشته و به عنوان گواه و مدرک می‌توان به گراز یا «خوک وحشی» در برابر بچه خوک‌ها پرواری و بچه خوک‌های شیرخوار شنگول اشاره کرد که ما بیشتر با آن‌ها سروکار داریم. ولی سم جانور، یا پای آن، نشانی از

1. Crucial ratio

شیطان و اجنه هراس‌انگیز گشته است و من شهامت گفتن آن را دارم که آسان است تا حدس و گمانه زده شود که کدام یک -شیطان یا خوک- زودتر آمده است. اندیشه دراین‌باره که چگونه به مغز طراح یا آفریدگار جهان رسیده که چنین جانداری چندکاره را آفریده و سپس به بالاترین آفریده پستاندار خودش دستور داده تا از آن سراسر پرهیز کند یا خطر ناخشنودی ابدی خدا را بخرد، تنها خسته‌کننده و ابلهانه است. ولی این باور که ملکوت از گوشت خوک بیزار است بر بسیاری از دیگر پستانداران باهوش تأثیر گذاشته است.

امیدوارم که تا کنون حدس زده باشید که به هر صورتی - این هیولای خوب به خوبی یکی از نزدیک‌ترین پسر عموهای ما انسان‌ها است. ما و خوک‌ها در بخش بزرگی از دی‌ان‌ای (DNA) مشترک بوده و به تازگی باید پیوند پوست، دریچه‌های قلب و کلیه‌های خوک را به انسان گرامی داشت. اگر -که از ژرفای قلبم آرزو رخ ندادن آن را دارم - ولی شاید یک دکتر موری[1] نو و جدید بتواند پیشرفت‌های نوین در همانندسازی[2] را به بیراه برده و به طور تقلیدی جانداری پیوندی بسازد، ترس فراگیر این است که به احتمال بسیار یک «انسان-خوک» ساخته شود. از سوی دیگر کمابیش همه اعضای خوک بدردخور است، از گوشت خوشمزه و مغذی آن گرفته تا پوست قهوه‌ای برای چرم و موهای آن برای قلم مو. در کتاب داستان نقاشی آپتون سینکلیر[3] درباره کشتارگاه شیکاگو، به نام *جنگل*[4]، خواندن درباره جیغ کشیدن خوک‌ها هنگامی با قلاب در هوا آویزان شده و در همان گلوهای آن‌ها بریده می‌شود، دردناک است. از این تجربه حتا سخت‌کوش‌ترین کارگر با نیرومندترین اعصاب تکان می‌خورد. مانند این که چیزی در این جیغ کشیدن خوک‌ها هست . . .

برای این که کمی پیش برویم، شاید هر کسی که توجه کرده، دیده که اگر خاخام و امام‌ها بگذارند، بچه‌ها به خوک، به ویژه بچه خوک، دلبستگی بسیاری دارند و هم چنین آتش‌نشان‌ها نیز دوست ندارند گوشت برشته‌شده یا پوست کباب شده

---

1. Dr. Moreau — نام کامل آن جزیره دکتر موریو یک داستان تخیلی نوشته جورج ولز در ۱۸۹٦
2. Clone
3. Upton Sinclair — نویسنده امریکایی (۱۹٦۸-۱۸۷۸)
4. The Jungle

خوک را بخورند. واژه‌ی بدوی زبان محلی برای جسد سوخته‌ی انسان در گینه نو[1] و جزیره‌های دیگری در اقیانوس آرام، «لانگ پیگ[2]» بوده است: من خودم هرگز تجربه‌ای در این رابطه نداشته ولی گویا اگر ما انسان‌ها خورده شویم، مزه‌ای بسیار نزدیک به خوک خواهیم داشت.

این گفته‌ها کمک می‌کند تا به چرند بودن توضیح و روشنگری پیرامون خاستگاه این غدغن یهودیان از سوی «پژوهشگران» همیشگی و عادی پی ببریم. ادعا شده است که این غدغن در آغاز خردمندانه بوده، چون گوشت خوک در آب و هوای گرم می‌تواند جای مناسبی بوده و کرم تریشین[3] در آن پرورش پیدا کند. این ردیه -که شاید بتواند در مورد سخت‌پوستان حرام[4] به کار رود- زمانی که به وضعیت واقعی تعمیم داده شود، پوچ و بیخود می‌شود. نخست، تریشین در هر نوع اقلیم و آب و هوایی پیدا می‌شود و هر آینه در اقلیم‌های سرد بیشتر از اقلیم‌های گرم است. دوم، باستان‌شناسان می‌توانند به سادگی سکونت‌گاه‌های باستانی یهود در سرزمین کنعان[5] را با نبود استخوان‌های خوک در پسماندهای آن‌ها شناسایی کرده درحالی‌که استخوان این جانور در پسماندهای اقوام دیگر یافت می‌شود. به سخن دیگر، غیر یهودیان با خوردن گوشت خوک نه بیمار گشته و نه از میان رفتند. (جدا از هر چیز دیگری، اگر کافران به این دلیل می‌مردند دیگر نیازی نبود که خدای موسی فرمان دهد تا خوک نخورها، خوک خورها را سلاخی کنند.)

پس باید در پی دلیل دیگری برای این غدغن بود. من ادعا می‌کنم که پاسخ خود من راهکار بنیادی به آن می‌دهد، هر چند که بدون کمک جناب آقای جمیز فرازر[6] و ابن وراق بزرگ[7] شاید به این پاسخ نمی‌رسیدم. بر پایه گفته‌ی بسیاری از کارشناسان معتبر تاریخ جهان، نگرش نخستین اقوام سامی به گوشت خوک احترام

---

1. New Guinea جزیره‌ای نزدیک استرالیا
2. Long pig برگردان اصطلاحی است که در زبان برخی جزایر اقیانوس آرام به معنای گوشت انسان به کار می رود
3. Trichinosis
4. Non-kosher در دین یهود کوشر به معنای حلال
5. Canaan
6. Sir James Frazer انسان شناس اجتماعی اسکاتلندی (۱۹٤۱-۱۸٥٤)
7. Ibn Warraq نام مستعار یک نویسنده بلندآوازه منتقد اسلام پاکستانی

همراه با بیزاری بوده است. خوردن گوشت خوک مانند چیزی ویژه یا حتا گونه‌ای امتیاز یا انجام مراسم آیینی دیده می‌شده است. (این سردرگمی دیوانه وار میان مقدس و نامقدس در همه دین‌ها و در همه زمان‌ها پیدا می‌شود.) هم زمانی این کشش و بیزاری ریشه در انسان وارگی[1] دارد: نگاه خوک، مزه خوک، فریادی که هنگام مرگ می‌کشد و شواهد پرهوشی خوک، یادآوری گذشته‌ای بسیار دردناک برای انسان‌ها است. بدینسان پروکفوبیا[2] -و پروکوفیلیا[3] - شاید ریشه در روزگار تاریک قربانی کردن انسان‌ها و یا حتا ریشه در دوره آدم‌خواری داشته و نوشته‌های «ملکوتی» کمابیش همیشه کاری بیش از اشاره کردن به آن انجام می‌دهند. هیچ کرداری به طور اختیاری و دلخواه -از هم‌جنس‌بازی گرفته تا زنا- هرگز محکوم نشده (و به طور دقیق کیفرهای بسیار سخت) جز این که همیشه افراد تابع آن قانون خواستی سرکوب‌شده برای انجام آن را دارند. همان‌گونه که شکسپیر[4] در *لیر شاه* [5] گفته، مرد پاسبانی که روسپی را تازیانه می‌زد به سختی نیاز داشت تا با روسپی همان کاری نادرستی را انجام دهد که برایش تازیانه را بالا و پایین می‌برد.

هم چنین پروکوفیلیا را می‌توان برای اهداف سخت و سرکوب‌کننده به کار گرفت. در اسپانیا قرون وسطی، زمانی که یهودیان و مسلمانان محکوم به شکنجه تا حد مرگ یا محکوم به زجر برای دگرگونی آیین به مسیحیت می‌شدند، مراجع دینی سراسر به حق دودل بودن که بسیاری از افرادی تغییر آیین داده، راست نمی‌گویند. هر آینه، تفتیش باورها و عقاید تا اندازه‌ای به دلیل هراس و دلهره ملکوت از پنهان شدن کافران در میان توده‌ها پا گرفت - و البته و به طور چندش‌آوری گمان می‌شد که این کافران گوشت و خون انسان را خورده یعنی گوشت و خون شخص مسیح را. در میان مراسم‌هایی که در پیامد آن پدیدار شد، در بیشتر رخدادهای رسمی و غیر رسمی، پیشکش کردن یک بشقاب خوراک‌های آماده بود. کسانی که آن اندازه

---

1. Anthropomorphic به معنای انسان دیدن انسان هر چیزی که ویژگی یا ریخت انسانی نیز حتا نداشته باشد
2. Porcophobia ترس مرضی خوردن خوک
3. Porcophilia
4. Shakespeare چامه سرا و نویسنده انگلیسی (۱۶۱۶-۱۵۶۴)
5. King Lear یکی از بزرگ‌ترین سوگنامه‌های شکسپیر

خوشبخت هستند که دیداری از اسپانیا داشته باشند، یا دست کم دیدار از یک رستوران خوب اسپانیایی با ژست مهمان‌نوازی آنان آشنا خواهند گشت: کمابیش بیش از ده تکه گوشت دودی با برش‌های گوناگون از گوشت خوک تعارف می‌کنند. ولی خاستگاه پا بر جای این مهمان‌نوازی در کوششی استوار و سخت برای گرم نگه داشتن تنور ارتداد نهفته بوده و مراقبت جدی از رازهای آشکار بیزاری نهفته است. حتا *جمون ابریکو خوشمزه*[۱] در دستان مسیحی خشمگین متعصبی می‌تواند به ریختی از شکنجه دگرگون شود.

این روزها، ابلهی و نادانی روزگار باستان باز هم بر ما سایه انداخته است. در اروپا کوته‌اندیشان مسلمان می‌خواهند تا که سه خوک فسقلی[۲] و خانم خوکه[۳] و بچه خوک وینی خرسه[۴] و دیگر جانوران اهلی خانگی متعارف از نگاه خیره کودکان بی‌گناه آنان دور شود. شکی نیست که این جهاد غم انگیز نابخردانه به اندازه بسنده و کافی کتاب عالی *نگهداری خوک*[۵] از نویسنده بی‌همتا آقای ولیفل[۶] را بررسی نکرده تا شهبانو بلندیگ‌ها[۷] را به خوبی بشناسد و درباره شادمانی بی‌اندازه پایان نیافتنی حضرت اشرف امسورت[۸] چیزهایی بداند، ولی پیش رفتن تا این حد و بدون شک داشتن چنین خواست‌هایی دردسرساز خواهد شد. هم اکنون نیز یک تندیس کهن از گراز وحشی در یکی از باغ‌های گیاهان در مرکز انگلستان از سوی مسلمانان تهی مغز و دشمن فرهنگ و هنر مورد تهدید قرار گرفته است.

در ریزبوم[۹]، گویا این خرده طلسم نشان می‌دهد که چگونه دین، باور قلبی و خرافات نگرش کلی ما را از جهان تحریف می‌کند. خوک به انسان‌ها بسیار نزدیک بوده و از بسیاری جهات همانند ما است و به تازگی اومانیست‌ها جنبشی نیرومند به

---

1. Toothsome jamón Ibérico یک گونه از گوشت خوک دودی است که از خوک‌های سیاه جزیره ایبری پخته می‌شود
2. Three Little Pigs مثلی به زبان جانوران و درباره سه خوک کوچولو و یک گرگ بدجنس است.
3. Miss Piggy
4. Winnie-the--Pooh's
5. The Care of the Pig
6. Mr. Whiffle
7. Empress of Blandings
8. Earl of Emsworth
9. Microcosm

راه انداخته و سخنان آنان این است که خوک نباید در دامداری صنعتی[1] نگهداری شده، زندانی‌شده یا از بچه‌هایش جداشده و ناچار شود روی سرگین خودش زندگی کند. همه نگرانی‌های دیگر به کنار، ولی گوشت فرآورده شده صورتی رنگ و اسفنج مانند آن چندان خوشایندی *نیست*. ولی این تصمیم در نتیجه جادوگری‌های کنار اجاق‌های عصر آهن نبوده که بدترین ریخت و شکل هجوم به نام خدا بزرگ داشته می‌شد بلکه تصمیمی است که در پرتو خرد و از روی دلسوزی و برای گستردن پهنه‌ی زندگی و وابستگان هم طبقه خود می‌توانیم بگیریم. «سر خوک بر سیخ»، این را رالف[2] می‌گوید که عصبی ولی پردل و نترس هنگام روبرو شدن با بت پرستی پر سروصدا و پرفساد (نخست کشته می‌شود و سپس پرستیده شده) است این‌ها از سوی دانش‌آموزان ترسان و بی‌رحم در *سالار مگس‌ها*[3]، به راه می‌افتد. «سر خوک بر روی سیخ.» هم چنین بیشتر از آن که بداند حق با او بود، بسیار داناتر از بزرگ‌ترهای خودش و همین طور داناتر از کوچک‌ترهای شرور بود.

---

1. Factory-farmed
2. Ralph
3. Lord of the Flies

بخش چهار

یادداشتی پیرامون سلامتی و تندرستی،
زهرآگینی دین برای آن

در دوران تیره و تار بی‌خردی دین بهترین راهنما بوده، همان‌گونه که بهترین راهنما در شبی بسیار تاریک، انسانی نابیناست؛ او جاده‌ها و راه‌ها را بهتر از فرد بینا می‌شناسد. بهر حال زمانی که نور روز بردمید، بی‌خردانه است که مرد کور پیری به راهنمایی برگزیده شود.

-هانریش هاینه، اندیشه‌ها و ایده‌ها[1]

در پاییز ۱۳۸۰ (۲۰۰۱ میلادی) من همراه با عکاس برجسته سباستیو سالگوا[2] در کلکته بودم، سباستیو عکاسی کارکشته‌ای و سخت‌کوشی بود و روایت‌های تصویری وی از کوچ کنندگان، قربانیان جنگ و جان کندن کارگران برای بیرون کشیدن مواد اولیه را از دل کانسارها و جنگل‌ها را جان بخشیده بود. این بار و در این فرصت او به عنوان سفیر یونیسف[3] بوده و این کار را چون یک جنگجوی حق[4] - البته با دیدی مثبت به معنای رزمنده حق- بر ضد بیماری فلج اطفال انجام می‌داد. با

1. HEINRICH HEINE, GEDANKEN UND EINFALLE
2. Sebastião Salgado — عکاس برزیلی (زاده ١٩٤٤)
3. UNICEF
4. Crusader

سپاس از کارهای پرانگیزه و روشنگری دانشمندانی مانند جوناس سالک[1] اکنون می‌توان کودکان را با هزینه‌ی بسیار ناچیزی بر ضد این بیماری ایمنی بخشید: چند پول سیاه یا چندرغاز خرج دارد تا دو چکه از واکسن خوراکی در دهان یک نوزاد بچکد. پیشرفت در پزشکی مایه آن گشت که ترس از آبله به تاریخ پیوسته و بدون چون و چرا چشم‌به‌راه بودیم تا سالی دیگر همین پیشامد برای فلج اطفال رخ دهد. آن گونه که پیداست، انسان‌ها در چنین جستارهایی همبسته هستند. در چندین کشور، برای نمونه السالوادور[2] جنگجویان برای این که بگذارند تا گروه مایه‌کوبی آزادانه کار خویش را انجام دهد، آتش بس اعلام کردند. کشورهای بسیار فقیر و واپس مانده هر چه در چنته داشت رو کرده تا این خبر خوب را به هر دهکده‌ای برساند: نیاز نیست تا هیچ کودک دیگری کشته شود، یا با این بیماری زشت بدبخت و از کارافتاده شود. برگردیم به واشینگتن، جایی که در آن سال بسیاری از مردم هنوز از ضربه روحی ترس ۹ سپتامبر از خانه بیرون نمی‌آمدند، کوچک‌ترین دختر من در جشن هالووین[3] با نترسی از خانه‌ای به خانه دیگر می‌رفت و ندا می‌داد «یونیسف[4] آمده نیکی یا کلک» و با هر مشتی از سکه‌های کوچک بهبودی یا نجات کودکانی کمک می‌کرد که هرگز ندیده بود. برخی از آدم‌ها این حس کمیاب همکاری در کارهای مثبت بزرگ را دارند.

مردم بنگال[5]، به ویژه زنان آن جا بسیار پر شور و نوآور هستند. به یاد دارم در گردهمایی انجمنی که بانوان سرسخت کلکته[6] حضور داشتند بدون شرمندگی نقشه می‌کشیدند تا با روسپیان گروه‌هایی بر پا کرده و این سخن را تا پرت‌ترین نقطه اجتماع ببرند. بچه‌ها را بیاورید، هیچ درخواست دیگری در میان نیست تنها بگذارید تا دو قطره از این مایع را بخورند. یکی گفت، چند مایل دورتر از شهر فیلی هست و شاید بشود آن را اجاره کرد تا یک رژه تبلیغاتی انجام شود. همه چیز به خوبی پیش

---

1. Jonas Salk — پزشک و ویروس‌شناس امریکایی پیدا کننده نخستین واکسن فلج اطفال (۱۹۹۵-۱۹۱٤)
2. El Salvador — یکی از کشورهای امریکای لاتین
3. Halloween — یکی از جشن‌های کهن غرب در ۳۱ اکتبر
4. UNICEF — صندوق جهانی پشتیبانی از کودکان سازمان ملل
5. Bengal — منطقه‌ای تاریخی و جغرافیایی در شمال شرق شبه‌قاره هند
6. Calcutta

رفت: در یکی از بینواترین شهر و استان‌های جهان می‌رفت تا آغاز تازه‌ای بر پا شود. سپس شایعه‌ای به راه افتاد. در جاهایی غیر از این جاها مسلمانان با سرسختی داستانی سر هم کرده که این قطره‌ها، توطئه دشمنان اسلام است. اگر مسلمانی از این داروی شیطانی غرب بخورد، ناتوانی جنسی و اسهال خواهد گرفت (آمیزه‌ای از نهی و دلتنگی همراه هم).

این بد بود، چون قطره‌ها باید دو بار داده می‌شد- بار دوم تقویت‌کننده و تأیید ایمن شدن بود- و چون بیماری برای ماندن و پخش شدن تنها نیاز به شمار اندکی افراد مایه‌کوبی نشده داشت و با تماس مستقیم و از راه منابع آب پخش می‌شد. همانند آبله، ریشه‌کنی آن نیز باید سراسری و به طور کامل انجام می‌گرفت. من هنگام ترک کلکته، شک داشتم که بنگال غربی بتواند از پس این بن بست برآمده و تا پایان سال بعد، اعلام کند که دیگر فلج کودکان در آن جا ریشه کن شده است. اگر بنگالی‌ها موفق می‌شدند باز پیش از آن که بتوانیم بگویم بیماری بیدادگر کهن دیگری به راستی از گود بیرون افتاده هنوز پشت خط دفاعی افغانستان و یکی دو جای غیرقابل‌دسترسی دیگر بر جا می‌ماند که هم اکنون از تب شدید دین یکسره ویران شده بودند.

در سال ۱۳۸۴ خورشیدی (۲۰۰۵ میلادی) من از خبری دریافت کردم. در نیجریه شمالی[1] -کشوری که پیش از این در سیاهه‌ی کشورهایی که فلج کودکان را به طور موقت ریشه کن کرده بود- گروهی از شخصیت‌های اسلامی حکم یا فتوایی صادر کرده که قطره فلج کودکان توطئه‌ای از سوی ایالات‌متحده (و جالب‌تر، سازمان ملل) بر ضد آیین اسلام است. آخوندها می‌گفتند که این قطره‌ها طراحی شده تا مسلمانان با ایمان را نازا و بی‌بار کند. آن‌ها می‌خواهند و کوشش دارند تا یک نوع نسل‌کشی راه اندازند. هیچ‌کسی نباید آن را خورده یا به نوزادان بدهد. چند ماه پس از این فتوا، فلج اطفال بازگشته و باز هم انسان‌ها را بیمار می‌کرد و این بار تنها نیجریه شمالی آلوده نکرد. گردشگران و زائران نیجریه این بیماری را حتا تا مکه نیز

1. Northern Nigeria

و به چندین کشور دیگر بردند که پیش از آن فلج اطفال در آن‌ها ریشه کن شده بود، برای نمونه این بیماری به سه کشور دیگر آفریقایی و یمن سرایت نمود. به ناچار باز هم تخته‌سنگ بزرگ گرد بایستی چرخانده شده و به سوی چکاد کوه بالابرده می‌شد[۱].

می‌توانید بگویید که این تنها مورد «مجزا» بوده و راهکار خشنی درستی برای آن هست. ولی اشتباه می‌کنید. خواهش می‌کنم که ویدئو مرا درباره پندهایی که به کاردینال آلفونسو لوپز د تریجیلو[۲] ببینید، وی رییس واتیکانی انجمن پاپی برای خانواده[۳] بود و به دقت به شنوندگان خویش هشدار می‌داد که همه‌ی کاندوم‌ها، پنهانی با سوراخ‌های میکروسکوپی ساخته‌شده که از میان این سوراخ‌ها ویروس ایدز[۴] می‌تواند بگذرد؟ چشمان خویش را بسته و بکوشید تا تصور کنید اگر اختیار تحمیل بالاترین رنج شدنی و ممکنی را به کسی با گفتن کمترین تعداد کلمات داشتید، چه می‌گفتید. درباره میزان آسیبی که چنین کوته‌فکری به بار می‌آورد، بیندیشید: می‌توان پنداشت که چنین سوراخ‌هایی راه گذر چیزهای دیگر نیز می‌تواند باشد و بدون شک هدف بنیادی به‌کارگیری کاندوم را در گام نخست از میان می‌برد. گفتن چنین سخنی در رم به اندازه بسنده و کافی شرارت آمیز است. ولی این پیام را به زبان کشورهای بدبخت و فلک‌زده در آورید تا ببینید چه رخ می‌دهد. در فصل کارناوال در برزیل، اسقف شاخه فرعی ریودوژانیرو، رافیل لیانو سیفونتس[۵]، به حاضران در کلیسا در سخنرانی خویش گفته، «کلیسا دشمن به کار گیری کاندوم است. رابطه جنسی میان زن و مرد باید طبیعی باشد. من تا کنون ندیده‌ام که یک سگ که جانور پستی است هنگامی رابطه جنسی با سگ دیگر، کاندوم داشته باشد.» شخصیت‌های مهتر روحانی در چندین کشور دیگر -کاردینال اوباندو ی براوو[۶] در نیگاراگوئه، اسقف اعظم

1. کنایه نویسنده به افسانه سزیف است
2. Cardinal Alfonso Lopez de Trujillo اسقف اعظم کلمبیایی (۱۹۳۵-۲۰۰۸)
3. Pontifical Council for the Family بخشی از کوریا، سازمان اداری سریر مقدس، که کمابیش همان واتیکان است
4. AIDS
5. Rafael Llano Cifuentes
6. Cardinal Obando y Bravo

نایروبی در کنیا، کاردینال واملا از اوگاندا[1]- همگی در منبر خود گفتند که کاندوم ایدز را انتقال می‌دهد. هر آینه، کاردینال واملا گفته بود که اگر زنی به جای به کار گرفتن وسایل جلوگیری از تماس مستقیم و از ایدز بمیرد باید در زمره‌ی شهدا به شمار آید (هر چند که به طور احتمالی باید این شهادت باید در میان تابوت ازدواج رخ دهد).

مراجع اسلامی نه تنها کار بهتری نکرده بلکه گاهی بدتر هم کردند. در سال ۱۳۷۴ (۱۹۹۵ میلادی) انجمن علما اندونزی[2] اعلام کرده بود که کاندوم باید تنها در دسترس همسران و با دستور پزشک داده شود. در ایران کارگری با آزمایش اچ آی وی (HIV) مثبت نمی‌تواند شغل خود را نگه داشته و دکترها و بیمارستان‌ها حق دارند تا بیماران ایدزی را نپذیرند. در ۱۳۸۴ (۲۰۰۵ میلادی) یک مقام رسمی برنامه مهار ایدز پاکستانی به روزنامه *سیاست خارجی*[3] گفت به دلیل «ارزش های برتر اسلامی و اجتماعی»، ایدز دشواری بزرگی و مشکل حادی در پاکستان نیست. پاکستانی کشوری است که در آن قانون اجازه می‌دهد در صورت تجاوز اوباش به زنی و انجام جرم و بزه‌ای از سوی برادر به خاطر «ناموس» باز هم زن *مجازات و محکوم* شود. این ترکیب کهنه از انکار و سرکوبی در دین است: از بیماری مانند ایدز نباید سخنی به میان آید چون آموزه‌های قرآن به خودی خود برای بازداری از رابطه جنسی پیش از ازدواج، مصرف مواد مخدر، زنا، روسپی‌گری بسنده است. حتا یک دیدار کوتاه، برای نمونه از ایران، خلاف این را نشان داده و روشن می‌سازد که این تنها خود آخوندها از این ریاکاری سود می‌برند. آن‌ها پروانه «ازدواج موقت» صادر کرده که نزدیکی را برای چند ساعت و گاهی در خانه‌های ویژه طراحی‌شده به این منظور و سرانجام با برگه‌های طلاق آماده در پایان کار روا و مجاز می‌سازد. می‌توانید آن را کمابیش به طور کامل روسپی‌گری بنامید. . . آخرین بار، درست بیرون از پرستشگاه زشت آیت‌الله خمینی در جنوب تهران، به من پیشنهاد چنین داد و ستدی

---

1. Cardinal Obando y Bravo of Nicaragua, the archbishop of Nairobi in Kenya, Cardinal Emmanuel Wamala of Uganda
2. Council of Ulemas in Indonesia
3. Foreign Policy magazine یک دو ماهنامه‌ی آمریکایی

داده شد. ولی زنان چادری و برقع پوش که از سوی شوهران خویش به ایدز دچار گشته‌اند باید در سکوت بمیرند. شکی نیست که میلیون‌ها انسان بی‌گناه و بی‌آزار دیگر، بسیار بدبخت و نیازمند یاری، در سراسر جهان هم چون پیامد و در اثر این دانش‌ستیزی خواهند مرد.

نگرش دین به پزشکی، مانند نگرش دین به دانش، همیشه به طور ضروری دردسرساز و بیشتر زمان‌ها دشمنانه بوده است. یک فرد ایمان آورده نوگرا می‌تواند بگوید و حتا باور داشته باشد که دین وی با دانش و پزشکی سازگار، ولی واقعیت ناخوشایند همیشه این خواهد بود که هم دانش و هم پزشکی گرایش به شکستن انحصار دین داشته و به همین دلیل دین به سختی و با استواری با آن‌ها مخالفت می‌کند. هنگامی که شهروندان بینوا بتوانند تأثیر کامل داروها و جراحی‌ها، پرستاری بدون مراسم یا پیچیدگی را ببینند، چه بر سر شفادهندگان و جادوگران دینی خواهد آمد؟ به طور کلی همان رویدادی بر سر دین می‌آید که هنگام پدیدار شدن اقلیم شناسی بر سر باران‌سازان آمده یا همان بلایی که با دسترسی یافتن آموزگاران به نخستین تلسکوپ‌ها بر سر غیب‌گویان آسمانی آمد. در باستان گمان می‌شد که طاعون کیفری از سوی خدایان است و همین سبب می‌شد که جایگاه روحانیت بسیار استوارتر بوده و از سوی دیگر سبب دلگرمی و پشتیبانی بیشتر برای سوزاندن بی ایمان‌ها و کافرانی می‌شد که در جستجوی -روشنگری و دلیل دیگری- برای پخش شدن بیمارها از سوی جادوگران یا زهرآلود کردن آب چاه‌ها بودند.

در روزگار باستان زمانی که انسان‌ها تصور روشنی از تئوری میکربی بیماری‌های نداشتند، شاید بتوان حماقت و درندگی گزاف را پذیرفت. بیشتر «معجزه های» انجیل درباره تندرستی و سلامت است که در آن زمان دارای ارزشمندی بسیار بوده چون حتا بیماری کوچکی در آن هنگام کمابیش همیشه به مرگ می‌انجامید. (امام آگوستین خودش گفته که اگر به خاطر معجزه‌ها نبود به مسیحیت ایمان نمی‌آورد.) منتقدان دانشیک دینی مانند دانیل دنت[1]، این اندازه دست و دل باز

1. Daniel Dennett

بوده تا اشاره نمایند که گویا مراسم بدردنخور شفادهی می‌توانسته برای بهبودی به مردم کمک کند و از آن می‌توانیم دریابیم که برای جنگیدن با عفونت و زخم‌ها چه اندازه یاری و همراهی روانی ارزشمند است. ولی در نگاه به گذشته این دلیل سودمند به نگر می‌رسد. ولی هنگامی که دکتر جنر[۱] دریافت واکسن آبله گاوی[۲] می‌تواند از آبله جلوگیری کند، موجه دانستن این دلیل دیگر بیخود گشت. با این حال هنوز تیموتی دویت[۳]، یکی از روسای دانشگاه یل[۴] و حتا تا به امروز یکی از آمریکاییان که بیش‌ترین احترام را به «ملکوت» می‌گذارد مخالف واکسیناسیون آبله بود چون آن را مداخله در کارهای خدا به شمار می‌آورد. هنوز نیز با این که زمان درازی است که دستاویز و توجیه آن به دلیل نادانی انسان از میان رفته، این شیوه‌ی اندیشه باز هم سنگینی خودش را دارد.

جالب و وسوسه‌انگیز است که اسقف اعظم ریودوژانیرو سگ را به عنوان نمونه و مثال می‌آورد. سگ‌ها دشواری کشیدن کاندوم را بر خود هموار نمی‌کند: ما کی هستیم تا در درستی «طبیعت» آن‌ها شک کنیم؟ در اختلاف دیدگاهی که به تازگی درباره هم‌جنس‌گرایی و ازدواج کشیش‌ها در مذهب انگلیکان[۵] در گرفته چندین اسقف یک نکته احمقانه را پیش کشیده‌اند که هم‌جنس‌گرایی «غیر طبیعی» است چون در میان دیگر گونه‌های جاندار رخ نمی‌دهد. بیهودگی بنیادی این نگرش را به کنار بگذارید: آیا انسان بخشی از «طبیعت» است یا نیست؟ یا اگر آن‌ها به طور احتمالی هم‌جنس‌گرا بودند، آیا آن‌ها بر صورت خدا آفریده‌شده‌اند یا نه؟ این واقعیت به خوبی اثبات‌شده که شمار بسیاری از گونه‌های پرندگان و پستانداران و نخستی‌ها هم‌جنس‌گرا هستند. این روحانی‌ها چه کسانی هستند که طبیعت را تفسیر کنند؟ این افراد نشان داده که به هیچ رو توانایی انجام چنین کاری را ندارند. یک کاندوم، به سادگی، ابزاری بایسته و لازم ولی نه کافی برای جلوگیری از واگیری ایدز است.

---

1. Dr. Jenner — دکتر ادوارد جنر دانشمند انگلیسی (۱۸۲۳-۱۷۴۹)
2. Cowpox
3. Timothy Dwight
4. Yale University
5. Anglican Church — شاخه‌ای از مسیحیت در انگلیس

همه‌ی مراجع معتبر، حتا کسانی که گفته‌اند پرهیزکاری بهتر است، درباره گزاره‌ی بالا هم رأی و هم‌نوا هستند. هم‌جنس‌گرایی در همه جوامع رویداده و رخ داد آن در جوامع انسان گویا چون بخشی از «خواست خدا[1]» برای انسان می‌باشد. ما باید با واقعیت‌های آشکارشده روبرو شویم. اکنون می‌دانیم که بیماری ورم غدد لنفاوی با گناه یا فساد اخلاقی پخش نمی‌شود بلکه موش‌های صحرایی و کک‌ها آن را پخش می‌کند. در لندن در ۱۰۴۴ خورشیدی (۱۶۶۵ میلادی)، آیت‌الله عظما لانسلت آندروس[2]، در هنگام جشنواره «مرگ سیاه[3]» با نگرانی متوجه شد که ترس بر نمازخوان‌ها و ایمان آورندگان به همان اندازه‌ی بی‌ایمان‌ها چیره شده است. وی به طور خطرناکی به یک نکته واقعی پی برد. هم چنان که در واشینگتن دی سی، شهری که خانه‌ام در آن جاست و این بخش را می‌نویسم، زمانی بسیار درازی است که می‌دانیم ویروس پاپیلوم انسانی[4] (HPV) بیماری است که از راه رابطه جنسی جابجا و منتقل‌شده و در بدترین گونه‌ی خودش می‌تواند سبب سرطان دهانه رحم در زنان شود. واکسنی در دسترس است - این روزها واکسن‌ها به تند و به طور فزاینده‌ای گسترش پیدا می‌کند- که این بیماری را درمان نکرده ولی زنان را در برابر آن ایمن می‌سازد. ولی چون این واکسن مایه دل سردی رابطه جنسی پیش از زناشویی نمی‌شود، نیروهایی در میان مراجع هست که از بنیاد با به‌کارگیری آن مخالف هستند. پذیرش پخش و شیوع سرطان رحم فی سبیل‌الله، از نگر اخلاقی یا دانش، با قربانی کردن زنان در مسلخ زیارتگاهی و سپس شکرگزاری خداوند برای دادن تکانه‌ی شهوت و سپس محکوم کردن آن، تفاوتی ندارد.

نمی‌دانیم که در افریقا چه تعدادی از انسان‌ها به دلیل ویروس ایدز مرده یا بسیار زود زمانی خواهند مرد که گام و مرحله مرگبار بیماری آغاز شود، با این که می‌توان با این شاهکار بزرگ پژوهشی دانشیک، شخص دچار بیماری را جدا نموده و

---

1. Design
2. Lancelot Andrewes
3. Black Death طاعون سیاه یا طاعون خیارکی
4. Human papillomavirus (HPV) دسته‌ای از ویروس‌های پاپیلوم که برخی سبب زگیل و برخی سبب سرطان دهانه رحم، مقعد، و آلت تناسلی مردان

درمان کرد. از سوی دیگر، نمی‌دانیم که داشتن رابطه جنسی با یک دوشیزه باکره-یا به زبان عامیانه و مردم‌پسندتر «شقه[1]»- در واقع از واگیر بیماری جلوگیری یا آن را از میان می‌برد. هم چنین می‌دانیم که به کار بستن کاندوم، به عنوان شکل و ریختی از پیشگیری می‌تواند دست کم یک گونه از همکاری برای محدود کردن گسترش ویروس باشد. همان‌گونه که شاید نخستین مبلغان دینی تمایل به باور داشتند در حال بده و بستان با پزشکان جادوگر و نا فرهیخته نیستم که در برابر ره‌آورد مبلغان مخالفت می‌کردند. ولی در حال بده و بستان با دولت بوش هستیم که گمان می‌شود دولتی سکولار و جمهوری در سده بیست و یکم است و نمی‌پذیرد تا بودجه کمک خارجی خود را برای خیرخواهی و امور تنظیم خانواده اختصاص دهد. دست کم دو دین بزرگ و سازمان‌یافته با میلیون‌ها پیرو در افریقا باور دارند که درمان بسیار کفرآمیزتر از بیماری است. این دین‌ها باور دیگری را پرورش می‌دهند که بلای ایدز به صورتی یک خواست الهی درباره انحرافات جنسی- به ویژه هم‌جنس‌بازی- است. یک نیش کوچک تیغ پرزور اوکام[2] این پشت و گرده کبره بسته بی‌سوادی آنان را می‌شکند: زنان هم جنس خواه نه تنها دچار ایدز نمی‌شوند (مگر آن که بخت از آن‌ها رو گردانده و با تراوش خون یا سوزن زخمی شوند) بلکه در سنجش با ناهمجنس گرایی در برابر همه‌ی بیماری‌های آمیزشی مصون تر هستند. ولی هنوز مراجع دینی لج کرده و حتا وجود زنان هم‌جنس‌خواه[3] را نمی‌پذیرند. با انجام چنین کاری، آن‌ها بیشتر نشان می‌دهند که دین‌ها تهدیدی جدی برای بهداشت جامعه است.

می‌خواهم پرسشی فرضی را پیش بکشم. به عنوان مردی با کمابیش پنجاه و هفت سال سن مکیدن آلت جنسی پسربچه‌ها را کشف کرده‌ام. از شما می‌خواهم که بیزاری و چندش‌آوری چنین کاری را برای خود تصور کنید. افسوس، ولی من همه‌ی توضیحات خویش را آماده دارم. من یک موهل[4] هستم: یک مأمور ختنه‌ی و از میان برنده‌ی پوست ختنه‌گاه. اعتبار کار من بر پایه یک نوشته باستانی است. این نوشته

1. Cures
2. Ockham's potent razor — میان دو نظریه که توان توصیف و پیش‌بینی یکسانی دارند، ساده‌ترین را برگزین
3. Lesbian
4. Mohel — در دین یهود کسی که صلاحیت ختنه کردن را دارد

فرمان داده که آلت جنسی پسربچه را در دست بگیرم، گرداگرد پوست ختنه گاه را بریده و این کار را با بردن آلت جنسی بچه به دهان، مکیدن پوست ختنه گاه و سپس تف کردن پوست بریده‌شده همراه با آب دهان و خون به پایان برسانم. این رسم از سوی بیشتر یهودیان یا برای سرشت غیربهداشتی یا پریشانی و نگرانی‌های مرتبط با آن کنار گذاشته‌شده ولی هنوز در این میان برخی از بنیادگراهای خاسیدیم[1] این شیوه رواج داشته که امید به بازسازی پرستشگاه دوم[2] در اورشلیم نیز دارند. برای آن‌ها، مراسم باستانی *فتنه‌سوران*[3] بخشی از پیمان بنیادی و غیرقابل شکستن با خدا است. در شهر نیویورک در سال ۱۳۸۴ (۲۰۰۵ میلادی) پس از مراسم ختنه دریافتند که ختنه کننده‌ی پنجاه و هفت ساله‌ای که مراسم را انجام می‌داده چند تا بچه کوچک را به تب‌خال تناسلی[4] دچار نموده و سبب مرگ دست کم دو تا از آن‌ها شد. در شرایط عادی برملا شدن چنین رویدادی باید به یک گردهمایی عمومی بهداشتی انجامیده تا این مراسم را غدغن کرده و شهردار آن را نکوهش می‌کرد. ولی در پایتخت جهان نوین، در نخستین دهه‌ی سده‌ی بیست و یکم، چنین رویدادی پیش نیامد. به جای آن بلومبرگ[5] شهردار گزارش پزشک سرشناس یهودی و هشدار خطرناک بودن این مراسم را کنار گذاشته و به بخش اداری بهداشت خودش دستور داده که هر گونه حکم دادگاه دراین‌باره را به عقب بیندازند. وی گفت، جستار سرنوشت‌ساز این است که مطمئن باشیم که انجام آزادانه‌ی مراسم‌های دینی از میان نمی‌رود. در گفتگویی همگانی با پیتر استین‌فلز[6]، کاتولیک لیبرال و «دبیر دینی» *نیویورک تایمز*، من به این موضوع اشاره کردم.

1. Hasidic یهودیت حسیدی، جنبش دینی سده ۱۲ و ۱۳ میلادی در آلمان که ریاضت و تصوف را به هم آمیخته بود
2. Second Temple پرستشگاه نخست، همان معبد سلیمان یا هیکل سلیمان است که ویران گشت، معبد دوم معبدی است که در معبد صخره درست شده بود
3. peri'ah metsitsah مراسم ختنه یهودی که درباره پسران هشت ساله و به دست موهل انجام می‌شود
4. Genital herpes ویروس هرپس سیمپلکس ویروس بیماری‌زای انسانی است و یک گونه از آن سبب تب خال دستگاه تناسلی شده و بسیار واگیردار بوده و از راه آب دهان آلوده منتقل می‌شود
5. Bloomberg میشل بلومبرگ شهردار کنونی نیویورک (زاده ۱۹٤۲)
6. Peter Steinfels

از اتفاق این پیشامد در سال گزینش و انتخابات شهردار نیویورک رخ داد که خودبخود توضیحی بسیاری درباره همزمانی این رویدادها می‌دهد. ولی این روند در دیگر فرقه‌ها و ایالت‌ها و شهرهای دیگر و همین طور در کشورهای دیگر تکرار شد. دختران جوان در جهنم گسترده‌ی و بزرگی از مکتب‌های روح گرایی[1] و اسلامی در افریقا، برای پرهیز از نزدیکی ختنه شده و آلت تناسلی آن‌ها دوخته می‌شود که عمل دوختن لب‌های فرج و چوچوله را در برگرفته و بیشتر زمان‌ها با یک سنگ تیز و سپس با کوک زدن تا بالای شکاف مهبل با نخ محکمی انجام می‌شود و نباید باز شود مگر با زور مرد در شب زفاف. تنها مسائل زیستی و از سر دلسوزی روزنه کوچکی باز گذاشته‌شده تا خون عادت ماهانه خارج شود. بوی گند، درد، احساس حقارت، بدبختی پیامد این دوخت و دوز و ختنه به آسانی از هر چیزی فراتر از توان تصور رفته و بدون چون و چرا به عفونت، نازایی، شرم و مرگ زنان و کودکان بسیاری در زمان زاده شدن می‌انجامد. اگر این حکم مقدس و کثیف الهی نبود، هیچ جامعه‌ای نمی‌گذاشت کسی با زنانش چنین کاری را انجام دهد. باز هم اگر مقدس و دستور الهی نبود، هیچ شهروندی نیویورکی نیز اجازه اجرای چنین کثافت‌کاری درباره کودکان را نمی‌داد. پدر و مادرانی که چرندیات به نام «دانش مسیحیت» را پذیرفته‌اند متهم به عدم انجام مراقبت‌های پزشکی اضطراری درباره فرزندان خویش بوده ولی البته همیشه گناهکار نیستند. پدر و مادرانی که خویش را «شاهدان ی‌هوه[2]» تصور می‌کنند، اجازه نمی‌دهند تا به کودکان آن‌ها خون تزریق شود. پدر و مادرانی که تصور می‌کنند مردی به نام ژوزف اسمیت[3] به شماری چند از لوحه‌های زرین زیرخاکی راهنمایی شده دختران نوجوان خویش و پیرو آیین «مورمون[4]» را به عقد دایی عمو و برادر زن یا برادر شوهر گاهی حتا دارای یک زن پر سن و سال نیز در می‌آورند. در ایران بنیادگراهای شیعه شاید به دلیل احترام گذاشتن به تقلید از سن

---

1. Animist
2. Jehovah's Witnesses یکی از شاخه‌های مسیحیت بوده و در سده هفدهم میلادی برپاشده و در ۲۰۰۷ نزدیک به هفت میلیون پیرو داشته است
3. Joseph Smith یک رهبر دینی امریکایی که جنبش قدیسان آخر زمان یا مورمون را بر پا ساخت (۱۸۴٤-۱۸۰٥)
4. Mormon یکی از شاخه‌های بزرگ جنبش دینی قدیسان آخر زمان

جوان‌ترین «زن» «پیامبر» محمد، سن «بله گفتن» را به نه سالگی کاهش داده‌اند. در هندوستان، اگر جهیزیه رقت‌انگیزی که عروس بچه‌های هندو به همراه می‌آورند خیلی کم تشخیص داده شود، شلاق خورده یا گاهی عروس زنده سوزانده می‌شود. واتیکان و شبکه گسترده قلمروهای اسقفی آن ناچار گشته تا به تنهایی توطئه جنجال‌آفرین تجاوز و شکنجه کودکان و هم‌جنس‌گرایی را در دهه گذشته بپذیرد و البته به هیچ رو به طور انحصاری تنها واتیکان نبوده که لواط کاران و افراد سادیستمی شناخته‌شده را از قانون محفوظ نگه داشته شده و دوباره در ناحیه دیگر کلیسایی به کار گماشته شده جایی که پر از بی‌گناهان و پر از کسانی بوده که هیچ‌کسی را برای دفاع ندارند. تنها در ایرلند- که یک زمانی مرید و پیروی بی‌چون و چرای کلیسای مادر مقدس بود- اکنون برآورد می‌شود که شمار بسیار اندکی از کودکان مدارس دینی *آزار*[1] ندیده‌اند.

اکنون با همه این رویدادها دین می‌گوید دارای نقش ویژه‌ای در حفاظت و آموزش کودکان بوده‌است. بازپرس ارشد در کتاب *برادران کارامازوف*[2] داستایوفسکی[3] می‌گوید، «وای بر کسی که به کودکان آسیب می‌رساند.» در انجیل عیسا به ما می‌گوید که اگر کسی دست به چنین گناهی زده باشد بهتر است تا در حالی که سنگ آسیابی به گردنش بسته به دریا انداخته شود. ولی هم در تئوری و هم در عمل، دین بی‌گناهان و بی دفاع‌ها را برای اهداف آزمودنی خویش بکار می‌گیرد. اجازه دهید به هر شیوه‌ای که امکان دارد یک مرد بالغ هوشیار یهودی گوشت بد بریده‌شده‌ی آلتش را در دهان یک رابی جا دهد. (دست کم در نیویورک که این کار قانونی است.) به هر روش ممکن بگذارید تا زنان بدبختی چوچوله و لب‌های فرج زنان بالیده‌ای که به این زنانگی‌ها بدگمان هستند را ببرند. باری ابراهیم را رها کرده تا برای اعلام سرسپردگی خویش به خداوند و باورش به صداهای شنیده شده در مغزش خودکشی کند. به هر شیوه‌ای شدنی و ممکن بگذارید تا پدر و مادران

---

1. Unmolested
2. Brothers Karamazov
3. Dostoyevsky

یکی از بنام‌ترین کتاب‌های داستایوفسکی
نویسنده بلندآوازه‌ی روسیه (۱۸۸۱-۱۸۲۱)

پرهیزکار از گرفتن دارو در زمان داشتن دردهای شدید و افسردگی پرهیز کنند. به هر صورت - برای شما که خیالی نیست- بگذارید یک روحانی که سوگند خورده بدون زن بماند یک هم‌جنس‌باز بی بند و بار بشود. به هر صورتی که گمان می‌کنید، بگذارید تا انجمنی که باور دارد شیطان را می‌تواند بیرون کند کسی را که هر روز بیشتر در گناه می‌رود را در هر هفته برگزیده و آن اندازه تازیانه بزند تا این خانم یا آقای گناهکار خون بالا بیاورد. به هر صورتی بگذارید تا کسانی که به آفرینش باور دارند در هنگام خوراک خوردن در نیم روز، به شاگردان خود آموزش دهند. ولی بیگاری کشیدن از کودکی مظلوم برای چنین کاری چیزی است که حتا جانفشان‌ترین سکولار نیز باید آن را هم چون یک گناه توصیف کند.

نمی‌خواهم خودم را چون یک الگوی اخلاقی معرفی کنم و اگر چنین کنم بی درنگ خواهم باخت ولی اگر می‌اندیشیدم که به کودکی تجاوز کرده یا شکنجه داده یا کودکی را دچار بیماری‌های آمیزشی کرده‌ام یا کودکی را هم چون برده جنسی یا هر گونه دیگری از بردگی فروخته‌ام، خواه به عمد بوده یا ناخواسته و غیر عمد بوده باشد بایستی به خودکشی بیندیشم. اگر در واقع چنین کثافت‌کاری‌هایی کرده باشم می‌باید به مرگ با هر ریختی خوشامد بگویم. این بیزاری در هر شخص تندرست و سالمی مادرزادی وجود داشته و نیاز به اندیشیدن ندارد. چون دین‌ها اثبات کرده که در زیر پا گذاشتن جستارهای اخلاقی و معنوی لنگه ندارد هر چند که شاید مراجع و دانشمندان اخلاق آن‌ها را مطلق و جهانی به شمار آورند، گمان کنم سزاوار است تا دست کم به سه نتیجه‌گیری آینده‌نگر برسیم. نخست این که دین‌ها و کلیساها ساخته انسان‌ها بوده و این واقعیت بی‌صدا آشکارتر از آن است که آن را نادیده گرفته شود. دوم اخلاق و معنویت سراسر مستقل از دین بوده و نمی‌تواند برآمده از آن باشد. سوم این که دین‌ها- چون برای باورها و آداب خودش ادعای یک بخشودگی ویژه الهی دارد- نه تنها اخلاقی نیست، بلکه غیراخلاقی نیز هست. جامعه ستیزان نادان یا خشنی که کودکان خود را بد پرورش می‌دهند باید کیفر دیده و این

موضوع قابل درک است. کسانی که مدعی آوردن هشدار ملکوتی بیداد و تباهی شیطانی هستند و خطر بسیار بزرگ‌تری دارند.

در شهر اورشلیم، در بیمارستان روانی یک بخش ویژه‌ی برای کسانی است که خطر چشمگیری برای خود و دیگران دارند. این بیماران فریب‌خورده دچار بیماری «نشانگان اورشلیم[1]» هستند. هر چند که دیوانگی آن‌ها بیشتر زمان‌ها در پشت یک نقاب شاد گول زننده پنهان است ولی پلیس و افسران امنیتی آموزش‌دیده تا این بیماران را شناسایی کنند. این بیماران به این شهر مقدس می‌آیند برای این که خودشان را به عنوان مسیح یا ناجی معرفی کرده یا پایان زمان را جار بزنند. از دیدگاه یک شخص آزادمنش و «چند فرهنگی» پیوند میان دین‌ها و اختلال‌های روانی هم بدیهی و هم بسیار نگفتنی است. اگر کسی کودکان خویش را به قتل برساند و سپس بگوید که خدا به وی فرمان انجام چنین کاری را داده، شاید او را به دلیل دیوانگی گناهکار به شمار نیاوریم ولی با این حال باید زندانی گردد. اگر کسی در غاری زندگی کند و ادعا کند که توهم دیده و تجربه رویاهای پیامبرگونه را داشته است شاید کاری به کار او نداشته مگر این که دریابیم بدون شوخی و با جدیت نقشه‌ای کشیده تا با بمب‌گذار انتحاری لذتی ببرد. اگر کسی اعلام کند که برگزیده خدا است و برای خودش انباری از نوشیدنی‌های پرزور[2] و جنگ‌افزار تهیه‌کرده و پشت خویش را با تعدد همسران برگزیده از میان دختران پیروان، محکم کرده بی گمان بیشتر از یک شک گرا اخم می‌کنیم. ولی اگر این چیزها زیر چتر پشتیبانی یک دین سازمان‌یافته انجام گیرد از ما انتظار هست که به طور ظاهری این امور را ارزش‌گذاری کنیم. تنها برای این که به برجسته‌ترین نمونه و مثال بپردازیم باید بگویم که همه‌ی این سه دین یکتاپرستی ابراهیم را برای شنیدن مشتاقانه نداها و

---

1. Jerusalem syndrome
2. Kool-Aid این واژه برای فرقه پرستشگاه مردم در جمیزتاون که همگی با خوردن زهر خودکشی کردن به‌کاررفته و شاید بتوان درباره جام‌های زهری که آیت‌الله‌ها پیوسته می‌خورد به کاربرد

سپس به همراه برداشتن اسحاق برای یک راهپیمایی طولانی و بیشتر دیوانه‌وار و دلگیر، ستایش کرده و سپس هوس بازی که سرانجام مایه بازایستادن دست‌های قاتل شده را به عنوان رحمت الهی به شمار می‌آورند.

امروزه به خوبی روشن‌شده که میان تندرستی تن و روان با کارکرد یا اختلال‌های جنسی پیوند استواری برقرار است. پس آیا می‌تواند این اتفاقی باشد که همه‌ی ادیان این ادعا را داشته که تنها خودشان حق قانون‌گذاری برای جستارهای جنسی را دارند؟ شیوه‌ی اساسی که ایمان آورده‌ها بر خودشان، دیگران و کافران تحمیل می‌کنند، همیشه ادعای داشتن حق انحصاری در این سیاره است. نیازی نیست تا بیشتر دین‌ها تا برای تحریم زنای با محارم (تنها به استثنای چند فرقه که در واقع اجازه داده یا آن را پشتیبانی می‌کند) رنج چندانی را بر خویش هموار کند. این کار برای انسان‌ها مانند آدم کشی و دزدی کمابیش بدون هیچ توضیح اضافی، تنفرآور است. ولی بررسی تاریخی از ترس و تحریم رابطه جنسی همان‌گونه که در دین‌ها قانون‌مند شده تنها به پیوندی بسیار آشفته میان شهوت افراطی و سرکوبی افراطی می‌انجامد. در دین‌ها کمابیش هر تکانه‌ی جنسی فرصتی برای تحریم، گناه و شرم شده است. رابطه جنسی با دست، زبان، مقعدی، رابطه جنسی غیرمعمول[1]: برای آوردنی نمونه‌ای تا ترسناکی غدغن آن آشکار شود. حتا در امریکای نوین و لذت گرا، چندین ایالت «سدومی[2]» را به طور قانونی به عنوان کنشی تعریف کرده که مستقیم چهره به چهره افراد غیر هم جنس برای تولیدمثل نباشد.

این جستار خاستگاهی برای رد و ایرادهای بزرگی بر ضد ادعای «طراحی» است، خواه ما آن را طراحی «هوشمند» یا غیر هوشمند بخوانیم. آشکار است که گونه‌ی انسان جوری طراحی‌شده که با رابطه جنسی تجربه بیندوزد. هم چنین آشکار است که این واقعیت به خوبی برای روحانیت شناخته شده است. زمانی که دکتر ساموئل جانسون[3]، نخستین فرهنگ واقعی واژه‌های انگلیسی را به پایان رساند، گروهی

---

1. Non—missionary position sex روش متعارف تر زن خوابیده بر روی پشت درحالی‌که مرد روی او است، در این جا نویسنده غیر از این روش را می‌گوید
2. Sodomy زیستگاه قوم لوط سدوم بوده
3. Dr. Samuel Johnson نویسنده و واژه دان انگلیسی (۱۷۸٤-۱۷۰۹)

از بانوان کهن‌سال و محترم خواستند تا با وی دیدار کرده و چون هیچ واژه‌ی ناشایستی در فرهنگ واژه‌های وی نبوده به وی شادباش بگویند. پاسخی که جانسون داد - چیزی بود که دوست داشت این خانم‌ها به آن نگاهی بیندازند- سخنی بود که دربرگیرنده همه‌ی نکته‌های گفتنی دراین‌باره باید بود. یهودیان ارتدکس با درست کردن یک سوراخ روی یک صفحه، نزدیکی داشته و زنان خویش را وادار می‌کرده که برای پاک شدن از عادت ماهانه طبق آیین به گرمابه بروند. مسلمانان زناکاران را در پیشگاه مردم تازیانه می‌زنند. مسیحیان، در زمان بازرسی زنان برای نشانه‌های جادوگری آب از چاک دهانشان راه می‌افتاد[1]. نیازی نیست تا با این روش ادامه دهم: هر کسی که این کتاب را بخواند نمونه‌های بسیار نیرومندی دیده یا به سادگی معنایی مورد نظر من را در خواهد یافت.

یک دلیل قاطع برای انسان گونه و ساخته‌ی انسان‌ها بودن دین‌ها را در این واقعیت می‌توان یافت که بیشتر زمان‌ها ساخته‌های «انسانی» با حس نرینه بودن نیز همراه است. کتاب آسمانی در دراز و طولانی‌ترین کارکرد پیوسته - تلمود- دستور می‌دهد که مرید هوشمند چون زن نشده هر روز آفریدگار را شکر کند. (این پرسش سمج باز هم به پیش کشیده می‌شود که: چه کسی به غیر از یک بنده و برده شکرگزار تصمیمی می‌شود که ارباب بدون هموار ساختن رنج مشورت با او گرفته است؟) در کتاب عهد عتیق، همان‌گونه که مسیحیان از روی غرور آن را چنین می‌خوانند، می‌گوید که زن برای آسایش و استفاده مردان از مرد رونوشت و کپی‌برداری شده است. در عهد جدید امام پولس[2] هم ترس خود را از زنان آشکار ساخته و هم آنان را خوار دانسته است. در سراسر همه‌ی نوشته‌های دینی، یک ترس سرشتین درباره ناپاکی و هم زمان گمراهی نیمی از گونه‌ی انسان وجود داشته و با این حال آمیخته به وسوسه‌ی گناهی است که پایداری در برابر انجام ندادن آن شدنی نیست. شاید این گفته‌ها بتواند فرقه هیستریک بکارت و یک شخص باکره و ترس

---

1. چون با دست درون آلت زن را وارسی می‌کردند

2. Saint Paul امام یا قدیس یا حضرت در یهود، مسیحیت و اسلام همگی یک چم دارد و برای رنگ کردن مردم است که نام‌های گوناگون به آن می‌دهند پولس یکی از نخستین پیروان و پر نفوذترین پیروان در دین مسیحیت است (٦٧-٥ میلادی)

زن از تولیدمثل و توان کارکردی زن را توضیح دهد؟ هم چنین شاید کسی پیدا شود تا درباره ستم‌های جنسی و ستم‌های دیگر دینی بدون اشاره به وسواس فکری درباره پرهیز از رابطه‌ی جنسی توضیحاتی دهد ولی آن شخص من نخواهم بود. زمانی که من قرآن می‌خوانم، به دلیل غدغن‌های بی‌پایان پیرامون رابطه‌ی جنسی و نوید دروغین برای هرزگی جاودان در زندگی پس از مرگ به آسانی خنده‌ام می‌گیرد: این کار مانند نگریستن به بازی کودکانه «بیایید خیال کنیم که» بدون لذتی است که از تماشای طفلی معصوم در هنگام بازی به انسان دست می‌دهد. آدم کشی دیوانه‌وار - که با تکرار به کشتارهای گروهی دیوانه‌وار ختم شده- ۱۱ سپتامبر شاید با وسوسه در بر گرفتن چندین باکره بوده ولی اندیشیدن ژرف درباره باکره *بودن* آن‌ها مانند بسیاری دیگر از همتایان جهادگرشان آدم را بسیار آشفته‌تر می‌سازد. مانند روحانیون باستان، تعصب در نخستین روزهای زندگی در خانواده آموزش داده‌شده، افراد یاد می‌گیرند که از مادر و خواهر خودشان بیزار بوده و بدینسان بالیده و بار می‌آیند تا رابطه‌ی طبیعی که پیشکش، حتا نتوانند گفتگویی طبیعی نیز با یک زن داشته باشند. بر پایه تعریف، این خودش یک بیماری است. مسیحیت نیز هم چنین رابطه جنسی را سرکوب کرده تا در بهشت آن را هدیه دهد- هر آینه این دین هرگز به هیچ رو توان به نمایش درآوردن بهشتی پر از هرزگی را نداشته است- ولی در هشدار برای کیفر و عذاب سادیستی و جاویدان گمراه شدگان در راه رابطه جنسی بسیار گزاف گویی کرده که کمابیش نشان‌دهنده‌ی همان بهشت هرزگی به شیوه‌ای دیگر و متفاوت است.

یکی از زیرشاخه ادبیات نوین خاطرات مرد یا زنی است که زمانی آموزش‌های دینی می‌دیده است. جهان نوین اکنون آن اندازه سکولار هست تا برخی از این نویسندگان بکوشند تا آن چه را مسخره نمایند که بر آن‌ها گذاشته و انتظار می‌رفته باور کنند. به هر حال نویسنده برای نوشتن چنین کتاب‌هایی باید به اندازه‌ی

بسنده بردبار باشد تا بتواند از این تجربه جان سالم بدر ببرد. ما هیچ روش برای اندازه‌گیری آسیبی که تنها گفتن استمنا کور می‌کند یا پندار بد محکوم به کیفر و عذابی جاودان بوده یا پیروان ادیان دیگر دربرگیرنده اعضای خانواده خودش خواهند سوخت یا بوسیدن مایه بیماری‌های آمیزشی می‌شود، به ده‌ها میلیون کودک رسیده نداریم. بلکه حتا نمی‌توانیم امیدی به سنجیدن آسیبی داشته باشیم که مجریان الهی با زور و همراه با تازیانه‌ها و تجاوز به ناموس و احساس حقارت در پیشگاه مردم بر خانواده‌ها تحمیل کرده‌اند. برخی از آن‌ها که «در آرامگاه‌هایی خوابیده که هیچگاه زایری نداشته[1]» شاید کار سودمندی برای جهان کرده ولی کسانی که روضه‌های بیزاری و ترس و گناه می‌خوانده و کسانی که دوران بچگی کودکان بی‌شماری را ویران نموده باید سپاسگزار باشند که جهنمی که درباره‌اش روضه می‌خوانند، دروغی در میان تحریف‌های دیگر نابکارانه بوده و برای پوسیدن به آن جا فرستاده نمی‌شوند.

خشونت، بی‌خردی و نابردباری، هم خانواده نژادپرستی و قبیله پرستی است و تعصب ریشه در نادانی داشته و دشمن پرسش و پژوهش آزاد، تحقیرکننده‌ی زنان و سرکوب‌گر کودکان است: دین‌های سازمان‌یافته بایستی ناچار با وجدان به معامله بزرگی دست بزنند. هنوز اتهامی دیگر باید به کیفرخواست افزوده شود. با داشتن یک بخش ضروری در اندیشه جمعی، دین برای نابود ساختن جهان به آینده می‌نگرد. با این سخن نگرم این نیست که در یک حس ناب معادشناسی دین چشم‌به‌راه پایان جهان «به آینده می نگرد». بلکه منظورم بیشتر این است که دین آشکارا یا به طور پنهانی و ضمنی آرزو فرارسیدن پایان جهان را دارد. شاید به دلیل آگاهی نصفه و نیمه از متقاعدکننده نبودن استدلال‌های بدون پشتیبانی دینی و شاید به دلیل دلواپسی برای آزمندی انباشتگی ثروت و قدرت زودگذر خود، دین‌ها هرگز از جار زدن پیروزی حق بر باطل و روز قیامت دست برنخواهد داشت. این شعارهای دینی

---

1. George Eliot — بخشی از یک جامع از شاعر انگلیسی جورج الیوت

یک استعاره‌ی همیشگی بوده و خواهد ماند حتا از زمانی که نخستین جادوگران پزشک و شمن‌ها توانستند نخستین ماه‌گرفت یا خورشیدگرفت‌ها را پیش‌بینی کرده و این دانش نصفه و نیمه درباره پیکرهای آسمانی را برای ترساندن مردم نادان به کار گرفته شد. این جستارها از لابه‌لای رساله‌های امام پولس بیرون کشیده شده که بدون شک می‌اندیشیده و امید داشته که زمان در حال به پایان رسیدن برای انسان است، اگر چه جهان تخیلی تصویر شده در کتاب مکاشفات که دست کم یک نوشته فراموش‌نشدنی به دست یک انسان الهی یعنی به اصطلاح امام یوحنا[1] در جزیره یونانی پتمس[2] نوشته‌شده مانند سری داستان‌های عامیانه بسیار مردم‌پسند *رها شده*[3] است که در ظاهر بدست تیم لاهایه[4] و جری بروس جنکنیس[5] «نوشته شده» ولی مکاشفات گویا با ترفند کهنه رها کردن دو اورانگوتان در یک ویرایش گر متن تولید شده:

> خون افزوده می‌شد، میلیون‌ها پرنده در آن ناحیه گرد آمده و از باقیمانده‌ها جشنی بر پا ساختند. . . خمره شراب سازی در بیرون شهر لگدکوب شد و از آن خون بیرون زد و نزدیک به ۳۲۰ کیلومتر خون تا زیر لگام اسب می‌رسید.

این نشانه نابی از اختلال شیدایی[6] است که با نیم نشانی از نقل‌قول آراسته شده است. بیشتر به صورت بازتاب و انعکاسی هر چند به شدت کمتری تأسف‌آور است، این نقل‌قول را می‌توان در سرود روحانی جولیا وارد هو[7] «کشمکش سرود روحانی جمهوری[8]» که شرح و بسطی درباره همان دستگاه شراب سازی بوده و باز

1. Saint John
2. Patmos
3. Left Behind
4. Tim LaHaye
5. Jerry B. Jenkins
6. Manic relish
7. Julia Ward Howe — شاعر، فعال اجتماعی و هوادار القای بردگی امریکایی (۱۹۱۰-۱۸۱۹)
8. Battle Hymn of the Republic

هم می‌توان در غرولند رابرت اوپنهایمر[1] هنگام تماشای انفجار نخستین بمب هسته‌ای در آلماگردو نیومکزیو[2] شنید، هنگامی که ناگهانی به خود آمده و خویش را در حال خواندن حماسه‌ی هندو بهاگرودا جیتا[3] می‌یابد: «من مرگ شده ام، نابودگر جهان‌ها». یکی از پیوندهای بسیار میان باورهای دینی و ویژگی نابکارانه، ویرانگر، خودخواهی زمان بچگی گونه انسان خواسته‌های سرکوب‌شده دیدن خرابی و ویرانی و از میان بردن هر چیزی است. این نیاز به بد خلقی با دو گونه دیگر از «شادمانی گناهکارانه» یا همان‌گونه که آلمان‌ها می‌گویند، *شلدونفررو*[4]، جفت می‌شود. نخست، مرگ خود آن شخص ملغی شود یا با نابود شدن کامل دیگران - شاید جبران شده یا تاوان و خسارت آن داده شود. دوم، می‌تواند همیشه امیدی خودخواهانه وجود داشته باشد که یکی خواهد بود که به طور شخصی کوتاهی کرده با خوشنودی برای نابودگر جمعی آغوش خویش را گشوده و از جایگاهی امن رنج کشیدن افراد بدبخت‌تری را تماشا نماید. ترتولیان یکی از چندین پدر مذهب مسیحیت بود که چون دشواری دلیل آوردن قانع‌کننده‌ای برای بهشت را دریافت شاید آن اندازه باهوش بود که در پی پایین‌ترین ویژگی مشترک عمومی برآمده و نوید داد که یکی از بالاترین خوشی‌های زندگی پس از مرگ می‌تواند تماشای دقیق شکنجه بی‌پایانی دوزخیان باشد. او نمی‌توانسته سخن به این درستی گفته مگر این که به ویژگی انسان ساخت دین آگاه بوده باشد.

همان‌گونه که همیشه در همه موارد چنین است، یافته‌های دانش بسیار شگفت‌انگیزتر از پرخاش‌های الهی است. تاریخ کیهان، اگر ما واژه به کار گرفته‌شده «زمان» سراسر دارای معنایی باشد، نزدیک به دوازده میلیارد سال پیش آغاز شده است. (اگر ما واژه «زمان» را نادرست به کار بگیریم، به محاسبات بچگانه‌ی اسقف اعظم و مشهور آرماک[5] جمیز اوشر[6] می‌رسیم که محاسبه کرد که زمین - حواستان

1. Robert Oppenheimer
2. Alamagordo, New Mexico
3. Bhagavad Gita
4. Schadenfreude — خوشحالی از بدبختی دیگران
5. Armagh — سکونتگاه بزرگی در شمال ایرلند
6. James Ussher

هست که تنها «زمین» نه کیهان- در شنبه ۲۲ اکتبر، ۴۰۰۴ پیش از میلاد در ساعت شش پسین یا بعدازظهر پا به جهان گذاشته است. ویلیام جنیگز بریان[1]، یکی از وزرای پیشین امور خارجی آمریکایی که دو بار نامزد حزب دمکرات برای ریاست جمهوری شده، در هنگام شهادت در دادگاه در دهه‌ی سوم سده بیستم، این تاریخ را تأیید کرد.) سن درست خورشید و سیاره‌هایی که گرد آن می‌چرخند -سرنوشت یکی از آن‌ها چنین بوده که پناهگاه زندگی و سیاره‌ها دیگر بدون حیات باشد- شاید چهار و نیم میلیارد سال باشد ولی جا برای بازبینی دارد. این سامانه میکروسکوپی خورشیدی ویژه به احتمال بسیار، دست کم، این مسیر آتشین و خطرناک را شاید چهار و نیم میلیارد سال دیگر ادامه دهد: امید به زندگی برای خورشید ما برای پنج میلیارد سال دیگر به درازا خواهد کشید. بگذریم، در سالنامه خود علامت بزنید. در آن هنگام، خورشید مانند میلیون‌ها خورشید دیگر به شدت جهش یافته و یک «غول سرخ» بادکرده می‌شود که سبب جوشیدن آب‌های دریاهای روی زمین شده و هر گونه ریختی از زندگی را نابود خواهد کرد. هیچ پیامبری یا الهام گیرنده‌ای از سوی خدا هیچ توضیحی یا تصویری از این دم به شدت شگفت‌انگیز و غیر قابل برگشت به دست نداده است. دست کم شاید کسی با حس خودخواهی رقت‌انگیز کمی دلیلی برای ترسیدن از دچار شدن به این بلا ندارد: در برآورد کنونی زیست کره به احتمال بسیار با گونه‌های دیگری و آهسته‌تری از بلایای گرما و حرارت نابود خواهد گشت. به عنوان یک گونه در روی زمین و بر پایه دیدگاه‌های کارشناسان بسیار خوش‌بین ما بیش چند دوران زمین‌شناسی دیگر پیش رو نخواهیم داشت.

پس یک شخص با چه احساس پستی و بدگمانی باید به کسانی احترام بگذارد که حس و حال صبر کردن را نداشته و خود را گول‌زده و دیگران را -به ویژه طبق معمول کودکان را- با توهم‌های ترسناک پیش‌گویی‌هایی پیامبران ترسانده چون با داوری و قضاوت بسیار سختی از سوی کسی پیگیری می‌شود که گویا ما را برای آغاز در تنگنایی غیرقابل رهایی جا داده است. اکنون شاید بتوانیم به مداحان کف به دهان

---

1. William Jennings Bryan

آورده‌ی جهنم و دوزخ بخندیم، کسانی که شوری آتشین برای سرافکنده ساختن جوانان با تصاویر بد از آتش عذاب جاودان دارند ولی این پدیده با پیوند میان باورهای دینی و آن چه می‌تواند از جهان دانش دودر کرده یا وام بگیرد در ریخت و شکل‌های بسیار بدتری دوباره پدیدار می‌شود. در زیر نوشته‌های پرفسور پرویز بودبهایی[1]، پرفسور برجسته هسته‌ای و فیزیک ذرات دانشگاه اسلام‌آباد[2] پاکستان درباره اندیشه‌های ترسناکی که بر کشور او بر آن چیره شده آمده است- یکی از نخستین کشورهای جهان که ملیت خویش را با دین تعریف کرد:

در یک گفتگوی عمومی در آستانه آزمایش‌های هسته‌ای پاکستان، رییس پیشین ارتش پاکستان ژنرال میرزا اسلیم بک[3] گفت: «ما می توانیم ضربه نخست و دومین و حتا سومین را بزنیم.» دورنمای جنگ هسته‌ای او را در جا خشک کرد. گفت، «شاید در گذر از خیابان شما کشته شوید، یا در جنگی هسته‌ای بمیرید. بهرحال، سرانجام روزی خواهید مرد.» . . . هندوستان و پاکستان جوامعی بسیار سنتی هستند که ساختارهای باورهای بنیادگرا در آن‌ها خواستار کنار کشیدن و تسلیم شدن به نیروهای بزرگ‌تر است. باور تقدیرگرای هندو درباره تعیین سرنوشت ما به وسیله ستارگان بالای سر یا هم ارز آن در باورهای اسلامی درباره *قسمت* بی گمان تا اندازه‌ای دلیل این دشواری و مشکلات است.

من نباید با این پرفسور به راستی دلاور، بودبهایی مخالف باشم او کسی بود که کمک کرد و با این واقعیت هشدار داد که چندین هوادار پنهانی بن لادن در میان سامانه اداری برنامه‌ی هسته‌ای پاکستان وجود داشته و هم چنین کسی بود که

---

1. Professor Pervez Hoodbhoy
2. University of Islamabad
3. Mirza Aslam Beg

تعصب نامتمدنی را آشکار ساخت که در آن دستگاه بوده و امید داشت تا نیروی افسانه‌ای جن‌ها[1] یا شیطان‌های بیابان را برای آماج نظامی به کار گیرد. در جهان وی، دشمنان بیشتر مسلمانان و هندوها هستند. ولی در جهان «یهودی-مسیحی» نیز هم چنین کسانی هستند که درباره جنگ پایانی و رویای آراسته‌شده با ابرهای قارچی شکل، خیال‌بافی‌های زیبایی دارند. طنزی سیاه، ناگوار و به طور پنهانی مرگبار است که کسانی با بیش‌ترین بیزاری از دانش و روش‌های پژوهشی آزاد آن باید توانایی دزدی از آن را داشته و فرآورده‌های پیشرفته آن را برای رویاهای بیمارگونه خود به کار گیرند.

شاید آرزوی مرگ، یا چیزی که کمابیش همانند با آن پنهانی در همه ما وجود داشته باشد. در تحویل سال ۱۹۹۹ به ۲۰۰۰، بسیاری از مردمان فرهیخته چرندیات بزرگی درباره امکان رخ دادن شماری از بدبختی‌ها و بلایای گفته و نوشتند. این سخنان و نوشته‌ها بهتر از طالع‌بین عددی[2] دوران باستان نبود: هر آینه اندکی بدتر نیز بود چون ۲۰۰۰ تنها یک شماره در سالنامه مسیحیت بوده و حتا استوارترین هوادار داستان‌های انجیل اکنون پذیرفته که اگر عیسا نامی هرگز زاده شده، زادروزش دست کم باید در سال ۴ میلادی باشد. این فرصت طلایی چیزی بیش از یک کیلومتر شمار برای بی‌خردانی نبود که در جستجوی هیجان غیر واقعی و ارزان پایان زودرس بودند. ولی دین چنین تکانه‌هایی را شرعی ساخته و با امید به این که کودکان را در آغاز زندگی دربست در اختیار بگیرد ادعا می‌کند حق داوری را در پایان زندگی هر کسی در دست دارد. هیچ شکی وجود ندارد که فرقه‌های مرگ و پافشاری بر پیشگویی قیامت، برخاسته از خواهشی پنهانی برای دیدن رویداد و گذاشتن پایانی بر دلهره و شکی است که همیشه پایه‌های ایمان قلبی را تهدید می‌کند. هنگامی که زمین‌لرزه، می‌کوبد یا سونامی می‌خروشد یا برج‌های دوقلو می‌گدازند، می‌توانید خشنودی پنهانی افراد با ایمان را ببینید یا حس کنید. شادمان فریاد برمی‌آورند: «بفرمایید، زمانی که به ما گوش نمی دهید این آن چیزی که رخ

---

1. Djinns
2. Numerology تفسیر اعداد بر پایه حروف که در طالع بینی به کار می رود

می دهد!» با پوزخندی ریاکارانه پیشنهاد رستگاری داده که بهترین بخشش آن‌ها نبوده و زمانی که در این باره پرسش می‌شود، به نشانه‌ی تهدید ابرو در هم کشیده که به معنی، «به، خوب پس پیشنهاد بهشت ما را رد می‌کنید؟ باشه، در این حالت ما سرنوشت دیگری برای شما تدارک دیده‌ایم.» چه عشقی! چه غم خواری!

عنصر آرزوی نابودی را بدون پوشش مبدل، در فرقه‌های هزاره روزگار خودمان نیز می‌توان دید، این فرقه‌ها با جار زدن این که شمار «نجات یافتگان» از بلای آسمانی آخر چند تا خواهد بود به خودپرستی خویش و هم چنین پوچ‌گرایی خودشان خیانت کرده‌اند. در این جا پروتستان‌های تندرو کمابیش هم اندازه‌ی بیشتر مسلمانان هیستریک در اشتباه هستند. در سال ۱۲۰۳ خورشیدی (۱۸۴۴ میلادی) یکی از بزرگ‌ترین «تجدید حیات‌های» دینی آمریکایی رخ داد. این رویداد از سوی یک مردک کم سواد دیوانه به نام جورج میلر[1] رهبری می‌شد. آقای میلر انبوهی از مردم را در بالای کوه‌های امریکا گرد آورد که با زودباوری (دارایی خویش را ارزان فروخته) و قانع شده بودند که جهان در روز ۲۲ اکتبر همان سال به پایان می‌رسد. آن‌ها خودشان را به زمین‌های بلند - چه *فرقی* می‌توانسته داشته باشد؟- یا روی بام خانه خرابه‌های خود رسانده بودند. زمانی که این رویداد واپسین رخ نداد گفته میلر پس از آن بسیار الهام انگیز است. سخنان این بود، او گفت، «ناامیدی بزرگ.» در زمان خود ما، آقای هال لیندسی[2]، نویسنده کتاب پرفروش *شادروان زمین بزرگ*[3]، همان تشنگی برای نابودی را آشکار ساخته است. چیزی که از سوی محافظه‌کاران ارشد آمریکایی بسیار تحویل گرفته‌شده و مصاحبه‌ای مؤدبانه در تلویزیون داشت، آقای لیندسی تاریخ قطعی «بدبختی بزرگ» - آغاز یک دوره هفت ساله از جنگ و وحشت- را ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ میلادی) تعیین نمود. پس از آن این رویداد باید روز خود قیامت (پایان «بدبختی بزرگ») در ۱۳۷۴ (۱۹۹۵ میلادی) می‌انجامید. آقای لیندسی

---

1. George Miller
2. Hal Lindsey روضه‌خوان و نویسنده مسیحی امریکایی (زاده ۱۹۲۹)
3. The Late Great Planet Earth

شاید یک کلاهبردار باشد ولی بدون چون و چرا پیروان وی پیوسته از احساس سرخوردگی رنج خواهند برد.

بهر حال، پادتن سرنوشت گرایی و خودکشی و مازوخیسم[1] وجود داشته و درست به طور سرشتین در گونه ما وجود دارد. داستان سرشناسی از پیوریتن‌های[2] ماساچوستی در سال‌های پایانی سده هجدهم نقل شده است. در زمان نشست پارلمان ایالتی، آسمان در میانه‌ی روز ناگهان سیاه و گرفته شد. سیمای تهدیدانگیز آن - تاریکی در ظهر- بسیاری از نمایندگان را قانع ساخت که رویدادی نامشخصی که در اندیشه دارند به زودی رخ خواهد داد. نمایندگان خواستار شدند که نشست را ملغی کرده و برای مردن به خانه بروند. سخنگوی انجمن، آبراهام دونپورت[3] که خونسردی و وقار خود را نگه داشته بود گفت، «عالی جنابان، شاید روز قیامت هم اکنون باشد یا نباشد. اگر نیست، هیچ سببی برای نواختن زنگ خطر و گریه و زاری نیست. اگر روز قیامت شده بهر حال من می خواهم که در حال انجام وظیفه دیده شوم. پس من به سوی شمعدانی که آورده شده می‌روم.» با همه‌ی محدودیت‌ها و روز خرافاتی که دارد این بهترین کاری است که آقای دونپورت می‌تواند انجام دهد. به همین خاطر من کار او را تشویق می‌کنم.

---

1. Masochism بدست آوردن لذت جنسی از راه درد
2. Puritan یک گروه بزرگ از پروتستان‌های انگلیسی در سده شانزدهم، به سادگی نیایش باور داشتند و از کلیسای انگلیس انتقاد می‌کردند
3. Abraham Davenport سیاستمدار آمریکایی در زمان انقلاب امریکا (۱۷۸۹-۱۷۱۵)

بخش پنج

ادعاهای متافیزیکی دروغین
دین

من آدم یک کتاب هستم.
-توماس آکویناس
ما در راه خدا خرد و عقل را قربانی کردیم
-ایگناتیوس لویولا
خرد معشوقه روسپی‌صفت شیطان است و هیچ کاری از دستش برنمی‌آید
مگر دروغ‌گویی و آسیب‌رسانی به گفته‌ها و خواست خدا.
- مارتین لوتر
به بالا به ستارگان بنگر، به خوبی می‌دانم
که همه دلواپسی آن‌ها، به جهنم رفتن من است.
-ویستن هوگو آودن، در چامه‌ی «دوست‌داشتنی‌ترین»

پیش از این نوشتم که هرگز نباید دوباره با باورهای تأثیرگذار آکویناس[1] یا ابن میمون[2] (به عنوان تضادی در برابر باور کورکورانه هزاره یا فرقه‌های مطلق‌گرا در

1. AQUINAS حضرت توماس آکویناس، فیلسوف مسیحی (۱۲۷۴-۱۲۲۵میلادی)
2. Maimonides یکی فیلسوف یهودی-اسلامی اسپانیایی (۱۲۰۴-۱۱۳۵ میلادی)

این زمانه که گویا منبع نامحدود و بی‌کران از آن‌ها را داریم)، رویارویی کرد. این گفته‌ی من بر پایه یک دلیل ساده بود. اصول عقایدی از این گونه -از آن دست باورها که دست کم بتواند حتا برای زمانی کوتاهی در برابر خرد ایستادگی کند- اکنون آشکارا شدنی و امکان‌پذیر نیست. نخستین بنیان‌گذاران دین (خداپرستان اطمینان کامل دارند که هیچ مادری در کار نبوده) در دوران نادانی‌ها و ترس‌های بزرگ زندگی می‌کرده‌اند. ابن میمون در کتاب *دلالة الحائرین*[1] خودش، کسانی را که از نگر او ارزش هیچ کوششی برای راهنمایی شدن نداشته را نیاورده: «ترک‌ها» و سیاهان و مردم کوچ‌نشین که «سرشت آن‌ها مانند سرشت حیوانات بی‌خرد است.» آکویناس باوری نصفه و نیمه به طالع بینی ستاره‌ای داشته و قانع شده که در هر دانه اسپرم (البته نه آن گونه که ما این واژه را می‌شناسیم) بذر انسانی به طور کامل و ریخت یافته وجود دارد. هر کسی باید از این گفته‌های بی‌خردانه و دلگیر پیرامون خودداری از رابطه جنسی تنها و فقط غصه بخورد هر چند اگر این چرندیات پیش از آن زمان گفته‌شده بود شاید باید آن‌ها را ترویج می‌دادیم. آگوستین[2] یک خیال‌پرداز خودپسند و نادان بوده که زمین را کانون جهان می‌دانست: او باوری استوار داشت که خدا دزدی ناچیز وی از چند درخت بی‌اهمیت گلابی را مهم به شمار آورده و به طور کامل قانع شده بود - از راهی مانند نفس گرایی[3]- که خورشید گرد زمین می‌چرخد. وی هم چنین سازنده‌ی پندار دیوانه‌وار و بی‌رحمانه درباره کودکان بدون غسل تعمید است و معتقد بوده که آن‌ها به «برزخ» فرستاده می‌شوند. تا زمانی که بازبینی با رو در واسی و پر تعارفی از سوی دین در زمان کنونی از آن انجام گرفت. چه کسی می‌تواند بار اندوهی که این «انگاره» بیمارگونه در گذر این سال‌ها بر دوش میلیون‌ها پدر و مادر کاتولیک گذاشته را حدس بزند؟ لوتر[4] از شیاطین می‌ترسید و باور داشت که بیمارهای روانی کار شیطان است. از سوی پیروان محمد ادعا می‌شود

1. Guide to the Perplexed (دلالة الحائرین) این کتاب را ابن میمون با زبان عربی نوشته
2. Augustine امام یا قدیس مسیحی ویکی از بزرگترین فیلسوف آغازین مسیحیت الجزایری (۴۳۰- ۳۵۴ میلادی)
3. Solipsism اندیشه فلسفی که می گوید هیچ چیز مگر اندیشه خود فرد وجود ندارد
4. LUTHER مارتین لوتر یک روحانی و الهیات دان آلمانی و فرد برجسته در پروتستان (۱۵۴۶-۱۴۸۳ میلادی)

که او می‌اندیشیده که بیابان پر از *اجنه*[1] یا ارواح بدسگال است همین طور نیز عیسا چنین اندیشه‌هایی داشته است.

یکی باید این‌ها را با زبان ساده بگوید. دین‌ها برخاسته از دوران پیش از تاریخ انسان‌ها هست و هیچ‌کسی -حتا دموکریت[2] گران‌سنگ، کسی که به این نتیجه رسید که هر چیزی از اتم ساخته‌شده- کوچک‌ترین تصوری از رخ دادهای آن ندارد. دین برخاسته از فریادهای دل‌خراش و ترسناک دوران شیرخوارگی گونه ما انسان‌ها بوده و کوششی بچگانه برای رسیدن به خواسته‌ی گریزناپذیر دانستن (هم چنین آسایش، امنیت و دیگر نیازهای کودکانه) است. امروزه حتا کم دانش‌ترین کودک من درباره نظم طبیعت بسیار بیشتر بنیان‌گذاران ادیان می‌داند و کسی شاید دوست داشته باشد تا گمان کند- هر چند این پیوند یک بستگی سراسر اثبات کردنی نیست- که این دلیلی است که گویا آن‌ها دلبستگی چندانی به فرستادن همتایان انسانی خود به جهنم ندارند.

همه کوشش‌ها برای آشتی دادن دین و دانش و منطق به شکست انجامیده و درست به همین دلایل این کوشش‌ها ریشخندآمیز است. برای نمونه درباره چند همایش یکپارچگی جهانی مسیحیت آگاه می‌شوم که می‌خواهد گستردگی اندیشه خویش را به نمایش گذاشته و چند فیزیک‌دان را برای همراهی دعوت می‌کند. ولی سپس به ناچار آن چه را می‌دانم به یاد می‌آورم - که اگر انسان‌ها نخستین ترسی از آب و هوا، تاریکی، بیماری، گرفتگی خورشید و ماه و نظم رفتاری پدیده‌های دیگر به آسانی قابل پیش‌بینی در شرایط امروزی نداشتند به طور کلی می‌توانست چنین دینی وجود نداشته باشد. از سوی دیگر اگر انسان برای نپرداختن عشریه (خمس، زکات، سهم امام) و مالیات‌های دیگر دلواپس کیفر شدن با شکنجه‌های ترسناک نبود سبب نیرومند شدن ساختارهای پیچیده و انگل وار دین نمی‌شد.

این درست است که گاهی دانشمندان نیز افرادی دین‌دار یا به درجه‌هایی از باورهای خرافاتی هستند. جناب ایزاک نیوتون برای نمونه روح گرا و کیمیاگر از آن

1. Djinns
2. Democritus یکی از فیلسوفان پیش از سقراطی یونان (۳۷۰-٤٦٠ پیش از میلاد)

جورهای خنده‌دار بود. فرد هویل[1] یک ندانم‌گرای مرتد بوده و سپس شیفته نظریه «طراحی[2]» گشته البته هنگامی که واژه «بیگ بنگ[3]» را ساخت، ستاره‌شناسی دانشگاه کمبریج بود. (راستی هویل به این پایه از خل‌بازی رسید که سرانجام کوشید تا انگاره‌ی پذیرفته شده کنونی خاستگاه جهان را رد کند. این کار یکی از آن هجونامه‌هایی است که می‌شود به آن گفت، تف سر بالا، چون مانند «حزب محافظه کار» و «امپرسیونیست» و «هوادار حق رای زنان» به دست کسانی سازگار گشته که آن را مدیریت کرده بودند.) استفان هاوکینگ شخص با ایمانی بوده و زمانی که برای دیدار با مرحوم جان پل دوم به رم دعوت شد خواستار دیدن اسناد ثبت‌شده از محاکمه‌ی گالیله شد. از سوی دیگر بدون شرمساری بخت فیزیک را «آگاه شدن از اندیشه خدا» خواند و اکنون این سخن هم چون کنایه‌ای سراسر بدون زیان به نگر می‌رسد، درست مانند آن که بیچ بویز[4] می‌خواند یا من می‌گویم، «فقط خدا می داند[5]. .».

پیش از آن که چارلز داروین دانسته‌های ما را از خاستگاه گونه خودمان سراسر و به طور اساسی به هم ریزد و آلبرت اینشتین همین کار را درباره آغاز کیهان انجام دهد بسیاری از دانشمندان و فیلسوفان و ریاضی‌دان‌ها دیدگاهی داشتند که شاید بتوان آن را دیدگاه متعارف نامید و نسخه‌ای از «خداانگاری[6]» را تأیید می‌کردند. دیدگاه این نسخه خدا-انگاری بدین گونه بود که انگار ترتیب و قابلیت پیش‌بینی رخ دادهای جهان جوری است که بر وجود یک طراح دلالت دارد هر چند که لازم نیست این طراح هیچ نقش برجسته‌ای در امور انسان‌ها داشته باشد. این سازش در زمان خودش سازشی منطقی و خردمندانه بود و به ویژه در میان روشن اندیشان فیلادلفیا و ویرجینیا، مانند بنجامین فرانکلین و توماس جفرسون پر نفوذ بود.

---

1. Fred Hoyle
2. Design — طراحی یا خواست خدا
3. Big bang — مهبانگ
4. Beach Boys — یک گروه راک امریکایی
5. God only knows — یکی از آهنگ های گروه بالا که در ۱۹٦٦ پر شده دارای هشت آهنگ است و آهنگساز و تهیه کننده آن برایان ویلسون است
6. Deism

این دو فرصتی جدی برای انتقاد به دست آورده و آن را برای بها دادن به ارزش‌های روشن‌اندیشی به کار گرفته و آن‌ها را در اصول بنیادی ایالات‌متحده امریکا ارج گذاشته و مقدس ساختند.

با این همه امام پولس در سخنی به یادماندنی گفته هنگام بچگی شخص مانند بچه‌ها سخن گفته و می‌اندیشد. ولی در زمان مردی، چیزهای بچگانه را کنار می‌گذارد. احتمال یافتن به طور دقیق آن لحظه وجود ندارد که انسان یادگیرنده میان گزینش آفریدگار و فرآیند پیچیده و طولانی دیگر شیر و خط نکرد یا دست از کوشش برای جدا ساختن «خدا-انگارهای» ناهمسان و متفاوت برداشت ولی این انسان در گذر دهه‌ها سده‌ی هجدهم و آغاز سده نوزدهم کمی بالیده گشت. (چارلز داروین در ۱۱۸۸ خورشیدی (۱۸۰۹ میلادی) زاده شده، درست در همان روزی که آبراهام لینکلن زاده شد و هیچ شکی نیست که کدام یک از آن‌ها اثبات کرد که «رهاننده‌ی» بزرگ‌تری هست.) اگر کسی ناچار باشد از خریت اسقف اعظم اوشر الگوبرداری کرده و بکوشد تا به تاریخ دقیقی برای آرام گرفتن این سکه تصوری برسد آن تاریخ دقیق، آن دم و لحظه‌ای است که پیر سیمون لاپلاس[1]برای دیدار با ناپلئون بناپارت[2] دعوت شد.

لاپلاس (۱۸۲۷-۱۷۴۹) یک دانشمند برجسته فرانسوی بود که کار نیوتون را یک پله پیش برده و با ریاضی حسابان چگونگی کنش‌های سامانه‌ی خورشیدی و بسامانی و نظم گردشی این پیکرها در خلأ را نشان داد. هنگامی که سرانجام او توجه خویش را به سوی ستارگان و سحابی‌ها برد اندیشه فروپاشی گرانشی و انفجار از درون را بدیهی شمرد، یا آن چه که ما اکنون با شتاب‌زدگی «سیاه‌چاله[3]» نامیده‌ایم. در کتاب پنج جلدی *مکانیک پیکرهای آسمانی*[4]، چهارچوب همه‌ی این موضوعات را گفته و هم چنین مانند بسیاری از انسان‌های روزگار خویش، با دیدن یک نمونه از

1. Pierre-Simon de Laplace ریاضی دان، فیزیک دان، و فیلسوف فرانسوی (۱۸۲۷-۱۷٤۹)
2. Napoleon Bonaparte رهبر سیاسی و نظامی فرانسه در دوران انقلاب فرانسه و از ۱۸۰٤ تا ۱۸۱۵ امپراتور آن جا بود (۱۸۲۱-۱۷٦۹)
3. Black hole
4. Celestial Mechanics

سامانه‌ی خورشیدی، یک مدل کاربردی همان جور که از *بیرون* دیده می‌شود، انگشت به دهان ماند. امروزه این مدل و نمونه‌ها پیش پا افتاده است ولی در آن زمان انقلابی بوده و امپراتور خواسته بود تا با لاپلاس دیدار کرده تا از او مجموعه‌ای کتاب یا (روایت‌ها متفاوت است) یک نمونه نو از مدل سامانه خورشیدی بگیرد. من به طور شخصی باور دارم که ناپلئون که گورکن انقلاب فرانسه است اسباب‌بازی را بیشتر از کتاب‌ها می‌خواست: او مردی بود که شتاب‌زده کار می‌کرد و دین را ناچار ساخت تا دیکتاتوری وی را همراه با تاجش به رسمیت بشناسد. در این رویداد و با حالت بچگی و خواهش و زورگویی خواست بداند که چرا هیچ جایی برای خدا در محاسبات لاپلاس انسان دیده نشده هر چند که به گستردگی افق دید انسان کمک می‌کند. ناپلئون در این جا پاسخی بسیار خوشایند، پر غرور و اندیشمندانه شنید. « *Je n'ai pas besoin de cettehypothèse*.[1]» لاپلاس لقب مارکیز[2] گرفته بود و شاید می‌توانست با فروتنی بیشتر بگوید، «بدون آن نیز به خوبی کار می‌کند، اعلیحضرت.» ولی به سادگی یادآوری کرد که نیازی به آن ندارد.

ما هم نیازی به خدا نداریم. تباهی و فروپاشی پرستش خدا، ننگ و عار شدن آن در لحظه‌ی سرنوشت‌سازی همانند هنگام جار زدن خودنمایانه و ناسازگارانه نیچه[3] از مرگ خدا رخ نداد. نیچه نیز بیش از یک آخوند یا جادوگر دکتری با ادعای دانستن اراده خدا، نمی‌توانسته چیزی بداند یا گمان کند که خدا هرگز زنده بوده است. ولی اکنون زمانی پایان پرستش خدا آشکار می‌شود که این اندیشه یک *گزینه‌ی قابل انتخاب* گشته است یا تنها باوری در میان باورهای بسیار فراوان دیگر زیرا روند آن بسیار به آهستگی رخ داد. در بخش بزرگی از زمان وجود داشتن انسان همیشه بر این اندیشه باید پافشاری می‌شده که این «گزینه» به راستی وجود ندارد. ما از بسیاری نوشته‌های سوخته شده و تکه و پاره شده و اعتراف‌ها می‌دانیم که همیشه انسان‌هایی بوده که قانع نشده‌اند. ولی از زمان سقراط که برای پراکندن و ترویج شک

---

1. Je n'ai pas besoin de cettehypothèse — در این انگاره نیازی به او نداشتم
2. Marquis
3. Nietzsche — فریدریش نیچه فیلسوف بلندآوازه ی آلمانی (۱۹۰۰-۱۸٤٤)

گرایی زیان‌آور محکوم گشت پیروی از الگوی او هم چون یک پند نابکارانه در نگر گرفته شده است. افزون بر این برای میلیاردها انسان در گذر سده‌ها، این پرسش به سادگی پیش نیامده است. روحانی بارون سمدی[1] در هائیتی نیز از انحصاری همانندی بهره برده که در واقع در همان استبداد بی‌خردانه‌ای ریشه دوانده که ژان کالون[2] در ژنو یا ماساچوست از آن بهره می‌برد: من این نمونه‌ها را برگزیدم چون به اصطلاح تاریخ دیروز انسان‌ها بوده است. بسیاری از دین‌ها امروزه، مانند بازرگان‌های دورو بازاری با حالتی تو دل برو با دستان باز و لبانی خندان به پیشواز ما می‌آیند. دین‌ها پیشنهاد آرامش و همبستگی و تعالی داده و مانند فروشنده‌ای در بازار رقابت می‌کنند. ولی ما حق داریم به یادآوریم در زمانی نیرومندی چه اندازه وحشیانه کنش کرده و مردم حق رد کردن هیچ یک از پیشنهادهای آن‌ها را نداشتند. افزون بر این اگر به طور تصادفی این موضوع را فراموش نماییم تنها باید به آن کشورها و جوامعی نگاهی بیندازیم که آخوندها برای دیکته کردن فرمان‌های خود هنوز نیرومند هستند. حتا هنوز نیز می‌توان بدبختی‌های بر جا مانده از وجود دین را در کوشش‌هایی برای کنترل بدون چون و چرای آموزش یا کوشش برای گرفتن معافیت مالیاتی یا تصویب قوانین برای نهی مردم از انتقاد از خدای قادر متعال و عالم یا حتا پیامبر در جوامع نوین دید.

در شرایط متوسط و نیمه سکولار جوامع ما حتا افراد بسیار متدین نیز با شرمساری از آن زمان سخن می‌گویند، زمانی که خداشناسان درباره جستارهای بیهوده با تعصبی فراوان کشمکش داشتند: برای نمونه، اندازه‌گیری بلندی بال‌های فرشتگان، یا شک درباره شمار و تعداد این موجودات افسانه‌ای که می‌توانستند روی سر سوزنی جا بگیرند. بله درست است یادآوری این موضوع ترسناک است که به دلیل استدلال‌های من در آوردی تثلیث یا به دلیل حدیثی اسلامی با پدیدار شدن مسیح دروغین چه تعداد انسان شکنجه و کشته‌شده و چه تعداد از منابع دانش به دست آتش سپرده شد. ولی برای همه‌ی ما بهتر است تا به دامن نسبی‌گرایی اخلاقی،

---

1. Baron Samedi
2. John Calvin

یا آن چه ادوارد پالمر تامسون[1] «حس برتری بی اندازه نوادگان» نامیده نلغزیم. سکولاریسم وسواسی سده‌های میانی با وجود محدودیت نومیدکننده اطلاعات، با وجود ترس همیشگی از محکومیت و مرگ امید به زندگانی بسیار پایین و شنوندگان نافرهیخته بالاترین کوشش خویش را به کار گرفت. با زندگی کردن در ترس واقعی و پیوسته از پیامدهای اشتباه، آن‌ها مغز خویش را تا آخرین حد ممکن و شدنی به کار گرفته و سیستمی منطقی و دیالکتیکی بسیار موثری را بالیده ساختند. این کاستی مردمانی مانند پی‌یر آبلار[2] نیست که ناچار بوده بر تکه پاره‌های نوشته‌های ارسطو کار کند چون زمانی که امپراتوری ژوستینین مسیحی، آموزشگاه‌های فلسفه را بست بسیاری از نوشته‌های ارسطو از میان رفت، ولی این نوشته‌ها با برگردان شدن به عربی در بغداد پاسداری شده و سپس دوباره به دست یهودیان و مسلمانان آندلس دوباره به اروپا مسیحی فرو رفته در تاریکی بازگشت. زمانی که اروپاییان مواد را یافتند و با بیزاری نتیجه گرفتند که پیش از پدیدار شدن عیسا فرضی، درباره اخلاق و کردار نیک گفتگوها بوده بیش‌ترین کوشش خود را به کار گرفتند تا کمر غول را بشکنند. ما نمی‌توانیم چیز چندانی از *اندیشه آنان* یاد بگیریم، ولی کار بزرگ این است که یاد بگیریم *چگونه* می‌اندیشیده‌اند.

یکی از فیلسوفان و الهیات‌دان‌های سده‌های میانی که هنوز آوای رسای او از پس سده‌ها به گوش می‌رسد، ویلیام اوکام[3] بود. گاهی به نام ویلیام اوکامی (یا اکام) شناخته شده و شاید به نام روستای بومی خودش در شوری[4]، انگلیس نامیده شده که هنوز هم با همان نام خودنمایی می‌کند. تاریخ زاده شدن و درگذشتن ویلیام در مونیخ در ۷۲۸ خورشیدی (۱۳۴۹ میلادی) -شاید در زیر ترس، شکنجه و شاید از مرگ سیاه[5] ترسناک- بر کسی روشن نیست. وی فرانسیسکن (به زبانی دیگر، یک کمکی کشیش از میان پستاندارانی بوده که پیش‌تر اشاره‌شده و گفته می‌شود که برای

---

1. E. P. Thompson (یک سوسیالیست، نویسنده، تاریخ دان انگلیسی (۱۹۹۳-۱۹۲٤
2. Peter Abelard
3. William Ockham (فیلسوف، منطق دان، انگلیسی (۱۳٤۸-۱۲۸۸
4. Surrey
5. Black Death طاعون

پرندگان روضه می‌خوانده است) بود و این شرایط سبب شد تا به تندی فقیر و بینوا شده و برای همین در اوینون در ۷۰۳ خورشیدی (۱۳۲۴ میلادی) اختلافی با مقام پاپی پیدا کند. اکنون کشمکش میان پاپ و امپراتور بر سر تقسیم جهانی و روحانی نیرومندی و قدرت برای ما بیخود است (چون سرانجام هر دو سو «باختند») ولی اوکام وادار گشت تا از جبهه‌ی پاپ به پناهگاه امپراتور رو آورد. در حالی که با گناه ارتداد و تهدید تکفیر روبرو بود، این اندازه بردبار بود و آرامش داشت تا پاسخ دهد که پاپ خودش کافر است. به هر حال و چون ویلیام همیشه در چهارچوب بسته‌ی مراجع مسیحیت استدلال کرده بود حتا از سوی بالاترین مراجع مسیحیان ارتدکس هم چون یک اندیشمند آغازین و دلاور پذیرفته می‌شود.

او برای نمونه به ستارگان دلبستگی داشت. ولی بسیار کمتر از دانسته‌های ما یا دانش لاپلاس درباره سحابی‌ها آگاهی داشت. هر آینه او در این باره هیچ‌چیز نمی‌دانست. ولی وی آن‌ها را در حدس و گمان جالبی به کار گرفت. بپندارید که خدا بتواند به ما حسی از وجودی بدهد که وجود ندارد. سپس *بپندارید اگر* همان تأثیر بتواند در ما با بودن واقعی آن وجود به وجود آید، خدا نیازی ندارد که خودش را به این رنج بیندازد، او هنوز می‌تواند اگر بخواهد سبب شود که ما بودن ستارگان را حتا اگر وجود نداشته باشد، به طور واقعی باور کنیم. «هر معلولی که خدا با واسطه یک علت دوم آن را بوجود آورد، نیز می تواند بدون واسطه و بدست خودش به وجود آورد.» بهر حال، این گفته نباید چنین معنا شود که ما باید به هر چیز بیخودی باور کنیم، چون «خدا نمی تواند سبب شود که در آگاهی ما بودن چیزی که نیست با مدرک اثبات شود، چون این دارای تناقض است.» پیش از آن که برای این تکرار بدیهیات هم چنان که در الهیات و عدل الهی بسیار چنین می‌شود با انگشتان خویش روی میز ضرب بگیرید به آن چه آخوند کوپلستون[1]، از افراد برجسته یسوعی[2]، در تفسیر آن گفته بنگرید:

1. Coplestone
2. Jesuit ژوزئیت ها یا سربازان پاپ نام فرقه‌ای وابسته به مسیحیان کاتولیک است

> اگر خداوند ستارگان را از میان برده باشد هنوز هم می‌توانست مایه آن شود که ما آن چه را زمانی بوده ببینیم، زیرا یک کنش انگارشی و ذهنی به شمار آمده درست مانند آن که می‌تواند ما را دچار توهم دیداری از رخ دادهای آینده نماید. هر یک از کنش‌ها می‌تواند در مورد نخست آن چه بوده و در مورد دوم آن چه خواهد بود، درکی بی‌درنگ و بی‌واسطه برای ما ایجاد نماید.

این گفته‌ها به راستی نه تنها در زمان خودش، بلکه اکنون نیز بسیار تأثیرگذار است. چندین سده پس از اوکام به درازا کشیده تا به این واقعیت برسیم که زمانی که ما به بالای سر، به ستارگان خیره می‌شویم، کمابیش همیشه نوری را از پیکرهای آسمانی دوردست می‌بینیم که خودش مدت‌ها پیش شاید از میان رفته باشد. چندان هم مهم نیست که دین در برابر حق نگریستن با تلسکوپ و اندیشیدن درباره پیامدهای آن جبهه گرفته و سد راه شده است: این گناه اوکام نیست و هیچ گونه قانون کلی وجود ندارد که الزامی به حماقت دین تا این اندازه داشته باشد. از سوی دیگر گسیل نور از پیکر آسمانی و با گذشتن از فضای میان ستاره‌ای غیر قابل تصوری تا رسیدن به ما که مغز ما زیر بار خودش له می‌کند، به این واقعیت پی می‌بریم که چیزهایی نیز درباره آینده سامانه خورشیدی خود، مانند نرخ پهن شدگی و سرانجام آن را نیز می‌توانیم می‌دانیم. بهر حال و به طور حیاتی اکنون توان دانستن این نکته‌ها را داریم در حالی که اندیشه خدا را (شاید با پافشاری بسیار نگه داشته) یا دور می‌اندازیم. ولی در هر حال، *انگاره بدون چنین پیش فرض و پیش پنداری کار می‌کند.* اگر می‌خواهید می‌توانید به یک جنبش‌گر ملکوتی باور داشته، ولی این اندیشه مایه هیچ تفاوتی نمی‌خواهد گردید و باور دینی در میان ستاره‌شناسان و فیزیک‌دان‌ها خصوصی شده و به گونه‌ی چشمگیری کمیاب شده است.

هر آینه اوکام بود که ذهن ما را برای این پیامد ناخوشایند (برای خودش) آماده ساخت. او «اصلی اقتصادی» ساخت که مردم آن را به نام «تیغ اوکام» شناخته

و بر این پایه استوار است که پیش‌فرض‌های غیرضروری را باید دور انداخته و نخستین روشنگری یا دلیل بسنده را بپذیریم. «*چیستی‌ها را فزون‌تر از نیاز نساز!*» این اصل خودش را گسترش می‌دهد. اوکام نوشته است، «هر چیزی که با قبول چیز ناهمسان و متفاوتی غیر از کنش درک شدن توضیح پذیر شود، می توان درباره آن بدون قبول آن چیز ویژه روشنگری کرد.» وی ترسی از پیروی خرد و منطق خویش با هر نتیجه‌ای ممکن نداشته و هنگامی که با این دیدگاه هم‌نوا گشت که شاید بتوان سرشت «آفریده» را بدون هر گونه ارجاعی به «آفریدگار»، شناخت، آمدن دانش راستین را پیش انداخت. هر آینه، اوکام گفته اگر خدا را هم چون یک هستی با برتری، کمال، یکتایی و بی‌نهایت تعریف کنیم، نمی‌توان به روشنی اثبات کرد که به طور کلی خدا وجود دارد. باری، کسی که در پی دلیل نخستین برای بودن و وجود جهان است اگر بخواهد می‌تواند آن را «خدا» بنامد، حتا اگر آن شخص سرشت این دلیل آغازین را درست نشناسد. هر چند دلیل نخست به خودی خود دارای برخی دشواری و مشکلات است، برای نمونه یک علت خوش نیاز به علت دیگری دارد. وی نوشته، «در مخالفت با فیلسوفان سخت است یا شدنی نیست که اثبات کرد نمی‌تواند برگشتی بی نهایت در زنجیره‌ی علت‌هایی از یک گونه باشد که در آن علتی نمی‌تواند بدون دیگری وجود داشته باشد.» بدینسان بدون چون و چرا پذیرفتن یک طراح یا آفریدگار تنها پرسشی بدون پاسخ را به همراه می‌آورد که چه کسی طراح را طراحی کرده یا آفریدگار را آفریده است. دین و الهیات و جستارهای عدل الهی (این‌ها را اکنون من می‌گویم نه اوکام) پیوسته در چیره شدن بر این ردیات شکست خورده است. اوکام خودش به سادگی به همان جایگاه نومیدانه برمی‌گشت که بودن خدا تنها می‌تواند از راه ایمان «روشن» شود.

کریدو کویا اوبسردوم[1]، همان گونه که یکی از «بنیان گذار کلیسا» ترتولیان[2] گفته که بر پایه سلیقه شما یا رنجش آور یا شک زدا است. «*آن را می پذیرم، چون بیهوده است.*» با کسی با چنین دیدگاهی ممکن و شدنی نیست که به طور جدی گفتگو کرد.

1. Credo quia absurdum
2. Tertullian

اگر شخصی برای پذیرفتن چیزی باید ایمان داشته یا *به* چیزی باور داشته باشد، آن گاه احتمال حقیقت داشتن یا ارزشمندی آن چیز بسیار کاهش پیدا می‌کند. بخش‌های سخت‌تر پژوهش، اثبات و نمایش نسبت به الهیات بسیار بیشتر سزاوار پاداش و ارج بوده و ما را با یافته‌هایی بسیار «معجزه آساتر» و «والاتر» روبرو ساخته است.

در واقع اصطلاح «جهش ایمانی[1]» - تا نامی فراموش‌نشدنی به آن بدهیم که سورن کییرکگور[2] به آن بخشیده- یک جور شیادی است. همان گونه که خودش اشاره‌کرده این «جهشی» نیست که یک بار آن را انجام داد و پایان یابد. این کاری است که بر خلاف و پاد کوهی از مدارک متناقض باید پیوسته انجام شود. این کار در واقع کوشش ناشدنی برای اندیشه انسانی بوده و به توهم و اختلال شیدایی می‌انجامد. دین به خوبی می‌داند که بازدهی این «جهش» پیوسته رو به کاهش بوده و این دلیل آن است که چرا در واقع بر «باور قلبی» استوار نبوده بلکه به جایش بر باوری دروغین استوارشده و با پیش کشیدن دلیل‌ها و اشاره به «اثبات های» ساختگی به خرد توهین می‌کند. مدارک دینی و اثبات‌های آن‌ها دربرگیرنده‌ی استدلال‌های طراحی و خواست الهی، وحی، کیفر و معجزه‌ها است. اکنون که انحصار دین‌ها شکسته شده این مدارک و اثبات‌ها هم چون جعلیات اندیشه‌های نزاری است که در تیر رس هر انسانی برای بررسی قرار گرفته است.

---

1. Leap of faith
2. Soren Kierkegaard فیلسوف و الهیات دان دانمارکی (۱۸۵۵-۱۸۱۳)

بخش شش

استدلال‌های برهان نظم یا طراحی

همه‌ی هستی اخلاقی و خردمندانه من تحت تأثیر این باور استوار و شکست ناپذیر است که هر آن چه هم در قلمروی احساسات انسانی قرار گیرد بی‌گمان باید در طبیعت دیده‌شده و بهر حال موارد استثنایی در گوهر خویش نمی‌تواند با دیگر اثرات قابل دیدن و قابل لمس جهان ناهمسان باشد زیرا ما بخشی از خودآگاه آن هستیم. تا جایی که اندیشه ما اجازه می‌دهد جهان زندگان، پر از چیزهای بسیار شگفت‌انگیز و رازآمیز است- این شگفتی و رازها چنان احساسات و خرد ما را در هم می‌پیچد که کمابیش مفهوم زندگی را چون یک گام جادویی می‌بینیم. نخیر، ضمیر خودآگاه من درباره رازها بسیار سرسخت بوده تا تنها موجودی فراطبیعی (هر جوری که شما می‌خواهید) مرا در جا میخکوب سازد که خودش چیزی مگر فرآورده‌ای ساختگی نبوده فرآورده مغزهای بی‌حس و حال انبوه بی‌شمار جماعت در رابطه‌ی با آسیب‌پذیری بنیادی ما از جهان زندگان و مردگان: بی‌حرمتی به حساس‌ترین خاطرات؛ توهین به شایستگی ما.

- جوزف کنراد، یادداشت نویسنده بر خط سایه[1]

1. THE SHADOW-LINE داستانی کوتاهی از جوزف کنراد

تناقضی بنیادی در کانون دین‌ها وجود دارد. سه دین بزرگ یکتاپرستی به مردم می‌آموزند تا در پیشگاه خدایی خشمگین و برده پسند خویش را هم چون گناهکارانی گمراه و بزه‌کار خوار و سرافکنده ببینند، خدایی که بر پایه منابع متناقض آن‌ها را از گرد و خاک و گل یا لخته‌ای خون بیرون کشیده است. حالت نمازخواندن در همه این دین‌ها مانند حالت یک برده نیازمند در پیشگاه شاهی ترشرو است. پیام آن‌ها نیز بیشتر تسلیم، سپاسگزاری و همواره ترسیدن است. زندگی در زیر یوغ این دین‌ها خودبخود چیز ناجوری است: وقفه‌ای برای آماده شدن برای آخرت یا آینده - یا آمدن دوباره - منجی است.

از سوی دیگر و به عنوان روشی جبرانی، دین‌ها به مردم می‌آموزند تا به شدت خودپسند و خودخواه باشند. دین مردم را مطمئن می‌سازد که خدا به طور انفرادی از آن‌ها مراقبت کرده و ادعا می‌کند که کائنات به طور ویژه برای وجود آن‌ها طراحی شده است. این‌ها غرور نقش بسته بر روی چهره‌ی همه بر پا کنندگان خودنمایانه مراسم دینی را آشکار می‌سازد، یعنی که: نمازخواندن دستاویز فروتنی و همدلی من است ولی من سرگرم پادویی برای خداوند می‌شوم.

چون انسان‌ها به طور طبیعی منّیت دارند، هر گونه خرافاتی برخوردار از چیزی است که می‌تواند پیشرفت طبیعی نامید. در ایالات‌متحده می‌کوشیم تا ساختمان‌های بلند و هواپیمای پر شتاب جت را بهبود بخشیم (دو تا دستاورد کاربردی که از سوی آدم کش‌های ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برای دامن زدن به دشمنی به کار گرفته شد) و سپس به شیوه‌ی دردناکی نمی‌پذیریم که طبقه یا شماره ردیف بی‌اهمیت سیزده را بگیرد. می‌دانم که فیثاغورس[1] طالع بینی را با این دستاویز ساده‌ای رد کرد که دوقلوهای همسان سرنوشت همانندی ندارند، هم چنین می‌دانم که زودیاک[2] بسیار پیش‌تر از زمان تشخیص شمار سیاره‌ها در سامانه خورشیدی ساخته‌شده و هم چنین البته می‌دانم که نمی‌توان آینده بی‌درنگ یا طولانی را بدون دستکاری آشکار در نتایج

1. Pythagoras
2. Zodiac

«پیش‌گویی» شود. هزاران انسان هر روز در روزنامه‌ها «ستارگان» بخت خویش را بررسی کرده و سپس شاید دچار یک یورش قلبی یا تصادف جاده‌ای غیرقابل پیش بینی می‌شوند. (یک بار یک طالع‌بین از یک نیم روزنامه[1] لندن با نامه‌ای از سوی سردبیر آن جا اخراج شد، نامه چنین آغاز می‌شد «هیچ شکی نیست که شما از پیش می‌دانستید.») تئودور آدورنو[2] در کتاب خودش مینی‌ما مورالیا[3]، دلبستگی به خیال‌بافی را چون اوج عدم رشد تشخیص داده است. باری بامدادی، در نگاهی گذرا به طالع پیش‌بینی شده برای زادگان برج بره[4]، دیدم برای من نوشته‌شده که «یک شخص از جنس مخالف به تو دلبسته و دلبستگی خویش را نشان خواهد داد.» دیدم که سخت است که موج کوچک این هیجان ابلهانه را سرکوب کرده که در خاطرات من این واپسین سرخوردگی پایدار خواهد ماند. سپس باز هم هر باری که از کاشانه‌ام بیرون آمدم نشانی از اتوبوس نمی‌دیدم، درحالی‌که هر بار بازمی‌گشتم تازه اتوبوسی می‌رسید. زمانی که حالم گرفته بود، هر چند بخش کوچکی از مغز ناقصم به من یادآوری می‌کرد که جدول رفت‌وآمد عمومی واشینگتن دی سی، بدون توجه به آمد و شدهای من طراحی و اجراشده زیر لب غرولند می‌کردم «شانس ما را». (این را بگویم چون شاید روزی مهم شود: اگر در روزی که این کتاب چاپ شود اتوبوسی بزند بی‌گمان مردمانی هستند که خواهند گفت این تصادف نبوده است.)

پس چرا باید مانند ویستن هیو آودن[5]، خودم را گول بزنم که چرخ گردون برای سود و بهره‌مندی من یک جور جادویی سامانمند شده است؟ یا این اندازه هم نه یعنی انگار کنم که هستی یا وجودی بلندمرتبه این اندازه دل‌بسته‌ی پایین و بالا شدن بخت من یکی است؟ یکی از چندین کاستی در طراحی من گرایش سرشتین به باور این گفته یا چنین آرزویی است و هر چند مانند بسیاری از مردم این اندازه فرهیخته هستم تا مغالطه موجود در آن را دیده، ناچارم بپذیرم که مادرزادی و

---

1. Tabloid
2. Theodor Adorno — جامعه‌شناس، فیلسوف و موسیقی‌دان آلمانی (۱۹۶۹-۱۹۰۳)
3. Minima Moralia
4. Aries — از نشان‌های زودیاکی، حمل یا قوچ یا بره
5. W. H. Auden — شاعر انگلیسی - آمریکایی (۱۹۷۳-۱۹۰۷)

سرشتین است. یکبار من با گروهی از تامیلی‌ها در سری‌لانکا برای کمک‌رسانی به نواحی ساحلی که با توفان به شدت در هم کوبیده شده بود در خودرویی هم سفر بودم. همه‌ی همراهان من از اعضای فرقه سای بابا[1] بودند، این فرقه در سری‌لانکا و جنوب هندوستان بسیار پرنفوذ است. سای بابا خودش ادعا می‌کرد که مرده، زنده کرده و برنامه ویژه تصویری زنده با دست خالی برای فرآوری و تولید خاکستر مقدس اجرا کرده است. (چرا خاکستر؟ من هنوز هم در تعجبم.)

بگذریم، سفر ما نخست با شکستن چند تا نارگیل روی یک سنگ برای سفر ایمن آغاز گشت. این کار گویا کارا نبود، چون در نیمه راه جزیره زمانی که پر شتاب از میان روستایی می‌رفتیم راننده ما با مردی تصادف کرد که درست در جلوی خودرو تلوتلو می‌خورد. مرد به سختی زخمی شد و- از اتفاق این تصادف در یکی از روستاهای سینهالی[2] رویداد- انبوهی از مردم بی‌درنگ گرد آمدند، مردمی که دل خوشی از تامیل‌های متجاوز نداشتند. موقعیت دشواری بود، ولی چون من مردی انگلیسی بودم که جامه‌ی زرد کم رنگ گراهام گرینی[3] پوشیده و با داشتن اعتبارنامه‌ی مطبوعاتی صادره از سوی پلیس کلان‌شهر لندن توانایی خنثی کردن این موقعیت دشوار را بدست آوردم. سر و وضع و مدارک من آن اندازه بر پلیس محلی تأثیر گذاشت تا به طور موقت من و همراهانم را رها سازد که به راستی بسیار ترسیده بودند. تامیلی‌ها از بودن و توانایی من در تصمیم‌گیری تند بسیار سپاسگزار بودند. هر آینه، آن‌ها به ستاد فرماندهی فرقه خویش زنگ‌زده تا اعلام کنند که خود سای بابا به طور موقتی در شکل و ریخت شخص من همراه آن‌هاست. از این جا بعد، با من به معنای واقعی کلمه با عزت و بزرگداشت رفتار شده، لوازم مرا حمل کرده و برایم خوراکی می‌آورند. این رویدادها زمانی رخ داد که برای سرکشی به مرد مجروح رفتم: مرد بر اثر زخم‌ها در بیمارستان مرده بود. (در شگفتم که طالع او در آن روز از چه خبر داده بود.) بدینسان، در مقیاسی کوچک دیدم چگونه تنها یک جانور

1. Sai Baba — یک گوروی هندی (آموزگار دینی) است (۲۰۱۱-۱۹۲۶)
2. Sinhala — بزرگترین گروه نژادی سری‌لانکا
3. Graham Greene — نویسنده انگلیسی (۱۹۹۱-۱۹۰۲)

پستاندار-خودم- می‌تواند ناگهان نگاه‌های خجالتی ابهت و بزرگی را به سوی خود کشیده و چگونه یک جانور پستاندار دیگر - قربانی بدبخت ما- می‌تواند یک جوری به طراحی بی‌آزار سای بابا نامربوط باشد.

در سده شانزدهم، با دیدن آدم‌های بدبختی که برای اعدام برده می‌شدند، جان بردفورد[1] گفته است، «خوب است و خیر، هر چه خواهد[2].» به راستی این نگرش در ظاهر دلسوزانه در واقع به معنای - هر چند هیچ «معنایی» ندارد- این هست که «این موهبت الهی است که بر سر دیگری بلا می‌آید.» هم چنان که من در حال نوشتن این بخش هستم، پیشامدی جان‌گداز در معدن زغال‌سنگی در غرب ویرجینیا رخ داده است. سیزده معدنچی از انفجاری جان بدر برده ولی زندانی شدن آن‌ها در زیرزمین توجه ملی را به یک دوره‌ی خبرهای سراسر نگران‌کننده کشاند تا سرانجام اعلام شد با پشتیبانی همه جانبه معدنچی‌ها پیداشده و سلام و سر حال هستند. سپس زودهنگام بودن این مژده روشن شد و باعث اندوه ناخوشایند و بزرگی برای همه خانواده‌هایی شده که جشن گرفته و شکر خدا را به جا آورده چون متوجه شده که همه معدنچی‌ها به غیر از یکی زیر آوار خفه شده‌اند. این خبر چون بدون بررسی و با شتاب، به مردم دل‌خوشی داده هم چنین برای روزنامه‌ها و نشریه‌های خبری شرم‌آور بود. از همه این‌ها گذشته می‌توانید حدس بزنید که عنوان این روزنامه و نشریه‌ها چه بود؟ البته که می‌توانید. «معجزه!» - با یا بدون نشان تعجب- که گزینه‌ای همیشگی است، مسخره‌بازی درباره نجات‌یافتگان در خبرهای چاپی و برای تشدید کردن اندوه در خاطر وابستگان. گویا واژه‌ای برای تشریح نبود و عدم خواست الهی در این مورد وجود ندارد. ولی این‌گونه که پیداست گرایش انسان‌ها برای اعتبار دادن به چیزهای خوب به عنوان معجزه و دگرگون کردن چیزهای بد با دلیل‌های دیگر کمابیش جهانی است. در انگلیس شاه به طور موروثی سرپرست دین بوده و هم چنین به طور موروثی فرمانروای کشور نیز هست: ویلیام کبت[3] یک بار گفته بود که انگلیسی‌ها

1. John Bradford — یک کشیش و اصلاح‌طلب انگلیسی، اعدام شد (۱۵۵۵-۱۵۱۰)
2. There but for the grace of God go I
3. William Cobbett — مقاله‌نویس، روزنامه‌نگار و کشاورز انگلیسی (۱۸۳۵-۱۷۶۳)

خودشان با ارجاع به «ضرابخانه‌ی شاهی» ولی پنهان داشتن «بدهی ملی» در این بردگی بیهوده همدست هستند. دین‌ها نیز همین نیرنگ را در روز روشن و جلوی چشم مردم به همین روش به کار می‌گیرند. در نخستین دیدار من از سکره کر[1] در مونت مارتر[2]، کلیسای ساخته‌شده برای شکرگزاری رهایی پاریس از دست پروسی‌ها[3] و بر پا شدن انجمن خودگردان محلی در ۵۰-۱۲۴۹ خورشیدی (۷۱-۱۸۷۰ میلادی) قابی برنزی دیدم که درست نقش و نگاری از رگبار بمباران متفقین را در سال ۱۳۲۳ (۱۹۴۴ میلادی) نشان می‌داد، بمب‌ها به کلیسا نخورده ولی در نزدیکی و در کنار کلیسا ترکیده و منفجر شده بود. . . .

با این زمینه‌ی کمرشکن حماقت و خودخواهی در من و در میان گونه‌ی انسان یافتن روشنایی خردمندی در این میانه سراسر شگفت‌انگیز است. شیلر[4] نابغه در کتاب *ژاندارک*[5] زمانی که گفته «خدایان نیز بیهوده بر پاد حماقت جنگیده‌اند» نادرست گفته است. در واقع *به وسیله* خدایان است که ما از حماقت و زودباوری خویش را چیزی ناگفتنی و بزرگ ساخته‌ایم.

برهان «طراحی» که فرآورده همان نفس گرایی[6] است، دو ریخت به خود می‌گیرد: ماکرو و میکرو. این‌ها را ویلیام پیلی[7] (۱۸۰۵-۱۷۴۳) در کتاب خودش به نام *فلسفه طبیعی*[8]، به بهترین صورتی کوتاه نویسی کرده است. در این کتاب با یک نمونه‌ی ساده می‌بینیم که یک انسان نخستین، به طور اتفاقی یک ساعت تیک تاکی برمی‌خورد. او نمی‌تواند بداند این چیست ولی می‌تواند دریابد که این سنگ یا علف نبوده و چیزی است که ساخته‌شده و دریابد که این چیزی که برای هدفی ساخته شده است. پیلی می‌خواهد این نمونه را برای همه‌ی انسان و همه برای طبیعت

1. Sacré Coeur — یکی از با ارج ترین ساختمان‌های دینی پاریس
2. Montmartre — تپه‌ای که کلیسای سکره کر روی آن ساخته‌شده
3. Prussians — بخشی از آلمان و لهستان امروزی که پیش‌تر کشوری بوده است
4. Schiller — چامه سرا، تاریخ‌دان، و فیلسوف آلمانی (۱۸۰۵-۱۷۵۹)
5. Joan of Arc
6. Solipsism — اندیشه‌ای فلسفی است که می‌گوید تنها اندیشه خود یک شخص بی‌گمان هست
7. William Paley — فیلسوف انگلیسی مسیحی
8. Natural Philosophy

گسترش دهد. جمیز جوردن فارل[1]، به خوبی پافشاری الکی و خودپسندی پیلی را در شرحی از آموزه‌های پیروزی الهی پیلی در کتاب خودش به نام محاصره کریشناپور[2] نشان داده است:

غرید که «چگونه می‌خواهی درباره مکانیسم زیرکانه‌ی چشم‌ها روشنگری کنی که بی نهایت پیچیده‌تر از تلسکوپی است که این انسان‌های بدبخت و بیچاره توانستند اختراع کنند؟ درباره چشم مارماهی که ممکن است هنگام کاویدن گل و سنگ ها آسیب دیده و برای همین با پوشش شاخی روشنی حفاظت می‌شود، چه داری بگویی؟ چطور است که عنبیه چشم ماهی منقبض نمی‌شود؟ هی، جوان بدبخت، گمراه، این به این دلیل است که چشم ماهی به دست او که بالاتر از همه است، طراحی شده، تا برای ساکن شدن مارماهی در جاهای کم نور آب‌ها سازگار باشد! درباره گراز وحشی[3] چه خواهی گفت؟ چه دلیل برای دو دندان خمیده او داری، نزدیک یک متر[4] که از آرواره بالایی به سوی بالا رشد می‌کند؟»

«برای دفاع از خودش؟»

«نه، مرد جوان، این جانور دو عاج دارد که برای هدف دفاع از خودش کاربرد داشتهو از آرواره پایینی بیرون آمده که مانند گرازها دیگر است. . . پاسخ این است که جانور ایستاده می خوابد و برای این که سر خود را نگه دارد، عاج‌های بالایی را به شاخه‌ی درختان قلاب می‌کند. . . چون طراح جهان درباره خوابیدن گراز هم اندیشیده است!»

---

1. J. G. Farrell نویسنده انگلیسی (۱۹۷۹-۱۹۳۵) کتاب زیر در ۱۹۷۳ چاپ‌شده
2. The Siege of Krishnapur
3. Indian Hog
4. A yard

(پیلی به خود رنج روشن ساختن این را نداده که چگونه طراح جهان به بسیاری از انسان‌های آفریده خویش فرمان داده که به خوک جوری نگاه کنند که انگار شیطان یا درد بی‌درمان است.) در واقع، جان استورات میل پیرامون پایدار ماندن نظم طبیعی بسیار بجا گفته زمانی که نوشت:

> اگر یک دهم رنجی که برای یافتن نشانه‌های یک خدا رحیم نیرومند به کار گرفته‌شده برای گردآوری مدارکی در روسیاه ساختن شمایل آفریدگار به کار رفته بود، چه پهنه‌هایی از دانش که در جهان جانوری یافت نشده بود؟ گستره‌ی جانوران میان خورنده و خورده شونده بخش و تقسیم شده بیشتر جانوران به فراوانی با ابزارهایی برای شکنجه شکار خودشان، سازگار شده‌اند.

دادگاه این روزها آمریکاییان را (دست کم برای مدتی) از اجبار زیر تلقین قرار گرفتن چرندیات «آفرینش‌گرایی» در کلاس‌های درس، حفاظت و پاسداری کرده، ما می‌توانیم بازتاب دیگری از لرد مکولی بزرگ و پیروزمند بوده و بگوییم که «هر بچه مدرسه‌ای می‌داند» که پیلی گاری داغون با چرخ‌های روغن نخورده خود را در جلو چرت و پرت‌های خودش گذاشته و اسب پیر را کشت. همان اندازه که پرنده بال دارد برای این که مطابق با تعریف «پرندگان» در فرهنگ واژه‌ها باشد، ماهی نیز باله را به دلیل شرایط محیط خودش در آب نیاز ندارد (جدا از هر چیز دیگری، گونه‌های بسیار فراوانی از پرندگان بدون پرواز است.) این درست روش دیگری در همین راستا است: فرآیندی از سازگاری و گزینش. نگذارید کسی شکی درباره نیرومندی توهم آغازین به خود راه دهد. ویت‌تاکر چامبرز[1] در کتاب تکان دهنده‌ی خودش *گواه*[2]، از نخستین لحظه‌ای سخن گفته که ماتریالیست تاریخی[3] و کمونیسم را از مغز

1. Whittaker Chambers نویسنده و ویراستار آمریکایی (۱۹۶۱-۱۹۰۱)
2. Witness چاپ در ۱۹۵۲ میلادی
3. Historical materialism یعنی درک ماتریالیستی از تاریخ و بخشی از فلسفه مارکس

خویش بیرون کرده و به پیشه‌ی خنثی‌سازی استالینیسم در امریکا روی می‌آورد. این لحظه در بامدادی پس از نگاهی گذرایی به گوش دخترش رخ می‌دهد. پیچ و چین‌های زیبای بیرونی گوش در یک چشم به هم زدن برای وی الهام انگیز شده و قانع می‌شود که هیچ تصادفی نمی‌تواند آن را بسازد. انگار که این لاله‌ی بسیار زیبای آویزان گوشتی بایستی الهی باشد. خوب، من هم گاهی که به گوش‌های کوچک فرزندان مؤنث خویش نگاهی کرده‌ام انگشت به دهان مانده‌ام، ولی هرگز بی‌توجه نبوده‌ام که (الف) همیشه یک کم باید آن‌ها را تمیز کرد (ب) این گونه که پیداست آن‌ها گویا تولید انبوه شده‌اند، حتا زمانی که با پایین گوش دختران بقیه مردم هم سنجی و مقایسه می‌شود، (پ) هر چه سن مردم بالاتر می‌رود گوش آن‌ها از پشت سر بیشتر و بیشتر بیخود به نگر می‌رسد و (ت) جانوران بسیار سطح پایین‌تر مانند گربه و خفاش‌ها گوش‌های بسیار خوشگل تر با توانایی‌های بالاتری دارد. با تقلیدی از لاپلاس در واقع باید بگویم که استدلال‌های بسیار فراوانی بر ضد پرستش استالین هست هم چنین جستار پاد استالینی بدون پیش فرض لاله‌های آویزان گوش آقای چامبرز سراسر معتبر می‌باشد.

گوش‌ها ثابت و یک شکل بوده و اگر کودک کر کامل هم پا به جهان گذارد باز هم هر بخش از لاله‌های گوش ستایش انگیز است. این سخن با دیدگاهی همانند درباره گیتی درست نیست. در این سو و آن سوی جهان اختلال‌ها و رازها و کمبودها فراوانی دیده می‌شود- در کوتاه‌ترین جمله ممکن- گزینش که هیچ، حتا هیچ گونه سازگاری هم نشان نمی‌دهد. توماس جفرسون در زمانی پیری دلبسته مقایسه خود با گاه‌شمار بوده و به دوستی نگران از تندرستی و سلامت وی نوشته که بهار شگفت انگیز طی شده و چرخ فرصت کهنه و فرسوده شده است. البته این (برای کسانی که ایمان آورده‌اند) سبب پدید آمدن اندیشه‌ی ناجور خرابی درونی است که هیچ تعمیرکاری نمی‌تواند آن را درست نماید. می‌شود آن را بخشی از «طراحی» نیز به شمار آورد؟ (مانند همیشه، کسانی به خاطر خدا اعتبار می‌گیرند خاموش نشسته و هنگامی که سنگینی به سوی دیگری رود جابجایی خویش را آغاز می‌کنند.) ولی

هنگامی که نوبت چرخیدن و زوزه کشیدن وحشیانه فضای بیرونی می‌رسد، با غول‌های سرخ و کوتوله‌های سفید و سیاه‌چاله‌ها، با انفجارهای غول‌آسا و نابودی‌ها تنها طور مبهم و نامطمئنی می‌توانیم نتیجه بگیریم که هنوز «طراحی» به طور کامل جا نیفتاده و شگفت زده شویم که آیا احساسی درست همانند «احساس» دایناسورها در هنگام فرو افتادن شهاب‌سنگ‌ها از میان جو داریم که بر نعره‌های بیهوده نفس کش طلبیدن آنان در پهنه‌های باتلاق‌های زمین در مراحل آغازین نقطه پایانی شد.

حتا آن چه نخست درباره تناسب نسبی و تسلی‌دهنده سامانه خورشیدی چیزهایی یاد گرفتیم بهر حال گرایش آشکار به ناپایداری و آنتروپی، جناب ایزاک نیوتون را چنان نگران ساخت تا ناچار به این پیشنهاد گشت که خدا هر دم مداخله و پا در میانی کرده تا نظم مداراها را بازگرداند. چون این دیدگاه به گوش لایبنیتس رسید سر به سر نیوتون گذاشته و می‌پرسید چرا خدا نمی‌تواند یکباره کاری را به درستی انجام دهد. این، در واقع تنها به دلیل ترس از این تهی مغزی بود که ما تحت تأثیر شرایط محدودیت‌های زیبا و بی‌همتا هستیم که اجازه داده تا زندگی هوشمند بر روی زمین گسترش یابد. ولی پس این همه تهی مغزی نباید تأثیری روی ما داشته باشد؟ این حماقت اجازه دید کلی به این واقعیت غیرقابل چشم‌پوشی می‌دهد که دیگر پیکرهای سامانه خورشید خودمان، برای پشتیبانی هر چیزی که بتوان آن را زندگانی یا حیات نامید، یا بسیار سرد یا بسیار داغ است. به طور اتفاقی همین سخن نیز درباره این سیاره‌ی آبی و گرد زادگاه خودمان درست است که در آن گرما با سرما رقابت داشته و پهنه‌های گسترده از زمین را بدردنخور ساخته و ما را ناچار ساخته تا زندگی بر روی تیغه یک چاقوی اقلیمی را یاد گرفته که تا کنون نیز دوام آورده‌ایم. در همین حال، خورشید نیز مانند رییسی حسود یا خدای قبیله‌ای در حال آماده شدن برای انفجار و بلعیدن سیاره‌های وابسته به خود است. چه نظمی!

سخنرانی پیرامون ابعاد کلان[1] دیگر بس است. در ابعاد کوچک[2] چه؟ از هنگامی که کسانی که ایمان آورده هر چند با ناخرسندی بسیار ناچار به شرکت در

1. Macro-dimension
2. Micro

این استدلال شده این پند هملت[3] به هوریشیو[4] را بازگو کرده که چیزهای بسیاری در زمین و آسمان‌ها هست، بسیار بیشتر از آن چه که انسان‌ها حتا خواب آن را ببیند. جبهه‌ی ما دانسته و با آگاهی درست این نکته را می‌پذیرد: ما برای کشفیات آینده آماده هستیم هر چند شاید پایه‌های دانش ما را حتا بیش از پیشرفت‌های گسترده روی‌داده در زمان داروین و انیشتین بلرزاند. بهر حال، این یافته‌ها و کشفیات برای ما به همان شیوه - با بردباری و درستکاری و (این بار امیدواریم) پژوهشی آزاد - رخ خواهد داد. در این حال هم چنین برای نقش بر آب کردن آخرین نقشه‌های دین ناگزیریم با سخت‌کوشی اندیشه خود را بهبود بخشیم. زمانی که در سده‌ی نوزدهم استخوان‌های جانوران یافت‌شده و نگاه‌های تیزبین به آن خیره گشت همین دین‌دارها گفتند سنگواره‌ها با خواست خدا برای آزمایش ایمان انسان‌ها در سنگ‌ها جا داده شده است. نمی‌شود نادرستی این سخن را اثبات نمود. هم چنین نمی‌توان انگاره‌ی دوست‌داشتنی مرا اثبات نمود که از الگوهای رفتاری قابل بررسی شاید بشود طرحی به طور کامل ناشناخته برای ساختن کره زمین بیرون کشید یک تبعیدگاه کلنی و پناهگاه دیوانگان که هم چون یک محل تخلیه آشغال و پسماندهای تمدن‌ها بسیار دور و برتر به کار رفته است. باری، من زیردست جناب آقای کارل پوپر[5] آموزش‌دیده تا خاطرجمع باشم که اگر یک انگاره یا نظریه قابل رد کردن نباشد، به همان درجه بی‌بنیاد و بیخود است.

این روزها جار می‌زنند که ویژگی‌های شگفت‌انگیزی مانند چشمان انسان، نمی‌تواند پیامدی از بخت و شانس «کور» باشد، اگر بتوان چنین گفت. این‌گونه که پیداست، باند «طراحی» نمونه‌ای را برگزیده که بهتر از آن یافت نمی‌شود. امروزه ما جزییات فراوانی درباره چشم می‌دانیم، هم چنین می‌دانیم کدام جانور چشم دارد و کدام یک ندارد و چرا چنین است. در این جا بایستی من سکان را به دوستم خودم دکتر مایکل شرمر[6] بسپارم:

3. Hamlet — یکی از سوگـنامه‌های شکسپیر
4. Horatio
5. Sir Karl Popper — فیلسوف اتریشی - انگلیسی (۱۹۹٤-۱۹۰۲)
6. Michael Shermer — نویسنده، تاریخ دانش و بنیان‌گذار انجمن شکاکان آمریکایی (زاده ۱۹٥٤)

> در انگاره و فرضیه‌ی فرگشت چنین فرض است که *ارگانیسم‌های نوین باید ساختارهای گوناگونی از ساده تا پیچیده را نشان داده و به جای آفرینشی آنی، بازتاب‌کننده یک پیشینه‌ی فرگشتی باشد.* برای نمونه چشمان انسان نتیجه راه طولانی و پر فراز و نشیبی بوده و به صدها میلیون سال بازمی‌گردد. در آغاز یک نقطه بینایی با یک مشت سلول حساس به نور که برای ارگانیسم اطلاعاتی درباره یک منبع مهم نور فراهم می‌کرد؛ این نقطه به یک تو رفتگی حفره چشمی پیشرفت کرد که یک تو رفتگی سطحی پر شده با سلول‌های حساس به نور بوده و اطلاعات بیشتری درباره سو و جهت نور فراهم می‌کرد؛ پس از آن به یک پس رفتگی ژرف حفره چشمی دگرگون گشته که سلول‌های افزون‌تری با ژرفای بیشتری اطلاعات بسیار دقیق‌تری از محیط برای ارگانیسم فراهم کرد؛ سپس به سوراخی مانند لنز دوربین با توان کانونی و متمرکز کردن تصویری بر لایه تو رفته ژرف پشتی دگرگون گشت که سلول‌های حساس به نور داشت؛ سپس به یک سوراخ لنزی که توانایی کانونی کردن تصویر را داشت؛ سپس به چشمی پیچیده‌ای که در پستانداران نوینی مانند انسان‌ها یافت می‌شود.

همه‌ی گام‌های میانی این فرآیند در دیگر جانوران دیده‌شده و الگو و مدل‌های پیچیده رایانه‌ای گسترش داده‌شده این تئوری را آزمایش کرده و نشان داده که به راستی «کار» می‌کند. همان‌گونه که شرمر گفته، دلیل دیگری برای فرگشت چشم هست. این دلیل ناکارآمدی «طراحی» آن را نشان می‌دهد:

> هر آینه کالبدشناسی چشمان انسان هر چیزی مگر «خرد» را در طراحی خویش نشان می‌دهد. چشم انسان سر و ته و پشت رو ساخته‌شده که برای همین فوتون‌های نور پیش از این که به سلول‌های میله‌ای و مخروطی

> حساس به نور برسد که تکانه‌های نوری را به تکانه‌های عصبی دگرگون می‌سازد- سپس این تکانه‌ها به پوسته مغز برای پردازش به الگوهای معنادار فرستاده می‌شود- باید از میان قرنیه، زلالیه، رگ‌های خونی، سلول‌های گانگلیون، سلول‌ها اماکرین، سلول‌های افقی و سلول‌های دوقطبی[7] بگذرد. برای دیدی بهینه، چرا باید طراح خردمندی چشم را سر و ته و پشت و رو بسازد؟

چون که ما از باکتری‌های کور فرگشت یافته و اکنون بخشی از دی‌ان‌ای مشترک میان ما یافته شده برای همین بسیار نزدیک‌بین هستیم. این همان کاستی نورشناختی هست که با «طراحی» عمدی نقطه کور شبکیه کامل شده هر چند که انسان‌هایی در زمان گذشته ادعا کرده که «با چشمان خودشان» معجزه‌ها را «دیده‌اند.» بدبختی در جای دیگری در کورتکس مغز پیدا می‌شود ولی نباید هرگز وصیت چارلز داروین را فراموش کنیم که گفته حتا متکامل‌ترین ما «همیشه مهر خاستگاه پست خویش را» به همراه خواهد داشت.

من باید به گفته‌های شرمر بیفزایم اگر چه این سخن درست است که بالاترین و باهوش‌ترین جانوران ما هستیم ولی عقاب ماهی گیر[8] چشمانی دارد که با محاسبه ما شصت برابر نیرومندتر و پیچیده‌تر از چشمان انسان‌ها بوده و کوری یکی از کهن‌ترین و اندوه‌آورترین اختلال شناسایی‌شده توسط انسان کمابیش همیشه به سبب پارازیت‌ها میکروسکوپی به وجود آمده که به خودی خود معجزه‌ای ابتکاری است. پس چرا چشم برتر (یا درباره گربه و خفاش، گوش بهتر و برتر) پاداشی برای گونه‌های پست‌تر شده است؟ عقاب ماهی‌گیر می‌تواند با دقت بسیار بر روی ماهی پرشتابی که در زیر آب دیده، از چند ده متری بالای آب شیرجه رود، در همه‌ی این زمان با بال‌های شگفت‌انگیز خویش مانور می‌دهد. انسان‌ها گونه عقاب ماهی گیر را

7. cornea, lens, aquaeous fluid, blood vessels, ganglion cells, amacrine cells, horizontal cells, and bipolar cells
8. Osprey

کمابیش منقرض کرده در حالی می‌شد برای نمونه یک آدم مانند یک کرم نابینا زاده شده و باز هم پرهیزکار شده و یک پیرو متدی[1] پرهیزگار بشود.

چارلز داروین نوشته،

> برای پنداشتن این که چشم با همه‌ی ساخت بی‌همتای خودش برای تنظیم کانونی کردن تصویر در فاصله‌های ناهمسان، برای راه دادن به اندازه‌های گوناگونی از نور و برای درست کردن و تصحیح انحنا و اختلال رنگی، می‌توانسته با فرآیند گزینش طبیعی ساخته شود، به نگر می‌رسد که من به طور ارادی به بیهودگی در بالاترین درجه ممکن اعتراف کرده باشم.

وی این را در یک نوشتار به نام «اندام‌هایی با بیشینه و حداکثر کمال و پیچیدگی[2]» نوشته است. از آن هنگام، فرگشت چشم کمابیش یک گروه مستقل پژوهشی گشته است. چرا نباید گروه فرگشت چشم داشته باشیم؟ بسیار گیرا و میخکوب کننده است که بدانیم دست کم چهل دست چشم گوناگون و به طور احتمالی شصت دستگاه مختلف، به طور موازی و سراسر جدا، با فرض قابل مقایسه بودن شیوه‌ها، فرگشت پیدا کرده است. دکتر دانیل نیلسون[3] که شاید بالاترین مرجع مرجع در این جستار باشد، در میان چیزها دیگر هم چنین پی برده که سه گروه سراسر متفاوت از ماهیان، به طور مستقل *چهار* چشم را گسترش داده است. یکی از این جانورهای دریایی، *باسیلیکورنپس ایکسیلیس*[4]، دارای یک جفت چشم است که به سوی بیرون نگاه کرده و یک جفت چشم دیگر (که در دیواره‌ی آن دو چشم اصلی قرار گرفته) و یک راست به سوی پایین بدون حرکت نگاه می‌کند. این شیوه دیدن برای بیشتر جانوران گرفتاری پیش می‌آورد، ولی همین چشم‌ها برای این جانور بی‌همتا برتری‌هایی به همراه داشته است. افزون بر این، توجه به این نکته بسیار

1. Methodist — یکی از فرقه ها دین پروتستان برخاسته از انگلیس
2. Organs of Extreme Perfection and Complication
3. Dr. Daniel Nilsson
4. Bathylychnops exilis — یک ماهی نیمه شفاف، در ژرفا متوسط، شمال اقیانوس اطلس

ارزشمند است که پیدایش رویان‌شناسی دومین جفت چشم‌ها یک رونوشت یا کوچک‌شده جفت چشم‌های نخست نیست، بلکه سراسر یک فرگشت جدا است. همان‌گونه که دکتر نیلسون در نامه خودش به ریچارد داوکینز[1] گفته است: «این گونه، عدسی ها را نوآوری کرده با وجود این واقعیت که آن‌ها در همان زمان یک عدسی داشته باز هم یکی دیگر در آن‌ها فرگشت پیدا کرده است. این عدسی ها به خوبی پشتیبان این دیدگاه هستند که فرگشت عدسی‌ها کار دشواری نیست.» البته یک خداوند آفرینش‌گر باید خواست شدیدتری برای کامل آفریدن یک جفت ابزار بینایی در نخستین گام کامل می‌داشته تا هیچ جایی برای کنجکاوی یا کشف برای ما نگذارد. یا همان گونه که داروین در همان نوشتار ادامه داده:

> هنگامی که نخستین بار گفته شد خورشید ثابت است و زمین گرد آن می‌چرخد، داوری عام مردم آن را آموزه‌ای نادرست می‌دانست؛ ولی *سخن پیشین مردم*[2] و *صدای خدا*[3]، همان گونه که هر فیلسوفی می‌داند، نمی‌توان در دانش به آن اعتماد کرد. خرد به من می‌گوید که اگر بتوان گام‌ها بی شماری از یک چشم ساده و ناکامل به یک چشم عالی و پیچیده را نشان داد که هر گام در فرگشت چشم برای دارنده آن چشم سودمند بوده، همان طور که بی‌گمان چنین بوده است؛ هر چند چشم در گام بعدی فرگشت حتا بسیار کم تفاوت کرده و نسخه‌های گوناگون آن ارث‌بری شود همان گونه که بی‌گمان چنین است؛ و اگر چنین گوناگونی بتواند برای گونه‌ای از جانوران در شرایط متغیر زندگی سودمند باشد آن گاه دشواری باور به شکل گرفتن یک چشم پیچیده و عالی با گزینش طبیعی نمی‌تواند واقعی به شمار آید، هر چند با نیروی تخیل نمی‌توان به آن رسید.

---

1. Richard Dawkins زیست‌شناس فرگشتی و نویسنده انگلیسی (زاده ۱۹٤۱)
2. Voxpopuli
3. Vox Dei

زمانی که توجه کنیم داروین نوشته خورشید ثابت است و زمانی که متوجه گفته های او درباره چشمان «عالی» می‌شویم شاید پوزخند نرمی بزنیم ولی تنها به دلیل آگاهی و دانش بیشتر، خوشبخت تر از او بوده‌ایم. چیزی که ارزش یادآوری و حفظ دارد به کارگیری درست و بجا از حس کنجکاوی درباره شگفتی‌سازها در اندیشه ی خودش است.

«معجزه» واقعی داشتن ژن‌های مشترک با باکتری‌های آغازین، پایه‌گذاران زندگانی در روی زمین و فرگشت تا این مرحله است. جانوران دیگری هستند که هیچ چشمی را در آن‌ها فرگشت نیافته، یا چشم بسیار ضعیفی در آن‌ها فرگشت یافته است. تناقض گیج‌کننده‌ای در این جا هست: فرگشت چشم ندارد بلکه می‌تواند آن را بیافریند. پرفسور برجسته فرانسیس کریک[1]، یکی از کسانی که مارپیچ دوتایی را یافت و کشف کرد، همکاری به نام لسلی اورگل[2] داشت که این تناقض را بسیار آراسته‌تر از توان من در چند گزاره کوتاه آورده است. او می‌گوید «فرگشت، بسیار باهوش‌تر از شماست.» ولی این ستایش یعنی «هوشمندی» گزینش طبیعی به هیچ رو تأیید اندیشه احمقانه «طراحی هوشمند» نیست. چنان چه اگر خویش را ناگزیر به اندیشیدن درباره گونه خود سازیم، برخی از دستاوردها بسیار تأثیرگذار است. («این انسان چه شاهکاریست!» این همان سخنی است که هملت، پیش از مخالفت با سخن خودش به صورتی با تشریح نتایج آن به عنوان «سرآمد خاک» است؛ هر دو گزاره شایستگی درست بودن را دارد.) ولی فرآیندی که با آن نتایج به دست می‌آید آهسته و بسیار دشوار بوده و به ما «رشته‌ای» از دی‌ان‌ای (DNA) ارزانی نموده که پر از چیزهای بدردنخور و ژن‌های مشترک بسیاری با جانوران سطح پایین است. مهر این خاستگاه پست می‌تواند در زائده‌های ما یافت شود، در پوشش موهای بدردنخور که تا ماه پنجم در زهدان بزرگ می‌شود (سپس می‌ریزد)، زانوهای زهوار در رفته، دنبالچه و نظم بسیاری از هوس‌های ادراری- تناسلی. پس چرا مردم پیوسته می‌گویند، «خدا متوجه همه‌ی جزییات بوده است»؟ او حواسش به ما نیست، مگر این

1. Francis Crick
2. Leslie Orgel

که هواداران بی‌خرد آفرینش‌گرا بخواهند تا با خرابکاری، ناهنجاری و کاستی‌های کار او اعتبار بگیرند.

کسانی که با کشمکش فراوان، در برابر مدارک و گواه‌های کمرشکن فرگشت، زورکی سر خم کرده اکنون می‌کوشند تا برای پذیرش شکست به خود نشان افتخار بدهند. این افراد می‌گویند که شکوه و گوناگونی این فرآیند می‌طلبد که در پشت آن ذهنی کارگردان و خلاق وجود داشته باشد. در این راه این افراد ناچارند تا خدای دروغین خویش را احمقی نشان داده که حرکت‌های کورمال داشته و هم چون فردی سر هم بند، مقلد و سر به هواست که برای سرهم کردن چند تا شکل کارا به صدها میلیون سال زمان نیاز داشته و در گذر این سال‌ها انباری بزرگ از قراضه‌ها و چیزهای نادرست را تلنبار کرده است. آیا برای خدای خود دیگر هیچ احترامی قائل نیستند؟ این افراد نابخردانه می‌گویند که فرگشت زیستی «تنها یک تئوری» است که گویای نادانی آن‌ها از معنای واژه «تئوری» یا انگاره و هم چنین از معنای واژه «طراحی» است. یک «تئوری» چیزی است که پیوسته فرگشت و تکامل پیداکرده - اگر شما این روش سخن گفتن مرا ببخشید- تا با واقعیت‌های شناخته‌شده، جور درآید. پس اگر نظریه پس از به میان آمدن واقعیت‌های ناشناس بر جا بماند یک تئوری پیروز است. افزون بر این آن نظریه اگر بتواند پیش‌بینی‌های درستی از پدیدهایی یافته نشده یا رخ نداده داشته باشد، به عنوان یک نظریه و انگاره پذیرفته می‌شود. این کار زمان بر بوده و هم چنین تابع یک نسخه از آیین‌نامه اوکام است: ستاره‌شناسان زمان فرعون در مصر حتا با باور داشتن به زمین مسطح گرفت‌ها را پیش‌بینی می‌کردند: این پیش‌بینی‌ها تنها به دلیل باور به زمین مسطح کارهای غیرضروری بسیار بیشتری را بر گردن آن‌ها گذاشته و به آن‌ها تحمیل می‌کرد. پیش‌بینی دقیق اینشتین از زاویه کج‌شدگی نور ستارگان بر اثر گرانش -که در گرفتی در سواحل غربی افریقا در ۱۲۹۲ خورشیدی (۱۹۱۳ میلادی) تأیید گشت- بسیار دل‌پذیرتر بوده و «تئوری» نسبیت وی را به اثبات رساند.

کشمکش‌های بسیاری میان هواداران فرگشت هست مانند *چگونه* فرآیندهای پیچیده رخ می‌دهد و در واقع چگونه آغاز می‌گردد. فرانسیس کاریک حتا به خودش اجازه داده تا با تئوری بازی کرده و گمان کند که زندگانی یا حیات با باکتری‌ها جدا شده از یک دنباله‌دار گذری، بر روی زمین به وجود آمده است. بهرحال، همه‌ی این کشمکش‌ها، اگر یا زمانی حل شود، با به کارگیری روش‌های تجربی و دانشیک که تا کنون شایستگی خود را نشان داده حل خواهد شد. در برابر این، آفرینش‌گرایی یا «طراحی هوشمند»، (تنها زرنگی آن‌ها در این تغییر نام پنهانی دیده می‌شود) حتا یک *تئوری* هم نیست. در مجموع تبلیغات پر مایه آن هرگز حتا نکوشیده تا نشان دهد که چگونه یک پاره کوچک از جهان طبیعی را می‌توان با «طراحی» بهتر از حریف و هماورد فرگشتی خود، توضیح دهد. به جای این کار، سخنان بچگانه‌ای را پیوسته تکرار می‌کند. یک «پرسشنامه» آفرینش‌گرا که گویا پاسخ‌های «بله/خیر» می‌خواست مانند زیر بود:

آیا شما ساختمان دیده‌اید که سازنده نداشته باشد؟
آیا شما تا کنون یک نقاشی دیده‌اید که هنرمند نقاشی نداشته باشد؟
آیا شما خودرویی دیده‌اید که خودروساز نداشته باشد؟
اگر پاسخ شما به هر یک از پرسش‌های بالا بلی بود، شرح دهید.

ما در همه‌ی موارد پاسخ‌ها را می‌دانیم: این‌ها همگی نوآوری‌های با رنج بدست آمده (هم چنین آزمایش و خطا) انسان‌ها و کار دست‌های بسیاری بوده و هنوز هم در حال «فرگشت» است. این چرندی است که هوادار نادان آفرینش‌گرا با حقارت به آن نگریسته و فرگشت را با گردبادی مقایسه کرده که در میان انبار قراضه اجزا چرخیده و جمبوجتی می‌سازد. در آغاز بگویم، هیچ «اندامی» در میان نبوده که چشم به راه سرهم شدن آن باشیم. یک چیز دیگر این که در فرآیندها به دست آوردن و از دست دادن «اندام‌ها» (به ویژه بیشتر بال‌ها) به هیچ رو گردباد نمی‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای باشد. زمان در فرگشت بیشتر همانند یخچال است تا مانند سیلاب

باشد. هنوز باز هم سخن دیگری در این میان هست و آن این که جمبوجت‌ها چیستانی حل نشده با «اندام های» ناکارآمد یا اضافی و بدردنخور به ارث برده از هواپیماهای با بازدهی پایین‌تر نیست. چرا ما به سادگی این انفجار کهنه‌ی غیر تئوریک را با تغییر گزینشی فریبکارانه در پوشش نوی «طراحی هوشمند»، می‌پذیریم؟ هیچ‌چیز «هوشمندانه‌ای» در آن نیست. این همان اجی مجی‌های کهنه است (یا شاید هم مجی - اجی).

حتا هواپیماها با شیوه طراحی انسانی خود هنوز نیز در حال «فرگشت» است. به همین صورت، در راهی سراسر متفاوت، ما انسان‌ها نیز در حال «فرگشت» هستیم. در نیمه نخست فروردین ۱۳۸۵ (آوریل ۲۰۰۶) پژوهشی پس از یک دوره طولانی پژوهش در دانشگاه اورگن[۱] در مجله‌ی *ساینس* چاپ گشت. پژوهشگران توانسته بر پایه بازسازی ژن‌های باستانی از جانوران منقرض‌شده نشان دهند که ناتئوری و نافرضیه «پیچیدگی ساده نشدنی[۲]» یک لطیفه خنده‌دار است. آن‌ها دریافتند که مولکول‌های پروتئین برای به کار گرفتن دوباره یا دگرگون ساختن اندام‌های موجود به آهستگی با روش آزمایش و خطا به شیوه‌ی کلید و قفل کنش کرده و هورمون‌های ناهمسان را «روشن» و «خاموش» می‌سازد. این آرایش ژنتیکی سرآغازی کورکورانه در ۴۵۰ میلیون سال پیش و قبل از گسترش یافتن حیات به بیرون از آب‌ها و پیش از فرگشت استخوان‌ها بوده است. ما اکنون چیزهایی درباره سرشت خویش می‌دانیم که بینادگذاران دینی حتا نتوانسته آن را حدس بزنند چون دز غیر این صورت زبان‌های خویش را با اطمینان بسیار به جنبش در نمی‌آوردند. با این حال باز هم شاید کسی پیش‌فرض‌ها و گمانه‌زنی‌های اضافی پیرامون آفریده شدن انسان‌ها سرهم کرده و تا بخواهد پای آفریدگاری را در این میانه باز کند باز هم به سوی همان بی باری و بیهودگی در پرسش خالق آفریدگار رفته است. ارسطو[۳] کسی که خردورزی او در باره محرک غیرمتحرک[۴] و معلول غیرمعلول[۵] آغاز این استدلال بوده نتیجه گرفته

---

1. University of Oregon
2. Irreducible complexity
3. Aristotle
4. Unmoved mover

که در منطق ناچاریم چهل و هفت یا پنجاه و پنج خدا داشته باشیم. جا ندارد که حتا یکتاپرست نیز در این جا از تیغ اوکام سپاسگزار باشد؟ یکتاپرستان از یک محرک اولی چندگانه پرستی، آن را به یکی رساندند. آن‌ها بیش از همیشه به یک عدد کامل نزدیک شدند.

هم چنین ما باید با این واقعیت روبرو شویم که فرگشت به همان اندازه هوشمندتر بودن از ما بی‌نهایت سنگدل و ستمگر بوده و هم چنین دمدمی مزاج است. بررسی مدارک سنگواره ای و مدارک و گواه‌های زیست‌شناسی سلولی به ما نشان می‌دهد که نزدیک به ۹۸ درصد از گونه‌های پدیدار شده بر روی زمین نیست و نابود شده‌اند. دوره‌های نامتعارفی از انفجار حیات وجود دارد که همواره با «انقراض های» بزرگ همراهی شده است. برای پایداری و بقای حیات به هر صورتی بر روی یک سیاره سرد، نخست باید به فراوانی چشمگیری برسد. ما یک چشم‌اندازی میکرو و گذرای از زندگی کوچک انسان‌ها داریم: مردها مایع بارورکننده‌ای بسیار بیش از نیاز به بر پا ساختن یک خانواده انسانی تولید کرده که در جای خودش عذابی بزرگ بوده -البته چندان هم ناخوشایند نیست- به علت ضرورت ریختن در جای مناسب و راحت شدن از شرش. (دین‌ها، با محکوم کردن راه‌های آسان و گوناگون آرام ساختن این فشار پیش فرض «طراحی،» بیخودی به این شکنجه افزوده‌اند.) زادآوری فراوان و گوناگونی در حشرات یا گنجشک یا ماهی آزاد یا کدفیش، افراط‌های بسیار بزرگی است که گاهی ولی نه همیشه بقای نسل را تضمین می‌کند.

جانوران رده بالاتر به سختی از این فرآیند معاف هستند. دین‌ها که ما می‌دانیم درگیر این مسئله بوده و -به دلیل‌های خودآشکار و بدیهی- مردمانی آن‌ها را برپا ساخته که آن‌ها را نیز می‌شناسیم. افزون بر این در آسیا، در مدیترانه و خاورمیانه، مدارک ثبت‌شده انسانی برای یک دوره بلند چشمگیر و پیوسته قابل

5. Uncaused cause

ردیابی است. بهر حال، حتا افسانه‌های دینی نیز به دوره‌های بدبختی، بیماری و سیاهی، زمانی که گویا طبیعت بر ضد حیات انسان به پا خاسته اشاره دارد. اکنون باستان‌شناسان نیز تأیید کرده‌اند که حافظه‌ی جمعی این موضوع را بسیار محتمل می‌سازد که سیل بزرگ زمانی که دریای سیاه و مدیترانه شکل‌گرفته بودن رخ داده و این رخ داد ناخوشایند و ترسناک بر داستان‌سرایان میان دو رودان و جاهای دیگر تأثیر ابدی داشته است. هر سال، بنیادگرهای مسیحی سفرهای اکتشافی خویش را به کوه آرارات[۶] در ارمنستان نوین[۷] از سر گرفته و ایمان دارند که روزی سرانجام بقایای کشتی نوح را خواهند یافت. این کوشش بیهوده هست و حتا اگر در یافتن کشتی کامیاب هم بشوند چیزی دستشان را نخواهد گرفت ولی اگر این مردم بخت آن را داشته تا بازسازی آن چه به راستی رخ داده را بخوانند خویش را رو در روی چیزی بسیار فراموش‌نشدنی‌تر نسبت به شرح پیش پا افتاده توفان نوح خواهند یافت: یک دیوار بلندی از آب‌های سیاه ناگهان غرش‌کنان یک جلگه پر جمعیت را درنوردید. این رویداد «آتلانتیسی[۸]» گرچه به خاطرات پیش از تاریخ چسبیده، می‌پذیریم، به راستی از ماست که برماست.

بهر حال، ما هیچ خاطره‌ی فراموش‌شده یا سرگذشت تاریکی از آن چه بر سر بیشتر هم‌قطاران انسانی ما در امریکا آمده نداریم. زمانی که در سال‌های آغازین سده‌ی شانزدهم میلادی کشورگشایان مسیحی کاتولیک به نیمکره غربی رسیدند، چنان ستمگرانه و نابودگرانه کنش کرده که یکی از اعضای به نام بارتلومئو د لس کاساس[۹]، به راستی پوزش‌خواهی کرده و به طور رسمی کناره‌گیری نموده و اعتراف کرده که کل کار اشتباه بوده است. با نیت خوبی که شاید داشته، احساسات بد درونی خویش را بر پایه این اندیشه که «بومیان» در بهشتی بدون آشفتگی زندگی می‌کرده و اسپانیا و پرتغال بخت خویش را برای یافتن دوباره بی‌گناهی از دست داده که کهن تر از رانده شدن آدم و حوا از بهشت بوده است. این آرزویی بیهوده و خودپسندی

6. Mount Ararat
7. Modern Armenia
8. Atlantis
9. Bartolemeo de las Casas

افراطی بود: اولمک‌ها[10] و قبایل دیگر خدایان خویش را داشته- که بیشتر با قربانی شدن انسان خشمش فرو می‌نشست- و هم چنین سیستم‌های پیچیده‌ای نوشتاری، ستاره‌شناسی و بازرگانی را گسترش داده بودند. این قبایل تاریخ خویش را نوشته و سالنامه‌ی ۳۶۵ روز را ساخته که بسیار دقیق تر از همتای اروپای خود بود. یک اجتماع ویژه - مایاها- توانستند تا به برداشت زیبای صفر برسند که پیش‌تر اشاره‌ی کوچکی کردم و بدون آن محاسبات ریاضی بسیار دشوار بود. شاید ارزش داشته باشد که پاپ‌های قرون وسطی همیشه در برابر اندیشه «صفر» هم چون بیگانه و ارتداد پایداری می‌کردند، چون گمان می‌شد که خاستگاه آن عرب‌ها (ولی در واقع سانسکریت) است ولی شاید به این دلیل که یک احتمال ترسناک در آن بود.

چیزهایی از تمدن‌های این باریکه خشکی آمریکایی می‌دانیم، ولی تا همین چند سال گذشته درباره شهرهای و شبکه‌های پهناوری که زمانی در پهنه‌ی حوزه آمازون[11] و گسترش‌یافته در برخی از نواحی آندها[12] بی‌خبر بودیم. پژوهش‌های جدی تازه برای بررسی این جوامع تأثیرگذار بالیده و شکوفا شده تازه آغاز گشته هر چند هنگامی که موسا و ابراهیم و عیسا و محمد و بودا مورد تکریم قرارگرفته هیچ دستی در این گزاره‌ها نداشته و در محاسبات دینی یکتاپرستی به شمار نیامدند. بی‌گمان این مردم در انجام کارهای خوب اسطوره‌های آفرینش و الهام‌هایی از خواست‌های الهی نیز داشته‌اند. ولی رنج برده و شادی کرده و بدون این که حتا جایی در نمازهای «ما» داشته باشند، از میان رفتند. هم چنین آن‌ها با این آگاهی تلخی مردند که کسی نیست که آن‌ها را همان جور یاد کند که بودند، یا حتا همان جور که بودند. . . فرقی ندارد چون دیگر نیستند. همه داستان‌های «سرزمین موعود» آن‌ها و پیش‌بینی‌های نبوی و افسانه‌های گرامی و مراسم‌های آنان انگار شاید در سیاره‌ی دیگری رخ داده است. این چگونگی واقعی تاریخ هوس‌بازی‌های انسانی را نشان می‌دهد.

---

10. Olmec
11. Amazon
12. Andes

گویا شکی نیست اگر هم هست دودلی کمی هست که این مردم نه تنها بدست انسان‌های فاتح بلکه به وسیله میکروارگانیسم‌هایی که نه خود و نه فاتحان از آن آگاهی داشته از میان رفته‌اند. این میکرب‌ها شاید بومی بوده یا شاید به آن جا آورده شده بهر حال فرقی نداشته است. در این جا باز هم شاید کسی مغالطه بزرگ انسانی را ببیند که در داستان «پیدایش» خودمان از آن آگاه می‌شویم. چگونه می‌توان در یک پاراگراف یا بند اثبات نمود که این کتاب نه به دست خدا بلکه به دست یک انسان نادان نوشته شده است؟ چون به انسان بر همه‌ی چهارپایان، پرندگان و ماهیان «برتری» داده شده است. ولی از هیچ دایناسور، پلزیرسورا یا پترداکتیلس[۱۳] نام برده نشده، چون نویسنده نمی‌دانسته آن‌ها وجود داشته حتا اگر کاری به آفرینش ناگهانی و فرضی ویژه آدم‌ها هم که نداشته باشیم. هم چنین از هیچ جاندار کیسه‌داری نام برده نشده زیرا استرالیا -پس از امریکای میانی نامزد دیگری برای یک «بهشت» نو- بر روی هیچ نقشه شناخته‌شده‌ای وجود نداشت. فراتر از این‌ها در کتاب پیدایش به انسان پاداش چیرگی بر میکرب‌ها و باکتری‌ها داده نشده زیرا وجود این شرکای جانوری ضروری ولی با این حال خطرناک هنوز شناخته و درک نشده بود. هم چنین اگر شناخته یا درک می‌شد، باید بی‌درنگ روشن می‌گشت که این ریخت از حیات *بر ما* «برتری» دارد و بدون چون و چرا این برتری را تا پس از کنار زدن روحانیون نگه داشته و تازه پس از آن پژوهش‌های پزشکی سرانجام فرصتی را پیش آورد. حتا امروزه، تعادل میان هومو ساپینس[۱۴] و «ارتش نادیدنی» میکرب لویی پاستور[۱۵] به هیچ رو قطعی نیست، ولی دی‌ان‌ای (DNA) دست کم ما را توانا ساخته تا ترتیب ژنوم هماوردهای مرگ‌آفرین خودمان را، مانند ویروس آنفلوانزا مرغی[۱۶] را دریافته و آن چه که میان ما مشترک است را روشن سازیم.

بی‌گمان هم چون جانوری منطقی و با بزرگی غده‌های فوق کلیوی و کوچکی بیش از اندازه لوب‌های پیشانی، ترسناک‌ترین وظیفه‌ای پیش رو ما بررسی دقیق وزن

---

13. Dinosaurs or plesiosaurs or pterodactyls
14. Homo sapiens
15. Louis Pasteur
16. Avian flu virus

نسبی ما در نظام چیزها و عالم است. جایگاه ما در گیتی به صورت غیرقابل تصوری کوچک است به گونه‌ای که با این بخشش بخیلانه‌ی ماده جمجمه نمی‌توانیم برای زمان بلندی درباره آن ژرف بیندیشیم. پی بردن به امکان تصادفی بودن گونه ما روی زمین نیز به همان اندازه دشوار و سخت است. شاید درباره جایگاه فروتنانه‌ی خودمان در این مقیاس، درباره چگونگی طولانی ساختن زندگی، درمان بیماری‌ها، یادگیری احترام گذاشتن و درس عبرت گرفتن از قبایل و جانوران دیگر و به کار گیری راکت و ماهواره برای آسان کردن ارتباطات، چیزهایی یاد بگیریم: ولی آنگاه این آگاهی که مرگ خواهد آمد و در پی آن مرگ سایر گونه‌ها و سپس گرمای مرگبار گیتی آرامشی بر جا نمی‌گذارد. هنوز، دست کم مانند مردمانی نیستیم که مردند و بخت گفتن داستان خود را به دیگران نداشته، یا نوزادانی که امروز در این دم پس از چند دقیقه زندگی بی سود و با ترس و درد لولیده و می‌میرند.

در ۱۲۸۸ خورشیدی (۱۹۰۹ میلادی) کشفی بسیار پر ارزش در کوه‌های راکی کانادا[۱۷]، در مرز بریتیش کلمبیا[۱۸]، انجام گرفت. آن جا به نام شیل‌های بورگس[۱۹] شناخته شده و سازه‌ای طبیعی بوده که هیچ ویژگی جادویی نداشته و کمابیش مانند یک ماشین زمان یا دریچه‌ای بود که ما را برای دیدن گذشته توانا می‌سازد. گذشته‌ی بسیار دور: این معدن سنگ آهک نزدیک ۵۷۰ میلیون سال پیش پدیدار شده و آن چه را که دیرینه شناسان به طور خودمانی «انفجار کامبرین[۲۰]» می‌نامند، ضبط کرده است. درست همان گونه که در هنگامه‌ی فرگشت «مرگ‌ها» و انقراض‌های بزرگ بوده، به همان صورت نیز جنبش‌های نیرومندی بوده زمانی که حیات و زندگانی دوباره گوناگونی خود را به دست می‌آورده و فراوان می‌شده است. (یک «طراح» خردمند، می‌توانسته این کار را بدون این دوره‌های انفجار و تکه پاره کردن، انجام دهد.)

---

17. Canadian Rockies — رشته‌کوه امریکای شمالی در کانادا
18. British Columbia — یکی از استان‌های کانادا
19. Burgess shale
20. The Cambrian explosion

بیشتر جانوران دوره نوین جان بدر برده، ریشه در این دوران شکوفایی کامبرین داشته ولی تا سال ۱۲۸۸ خورشیدی (۱۹۰۹ میلادی) میلادی نتوانسته بودیم آن‌ها را به هیچ صورتی در زادگاه اصلی خویش مشاهده کنیم. هم چنین تا آن هنگام ناچار بیشتر بر گواه‌ها و مدارک استخوانی و پوسته تکیه کرده در حالی که در بیشتر سنگواره‌های شیل‌های بورگس دارای «اجزای پیکری غیر سخت[۲۱]» مانند چیزهای خورده شده در سامانه گوارشی نیز بود. شیل‌های بورگس چیزی مانند سنگ روزتا[۲۲] برای گشودن راز ریخت و شکل‌های زندگانی و حیات بود.

نفس گرایی[۲۳] خود ما که بیشتر در نمودارهای یا شکل‌های کارتونی به نمایش در می‌آید کمابیش همیشه فرگشت را هم چون یک پلکان یا نمودار پیشرفت نشان می‌دهد و همیشه با یک ماهی در حال خفگی بر روی ساحل در روی نخستین فریم، سپس در فریم‌های پس از آن پیکرهای قوز کرده و لب شتری و دست آخر به آهستگی یک انسان ایستاده کت و شلواری نشان داده می‌شود که چتر خود را می‌جنباند و داد می‌زند، «تاکسی!» حتا کسانی که الگوهای «دندانه‌دار» نوسان‌ها را میان پدیدار شدن و نابودی، پدیدار شدن‌های بعدی و انقراض‌های بعدتر جانوران بررسی کرده و کسانی که هم اکنون نمودار رویداد پایانی گیتی را کشیده، به هیچ رو موافق و هم‌نوا نیستند که گرایش پایداری به سوی پیشرفت رو به بالا وجود داشته است. این گفته شگفتی چندانی ندارد: جانوران کم شمار یا مرده یا به دست جانور کامیاب و موفق تر نابود گشته است. ولی پیشرفت مخالفتی با تصادفی بودن ندارد و زمانی که استپان جی گولد[۲۴] دیرینه شناس[۲۵] بزرگ برای بررسی شیل‌های بروگس آمد، وی آشفته‌ترین و نگران‌کننده‌ترین برداشت را داشت. این دیرینه شناس بزرگ سنگواره‌ها و پیشرفت دقیقه به دقیقه آن‌ها را با دقت بررسی کرده و دریافت که اگر

21. Soft anatomy
22. Rosetta Stone سنگ نبشه دوران مصر باستان است که یک نوشته به سه زبان نوشته‌شده و کلیدی برای خط هیروگلیف شده است
23. Solipsism
24. Stephen Jay Gould
25. Paleontologist

بشود درخت زندگی را دوباره کاشت یا این سوپ را دوباره به جوش آورد، بسیار احتمال دارد که دوباره به همین پیامدی که ما اکنون «می بینیم» نرسد.

شاید ارزش گفتن داشته باشد که این نتیجه‌گیری آن اندازه که برای من و شما خوشایند است برای گولد خوشایند نبود: در جوانی گولد تشنه‌ی مارکسیسم شده و مفهوم «پیشرفت» برای وی معنای واقعی داشت. ولی وی بسیار درستکار و روشن اندیش بود تا مدارکی بسیار روشن پیش چشمان خویش را انکار کند، در حالی که برخی از زیست‌شناسان فرگشتی می‌گفتند که فرآیند میلی‌متری و سنگدلانه فرگشت یک «جهت و سو» به سوی زندگی هوشمند ما داشته، گولد خودش را از اردوگاه آنان جدا ساخت. او اثبات کرد که اگر بشود از دوره کامبرین شمار بی‌کرانی از رویدادهای فرگشتی را ثبت کرده و همان گونه که بوده «برگرداند» و نوار ضبط شده را دوباره اجرا نمود هیچ اطمینانی نیست که همان جانداران به وجود آیند. چندین شاخه درخت فرگشتی (مقایسه بهتری از آن، شاخه‌های کوچک بر روی بوته‌های پرپشت است) بدون رسیدن به جایی پایان یافته، ولی خمیرمایه‌ای برای «آغاز» دیگری شده که شاید پویا و شکوفا شده، درست مانند برخی که کمابیش پویا و شکوفا بوده ولی پژمرده شده و از میان رفته‌اند. باید سپاسگزاریم باشیم که سرشت و وجود ما مهره‌دار است. نخستین مهره‌داران شناخته‌شده (یا «طناب‌داران[۲۶]») در شیل‌های بروگس یک جانور پنج سانتی (دو اینچی) بوده که به جای نامی ویژه و زیبا به دلیل یافته شدن نزدیک رشته‌کوه و هم چنین برای زیبایی موجی شکل *پیکایا گراسیلنز*[۲۷] نامیده شد. این جانوری نخست و به طور نادرستی به عنوان کرم دسته‌بندی شده (هرگز نباید فراموش شود که بیشتر دانش ما در واقع در چندین سال گذشته بدست آمده است)، ولی در اندام‌های این جاندار، ماهیچه و انعطاف ستون پشتی یک ضرورتی پیش گونه‌ای بوده که هنوز نیاز به پرستش خدا نداشت. میلیون‌ها ریخت زندگانی و حیات پیش از بسر آمدن دوران کامبرین از میان رفت ولی این گونه باقی ماند. بقیه را از زبان گولد بشنوید:

26. Chordate
27. Pikaia gracilens

نوار زمان را به عقب برگردانید تا به زمان بروگس برسید سپس بگذارید دوباره اجرا شود. اگر پیکایا در این اجرا زنده نماند، ما همگی از تاریخ آینده، زدوده خواهیم شد- همه از کوسه تا سینه سرخ و اورانگوتان و ما. از سوی دیگر اگر به هر ممیزی مدارک بروگس را همان گونه که امروزه ما آن را می‌شناسیم بدهیم، گمان نمی‌کنم بخواهد امتیاز ویژه‌ای برای بقا به *پیکایا* بدهد.

هم چنین، اگر دوست دارید تا این پرسش همیشگی را بپرسید - چرا انسان هست؟- بخش بزرگی از پاسخ در پرداختن به سیماهایی است که دانش می‌تواند به طور کامل در آن دستی داشته و چنین است: چون *پیکایا* در کشمکش بروگس بر جا ماند. این پاسخ قانونی بی‌همتایی درباره طبیعت را بازگو نمی‌کند؛ این پاسخی دارای هیچ باری در پیش‌بینی مسیر فرگشت نیست، هیچ گونه محاسبه‌ی احتمالات بر پایه قوانین عمومی آناتومی یا بوم‌شناسی نیست. زنده ماندن *پیکایا* تنها پیشامدی تصادفی در «تاریخ» است. من گمان نمی‌کنم که بتوان پاسخی «بهتری» داد و نمی‌توانم راهکار گیرا و جذاب تری را تصور نمایم. ما فرزندان تاریخ هستیم و باید راه خود را میان پرتنوع‌ترین و گیراترین کائنات ممکن سازیم- که در برابر رنج‌های ما بی‌اعتنا بوده و برای همین به ما بیشینه و حداکثر آزادی را داده که در راه برگزیده خویش شکوفا شویم یا شکست بخوریم.

یکی باید بیفزاید، این راه «برگزیده» در میان محدودیت‌های به خوبی تعریف شده است. این آوای معتبر و با حالی از یک دانشمند و انسان‌دوست فداکار است. همگی ما این موضوع را به طور سربسته می‌دانسته‌ایم. انگاره و تئوری آشوب[۲۸] ما را با اندیشه بال زدن ناگهانی پروانه آشنا می‌سازد که در آن جنبش نسیم کوچکی به

---

28. Chaos theory

توفانی دیوانه‌وار می‌انجامد. کتاب اوگی مارچ[۲۹] از سال بلو[۳۰] پیامد یک گونه از اثر پروانه‌ای را زیرکانه بررسی کرده و گفته «اگر چیزی را کنترل کردی، چیزهای هم جوار آن را کنترل می کنی.» از سوی دیگر کتاب اندیشه میخکوب شده‌ی گولد ولی بازکننده اندیشه پیرامون شیل‌های بروگس زندگی *شگفت‌انگیز*[۳۱] نام گرفته عنوانی دوپهلو با بازتابی از یکی از بهترین فیلم‌های احساسی آمریکایی. در حال و هوای پر کشمکش ولی بسیار بد این فیلم، جیمی استورات[۳۲] آرزو می‌کند که هرگز زاده نشده سپس فرشته‌ای حالت جهان را در صورت برآورده شدن این آرزو به او نشان می‌دهد. بدینسان به یک شنونده‌ی معمولی و بدون تحصیلات دانشگاهی یک نسخه از قاعده‌ی عدم قطعیت هایزنبرگ[۳۳] نشان داده می‌شود: هر کوششی برای اندازه‌گیری چیزی، اثری بسیار دقیق بر دگرگونی چیز مورد اندازه‌گیری خواهد داشت. به تازگی ثابت کردیم که گاو در سلسله تیره به نهنگ نزدیک تر است تا به اسب: شگفتی‌های دیگر نیز بی‌گمان چشم به راه ما هست. اگر زنده بودن ما در این زمان و با این ریخت امروزی، در واقع در دست تصادف و بخت و اقبالی باشد آن گاه دست کم می‌توانیم با هوشیاری به آینده به فرگشت آتی مغز ناقص خودمان و پیشرفت‌های شگفت‌انگیز در پزشکی و توسعه و گسترش زندگی بنگریم که برخاسته از کارهای انجام‌شده برای روی سلول‌های بنیادی و سلول‌های خونی بند ناف است.

پیتر و رزماری گرانت[۳۴] از دانشگاه پرینستون[۳۵] سی سال گذشته را در راه داروین گام برداشته و در جزایر گالاپاگوس[۳۶] در شرایط بسیار سختی در یک جزیره کوچک از دافن بزرگ[۳۷] زندگی کرده و در واقع شیوه‌ای فرگشت فنچ‌ها[۳۸] و سازگار شدن آن‌ها با دگرگونی‌های پیرامون خویش را بررسی و اندازه‌گیری کردند. آن‌ها به

---

29. Augie March
30. Saul Bellow — یک نویسنده کانادایی-امریکایی، برنده نوبل ادبیات (۱۹۱۵-۲۰۰۵)
31. Wonderful Life — یک فیلم ساخته‌شده در سال ۱۳۴۳ خورشیدی
32. Jimmy Stewart — بازیگر آمریکایی (۱۹۰۸-۱۹۹۷)
33. Heisenberg
34. Peter and Rosemary Grant
35. Princeton University
36. Galapagos Islands — چندین جزیره در اقیانوس آرام از استان‌های اکوادور امریکای جنوبی
37. Island of Daphne Major — یکی از جزایر آتش‌فشانی گالاپاگوس
38. Finch — پرنده‌ای از خانواده سهره

طور قاطع نشان دادند که شکل و اندازه‌ی منقار فنچها با خشکسالی و کمیابی خوراک، برای سازگاری با ویژگی‌های گوناگون دانه‌ها و حشرات، دگرگون می‌شود. نه تنها همه‌ی این پرندگان سه میلیون ساله به یک شیوه دگرگون شده، بلکه با برگشت ویژگی حشرات و دانه‌ها به وضعیت گذشته، نوک‌های آنان نیز همان گونه بهینه می‌شد. گرانت‌ها چشم خود را باز کرده و *دیدند که* فرگشت در حال رخ دادن است و می‌توانند یافته‌ها و مدارک خویش را چاپ کرده تا همه ما ببینیم. زندگی آنان بسیار سخت بوده ولی چه کسی می‌تواند آرزو داشته باشد که به جای این کار آن‌ها در غاری مقدسی به ریاضت کشیدن مشغول شده یا در بالای ستونی مقدس خویش را قربانی می‌کردند؟

در ۱۳۸۴ (۲۰۰۵ میلادی) یک گروه از پژوهش گران دانشگاه شیکاگو، پژوهشی جدی را بر دو ژن به نام‌های کوچک سری[۳۹] و ای‌اس‌پی‌ام[۴۰] آغاز کرده که در زمان از کار افتادن فرد را دچار اختلال کوچک سری می‌نماید. کودکانی زاده شده با این شرایط دارای کورتکس مغزی کوچک شده بوده که شاید به طور کلی فرصتی طلایی در یادآوری دورانی است که مغز انسان بسیار کوچک تر از مغز امروزی بوده است. به طور کلی گمان می‌شود که فرگشت انسان‌ها نزدیک به پنجاه یا شصت هزار سال پیش (زمان کوتاهی برای فرگشت) کامل شده، با این وجود گویا در سی و هفت هزار سال گذشته این دو ژن فرگشت پر شتاب‌تری داشته و این احتمال را پیش آورده که مغز انسان، اندامی در حال پیشرفت است. در اسفند ۱۳۸۴ (مارس ۲۰۰۶ میلادی) پژوهش‌های بیشتر در همان دانشگاه، آشکار ساخت که نزدیک به هفتصد ناحیه در ژنوم انسان هست که ژن‌ها با گزینش طبیعی در پنج تا پانزده هزار سال گذشته دوباره شکل‌گیری داشته‌اند. این ژن‌ها دربرگیرنده‌ی برخی از ژن‌های مسئول «حس‌های بویایی و چشایی، گوارش، ساختار استخوان ها، رنگ پوست و کارکردهای مغز» ما است. (یکی از بزرگ‌ترین پیامدهای آزادی کننده ژنومیک[۴۱] نشان دادن این

---

39. Microcephalin یکی اختلال در پیشرفت ساخته‌شدن سلول‌های عصبی که سر دو برابر کوچک تر می‌شود
40. ASPM
41. Genomics

است که همه‌ی اختلاف‌های «نژاد» و رنگ پوست به تازگی رخ داده و ظاهری و گمراه کننده است.) احتمال بسیاری هست که میانه به پایان رسیدن نوشتن کتاب به دست من تا زمان چاپ آن، چندین یافته گیرا و روشن‌گر در این میدان شکوفای دانش به دست آید. شاید زود باشد که گفته شود همه‌ی پیشرفت‌ها مثبت یا «رو به بالا» بوده ولی پیشرفت انسان هنوز به پایان نرسیده است. این نشان دهنده‌ی شیوه‌ای است که ما ایمنی بدست می‌آوریم و هم چنین روشی را نشان می‌دهد که ایمنی بدست نمی‌آوریم. پژوهش‌های ژنوم نخستین گروه‌های مردم اروپای شمالی که اهلی ساختن چهارپایان را آموخته و دارای ژن مشخصی برای «جذب لاکتوز» شده را شناسایی کرده در حالی که برخی از مردم نزدیک‌تر به زمانی کنونی افریقا تبار (خاستگاه همه‌ی ما افریقاست) مستعد و آماده دچار شدن یک گونه کم خونی داسی شکل بوده که هر چند به خودی خود نگران کننده است ولی در نتیجه جهشی در گذشته و سبب ایمنی بر ضد مالاریا[۴۲] است. از این گذشته همه این‌ها آشکارتر خواهد گشت اگر در درک بلوک‌های ساختمانی طبیعت هم چنین ریشه پست خودمان به اندازه کافی و بسنده فروتن و بردبار باشیم. مداخله فرشتگان که هیچ، به هیچ نقشه الهی نیز نیازی نیست. *همه چیز بدون انگاره خدا کار می‌کند.*

اگر چه دوست ندارم که با چنین مرد بزرگی اختلاف دیدگاه داشته باشم، ولی با توجه به گفته‌ی ساده ولتر، هنگامی که می‌گوید اگر خدا نبود شاید نیاز می‌شد تا او را اختراع کنیم، دیدگاه وی خنده‌دار می‌شود. اختراع انسانی خدا دشواری است که تازه در نقطه آغاز است. فرگشت ما به صورت «وارونه» بررسی‌شده همراه با زندگی زودگذر که به سوی انقراض می‌تازد و دست کم اکنون دانش گنجایش بازنگری و توضیح نادانی را بدست آورده است. درست است، دین هنوز دارای برتری سنگین و دردسرساز «نخست» آمدن است. ولی همان گونه که سام هریس، در پایان ایمان[۴۳]، بیشتر کنایه‌آمیز می‌گوید اگر ما همه‌ی دانش با سختی بدست آمده و همه‌ی دستاوردها و همه اخلاق و رفتارهای اخلاقی را به شیوه‌های مارکیز مانندی همراه با

---

42. Malaria
43. The Endof Faith

فراموشی همگانی از دست داده و ناچار باشیم هر چیزی را از نو بسازیم، سخت است که تصور کنیم در کجا ما باید دوباره خویش را اطمینانی دوباره بدهیم که عیسا از یک باکره زاده شده است.

هم چنین ایمان آوردگان اندیشمند می‌توانند دلداری و تسلی‌هایی بگیرند. شک گرایی و یافته‌های دانش آن‌ها را از بار سنگین ناگزیری پدافند و دفاع از خدا هم چون یک احمق، ناشی و شرح مشکلات مانند یک دانشمند دیوانه رها ساخته و هم چنین از ناچاری پاسخ به این پرسش رنج‌آور پیرامون باسیل سفلیس یا جذام یا کودک کم هوش یا رنج کار کردن آسوده می‌سازد. انسان مذهبی در برابر این اتهام روسفید می‌ماند: ما بیش از این به خدا نیاز نداریم تا درباره چیزی روشنگری کنیم که دیگر راز نیست. اکنون که دین انتخابی، خصوصی و بیخود است، کسانی که ایمان آورده‌اند چه خواهند کرد، به خودشان ربط دارد. تا زمانی که برای تحمیل دین با زورگویی کوششی نداشته باشند، به ما کاری ندارد.

بخش هفت

وحی: کابوس عهد «عتیق»

شیوه دیگر خودزنی دینی و کوشش آن برای رهایی از تکیه تنها به باور قلبی و جایگزینی با «گواه» و مدارک متعارف به وسیله استدلال‌های وحی است. دین ادعا می‌کند که در فرصت‌های طلایی بسیار ویژه‌ای به طور تصادفی خدا با انسان‌های برگزیده و شناخته شده ارتباط مستقیم برقرار کرده و گویا به این انسان‌ها قوانین جاودانی ارزانی داشته و سپس آن‌ها این قوانین را به آگاهی مردم کمتر مقرب رسانده‌اند

چندین رد بسیار بدیهی بر ضد این ادعا می‌توان آورد. نخست گفته‌شده که چندین مورد از این رویدادها در جاها و زمان‌های گوناگون برای پیامبران یا رابطه‌های متفاوتی رخ داده است. در پاره‌ای از موارد -که از برجسته‌ترین آن‌ها می‌توان به مسیحیان اشاره نمود-آن گونه که پیداست گاهی یک بار وحی بس نبوده و برای تقویت نیاز به توهم‌های بعدی، همراه با نوید به آمدن واپسین منجی داشته است. در موارد دیگر، دشواری متضادی با این یکی روی‌داده و دستورات الهی تنها یکبار و برای آخرین بار به فرد گمنامی فرستاده شده و سخنان سبک و هوس آمیز وی نیز قانون به شمار آمده است. چون همه این وحی‌ها به طور نومیدکننده‌ای با یکدیگر ناسازگار بوده و بسیاری از آن‌ها از بنیاد نمی‌تواند همزمان درست بوده که ناچار باید نتیجه گرفت که برخی از آن‌ها نادرست و گمراه‌کننده هست. هم چنین این گفته

می‌تواند به این نتیجه برسد که تنها یکی از آن‌ها معتبر است ولی در نخستین گام گویا این موضوع آشکار نبوده و در گام دوم چنین به نگر می‌رسد که جنگی دینی برای تصمیم‌گیری درباره درستی یک از آن‌ها بایسته و ضروری است. دشواری و مشکل بعدی، گرایش روشن باریتعالی به آشکار کردن خویش تنها برای افراد بی‌سواد و گمنام، در بیابان‌های برهوت خاورمیانه است جایی که زمان درازی خانه بت پرستی و خرافات بوده و در بسیاری از موارد در همان زمان نیز پر از آت و آشغال پیامبری و پیش‌گویی بوده است.

گرایش‌های همتایی[1] یکتاپرستی و داستان‌های مشترک نیاکانی، در واقع به معنای این است که رد یا پاسخ به یکی از آن‌ها پاسخگویی به همه است. اگر چه این سه دین یکتاپرست با یکدیگر به طور ترسناک و نفرت‌آوری جنگیده ولی هر سه ادعا می‌کنند که سرانجام در تبارشناسی تورات موسا مشترک بوده و قرآن «اهل کتاب» بودن یهودیان و پیامبری عیسا و باکره بودن مادر او را تصدیق کرده است. (بامزه است که قرآن مانند یکی از کتاب‌های عهد جدید مسیحیت برای کشتن عیسا یهودیان را سرزنش نکرده ولی به جای آن به طور بیخود و عجیبی ادعا می‌کند که یهودیان شخصی دیگری را به جای عیسا به صلیب کشیدند.)

بنیاد چرندهای هر سه دین بر دیدار ظاهری میان خدا و موسا در بالای کوه سینا[2] است. این دیدار به نوبه خود مایه نزول دکالوگ[3] یا همان فرمان‌های ده‌گانه می‌شود. این داستان در کتاب دوم موسا که به نام خروج و در بخش‌های ۲۰ تا ۴۰ آمده است. بیش‌ترین توجه در بخش ۲۰، کانونی شده جایی که اصل فرمان‌ها داده شده است. شاید نیازی نباشد تا این فرمان‌ها کوتاه و مختصر گفته شود، ولی این کار به راستی می‌ارزد.

نخست (من نسخه شاه جمیز یا «مجاز» را به کار گرفته‌ام: نسخه‌ای در میان نسخه‌های رقیب که با رنج بسیاری به دست انسان‌هایی از عبری، یا یونانی یا لاتین

---

1. Syncretic
2. Mount Sinai همان کوه تور یا طور در بیابان سینا
3. Decalogue

برگردان شده است) به اصطلاح این ده فرمان هم چون یک سیاهه و فهرست بسامان و منظم از امر و نهی پدیدار نمی‌شود. سه تای نخست همگی نسخه‌های گوناگون از یک سخن است و در آن خدا بر برتری و منحصر بودن خودش پافشاری کرده، غدغن می‌کند که بت ساخته نشده و نهی می‌کند که نام او را بیهوده بر زبان نرانند. این آهان و اوهون دراز سپس با چند پند بسیار جدی شامل هشدار سختی درباره این که فرزندان «حتا تا نسل سوم و چهارم» کفاره‌ی گناهان پدران را خواهند داد. این گفته، اندیشه اخلاقی و منطقی مسئول نبودن کودکان برای گناه پدران را رد می‌کند. چهارمین فرمان بر رعایت روز مقدس شنبه پافشاری کرده و همه کسانی که ایمان آورده - و بردگان و پیشخدمت‌ها آن‌ها- را از انجام هر کاری در آن روز نهی می‌کند. همان‌گونه که در کتاب پیدایش نیز گفته شده، این قانون می‌افزاید خدا همه جهان را در شش روز ساخته و روز هفتم استراحت می‌کند (جا برای این گمان باز گذاشته که خدا روز هشتم چکار کرده). سپس امر و نهی‌ها کوتاه‌تر می‌شود. «پدر و مادر خود را احترام نما» (البته این برای نیک بودن خود کنش و عمل نبوده بلکه برای «تا روزهای تو در زمینی که خداوند به تو می بخشد، دراز شود»). تنها پس از این چهار دستور بلندآوازه «نباید» آمده که به طور کامل کشتن، زنا، دزدی و گواهی و شهادت دروغ را غدغن کرده است. سرانجام غدغن آزمندی و داشتن چشم طمع به خانه «همسایه خود» نوکرانش، کنیزانش، گاوش و الاغش و دیگر دارایی‌های منقول او را نهی می‌کند.

سخت است که دلیل ساده‌تری برای ساخته دست انسان بودن دین پیدا کرد. نخست، پرخاشی شاهانه درباره احترام و ترس همراه با یادآوری خشنی از قادر متعال بودن و کیفری نامحدود دیده می‌شود مانند فرمان‌هایی که شاید شاهی بابلی یا آشوری به کاتبان می‌گفته تا جار زده شود. سپس یک یادآوری تند برای ادامه دادن به کار آمده و تنها زمانی اجازه استراحت داده که سلطان گفته باشد. سپس چند یادآوری برای پایبندی به قانون بی دوام از پی آن آمده که یکی از آن‌ها به طور کلی تفسیر درستی نمی‌شود چون در واقع در نوشته اصلی عبری نوشته شده است «آدم

کشی نباید بکنی.» ولی بهر حال کوچولوی بیچاره درباره سنت یهود خواهد پنداشت که اگر تصور کنیم برای این که آدم کشی، زنا، دزدی و شهادت دروغ روا بوده، پیروان موسا این همه بدبختی کشیده بی‌گمان به آن‌ها توهین می‌شود. (همین نکته بدون پاسخ می‌تواند به شیوه دیگر درباره واپسین روضه‌های عیسا گفته شود: در داستان سامری خوب در راه اریحا[1]، از مردی سخن می‌گوید که کرداری انسانی و مهربان داشته که بدون هیچ شکی هرگز از مسیحیت چیزی نشنیده دیگر آموزه‌های سنگدلانه خدا به موسا به کنار، انگار که هرگز از همبستگی و مهربانی هیچ بویی نبرده است.) هیچ جامعه‌ای تا کنون دیده نشده که خودش را از تبهکاری‌های آشکاری مانند آن چه گمان می‌شود در کوه تور (کوه سینا) حکم شده، حفاظت نکرده باشد. سرانجام به جای نکوهش کنش‌های زیان‌بار و شر، یک گزاره و جمله پرت درباره اندیشه‌های ناپاک می‌آید. هر کسی می‌تواند بگوید که این یکی نیز ساخته‌ای انسانی در همان زمان و مکان است چون از «زن» همراه با دیگر دارایی‌ها، جانوران، انسان و لوازم همسایه سخن می‌گوید. مهم‌تر این که خواستار چیزی ناممکن است: یک دشواری تکراری که گریبان همه‌ی دین‌ها را دارد. کسی را شاید با زور از انجام کنش‌های بد بازداشت، یا زندانی کرد تا نتواند چنین کنش‌هایی را انجام دهد ولی غدغن کردن اندیشیدن به آن‌ها افراط است. به ویژه امیدواری به دور کردن رشک و حسادت از دارایی یا بخت خوش مردم بیهوده به نگر می‌رسد، حتا اگر تنها به دلیل این باشد که روح رشک ورزیدن می‌تواند به چشم و هم چشمی و سخت‌کوشی و به پیامدهای مثبت بینجامد. (بعید است که بنیادگراهای آمریکایی که خواهان دیدن در و دیوار همه کلاس‌های درس و دادگاه‌ها با آرایشی از ده فرمان هستند -کمابیش مانند یک بت- این اندازه دشمن روح کاپیتالیسم باشند.) اگر خدا به راستی می‌خواهد مردم از بند چنین اندیشه‌هایی آزاد باشند، باید به فکر ساختن یک گونه دیگر باشد.

سپس پرسشی بسیار خاموش *از* آن چه ده فرمان، فرمان *نمی‌دهد*، پیش کشیده می‌شود. آیا توجه به این اندیشه بسیار نوین و مدرن است که هیچ سخنی

1. لوقا ۱۰: ۲۵-۳۷

درباره حفاظت کودکان در برابر آزار، تجاوز جنسی، برده‌داری و هیچ سخنی درباره نسل‌کشی گفته نشده است؟ یا سختگیری بیخودی به «متن» است که توجه کنیم کمابیش از برخی از این گناهان به طور مثبتی یاد شده است؟ در آیه ۲ در سوره بعدی خدا به موسا می‌گوید که به پیروان خویش درباره‌ی شرایط واجب خرید و فروش بردگان (یا چگونگی سوراخ کردن گوش‌های آنان با درفش) و دستور اداره کردن فروش دختران خود را آموزش دهد. این‌ها سپس با جزییات دیوانه‌وار نظارت و ساماندهی اداره گاوها که با شاخ زدن زخمی کرده یا زخمی شده و دربرگیرنده آیه‌های انگشت‌نما و زشت جریمه «جان در برابر جان، چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان» پی گیری شده است. ناگهان با آیه (۲۲:۱۸) گفتگو درباره مدیریت میکرو[1] کشاورزی برای یک دم قطع‌شده و می‌گوید، «زن جادوگر را زنده نگذار.» این، برای سده‌ها تضمینی برای مسیحیت بوده تا زنانی ناهمرنگ با جماعت را شکنجه کرده و بسوزاند. گه گاهی، دستورهای که اخلاقی هستند داده‌شده و هم چنین (دست کم در نسخه دوست‌داشتنی شاه جمیز) به طور به یادماندنی گفته است: «پیروی بسیاری برای عمل بد مکن» که مادربزرگ به برتراند راسل یاد داده و تا پایان زندگی در خاطر این پیرمرد کافر ماند. باری کسی شاید زیر لب چند تا کلمه از سر همدردی برای مردم نابود و فراموش‌شده حویان، کنعانیان و حتیان[2] بخواند که گویا بخشی از آفرینش اصلی خداوند بوده و با سنگدلی از خانه‌های خود رانده‌شده تا برای فرزندان ناسپاس و شورشی اسراییل جا باشد. (این «پیمان» فرضی، پایه‌ای برای ادعای بازستانی سده نوزدهمی بر ضد پلستینی‌ها[3] شد که برای جهان امروزی ما دشواری بی‌پایان تا امروزه را به همراه داشته است.)

سپس هفتاد و چهار تن از بزرگان از جمله موسا و هارون رو در رو با خدا دیدار می‌کنند. سراسر چندین سوره دیگر به کوچک‌ترین مقرارت مراسم بزرگ و دست و دل باز قربانی و پیشکش‌های خواسته شده خداوند از این مردم تازه ایمان

---

1. Micromanagement یک شیوه مدیریت که مدیر از نزدیک کار زیردستان را در فضای کوچکی کنترل می‌کند
2. Hivites, Canaanites, and Hittites
3. Palestine همان فلسطین سابق که روشن نیست بر پایه چه نیت خیرخواهانه‌ای تلفظ عربی این نام تاریخی در ایران رواج یافته است

آورده پرداخته ولی همه این‌ها به سرانجام خوبی نرسیده و صحنه‌سازی نیز به هم می‌خورد: هنگامی که موسا از نشست خصوصی خویش در بالای کوه برگشته و درمی‌یابد که اثر برخورد نزدیک با خدا، دست کم بر هارون از میان رفته و بنی اسراییل با گوهرها و زیورآلات خویش بتی ساخته‌اند. در این هنگام، موسا شتاب‌زده دو لوحه از لوحه‌های سنیایی را خرده کرده (که از این رو گویا ساخته خدا نبوده بلکه ساخته انسانی بوده و دوباره به ناچار باید با شتاب در سوره‌ی بعدی نیز انجام می‌گرفته) و دستورات زیر را می‌دهد:

> «هر کسی شمشیر خود را بر ران خویش بگذارد و از دروازه تا دروازه‌ی اردو آمد و رفت کند و هر کسی برادر خود و دوست خویش و همسایه خود را بکشد.»
> و بنی لاوی موافق سخن موسا کردند و در آن روز قریب سه هزار نفر از قوم افتادند.

این کشتار زمانی که با کشتار پیشین کودکان مصری به دست خدا مقایسه شود آمار بالایی نشان نمی‌دهد ولی ادامه دادن تا این جا به پیش کشیدن پرونده‌ای «پادخدایی[1]» کمک می‌کند. با این سخنان می‌خواهم چنین بگویم که باید خوشحال باشیم که در افسانه‌های دینی هیچ حقیقتی نه در بیرون و نه در درون خود دارد. کتاب‌های آسمانی در واقع برای خرید و فروش انسان‌ها، پاکسازی نژادی، برده‌داری، برای شیربها و برای کشتارها آدم‌ها از کودک گرفته تا پیر مجوز و پروانه می‌دهد، ولی ما به آن‌ها پایبند نیستیم زیرا این فرمان‌ها از سوی جانوران پستاندار بی‌فرهنگ و نادان انسانی سر هم شده است.

این گفته‌ها تا این جا کشیده شد بدون اشاره به این که هیچ یک از رویدادهای بسیار زننده و پریشان کننده کتاب خروج رخ نداده است. باستان‌شناسان اسراییلی از

---

1. Antitheism — بر خلاف بیخدایی به طور کاربردی به ویران گر بودن باور به خدا می‌پردازد

خبره‌ترین کارشناسان جهان بوده حتا اگر گاهی سرشت دانش‌پژوهی آنان زیر تأثیر آرزو اثبات واقعیت داشتن «عهد» میان خدا و موسا باشد. هیچ گروه حفاری یا پژوهش‌گری هرگز تا این اندازه سخت یا با امیدواری اسراییلی‌ها هنگام زیر و رو کردن شن‌های سینا و کنعان کار نکرده‌اند. نخستین فرد این گروه یوگل یودین[1] بود که شناخته‌شده‌ترین کارش در مسادا[2] بوده و کسی است که از سوی دیوید بن گوریون[3] مأمور حفاری برای یافتن «سند مالکیت» برای اثبات ادعای اسراییل بر سرزمین مقدس شد. تا زمان کوتاهی پیش، کوشش‌های سیاسی سازی آشکار وی در ظاهر باعث پذیرشی سطحی شده بود. ولی سپس پژوهش‌های بسیار گسترده‌تر و کاربردی تری انجام گرفته که چشمگیرترین آن‌ها به دست اسراییل فینکلشتاین[4] از نهاد باستان‌شناسی دانشگاه تل‌آویو[5] و همکارش نیل اشر سیبرمن[6] بود. این آقایان به «کتاب مقدس عبری» یا پنج کتاب نخست چون اثری زیبا و به داستان اسراییل نوین در کل به عنوان وحی منزل می‌نگریستند که از این جنبه من فروتنانه با آنان اختلاف دیدگاه و نظر دارم. ولی نتیجه‌گیری آن‌ها به دلیل تاکید بر مدارک بر جای دلبستگی‌های شخصی نهایی و بسیار معتبر بود. (بی‌خیال چهار دهه‌ای باورنکردنی باشید که در پنج کتاب نخست عهد عتیق آمده است) هیچ‌گاه یهودیان از مصر نگریخته، هیچ یهودی در بیابان سرگردان نشده و هیچ مدرک چشمگیری از فتح و چیرگی بر سرزمین موعود وجود نداشت. این کل ماجرا بود، این داستان‌ها سراسر ساده و بسیار ناجور در زمانی بسیار دیرتر ساخته و پرداخته شده بود. هیچ رویدادنامه یا وقایع‌نگار مصری نیز از این دوره حتا به طور کوتاه سخنی به میان نیاورده و مصر در کنعان و دره رود نیل در همه مدتی که در داستان گفته‌شده پادگان‌های پر از نیرو داشته است. در واقع بسیاری از مدارک چیزی دیگری نشان می‌دادند. باستان‌شناسی حضور جوامع یهودی در پلستین (فلسطین) را از هزاران سال

1. YigaelYadin باستان‌شناس، سیاستمدار اسراییلی (۱۹۸٤-۱۹۱۷)
2. Masada دژی باستانی در جنوب اسراییل کنونی
3. David Ben-Gurion نخستین نخست‌وزیر اسراییل (۱۹۷۳-۱۸۸٦)
4. Israel Finkelstein باستانش شناس اسراییلی اکنون در دانشگاه تل‌آویو (زاده ۱۹٤۹)
5. Tel Aviv University
6. Neil Asher Silberman

پیش تایید کرده (این سخن با نبودن استخوان‌های خوک و چیزهای دیگر در میان پسماند استنتاج می‌گردد) و هم چنین روشن گشت که یک «قلمرو داوود» اگر چه بسیار خاکسارتر از این سخنان وجود داشته ولی می‌شود همه افسانه‌های موسا را به آسانی و بدون ناراحتی کنار گذاشت. من گمان نمی‌کنم بتوان آن را نتیجه‌گیری «فروکاست» دانست، همان‌گونه که نقادان ترشرو دین گاهی آن را چنین می‌نامند. بررسی پژوهش‌های باستان‌شناسی و نوشته‌های باستانی بسیار لذت‌بخش بوده رهنمودهای بزرگی نیز می‌دهد. هم چنین بررسی آن‌ها ما را حتا به برآورد حقیقت بسیار نزدیک‌تر می‌سازد. از سوی دیگر، این کار باز هم سبب پیش آمدن پرسش پادخدایی می‌گردد. در کتاب *آینده یک توهم*[1]، فروید آشکارا این نکته را می‌گوید که دین از کمبود درمان‌ناپذیر انسانی رنج‌دیده برخاسته: دین به روشنی برخاسته از خواهش خویش برای فرار یا نجات از مرگ است. این انتقاد از خیال واهی بسیار نیرومند بوده و قابل پاسخ دادن نیست، ولی به راستی کاری به ترس و سنگدلی و دیوانگی در عهد عتیق ندارد. چه کسی- به جز یک روحانی باستانی با ابزار آزموده شده‌ی ترس، بخواهد قدرتمند باشد- می‌تواند آرزو صداقت و راستگویی را در این کلاف درهم ریخته داشته باشد؟

خوب، مسیحیان به دلیل امیدواری به همین وسوسه‌ی برای «اثبات» بسیار زودتر از مکتب باستان‌شناسی صهیونیست آغاز به کندن زمین کردند. نامه‌های حضرت پولس به غلاطیان[2] پیمان خدا را هم چنین ارثیه پدری غیرقابل چشم‌پوشی از سرکرده یهودیان، به مسیحیان واگذار کرده و سده‌ی نوزدهم و سال‌های آغازین سده‌ی بیستم کسی نمی‌توانست در سرزمین مقدس پوست پرتقالی پرت کند مگر این که به یک کاوشگر باستانی پر تب و تاب بخورد. سرلشگر گردون[3]، کوته اندیش انجیلی که بعدها به دست مهدی[4] در خارطوم[5] کشته‌شده و به احتمال بسیار نخستین

1. The Future of an Illusion
2. Saint Paul's Epistle to the Galatians
3. General Gordon سرلشگر انگلیسی (۱۸۸۵-۱۸۳۳)
4. Mahdi محمد احمد که ادعا کرد مهدی است و پایتخت سودان را در ۱۸۸۵ گرفت (۱۸۸۵-۱۸٤٤)
5. Khartoum

فرد است. ویلیام آلبرایت[1] از بالتیمور همیشه راستگویی و صداقت را در یوشع از اریحا و دیگر افسانه‌ها می‌دید. برخی از این کاوشگران، حتا با فرض فنون تکامل نیافته آن زمان به جای فرصت طب خوانده شدن به عنوان کاوشگران جدی خوانده می‌شدند. هم چنین با اخلاق: باستان‌شناس دومینیکن[2] فرانسوی، رول‌اند د وو[3] با گفتن این که «اگر دین تاریخی اسراییل در تاریخ پیدا نمی شود، چنین دینی خطاست، پس دین ما نیز همین طور است،» خطر می‌کند. یک نکته بسیار ستایش انگیز و بسیار درست که روحانیون خوب می‌توانند بر اساس به پیش روند.

زمان درازی پیش از آن که بررسی‌های نوین و برگردان‌های و کاوش‌های بسیار دقیق برای روشن‌تر شدن اوضاع به ما کمک کند، این موضوع به خوبی در گستره‌ی اندیشه اندیشمندان دیده شده که «وحی» نازل‌شده در سینا و بیشتر کتاب‌های اسفار پنج‌گانه همگی چهارچوب‌های تخیلی معیوبی دارد و مدت‌ها پس از رویدادهای واقعی با زور چپانده شده و حتا از پس توضیح قانع‌کننده یا باورکردنی نیز برنمی‌آید. از زمانی که خواندن کتاب‌های مقدس در آموزشگاه‌ها آغازشده بچه‌های مدرسه‌ای باهوش آموزگاران خویش را با پرسش‌های بی منظور ولی غیرقابل پاسخی می‌رنجانند. سخن توماس پین خودساخته، هرگز رد نشده که نوشت از آزارگر دینی جاکوبی‌ها فرانسوی ضد دین در رنج شدیدی است تا نشان دهد:

> این کتاب‌ها دروغین بوده و موسا نویسنده آن‌ها نیست؛ افزون بر این، نه تنها این کتاب‌ها در زمان موسا بلکه حتا تا چند سده پس از آن نوشته نشده که برخی می‌کوشند تاریخی برای موسا بسازند می‌گویند که در آن زمان زندگی می‌کرده است؛ هم چنین درباره زمان‌های پیش از موسا نیز چند خیال‌پرداز نادان و نافرهیخته چند سده پس از مرگ موسا نوشته‌اند؛ همان گونه که انسان‌ها اکنون تاریخی را بر اساس رویدادهای می‌نویسند

---

1. William Albright
2. Dominican یکی از شاخه‌های کاتولیک
3. Roland de Vaux یک روحانی فرانسوی که کار بر طومارهای دریای مرده را رهبری کرد (۱۹۷۱-۱۹۰۳)

که بسیار پیش تر رخ داده یا گمان می‌شود چندین صد یا هزار سال پیش رخ داده است.

در نخستین نگاه، کتاب‌های میانی اسفار پنج‌گانه (خروج، لاویان و اعداد[1]: کتاب پیدایش هیچ نامی از موسا نبرده) به عنوان سوم شخص به او اشاره‌کرده مانند «خداوند با موسا سخن گفت[2].» می‌توان در این باره گفت که او دوست داشته تا درباره خویش به صورت سوم شخص مفرد سخن بگوید اگر چه این رفتار اکنون به خوبی با اختلال شخصیت مگالومانیا (خودبزرگ بینی مرضی) پیوند خورده ولی این کار می‌تواند در هنگام خواندن جاهایی مانند کتاب اعداد ۱۲:۳ خنده‌دار باشد که در آن می‌خوانیم، «و موسا مرد بسیار حلیم بود، بیشتر از جمیع مردمانی که بر روی زمین اند.» جدا از بیهودگی ادعای فروتنی آن هم با شیوه‌ی ادعای فروتنی برتر از همه آدمیان، باید فرمان‌های مستبدانه و رفتار خشونت‌آمیزی که موسا با آن تشریح شده که کمابیش در هر سوره بعدی آن گونه که رفتار کرده را به یاد آوریم. ناچار بایستی میان پریشان گویی نفس گرایی و دروغین‌ترین گونه فروتنی یکی را برگزینیم.

ولی شاید موسا خودش بتواند از این دو اتهام تبرئه شود، چون به سختی می‌تواند روند پیچیده‌ی کتاب تثنیه[3] را اداره نماید. در این کتاب پیش درآمدی از ماجرا گفته شده سپس در میانه گفتار معرفی موسا سپس از سرگیری دوباره روایت از سوی هر کسی که این را نوشته، پس از آن دوباره گفتاری از موسا و سپس روایت مرگ، به خاک‌سپاری و شکوه موسا بازگو می‌شود. (این پیش‌فرض هست که شرح به خاک‌سپاری را خود مرده نباید بنویسد هر چند گویا این دشواری و مشکل به مغز کسی که این کتاب را نوشته، نرسیده است.)

این موضوع که نویسنده روایت‌های کتاب تثنیه سال‌ها پس از رخ دادن آن‌ها را نوشته بسیار روشن است. به ما گفته‌شده که موسا به سن یکصد و ده سالگی

---

1. Exodus, Leviticus, and Numbers به همراه کتاب‌های پیدایش و کتاب تثنیه پنج کتاب نخست تورات
2. The Lord spake unto Moses
3. Deuteronomy

رسیده، ولی «نه چشمان او کم سو شده، نه نیروی طبیعی بدنی وی کاسته شده،» سپس به بالای چکاد کوه نیبو[1] رفته که از بالای آن توانسته چشم‌انداز سرزمین موعود را دیده هر چند که به راستی هرگز نتوانسته وارد آن شود. پیامبری و نیروی بدنی او ناگهان به پایان رسیده سپس در سرزمین مواب[2] مرده و همان جا به خاک سپرده می‌شود. نویسنده می‌گوید، هیچ‌کسی «*تا امروز*» هنوز نمی‌داند که تابوت موسا کجا دفن شده است. نوشته می‌افزاید که *هیچ‌گاه* پیامبری قابل مقایسه با موسا در اسراییل وجود نداشته است. اگر این دو جمله به زمان دراز و طولانی اشاره نداشته باشد بیهوده و بیخود است. سپس از ما انتظار می‌رود تا به خاک شدن موسا توسط «شبحی» باور کنیم: اگر این شخص دوباره به شکل سوم شخص خود موسا بوده که به روشنی نابخردانه به نگر می‌رسد و اگر شخص خدا بوده که مراسم به خاکسپاری را انجام داده پس هیچ راهی برای نویسنده تثنیه وجود نداشته که از آن آگاه باشد. هر آینه گویا نویسنده مانند هنگام بازسازی رویدادی نیمه فراموش شده، درباره همه جزییات رویداد ذهنیت درستی نداشته است. همین موضوع به طور خودآشکار و بدیهی برای اشتباه‌های بی‌شمار دیگر در ترتیب رخدادهای تاریخی که موسا از آن‌ها سخن گفته (مصرف «مائده های آسمانی» در کنعان؛ تسخیر پایتخت بزرگ عوج «غول»، شاه باشان) که شاید به هیچ رو رخ نداده ولی حتا تا زمانی درازی پس از مرگ او سخنی درباره آن‌ها گفته نشده است.

برای درستی تفسیر من در سوره‌های چهارم و پنج کتاب تثنیه پشتیبانی نیرومندی وجود داشته که موسا پیروان خویش را گردآورده و برای آن‌ها همه‌ی فرمان‌های خداوند را دوباره بازگو می‌کند. (این جای شگفتی بسیاری ندارد: کتاب‌های اسفار پنج‌گانه دو روایت ناهم‌خوان از آفرینش، دو تبارشناسی ناهماهنگ از نسل آدم و دو روایت از توفان نوح دارد.) در یکی از سوره‌ها موسا درباره خودش روده‌درازی کرده و در دیگری از او در گزارش یک سخنرانی نام برده می‌شود. در سوره چهارم، فرمان ضد بت سازی به غدغن ساختن هر «همانند» یا «مانندی» از هر شکلی خواه

1. Mount Nebo رشته‌کوهی در اردن با بلندی ۸۱۷ متر از سطح دریا
2. Moab ناحیه‌ای در شرق دریای مرده و جنوب غربی اردن

جانور یا انسان و برای هر هدفی گسترش پیدا می‌کند. در بخش پنجم، نوشته دو لوحه‌ی سنگی کمابیش تکرار همان گفته‌های از کتاب خروج که البته با ناهمسانی و تفاوتی چشمگیری است. سپس نویسنده مقدس بودن روز سبت به دلیل ساخته شدن آسمان‌ها و زمین در شش روز و استراحت در روز هفتم را فراموش می‌کند. سپس چون خدا امت خودش را در شنبه از مصر بیرون می‌برد، ناگهان روز سبت دوباره مقدس می‌شود.

آن گاه بایستی به چیزهایی برسیم که به طور احتمالی رخ نداده و باید خوشحال باشیم که رخ نداده است. در تثنیه موسا برای بی بند و باری به پدر و مادران فرمان سنگسار کودکان را می‌دهد (که خودش گویا زیر پا گذراندن یکی از فرمان‌های ده‌گانه است) و پی در پی دیوانه‌وار بگویند («او که به سنگ زخمی شده، یا عضو خصوصی‌اش بریده شده نباید در جماعت خداوند وارد شود»). در کتاب اعداد موسا پس از نبرد برای بخشیدن بسیاری از غیرنظامیان با خشم به فرماندهان خویش می‌پرد:

> پس الان هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنی را که مرد شناخته، با او هم‌بستر شده باشد، بکشید. و از زنان هر دختری را که مرد را نشناخته و با او هم‌بستر نشده برای خود زنده نگه دارید.[۱]

بدون شک این شدیدترین تحریک نسل‌کشی آمده در عهدعتیق نیست (هم اینک خاخام‌های اسراییلی بحث‌های شرعی پیش می‌کشند که آیا خواست ریشه کن کردن عمالیق[۲] در ده فرمان به صورت رمز جا داده‌شده تا همان را با پلستینی‌ها (فلسطین) انجام دهند) ولی عنصری هرزه و بی در و پیکر در آن نهفته که به خوبی پاداشی را آشکار می‌سازد که سربازی غارتگر می‌تواند انتظار آن را داشته باشد. دست کم من چنین می‌اندیشم و توماس پین نیز چنین می‌اندیشیده که نه برای رد

---

1. کتاب اعداد، ۱۸-۱۷ :۳۱
2. Amalekites

دین، بلکه برای توجیه دئیسم می‌نوشته، بر ضد چیزی که در نگر او انباشت پلیدی در کتاب‌های آسمانی بوده است. توماس پین گفته این «دستوری برای سلاخی پسران، کشتار مادران، و تجاوز به دختران» بوده و سبب پاسخی دل‌آزار از سوی یکی از برجستگان روحانی آن روزگار، اسقف لینداف[1] گردید. اسقف قلچماق ولز برآشفته ادعا کرد که از نوشته روشن است که زنان جوان به جای کارگری بدون دستمزد از اهداف غیراخلاقی حفظ شده‌اند. اگر سابقه تاریخی ملکوتی روحانیت در بی‌اهمیت برای سرنوشت پسربچه‌ها و در واقع برای مادرانشان نبود، شاید رد و مخالفت با چنین ساده‌لوحی احمقانه‌ای سنگدلی بود.

هر کسی می‌تواند تورات را بند به بند بخواند، گاهی درنگی کند تا نگاهی به این گزاره زیبا و کوتاه اندازد (همان گونه که در کتاب ایوب[2] نوشته‌شده، «بلکه انسان برای مشقت مولود می شود، چنان که شراره ها بالا می پرد»[3]) و این آیه درستی است ولی همیشه به همان دشواری‌ها و مشکلات برخورد می‌کند. مردم در سن‌های باورنکردنی بچه‌دار می‌شوند. افراد متوسط در درگیرهای تکی یا استدلال‌های تن به تن درباره خدا یا قاصدان او سرشاخ شده و باز هم یک بار دیگر پرسش‌های سراسری از قدرت مطلق الهی یا حتا حکمت کلی الهی را پیش کشیده و زمین همیشه از خون بی‌گناهان رنگین است. افزون بر این‌ها، شرایط به طور طاقت‌فرسایی محدودیت داشته و *محلی* است. به نگر نمی‌رسد که هیچ یک از این کوته‌اندیشان یا خدای آن‌ها غیر از بیابان، گله‌های چهارپایان و حفظ بایسته و ضروری زندگی قبیله‌ای تصور دیگری از جهان داشته باشد. این در بخش دهقان نادان بیابانی آشکارا قابل بخشش است ولی درباره رهبر والا و حاکم مستبد خشمگین چه؟ شاید حتا اگر مرگ نبود باز هم بر اساس تصویر آن‌ها ساخته می‌شد؟

---

1. Llandaff
2. Book of Job یکی از کتاب‌های تورات
3. Job ۵:۷

بخش هشت

عهد «جدید»، متجاوزتر شدن اهریمن عهد «عتیق»

کار دوباره خواندن عهد عتیق گاهی خسته‌کننده ولی همیشه بایسته و ضروری می‌باشد، چون همان‌گونه که شخص می‌خواند و برگ می‌زند به آهستگی برخی دل‌شوره‌های ناگوار آغاز می‌گردد. ابراهیم -جد دیگر همه‌ی یکتاپرستی‌ها- آماده قربانی کردن نخستین انسان زاده‌ی خانواده خودش می‌شود. آن گاه یک هیاهو می‌رسد که «زنی باکره باردار شده و پسری خواهد آورد.» به آهستگی این دو افسانه همگرا می‌شود. بایسته است که هنگام خواندن عهد جدید یا انجیل این را به خاطر بسپارید، چون اگر شما هر یک از چهار انجیل را برداشته و به طور تصادفی بخوانید، چندان به درازا نخواهد کشید که خواهید دانست که فلان کنش یا گفته، نسبت داده‌شده به عیسا آن چنان انجام‌گرفته تا پیش‌گویی‌های باستانی بتواند درست به نگر برسد. (سخن گفتن از رسیدن عیسا به اورشلیم بر خر سوار بودن، متا در بخش ۲۱ آیه ۴ می‌گوید، «و این همه واقع شد تا سخنی که نبی گفته تمام شود.» این ارجاع شاید به کتاب زکریا ۹:۹ باشد که در آن جا گفته شده مسیح هنگام آمدن سوار بر خری است. یهودیان هنوز چشم به راه رسیدن او بوده و مسیحیان ادعا می‌کنند که او آمده است!) این شگفت‌انگیز است که چون رویدادی باید شگفت‌انگیز به نگر برسد ناگزیر کنشی برای توجیه یک پیش‌گویی به طور عمد و دانسته انجام شود. هم چنین

به طور الزامی عجیب است چون مانند کتاب عهد عتیق، عهد «جدید» نیز هم چنین کار یک نجار ناشی بوده که پس از گذشت زمانی بلندی از رخ دادن رویدادها برای درست از کار درآمدن چیزها کوشش شده تا با زور سرهم بندی شود. برای کوتاه کردن سخن باید باز هم جای خود را به یک نویسنده بهتر واگذار کرده و گفته‌های غیرقابل انکار هنری لوئیس منکن[1] در *رساله‌ای درباره خدایان*[2] را بازگو نمایم:

> همان گونه که می‌دانیم ساده‌ترین واقعیت این است که عهد جدید (انجیل) تل آشفته‌ای از نوشته‌های کم و بیش ناهمخوان بوده که برخی از آن‌ها شاید خاستگاهی آبرومند و معتبر داشته ولی برخی دیگر آشکارا ساختگی و جعلی بوده و بیشتر آن‌ها، چه خوب و چه بد، نشانه‌های بی چون و چرایی از کلاه‌برداری را نشان می‌دهد.

هر دو هم پین و هم منکن که کوشش‌های صادقانه‌ای برای خواندن متون مقدس انجام داده با دلیل‌های ناهمسانی گفته که بیشتر آن‌ها نخست برای نشان دادن سازگاری متن‌ها پذیرفته شده که پژوهش‌های بعدی کتاب مقدس آن را تأیید کرده است. ولی این استدلال فراتر از بضاعت افرادی رخ می‌دهد که برای آنان این «کتاب مقدس» تنها چیز مورد نیاز است. (شاید کسی فرماندار تگزاس را به یاد آورد که پرسید می‌شود انجیل را به زبان اسپانیایی نیز آموزش داد و پاسخ گرفت که «اگر انگلیسی به اندازه بسنده و کافی برای عیسا خوب بوده، پس برای من هم خوب است.» همه را نفهم گیر آورده است.)

در سال ۱۳۸۳ (۲۰۰۴ میلادی)، یک فیلم آبکی درباره عیسا با کارگردانی بازیگر فاشیست استرالیایی به نام مل گیبسون ساخته شد. آقای گیبسون پیروی یک فرقه ریاکار و خرکی کاتولیکی است که خودش و پدر اراذل‌تر از خودش اعضای اصلی آن هستند و گفته که جای اندوه دارد که زن گرامی و عزیز شبه دلیل

1. H. L. Mencken روزنامه نگار و طنزنویس امریکایی (۱۸۸۰-۱۹۵٦) کتاب زیر در ۱۹۳۰ نوشته شده
2. Treatise on the Gods

برنگزیدن رسم دینی درست به جهنم خواهد رفت. (وی این فتوای متعفن را با آرامش «گفته‌ای از کرسی ریاست»، خوانده است.) آموزه فرقه آقای گیبسون به روشنی ضدیهودی بوده و این فیلم وی سراسر در پی انداختن گناه به صلیب کشیدن عیسا به گردن یهودیان است. با وجود این تعصب که سبب انتقاد برخی از مسیحیان هوشیارتر شده *مصائب مسیح*[1]، به طور فرصت‌طلبانه‌ای از سوی بسیاری از «جریان های اصلی» کلیسا هم چون یک ابزار فروش بلیت برای جذب نیروهای تازه‌وارد به کار گرفته شده است. پیش از پخش فیلم در همایشی جهانی که خود آقای گیبسون برپاکننده‌ی آن بود، از فیلم آبدوغ خیاری خود دفاع کرد- و این دفاعیه هم چنین تمرینی برای لذت آزارگری و آزاربینی همزمان[2] هم‌جنس‌گرایانه سنگینی از سوی بازیگر بالفطره بی‌هنر بود که گویا در ایسلند یا مینه‌سوتا بوده- و از فیلم به عنوان فیلمی بر پایه گزارش «شاهدان عینی» دفاع و پدافند نمود. در آن زمان، می‌پنداشتم که بسیار شگفت‌آور است که در روز روشن بی‌حساب و کتاب چند صد میلیون دلار بر پایه ادعای آشکارا فریب‌کارانه هزینه شود، ولی هیچ‌کسی محل نگذاشت. حتا مراجع یهود نیز سراسر خاموش ماندند. ولی ناگهان، شماری از آن‌ها خواستند کمی از شدت این جستار کهنه بکاهند، جستاری که در درازی سده‌ها به برنامه‌های عید پاک بر ضد «مسیح کشان یهودی» انجامیده بود. (این کار تا ده دهه پس از جنگ جهانی دوم انجام نشد تا این که واتیکان به طور رسمی انگشت اتهام «تصمیم» را از یهودیان به طور کلی برداشت.) ولی حقیقت این است که یهودیان به صلیب کشیدن عیسا را برای اعلام اعتبار خویش به کار برده‌اند. موسی بن میمون کیفر کافر نفرت‌انگیز شهر ناصره را یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای مهتران یهود دانسته و پافشاری کرده که نام عیسا هرگز بدون لعن و دشنام به میان آورده نشود و اعلام کرده که کیفرش، جوشیدن جاودان در نجاست است. موسی بن میمون کاتولیک متدین چها که نگفته!

بهر حال، او نیز دچار همان گمراهی دیگر مسیحیان شده که می‌پندارند این چهار انجیل بهر صورت یک یادداشت تاریخی است. نویسندگان بی‌شمار آن‌ها –هیچ

1. The Passion of the Christ
2. Sadomasochistic

یک هم تا چندین دهه پس از به صلیب کشیدن مسیح هیچ‌چیزی ننوشته - در هیچ مورد مهمی توافق ندارند. متا و لوقا هیچ توافقی درباره زاده شده از مادری باکره و شجره‌نامه‌ی عیسا با هم ندارند. این دو انجیل سراسر با یک دیگر در «به سوی مصر» ناهمخوانی دارند، در انجیل متا نوشته شده که «در خواب هشدار داده شده» به یوسف تا بی‌درنگ فرار کند و در لوقا نوشته که هر سه آن‌ها در بیت لحم ماندگار شدند تا مریم «بر طبق معیارهای موسا، پاک شود» که در واقع یک دوره چهل روز بوده و از راه اورشلیم به ناصره برگشتند. (اگر ذره‌ای از داستان فرار پرشتاب به مصر برای پنهان کردن کودک از اردوی بچه کشی هرود[1]، حقیقت داشته، هالیوود و بسیاری از نقاشان مسیحی به ما خیانت کرده‌اند. چون جابجا کردن کودکی بور و چشم آبی نه پنهان از چشم مردم بلکه بدون هیجان‌زدگی مردم دلتای نیل بسیار دشوار است.)

بر پایه نوشته لوقا در انجیل این زاده شدن معجزه‌آسا در سالی رخ داده که قیصر امپراتور اگوستوس با هدف گردآوری مالیات فرمان سرشماری از مردم را صادر کرد و در همان زمان هرود در یهودیه و کرینیوس در سوریه فرماندار بودند. این موقعیت نزدیک‌ترین زمان به این رویداد تاریخی بوده که کوشش‌های سخت و کامل نویسنده احتمالی انجیل به آن رسیده است. ولی هرود در چهار سال «پیش از میلاد» مرده و در زمان فرمانروایی او کرینیوس شاه سوریه نبوده است. هیچ یک از تاریخ‌نگاران رومی اشاره‌ای به سرشماری اگوستوس نکرده، ولی مورخ یهودی یوسفوس[2] اشاره‌کرده که یک سرشماری انجام‌شده – بدون این که از مردم خواسته شود کار سخت برگشت به زادگاه خویش را انجام دهند و این سرشماری شش سال پیش از زاده شده عیسا انجام شده است. همه‌اش همین بود، سراسر آشکار است که یک داستان شفاهی و دستکاری شده زمانی درازی پس از انجام «رویدادی» نوشته شده است. نویسندگان باستانی حتا نمی‌توانند درباره عناصر رازآمیز آن نیز هم نوا باشند: آن‌ها به گستردگی درباره سخنرانی‌های روی کوه، تدهین عیسا، خیانت یهودا

1. Herod
2. Josephus

و «انکار» پیوسته و مداوم پطرس اختلاف دارند. شگفت‌انگیزتر از همه، هیچ یک از روایان نمی‌توانند درباره به صلیب کشیدن یا رستاخیز داستانی نزدیک به هم بگویند. بدینسان، شرحی که به سادگی ناچاریم دور بیندازیم شرحی است که مدعی تضمین الهی برای آن‌ها است. کتابی که احتمال دارد هر چهار انجیل شاید بر اساس آن بوده و از میان رفته برای پژوهش گران به تئوری فرضی به نام کیو (Q) شناخته می‌شود و به روشنی گویای این است که خدا مراقبت بایسته را انجام نداده، زمانی که می‌گوید آن را «وحی» کرده است.

شصت سال پیش در نجع حمدی[۱]، در مصر گنجینه‌ای از این «انجیل» گم شده نزدیک یک جایگاه بسیار باستانی مسیحیان قبطی یافت شد. دوره و خاستگاه این طومارها باز مانند بسیاری از انجیل‌های «شرعی» و قانونی بعدی بوده که زمان بسیاری درازی در زیرمجموعه‌ی کلی «عرفان» قرار گرفته بود. شخص ایرنوس[۲] این فرنام و لقب را به آن‌ها داده که یک آخوند پیش‌کسوت مسیحی بوده و عرفا را مرتد خوانده بود. این‌ها در برگیرنده و شامل «انجیل‌ها» یا روایتی از شخصیت‌های حاشیه‌ای ولی مهمی مانند «توماس شکاک[۳]» و مریم مجدلیه[۴]، در کتاب عهد «جدید» پذیرفته شده است. اکنون این‌ها شامل انجیل یهودا هم می‌شود که برای سده‌های بسیاری تنها نامی از آن در میان بوده ولی در بهار ۱۳۸۵ (۲۰۰۶ میلادی) از سوی نشنال ژئوگرافیک سوسیتی[5] چاپ‌شده و اکنون در دسترس است.

انجیل یهودا به طور عمده و همان‌گونه که می‌توان انتظار داشت، چرندیات ارواح گرایی بوده ولی هم چنین دارای شرحی از «رویدادها» است که به طور جزئی بسیار باورکردنی‌تر از روایت رسمی می‌باشد. پیش از هر چیزی خدای تصور شده‌ی عهد «عتیقی» این کتاب همانند نوشته‌های همانندش بازتابی ترسناک از مغزهای بیمار، بوده که باید از آن دوری شود. (این به آسانی نشان می‌دهد که چرا با

---

1. Nag Hammadi
2. Irenaeus
3. Doubting Thomas توماس از حورایون ولی توماس شکاک، به کسی که شک گرا است گفته می شود. هم چنین توماس حواری نیز شکاک بوده
4. Mary Magdalene یکی از پیروان عیسا، در کد دواینچی وی همسر عیسا خوانده می شود
5. National Geographic Society بزرگترین انجمن غیرانتفاعی و آموزشی جهان در ایالات متحده

سرسختی تحریم و نکوهش می‌شود: اگر توجیه و تکمیل آن داستان نابکار در میان نبود، مسیحیت ارتدکسی هیچ بود.) همانند همیشه، یهودا در شام عید فصح حضور داشته ولی در نوشته‌های سنتی بیرون می‌رود. زمانی که مسیح برای دلجویی از دیگر حواریون چون بسیار کم درباره بزرگی خطر می‌دانستند پدیدار می‌شود، هوادار نابکارش با آوای خشنی می‌گوید که به این نتیجه رسیده که می‌داند مشکل و دشواری چیست. «می‌دانم کیستی و از کجا آمده‌ای» به رهبر گروه می‌گوید. «شما از سرزمین جاودانگی باربلو[1] هستید.» این «باربلو» خدا نیست بلکه جایی در عرش، زادگاهی پشت ستارگان است. مسیح از این سرزمین آسمانی آمده، ولی پسر هیچ یک از خدایان موسایی نیست. به جای این، تجسمی از شیث، سومین فرزند آدم است که کمتر از دیگران مشهور است. این پسر آدم، به اعضای فرقه شیث راه راست را نشان می‌دهد. مسیح با دانستن این که یهودا دست کم کارآزمودگی کمی در این فرقه دارد، او را به کناری کشیده و مأموریت ویژه‌ای به وی می‌سپارد تا کمک کرده که از این ریخت دنیوی خویش آزاد شده و بدینسان به سوی ملکوت برود. او نیز با یهودا پیمان می‌بندد که ستارگان را نشان دهد تا یهودا بتواند از پی او برود.

هر چند که این یک داستان شلم‌شوربای علمی تخیلی است ولی بسیار خردمندانه‌تر از لعنت ابدی بر یهودا به دلیل اجبار شخصی به انجام کاری بوده است، که در غیر این صورت داستانی متعصبانه‌ای برای سر و سامان دادن تاریخچه یک مرگ پیش‌گویی شده می‌شود. هم چنین این بی‌نهایت خردمندانه‌تر از نکوهش ابدی یهودیان به نگر می‌رسد. برای زمانی درازی، کشمکش‌های بسیار پر شوری وجود داشت که کدام «انجیل» باید هم چون وحی الهی در نگر گرفته شود. برخی به این رأی داده و رأی برخی به آن و زندگی‌های بسیاری به شیوه‌ای ترسناک بر سر این کار نابود گشت. زمان بسیار درازی پس از به پایان رسیدن نمایش باز هیچ آقایی دل نداشت تا بگوید این‌ها همگی نوشته دست انسان‌ها بوده و گویا «وحی‌های» حضرت یوحنا، به دلیل نام نویسنده (نه نامی معمولی)، به زور در قوانین شرعی چپانده شده

1. Barbelo

بود. ولی همان گونه که خورخه لوییس بورخس[1] گفته، در صورت برنده شدن گنوستیک‌های مکتب اسکندریه در آن روز، دانته‌های روزگار برای ما سخنان شفاف، زیبای و رویا گونه از شگفتی‌های «باربلو» می‌گفتند. شاید اجازه داشته باشم تا این مفهوم را «شیل بورخس[2]» بنامم: شور و پنداری که برای تجسم یک مقطع عرضی از شاخ و برگ‌های فرگشتی، همراه با احتمالات شگفت‌انگیز ولی واقعی در یک رشته یا ساقه (یا نغمه یا چامه) که برای پر کردن یک هزارتو نیاز است. شاید یکی از این دانته‌ها بتواند، گنبدهای سترگ، مناره‌های بزرگ و نیایش‌های روحانی بزرگی را به آن بیفزاید که می‌شود آن‌ها را به طور رسمی مقدس نامیده و شکنجه گران کارکشته روزهای بسیاری شکاکان درباره حقیقت باربلو را شکنجه نمایند: با ناخن‌های انگشتان آغاز کرده و با نوآوری راه خود را به سوی خایه‌ها، واژن، چشمان و دل، جگر و روده به پیش ببرند. کفر به باربلو می‌توانست هم تراز با نشانه‌ی درستی از غیراخلاقی بودن شخصی باشد.

بهترین گزاره‌ای که من برای وجود بسیار پرسش‌برانگیز مسیح می‌دانم، این هست. مریدان بی‌سواد و زنده وی هیچ نوشته‌ای به جا نگذاشته و با هیچ معیاری نمی‌توانسته «مسیحی» باشند، چون هرگز کتاب‌های بعدی که در آن‌ها باورهای مسیحی رسمیت یافته را نخوانده و به هر صورت هیچ پندار و تصوری نداشتند که روزی شخصی بخواهد کلیسایی را بنا بر آگهی رهبر آن‌ها بر پا کند. (حتا به سختی می‌توان کلمه‌ای در انجیل‌های سرهم‌بندی شده بعدی یافت که نشان دهد مسیح می‌خواسته بنیان‌گذار یک کلیسا باشد.)

علیرغم این همه، آشفته‌بازار پیش‌گویی‌های عهد «عتیق» روشن می‌سازد که مسیح در شهر داوود زاده شده که گویا در واقع همان بیت لحم است. بهر حال، پدر و مادر عیسا گویا از ناصریه بوده و اگر آن‌ها کودکی داشته‌اند باید در همان شهر زاده شده باشد. بدینسان اندازه و مقدار بزرگی از جعل و چیزهای ساختگی -درباره

---

1. Jorge Luis Borges نویسنده، شاعر و ادیب معاصر آرژانتینی

2. The Borges shale توجه کنید به تلفظ کمابیش یکسان بروگس و بورخس که سبب می شود تا بپنداریم که اگر تاریخ بار دیگر تکرار شود باز به امروز نخواهیم رسید

اگوستوس، هرود و کرینیوس - که درگیر افسانه‌ی سرشماری و جابجا کردن بومیان زاده شده به بیت لحم (که افزون بر این، هرگز هیچ «مدرک استواری» برای آن ارائه نشده است). ولی چرا این طور نمی‌شود در نخستین گام زاده شدن عیسا در بیت لحم را بدون این همه هیاهوی، آسان‌تر جعل کرد؟ این کوشش‌های آشکار در بریدن و افزودن به شاخه‌های داستان شاید دلیل وارونه‌ای باشد که شخص مهمی در واقع در زمان دیگری به راستی زاده شده، سپس در نگاهی به گذشته و برای مطابقت دادن پیش‌گویی با واقعیت، باید مدارک را راست و ریس می‌کرده‌اند. ولی باز هم در این مورد حتا با کوشش من برای منصف بودن و داشتن اندیشه باز با انجیل یوحنا ویران می‌شود که گویا می‌گوید که عیسا نه در بیت لحم زاده شده و نه از نوادگان داوود شاه[1] است. اگر یک حواری نمی‌داند یا نمی‌تواند چنین نگری داشته باشد، چه سودی از تفسیرهای من است؟ در هر حال، اگر دودمان والاگهر وی چیزی برای به آن بالیدن داشته و درباره آن پیش‌گویی شده، چرا در جای دیگر آن گونه که پیداست، بر پایین بودن طبقه او پافشاری می‌شود؟ کمابیش همه دین‌ها از بودا گرفته تا اسلام افتخار پیامبری یا شاهزاده‌ای شناخته شده در کسوت فقرا را دارد، خوب اگر این پوپولیسم نیست، پس چیست؟ این چندان هم شگفت‌انگیز نیست که دین‌ها به طور گزینشی و عمدی خویش را نخست هوادار اکثریت فقرا و سرگشته‌ها و بی‌سوادها نشان می‌دهد.

بسیاری از دانشمندان برجسته کتاب‌های خویش را با تناقض‌ها و نادرستی‌ها بزرگ کتاب عهد جدید پر کرده که هرگز از سوی مراجع مسیحی مگر با نزارترین «نیش زبان» و «ایمان به مسیح» هیچ روشنگری درباره آن‌ها نشده است. این نیش‌ها از این واقعیت آمده که تا همین چند صباح پیش، مسیحیت می‌توانست به سادگی هر پرسشگر نامتعارف را سوزانده یا خفه کند. بهر حال انجیل‌ها بدرد می‌خورد، بدرد این می‌خورد تا باز هم مانند کتاب‌های پیشین این نکته را نشان دهد که دین‌ها ساخته دست انسان‌ها است. امام یوحنا می‌گوید، «قوانین از سوی موسا آورده شده ولی فیض

1. King David همان پیامبر یهودی داوود در اسلام

و حقیقت از سوی عیسامسیح آورده شده است.» امام متا برای تأیید آن کوشیده و شالوده کوشش وی بر اساس یک یا دو آیه نزدیک به هشت سده پیش از تاریخ نا روشن زاده شده عیسا است که اشعیا پیامبر به شاه آحاز[1] گفته، «خداوند بایستی به تو نشانه ای بنماید؛ باکره ای باردار شده و پسری خواهد زایید.» این سخنان آحاز را دلگرم کرده که بر دشمنانش پیروز خواهد شد (هر چند، حتا اگر شما این داستان را یک روایت تاریخی بدانید، وی در واقع پیروز نشد). از سوی دیگر زمانی که بدانیم واژه برگردان شده «باکره» به معنای الماه[2]، تنها به معنای «زنی جوان» است، این روایت حتا بیشتر دستخوش دگرگونی می‌شود. در هر صورت، برای انسان پستاندار، بکر زایی شدنی و ممکن نبوده و حتا با شکستن تنها یک بار این قانون باز هم اثبات نمی‌شود که جنین زاده شده نیروی الهی دارد. بدینسان و مانند همیشه، بدگمانی درباره دین‌ها برای خواست اثبات بیش از اندازه چیزی خودنمایی می‌کند. با مقایسه وارونه به این می‌رسیم که سخنرانی روی کوه عیسا تکرار موسا بر روی کوه سینا بوده و توده پیروان عیسا مانند یهودیانی است که همه جا در پی موسا رهسپارند و بدینسان پیشگویی برای کسانی تکمیل می‌شود که یا توجه ندارند یا بی‌خیال هستند، همان گونه که اکنون می‌توانیم بگوییم، این داستان یک ساخته‌ی «مهندسی معکوس» است. در بندی کوتاه از یکی از انجیل‌ها (که ناگهان مل گیبسون یهودستیز مشهورش کرد) رابی‌ها ناچار به بازگو کردن سخن خدا در سینا شده و در واقع فراخوانی برای به گردن گرفتن گناه خون عیسا برای همه نسل‌های پس از خودشان: یک خواسته که حتا در صورت ناچاری، به درستی فراتر از حقوق یا نیرومندی و قدرت آنان بوده است.

ولی درباره زادن باکره باید گفت که ساده‌ترین استدلال ممکن گیر کردن انسان‌ها در کارگاه افسانه سازی است. عیسا ادعاهای بزرگی درباره پدر آسمانی خود کرده ولی هرگز نگفته که مادرش باکره بوده یا هست و بی‌گمان چنین سخنی بسیار زشت و بی‌ادبانه هست که پس از زاییده شدن، به شیوه مادران یهودی بپرسد یا

1. Ahaz شاه یهودی (درگذشته ۷۲۷ پیش از میلاد)
2. Almah

بررسی کند که چگونه درون آن جا رفته است. آن گونه که پیداست مریم خود هیچ یاد و خاطره‌ای از دیدار فرشته بزرگ جبرییل، یا دسته بزرگی از فرشتگان نداشته که هر دو، هم جبرییل و هم دسته فرشتگان گفته باشند او مادر یک خدا خواهد بود. در همه‌ی روایت‌ها، هر کار پسرش اگر برای وی تکان‌دهنده نبوده دست کم یک شگفتی بزرگی بوده است. زمانی که در معبد با رابی‌ها سخنان می‌گفته چکار می‌توانسته بکند؟ زمانی که به کوتاهی به مادرش یادآوری می‌کند که درباره کار پدرش چیزی بگوید مادر چه می‌توانسته بگوید؟ شاید کسی توقع حافظه مادرانه نیرومندتری داشته، به ویژه از سوی کسی که در میان همه مادران چنین تجربه‌ای منحصر به فردی را داشته، چون دریافته بدون این داشتن پیش شرط بدنامی، باردار شده است. لوقا حتا در این جا، با سخن گفتن از «پدر و مادر عیسا» نیز دچار لغزش می‌شود، زمانی که یوسف و مریم برای پاک شدن خانم، به تنهایی از معبد دیدار می‌کنند و شمعون[1] پیر به آن‌ها با خواندن آواز شگفت‌انگیز نونک دیمیتس[2] خوشامد می‌گوید که این آواز نیز (یکی دیگر از چیزهای دلخواه در کلیسای کوچک کهن خودم) شاید هم چنین گرایشی به تقلید از نگاه گذرای موسا به سرزمین موعود در پیرترین روزهای خود بوده است.

سپس یک موضوع نامتعارف از کارخانه بزرگ جوجه‌کشی مریم پیش کشیده می‌شود. متا به آگاهی می‌رساند (۱۳: ۵۵-۵۷)[3] که عیسا چهار برادر و چند خواهر نیز داشته است. در انجیل یعقوب که انجیلی رسمی نیست ولی رد هم نمی‌شود اشاره‌ای از برادر عیسا داریم با همان نام و گویا در حلقه‌های دینی در همان زمان بسیار کنش‌گر و فعال نیز بوده است. می‌شود گفت، مریم هم چون یک دوشیزه باکره می‌توانسته «باردار» شود و بچه‌ای بزاید که پس از آن بی‌گمان او بکارت خویش را از دست می‌دهد. ولی چگونه این خانم در کنار مردی به نام یوسف کودکانی زاییده که

---

1. Simeon
2. Nunc dimittis
3. آیا این پسر نجار نمی باشد؟ و آیا مادرش مریم نامی نیست؟ و برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا؟ و همه خواهرنش نزد ما نمی باشند؟ پس این همه را از کجا بهم رسانید؟ و درباره ی او لغزش خوردند، لیکن عیسی بدیشان گفت:نبی بی حرمت نباشد مگر در وطن و خانه ی خویش

تنها در گزارش‌های گفتاری و شفاهی هست که بدینسان خانواده الهی بسیار گسترده می‌شود که «شاهدان عینی» از آن نام برده‌اند؟

برای این که راهکاری برای این دشواری کمابیش سکسی و کمابیش ناگفتنی بیابند دوباره مهندسی معکوس به کار گرفته می‌شود، این بار نسبت به زمان تصمیم گیری شوراهای خل و چل روزهای آغازین کلیسا برای تصمیم درباره «هم نوا» و «مشکوک» بودن انجیل‌ها در زمانی بسیار نزدیک‌تر رخ می‌دهد. برآورد شده که مریم خودش (که از زاده شدن او هیچ روایتی در هیچ یک از کتاب‌های آسمانی نیست) باید با «آبستنی معصومانه‌ای» زاده شده تا به طور بنیادی بی‌عیب باشد. هم چنین فراتر از این برآورد شده که چون کیفر گناه مرگ است و مریم نمی‌توانسته احتمال گناه داشته باشد، پس نمی‌تواند مرده باشد. از این رو بر باور تعصب‌آمیز «صعود مریم به آسمان» تاکید شده که بی‌هوا و ناگهانی بوده و این بی‌هوا بودن واسطه‌ای برای به آسمان رفتن مریم بدون سپرده شدن به خاک است. جالب است که به تاریخ این حکم‌های نوآورانه توجه شود. قانون آبستنی دوشیزه باکره در روم در ۱۲۳۱ خورشیدی (۱۸۵۲ میلادی) و باور دینی صعود مریم به آسمان در ۱۳۳۰ خورشیدی (۱۹۵۱ میلادی) کشف و اعلام گشت. اگر گفته شود که چیزی «ساخته مغز انسان» است همیشه به معنای احمقانه بودن آن نیست. این کوشش نجات‌بخش دلاورانه شایسته کمی ستایش است حتا هم چنان که می‌بینیم کشتی اصلی سوراخ شده و بدون هیچ ردی غرق می‌شود. ولی «وحی» با وجود نیروی تفکیک دین مسیحیت می‌تواند یورشی توهین‌آمیز به خدا باشد چون ادعا می‌کند چنین الهامی بهر صورت الهی است.

همان‌گونه که نوشته‌های عهد عتیق با رویاها و همراه با ستاره‌بینی (خورشید ثابت می‌ایستد تا یوشع[1] بتواند کشتار را به پایان رساند، اگر چه هیچ سندی از آن

1. Joshua یوشع بن نون از پیامبران یهود

نیست)، پیچیده شده، هم چنین کتاب آسمانی مسیحیان نیز از طالع بینی (یکی از برجسته‌ترین آن رویداد بیت لحم)، پیش‌گویی‌های پزشکان جادوگر و جادوگران پر شده است. بسیاری از گفته‌ها و کردارهای عیسا بدون زیان است، به ویژه «سعادت جاودان» که آرزوهای خیالی رنگارنگی درباره بردباری و اصلاح ابراز می‌دارد. ولی بسیاری از آن‌ها نابخردانه بوده و ریشه در اعتقاد و باور به جادو را نشان داده چند تا از آن‌ها بیخود بوده و ویژگی‌های نا فرهیخته‌ای درباره کشاورزی دارند (این جستار به همه اشاره‌های شخم زدن و بذرافشانی و همه کنایه‌ها درباره درختان خردل و انجیر گسترش پیدا می‌کند) و بسیاری از این گفته‌ها و کردارها تا جایی که می‌توان دید سراسر غیراخلاقی هستند. برای نمونه مقایسه میان انسان‌ها با گل سوسن -همراه با فتواهای بسیار- کارهایی مانند صرفه‌جویی، نوآوری، زندگی در خانواده و مانند این‌ها همگی به کلی حرام کردن وقت است. («اندیشه ای برای فردا نداشته باش.») این دلیل این است که برخی از انجیل‌ها، هم انجیل‌های هم نوا و هم مشکوک، می‌گویند که مردم (هم چنین اعضای خانواده خود او) در همان زمان گمان می‌کرده که عیسا باید دیوانه باشد. هم چنین کسانی هم بوده‌اند که گمان می‌کرده او بیشتر یک متعصب یهودی سرسخت است: در کتاب متا ۲۸-۲۱ :۱۵ می‌خوانیم که به زنی کنعانی که درخواست کمک برای جن گیری داشته درشتی کرده و با بی‌ادبی گفته که او نیروی خودش را برای غیر یهودی تلف نخواهد کرد. (پافشاری زن و شاگردانش سرانجام او را ناچار به کوتاه آمدن ساخته و دعای دفع جن را می‌خواند.) از دیدگاه من، داستانی فردی با این ویژگی دلیل غیرمستقیمی برای این اندیشه است که چنین شخصیت‌هایی زمانی می‌زیسته‌اند. پیامبران دیوانه‌ی بسیاری در همان زمان در پلستین (فلسطین) پرسه می‌زده، ولی این یکی خودش را باور داشته و گاهی می‌پنداشته خدا یا پسر خداست. از این گذشته همین مایه همه‌ی تفاوت‌ها شده است. تنها دو پیش‌فرض می‌توان داشت: که او به این گفته باور داشته و به مریدان خودش نیز نوید داده که او پادشاهی خودش را پیش از پایان یافتن زندگی‌شان بر پا خواهد کرد و همه‌ی کلمات قصار وی مگر یکی یا دو تا از آن‌ها خردمندانه به نگر می‌رسد.

این نکته را هرگز کسی مانند کلایو استیپلز لوئیس (که تازگی‌ها هم چون یکی از پر هوادارترین روضه‌خوان‌های مسیحی پدیدار گشته) رک و پوست کننده در کتاب خودش *فقط مسیحیت*[1]، نتوانسته بگوید. او به طور اتفاقی درباره ادعای بدوش کشیدن گناهان از سوی مسیح سخن گفته است:

> اکنون، این گفته، مگر این که سخنگو خدا باشد، سرتاپا هم چون لطیفه‌ای خنده‌دار به نگر می‌رسد. همگی می‌توانیم دریابیم که چگونه انسانی توهین به خودش را خواهد بخشید. شما پای مرا لگد کرده و من شما را می‌بخشم، کسی پول مرا می‌دزد و من می‌بخشم. ولی ما درباره مردی که نه لگدی خورده و نه مالش به یغما رفته ولی اعلام می‌کند که انسان‌ها را برای کردار ناشایست جسمی و دزدی دارایی انسان‌های دیگر می‌بخشد، چه گمانی خواهیم کرد؟ ابله نادان محبت‌آمیزترین صفتی است که برای این رفتار به او خواهیم داد. با این حال این همان کاری است که عیسا انجام داده است. او به مردم، هر کسی با گناهان بدون شک زیان‌آور گفته که گناهان آنان بخشیده خواهد شد و هرگز برای مشورت با آن‌ها صبر نکرده است. بی‌درنگ به گونه‌ای کنش کرده که انگار او مسئول اصلی گروه است، شخص اصلی که با هر گناهی آزرده می‌شود. این تنها هنگامی خردمندانه و منطقی به نگر می‌رسد که عیسا به راستی خدا باشد که قوانینش شکسته شده و رحمانیت او در هر گناهی آسیب دیده باشد. از نظر من این سخنان در دهان هر گوینده‌ی غیر از خدا تنها می‌تواند بر نابخردی و خودبینی بی‌همتایی در میان شخصیت‌های تاریخی دلالت دارد.

به این مورد توجه خواهیم کرد که لوییس این پیش‌فرض را بر پایه‌ی استواری نگذاشته که آیا مسیح به راستی «شخصیت تاریخی» *بوده* یا نه ولی اینک بگذارید از

1. Mere Christianity

آن رد شویم. او برای پذیرش منطق و اخلاقی گفته‌های چند سطر آخر شایسته کمی ستایش است. لوییس این را به کسانی گفته که بدون خدا دانستن عیسا او را شاید یک آموزگار بزرگ اخلاق دانسته (که هم چنین ادعا شده توماس جفرسون دئیست هم یکی از آن‌ها بوده)، این پاسخ نیش‌دار و دندان‌شکن را داده:

> این چیزی است که نباید بگوییم. انسانی که تنها انسان باشد و سخنانی مانند گفته‌های عیسا بگوید، آموزگار بزرگ اخلاق نخواهد بود. یا دیوانه است- در سطحی که دیوانه‌ای برای نمونه مدعی شود که تخم‌مرغ پخته است- یا شیطانی در جهنم خواهد بود. ببینید کدام یک را می‌خواهید. یا این مرد بوده و فرزند خدا هست: یا دیوانه و یا چیز بدتری بوده است. می‌توانید او را برای دیوانگی خفه کنید، می‌توانید به او تف کنید و هم چون یک شیطان او را بکشید؛ یا می‌توانید روی پاهای او افتاده و او را ارباب و خداوند بخوانید. ولی نگذارید که ارباب‌مابانه و بیخود به این نتیجه برسیم که او یک آموزگار بزرگ انسانی است. او راه این‌گونه اندیشیدن را بر ما باز نگذاشته است. وی هیچ خواستی برای این کار نداشته است.

در این جا نمی‌خواهم مرد پوشالی داشته باشم: در زمان ما لوییس، موتور برگزیده تبلیغات مسیحیت است. هم چنین دسته‌بندی‌های فراطبیعی بیخود وی، مانند شیطان و دیو را نمی‌پذیرم. دست بالا من خردورزی وی را می‌پذیرم که هم چون عذر بدتر از گناه بسیار ترحم انگیز بوده و آن چه که دو جایگزین دروغین وی را هم چون آنتی‌تزهای انحصاری گرفته و سپس آن را به صورتی یک استنتاج ناپیرو[1] ناشیانه به کار می‌گیرد، (که می‌گوید «اکنون آشکارا می بینم که نه دیوانه و نه اهریمن است: و در نتیجه هر چند شاید شگفت‌انگیز یا ترسناک یا ناخوشایند به نگر برسد، ناچارم این دیدگاه را بپذیرم که او خدا بوده و هست.») بهر حال، من او را

---

1. Non sequitur

برای صداقت و دلاوری و شجاعت نصفه و نیمه‌اش ستایش می‌کنم. خواه انجیل‌ها در برخی سیماها و جنبه‌ها به معنای واقعی کلمه درست یا سراسر از بنیاد دروغ بوده و شاید به همین خاطر نوشته‌ای غیراخلاقی باشد. خوب بدون چون و چرا و برای پایه مدارک خودشان می‌توان گفت که انجیل‌ها بدون هیچ شکی به معنای واقعی کلمه صحیح نیست. این سخن به معنای آن است که بسیاری از «حدیث‌ها» و آموزه‌های عیسا شایعه‌هایی بر اساس شنیده‌ها که این شنیده‌ها خود بر پایه شایعه‌هایی است که در درک سرشت متناقض و آشفته آن‌ها کمک می‌کند. دست کم در نگاهی به گذشته و بی‌گمان از دیدگاه یک باورمند مهم‌ترین آن‌ها، دلواپسی نزدیکی ظهور دوباره و بی‌تفاوتی کامل برای برپاساختن کلیسای دنیوی است. کلمات قصار یا گفته‌های گزارش شده در روزهای آغازین مسیحیت از سوی کسانی که آرزو بودن در وقت موعود را داشته ولی نبودند، هم چنان که اسقف‌ها مشتاقانه از تفسیرهای دست سومی آن‌ها را بیرون کشیده و بارها بازگو می‌شود. بگذارید تا من یک نمونه چشمگیر بیاورم. سال‌ها پس از آن که کلایو استیپلز لوئیس در پی پاداش خود به آن جهان برود مردی جوان و بسیار جدی به نام برتون ارمن[1] آغاز به آزمایش پیش فرض‌های بنیادگرای خویش شد. این آقا در دو تا از برجسته‌ترین آکادمی‌های مسیحیان بنیادگرا در ایالات‌متحده حضور یافته و از سوی کسانی که ایمان آورده بودند از هواداران به شمار می‌آمد. وی به روانی زبان‌های یونانی و عبری را می‌دانست (اکنون وی یک کرسی در پژوهش‌های دینی دارد)، ولی سرانجام نتوانست سازگاری کاملی میان باورها و دانش‌پژوهی خویش بر پا سازد. ارمن زمانی که دریافت برخی از سرشناس‌ترین داستان‌های عیسا پس از زمانی درازی از رخ دادن اصل رویداد باشتاب در قوانین گنجانیده شده هم چنین این گفته شاید در مورد سرشناس‌ترین آن‌ها نیز درست بوده و مایه سرگشتگی او شد.

این داستان مشهور در باره زنی دستگیر شده هنگام زنا بود (یوحنا ۱۱-۳ :۸). کیست که نشنیده یا نخوانده باشد که چگونه یهودیان فریسی، کارآزموده در سفسطه،

1. Barton Ehrman

این زن بینوا را تا پیش پای عیسا کشانده و خواستند بداند که آیا او هم نوا و موافق حکم موسا برای سنگسار زن هست یا نه؟ اگر عیسا چنین نمی‌کرد، او قانون را شکسته بود اگر او چنین کار می‌کرد همه‌ی روضه‌های خود را پامال کرده بود. هر کسی می‌تواند به سادگی متعصبان کثیفی را تصور کند که چگونه به آن زن آزار می‌رساندند. و پاسخ پر آرامش او (پس از نوشتن آن بر روی زمین) -«کسی که در میان شما بدون گناه است، نخستین سنگ را به زن بزند»- وارد ادبیات و وجدان ما گشته است.

این پرده حتا در سینما نیز ستایش شده است. در مسخره‌بازی مل گیبسون نمودی از یادآوری گذشته بوده و در فیلم دکتر ژیواگو[1] به کارگردانی دیوید لین[2] یک دم و لحظه دوست‌داشتنی است زمانی که لارا در بدترین وضعیت خویش به سوی روحانی رفته و می‌پرسد که عیسا به زن افتاده چه گفت. پاسخی که به او داده شد، چنین بود، «برو و دیگر گناه نکن.» سپس روحانی خشمگین می‌پرسد، «و دیگر گناه نکرد، فرزند؟» «من نمی دانم، پدر.» روحانی پاسخ می‌دهد، «هیچ کسی نمی‌داند.» که این پاسخ هیچ کمکی در آن شرایط نمی‌کند.

کسی به درستی نمی‌داند. مدت‌ها پیش از آن که من کتاب ارمن را بخوانم، خود من پرسش‌هایی داشتم. اگر انجیل باید موسا را تأیید کند، چرا باید بنیان قوانین نفرت‌انگیز اسفار پنج‌گانه را ویران نمود؟ قانون چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان شاید وحشیانه و احمقانه به نگر برسد، ولی اگر تنها بی‌گناهان حق کیفر دادن را دارند، پس در اجتماعی معیوب و ناقص چگونه مردم می‌توانند قانون‌شکنان را مورد پیگرد قرار دهند؟ همه‌ی ما باید ریاکار باشیم. از سوی دیگر عیسا چه اختیاری برای «بخشش» دارد؟ دست کم به فرض زنی شوهردار یا مردی زن دار در جایی از شهر گول‌خورده و قانون را زیر پا گذاشت. آیا مسیحیت در رابطه گمراهی جنسی سخت‌گیری نخواهد بود؟ اگر چنین باشد، برداشت نادرستی از آن هنگام تا کنون از آن شده است.از این‌ها گذشته عیسا هنگام این رویداد بر روی زمین چه نوشته

1. Dr. Zhivago
2. David Lean

است؟ باز هم کسی نمی‌داند. افزون بر این، در داستان این گونه گفته شده که پس از این که فریسیان و مردم پخش شدند (به طور احتمالی از روی شرمندگی)، کسی، مگر عیسا و همان زن آن جا نماند. در این حالت، چه کسی توانسته آن چه را که عیسا به زن گفته، بازگو کند؟ برای همین این‌ها، من می‌اندیشم که این داستان به اندازه بسنده و کافی خوب است.

پرفسور ارمان فراتر از این هم رفته است. وی پرسش‌های بدیهی بیشتری، پرسیده است. اگر زن در «هنگام زنا» دستگیرشده که به چم و معنای در هنگام انجام بزه است، پس مرد شریک جنسی او کجاست؟ قوانین موسا در کتاب سفر لاویان به کوتاهی آمده روشن می‌سازد که هر دو نفر باید سنگسار شوند. ناگهان پی بردم که طلسم داستان این بوده که دختری تنهای و لرزان از سوی مردمی تندرو و تشنه‌ی سکس با خشم روی زمین کشیده شده و سرانجام چهره‌ای آشنا می‌بیند. در باره نوشته‌ی روی خاک، ارمن به روایتی کهن اشاره کرده که می‌گوید، عیسا با خط ناخوانایی گناهان آشکار افراد حاضر را نوشته و بدینسان مایه شرمساری و ناآرامی آنان گشته و سرانجام با شتاب آن جا را ترک کردند. دریافتم که این اندیشه را بسیار دوست دارم، حتا اگر به چم و معنای کنجکاوی و هرزگی مادی (و پیش‌بینی) از سوی او بوده که باز هم دشواری‌های خودش را به وجود خواهد آورد.

یک جا دیدن همه این‌ها یک واقعیت تکان دهنده است، همان گونه که ارمن تأیید کرده است:

> این سرگذشت در کهن‌ترین و بهترین نوشته مقدس ما، انجیل یوحنا، یافت نمی‌شود؛ شیوه‌ی نوشتاری آن بسیار دشوارتر از آن چه که در بیشتر نوشته‌های انجیل یوحنا می‌یابیم (دربرگیرنده‌ی داستان‌های پس و پیش از آن)؛ هم چنین در برگیرنده واژه‌ها و جمله‌هایی است که در غیر از این بخش در هیچ کجای انجیل یافت نمی‌شود. ناچار تنها یک نتیجه بدست می‌آید: این بند در اصل بخشی از انجیل نبوده است.

من باز هم این منبع را بر پایه «مدارکی غیر دلخواه» برگزیده‌ام: به زبان دیگر منابع من از سوی شخصی بوده که پژوهش بنیادی و گردش روشن‌اندیشی وی به هیچ رو برای به چالش کشیدن نوشته‌های الهی نبوده است. مورد هم خوانی یا سندیت یا «وحی» بودن کتاب‌های آسمانی برای زمانی بیرون از توجه قرارگرفته، اشک و آه تنها با بررسی‌های ژرف‌تر آشکار خواهد گشت، ولی هیچ «وحی» نمی‌تواند از این گوشه برآمده باشد. پس بگذارید که هواداران و جنگجویان متعصب دین تنها بر همین ایمان قلبی تکیه کرده و بگذارید نیرو این درک را پیداکرده تا بپذیرند که چه کاری انجام می‌دهند.

بخش نه

قرآن، اقتباسی از افسانه‌های یهودی و مسیحی

کارها و «حدیث‌های» موسا و ابراهیم و عیسا پایه‌های نادرستی داشته و بسیار ناسازگار و متناقض است و هم چنین بیشتر زمان‌ها غیراخلاقی بوده، شخص باید با همین روح پرس و جو تا چیزی بکاود که به باور بسیاری آخرین وحی است: و آن محمد پیامبر و قرآن او یا «قرائت» است. در این جا، باز هم رد پای جبرییل فرشته (یا فرشته بزرگ) دیده می‌شود که سوره‌ها یا آیه‌ها را برای شخصی کم سواد یا بی‌سوادی به آوای بلندی می‌خواند. در قرآن نیز روایت‌هایی از توفان مانند توفان نوح، فرمان منع پرستش بت‌ها دیده می‌شود. در این جا دوباره یهودیان هستند که نخست پیام را گرفته و نخست هم آن را شنیده و هم زیر پا می‌گذارند. هم چنین در این جا باز هم تفسیرهای گسترده‌ای از روایت‌های دودلی درباره کارها و گفته‌های واقعی پیامبر هست که این بار با نام حدیث شناخته می‌شود.

اسلام همزمان هم جالب‌ترین و هم کم کشش‌ترین یکتاپرستی جهان است. این دین بر پایه‌های پیشین یهود و مسیحیت ساخته شده و پاره‌ای از آن و تکه‌ای از این را برداشته، برای همین اگر این‌ها شکست بخورند آن نیز کمابیش شکستی می‌خورد. برای همین رویدادهای بنیانی آن در میان محدوده‌ای به طور شگفت انگیزی کوچک رخ داده و سرگذشت‌های واقعی آن درباره دعواهای بسیار ملالت‌بار

و خسته‌کننده محلی است. هیچ یک از نوشته‌های اصلی همان‌گونه که به دست ما رسیده را نمی‌توان با هیچ یک نوشته‌های از عبری یا یونانی یا لاتین هم سنجی و مقایسه کرد. کمابیش همه‌ی سنت شفاهی بوده و به زبان عربی است. در واقع بسیاری از کارشناسان باور دارند که قرآن تنها با این زبان قابل‌درک بوده که خودش موضوع و جستاری در رابطه با فراوانی اصطلاح‌ها و انعطاف‌های بی‌شمار منطقه‌ای است. تا جایی که می‌شود دید این سخن می‌تواند ما را با نتیجه پوچ و بالقوه خطرناک تک زبانه بودن خدا روبرو سازد. پیش روی من کتابی با عنوان *آشنایی با محمد*[1]، نوشته دو نویسنده بسیار سالوس و چرب‌زبان بوده که امیدوار بوده تا چهره‌ای دوستانه از اسلام برای غرب به نمایش گذارند. در نوشته‌های آن‌ها که شاید گزینشی و پر تواضع باشد پافشاری شده که «قرآن، به‌عنوان نوشته‌ای بی کم و کاست از سوی خدا، تنها به‌صورت نوشته وحی‌شده اصلی قرآن است. برگردان آن هرگز نمی‌تواند قرآن باشد، یعنی سمفونی غیرقابل تقلیدی که «هر آوای آن زنان و مردان را گریان سازد.» برگردانی از قرآن تنها می تواند کوششی برای گمانه‌زنی‌های بی‌مایه از معنای اصلی واژه‌های قرآن باشد. این دلیلی برای آن است که همه مسلمانان، زبان مادریشان هر چه باشد، همیشه قرآن را با عربی اصلی می خوانند.» نویسندگان این کتاب ادامه داده و چندین نگرش دلخور کننده درباره برگردان پنگوئن و نسیم جوزف داوود[2]، پیش کشیده که خوشحال می‌شوم چون همیشه نسخه پیکتال[3] را به کار می‌برم ولی احتمال بیشتری برای قانع شدن به جا نمی‌گذارد چون در صورت گرایش بسیار برای تغییر آیین باید استاد زبان دیگری نیز می‌شدم. در سرزمین زادگاهم، می‌دانم که سنت زیبای چامه‌سرایی هست ولی افسوس، چون هرگز این زبان شگفت‌انگیز به نام گالیک[4] را یاد نگرفتم، زیبایی آن را درنمی‌یابم. حتا اگر خدا یک عرب بوده یا هست (پیش فرضی نادرست)، با چه امیدی می‌توانسته انتظار داشته باشد که خودش را بر شخص بی‌سوادی «آشکار» سازد که آن شخص بی‌سواد

1. Introducing Muhammad
2. N. J. Dawood
3. Pickthall
4. Gaelic

که به نوبه خودش نمی‌توانسته امیدی به رساندن پیام و سخن خدا بدون دگرگونی (بی‌خیال غیرقابل دگرگون بودن) واژه‌ها داشته باشد؟

این نکته شاید به نگر کوچک برسد ولی این‌گونه نیست. برای مسلمانان، مژده الهی به شخصی بسیار بی‌سواد به سادگی همان ارزش پیکر فروتن حضرت مریم برای مسیحیان را دارد. هم چنین قرآن را دارای همان شایستگی سودمند سراسر غیر قابل تأیید و غیر قابل دستکاری می‌کند. چون بایستی چنین پنداشت که با مریم به زبان آرامی سخن گفته‌شده و با محمد به زبان عربی در نتیجه می‌توانم تا اندازه‌ای گمان کنم که خدا در واقع چند زبانی بوده و می‌تواند به هر زبانی که بخواهد سخن گوید. (خدا در هر دو بار فرشته بزرگ جبرییل را هم چون واسط رساننده پیام خودش برگزیده است.) به‌هرحال، پای این واقعیت دل انگیز در میان هست که همه‌ی دین‌ها با استواری در برابر هر کوششی برای برگردان نوشته‌های مقدس خویش به زبان های دیگر، یا همان‌گونه که کتاب ارتباط با خدا کرانمر[1] گفته برگردان نوشته‌های مقدس به زبان قابل «درک برای مردم»، مخالفت کردند. اصلاحات پروتستانی بر پا نمی‌شد اگر کشمکش طولانی برای برگردان انجیل به «زبان لاتین عامیانه[2]» و شکستن انحصار روحانیت نبود. مردان بسیار مذهبی مانند وایکلیف[3]، کاوردیل[4] و تایدیل[5] حتا برای کوششی برای نخستین برگردان از کتاب مقدس، زنده سوزانده شدند. کلیسای کاتولیک از دست کشیدن از مراسم های رازآمیز لاتین هرگز خلاصی پیدا نکرده و جریان اصلی پروتستان از برگردان انجیل به زبان های زنده، دستخوش دگرگونی های بزرگی گردید. برخی فرقه عرفانی یهودی هنوز بر زبان عبری پافشاری کرده و با واژه کابالایی حتا با فاصله‌ی میان واژه‌ها بازی راه می‌اندازند، ولی در میان بیشتر یهودیان مراسم‌هایی نیز رها و متروک‌شده که غیرقابل دگرگونی پنداشته می‌شد. جادوی طبقه روحانیت شکسته شده است. تنها در اسلام هیچ اصلاحی نبوده و

---

1. Cranmer prayer book
2. The Vulgate
3. Wycliffe — جان وایکلیف، خداپرست و اصلاح‌طلب انگلیسی (۱۳۸٤-۱۳۲۸ میلادی)
4. Coverdale
5. Tyndale — ویلیام تایدیل پژوهش گر و مترجم انگلیسی (۱٥۳٦-۱٤۹٤)

امروز نیز هر قرآن با زبان محلی باید همراه با نوشته‌های موازی عربی چاپ شود. این موضوع حتا در کنداندیش‌ترین افراد باید مایه‌ای برای شک شود.

کشورگشایی‌های بعدی مسلمانان که در شتاب، دامنه و قطعیت خویش، ستایش‌انگیز بوده و بدون چون‌وچرا به این اندیشه نیرو بخشید که باید چیزی در وردها و سرودهای عربی باشد. ولی اگر شما این پیروزی زودگذر کم ارزش دنیوی را هم چون مدرکی ببینید برای مردان به خون تشنه قبیله یوشع یا برای صلیبیون مسیحی و کشورگشایان اسپانیایی نیز مدرک ساخته‌اید. اعتراض دیگری نیز است. همه‌ی دین‌ها مراقب هستند که هر پرسش‌گری را خاموش کرده یا بکشند (و من این را هم چون نشانه‌ای نه از سر نیرومندی بلکه از ناتوانی و ضعف می‌دانم). بهر حال زمان آن گذشته که یهودیت یا مسیحیت آشکارا دست به دامن سانسور و شکنجه می‌شد. اسلام نه تنها با محکوم کردن همه‌ی شک‌گرایان به عذاب جاودان آغاز کرد، بلکه هنوز نیز ادعا می‌کند که حق این را کمابیش در همه‌ی کشورهای زیر سلطه خود داشته و هنوز نیز روضه می‌خواند که قلمروی با جنگ گسترده شده‌اش باید با جنگ گسترده‌تر شود. هیچ‌گاه در هیچ دوره‌ای نبوده که به چالش کشیده شدن ادعاهای اسلامی یا حتا بررسی آن‌ها به تندی و با خشونت بسیار سرکوب نشده باشد. پس هر کسی حق این نتیجه‌گیری را دارد که یکپارچگی و وحدت و اعتماد ظاهری این دین، ماسکی برای یک ناامنی بسیار ژرف و شاید توجیه‌پذیر باشد. همیشه دشمنی خونینی میان مکتب‌های گوناگون اسلام بوده و هست که در نتیجه به طور شدیدی میان مسلمانان تهمت کفر و ارتداد و کنش های بسیار بد خشن، به طور طبیعی بدون گفتگو وجود دارد.

من در باره این دین بهترین کوشش خودم را به کار بستم، دینی که برای من به همان اندازه بیگانه بوده که برای میلیون‌ها انسان دیگر بیگانه است، کسانی که هیچ گاه شک آن‌ها را رها نخواهد ساخت که آیا خدا (هر چند باواسطه) با درخواست «خواندن،» به بی‌سوادی اطمینان کرده باشد. همان‌گونه که گفتم، مدت‌ها پیش یک نسخه از برگردان قرآن مارمادوک پیکتال را به‌دست آورده که از سوی منابع ارشد

علما یا مراجع دینی اسلامی تأیید گشته و کمابیش نزدیک‌ترین برگردان قرآن به انگلیسی است. من در گردهمایی های بی‌شماری از نماز جمعه‌های تهران تا مساجد دمشق، اورشلیم، دوحه، استانبول و واشینگتن دی سی بوده و می‌توانم بگویم که «قرائت» عربی به راستی نیروی آشکاری برای بر پا کردن خلسه روحانی و خشونت در میان شنوندگان دارد. (هم چنین در نمازهای مالزی و اندونزی و بوسنی بوده و توجه داشتم که این دین با ادعای جهانی بودن با پذیرش برتری عرب و زبان عربی و جنبش‌ها و دولت های عربی باعث رنجشی در میان مسلمانان غیر عرب زبان شده است.) هنگامی که در خانه‌ی خودم دیداری با سید حسین خمینی، نوه‌ی آیت‌الله و آخوندی از شهر مذهبی قم داشتم با احتیاط قرآن خودم را به او دادم. وی آن را بوسید و زمانی درازی با احترام درباره آن سخن گفته و برای رهنمود من روی لبه پشتی آن آیه‌هایی را نوشت که گمان می‌کرد نادرستی ادعاهای پدربزرگش درباره مرجعیت روحانیت در این جهان را آشکار کرده و هم چنین نقض رأی پدربزرگش برای کشتن سلمان رشدی را نشان می‌دهد. من چه کسی باشم که در این کشمکش داوری کنم؟ بهر حال، این اندیشه که نوشته‌های همسان به دلیل‌های گوناگون می‌تواند تفسیرهای ناهمسانی در میان افراد مختلف داشته باشد، برای من به طور کامل شناخته شده بود. نیازی به گزافه‌گویی درباره دشواری درک و دریافت مدارک ژرف دروغین اسلام نیست. اگر کسی سفسطه‌های یکی از دین های «وحی شده» را دریابد، آن شخص همه دین‌ها را درک کرده است.

تنها یک بار من، در طول بیست پنج سال، گفتگوهای همیشه داغ در واشینگتن دی سی، با خشونتی واقعی مورد تهدید قرار گرفتم. این رویدادی زمانی بود که در مهمانی شامی به همراه برخی از کارمندان و پشتیبانان کلینتون برای ریاست‌جمهور بودم. یکی از حاضران که تحلیل‌گر آمار و گردآورنده تنخواه و یکی از دموکرات‌های شناخته شده بود درباره تازه‌ترین سفرم به خاورمیانه پرسید. وی می‌خواست دیدگاه مرا درباره این بداند که چرا مسلمانان «سراسر همگی، *بنیادگراهای*‌زبان نفهمی» هستند، من به طور کوتاه توضیحات آماده خودم را گفته و افزودم که کمابیش همیشه

فراموش می‌شود که اسلام در هم سنجی و مقایسه با دین‌های دیگر دین جوانی بوده و هنوز اعتمادبه‌نفس فراوانی دارد. مسلمانان هنوز به مرحله بحران شک وارد نشده که بر مسیحیت غربی چیره است. سپس افزودم، برای نمونه، در حالی که مدارک کمی یا هیچ مدرکی از زندگی عیسا در دست نیست، شخصیت محمد پیامبر، در تضاد با آن یک شخصیت قابل اثبات در تاریخ می‌باشد. آن شخص تندتر از هر کسی دیگری سرخ شد که تا کنون دیده بودم. سپس فریادکشید برای بسیاری از مردم عیسا مسیح بیش توان تصور من معنا دارد و نمی‌تواند واژه‌ای بیابد که بیزاری از من با این سخنان سبک را نشان دهد، پای خود را با هدف زدن لگدی عقب برده و تنها نزاکت و ادب -شاید هم دین مسیحیت- جلوی لگدزدن به مچ پای مرا گرفت. سپس او به زنش فرمان داد همراه او برود.

اکنون حس می‌کنم که به او یک پوزش‌خواهی، یا دست کم یک نیمچه پوزش بدهکار هستم. هر چند می‌دانیم که شخصی به نام محمد کمابیش بدون شک در زمان کوتاه و فضای کوچکی زندگی کرده ولی باز هم همان دشواری رویدادهای پیشین را در این باره نیز داریم. مدارکی که از کارها و سخنان محمد وجود دارد سال‌ها پس از او سرهم شده و به گونه‌ی نومیدانه‌ای با دلبستگی‌های شخصی افراد، شایعه‌ها و اشتباهات لفظی مخدوش و ناهمخوان شده است.

افسانه این دین هم به‌اندازه بسنده برای هر کسی حتا اگر تازه شنیده باشد، آشناست. چند تا از مردم مکه در سده هفتم میلادی سنت ابراهیمی را پیگیری کرده و حتا باور داشته که پرستشگاه آن‌ها، کعبه، به دست ابراهیم ساخته شده است. گفته می‌شود که خود پرستشگاه -بیشتر لوازم اصلی آن به دست بنیادگراهای آخری، به ویژه وهابیون نابود شده است- با بت پرستی آلوده شده بود. محمد پسر عبدالله یکی از این حنیفان شده که در جستجوی آرامش در جای دیگری «می‌گشت.» (کتاب اشعیا سفارش می‌کند که باورمندان واقعی از سرزمین شیطان «بیرون بروند» و جدایی گزینند.) وی در ماه‌های گرم، یا رمضان به غاری بیابانی بر روی کوه حرا دور از مردم می‌رفته و هنگامی که «خواب یا از خودبیخود بوده» (من از روی نوشته‌های

پیکتال می‌خوانم) آوای می‌شنود که به او می‌گوید بخوان. محمد دو بار پاسخ می‌دهد که توان خواندن ندارد و بار سوم فرمان داده می‌شود که فرمان را انجام دهد. سرانجام می‌پرسد چه چیزی را باید بخواند، سپس فرمان می‌رسد که به نام خداوند که «انسان را از لخته خون آفریده» بخواند. سپس جبرییل فرشته (که خودش را چنین شناسانده) می‌گوید که محمد پیامبر الله است و می‌رود، محمد این را به همسرش خدیجه می‌گوید. پس از برگشت به مکه خدیجه شوهرش را به دیدار پسرعموی خود، مردی سالمند به نام ورقه ابن نوفل برده، «ورقه کسی بود که از کتاب‌های مقدس یهودیان و مسیحیان آگاهی فراوان داشت.» این آدم کارکشته پیر روشن ساخت که مأمور آسمانی که به دیدار موسا رفته بار دیگر به کوه حرا آمده است. از آن دم محمد فرنام فروتنانه «بندگی الله» را پذیرفته که واژه آخری به سادگی «خدا» در زبان عربی است.

نخست تنها کسانی که کم‌ترین دلبستگی را به ادعا محمد نشان می‌دهند، پاسداران دندان‌گرد پرستشگاه در مکه بودند که این ادعا را هم چون تهدیدی برای کاسبی زیارتی خویش دیده و یهودیان سخت‌کوش یثرب، شهری دویست مایل (۳۲۲ کیلومتر) دورتر که چند گاهی آمدن دوباره مسیح را جار زده بودند. نخستین گروه به سوی دشمنی بیشتر و یهودیان به سوی دوستی بیشتر پیش رفتند، برای همین محمد وادار به سفر، یا هجرت، به یثرب گشت که اکنون به نام مدینه شناخته می‌شود. تاریخ این سفر برای مسلمانان هم چون آغاز تاریخ به شمار می‌آید. ولی مانند رسیدن اهل ناصره به پلستین[1] یهودی که با پیش‌بینی رویدادهای خوش آسمانی فراوانی همراه بود عرب های یهودی اگر نگویند با شیاد دیگری روبرو شده دست کم بار دیگر نیز با نومیدی دیگری روبرو شده‌اند.

بر پایه گفته کارن آرمسترانگ[2] یکی بزرگ‌ترین تحلیل‌گران دلسوز- اگر نخواهیم بگوییم پوزش‌خواه- اسلام، عرب‌های آن زمان احساس زخمی شدن داشتند، چون حس می‌کردند که در تاریخ جهان جایی ندارند. خدا بر مسیحیان و یهودیان

1. Palestine همان فلسطین سابق
2. Karen Armstrong نویسنده انگلیسی در تطبیق ادیان (زاده ١٩٤٤)

فرود آمده بود، «ولی برای عرب هیچ پیامبر نفرستاده، و هیچ کتاب مقدسی به زبان خودشان نداشتند.» هر چند این خانم به این شیوه نگفته ولی گویا زمان بسیار درازی به فردی محلی وحی نشده بود. از سوی دیگر زمانی که محمد این امتیاز را به‌دست آورد، هیچ گرایشی برای دادن اجازه نقادی هم چون یک دین دست دومی از سوی هواداران دین های کهن نداشت. رویدادهای ثبت‌شده زندگی این پیامبر سده‌ی هفتمی، مانند کتاب‌های عهد عتیق، به تندی سببی برای جنگ‌های نابکارانه میان چند صد یا گاهی چند هزار دهاتی و شهرنشین بی‌سواد می‌شود و چنین گمان می‌شود که خواست خدا مایه صلح یا نتیجه دعواهای محلی بوده است. همانند خونریزی پیشین در مناطق سینا و کنعان که با هیچ منبع مستقلی نیز تأیید نگشته، میلیون‌ها آدم از آن زمان تا کنون گروگان ویژگی این جنگ‌های نفرت‌انگیز ولی به طور فرضی خدایی هستند.

کمابیش پرسش‌هایی وجود دارد مانند آیا اسلام به طور کلی دینی مستقل است. اسلام در آغاز نیازی از اعراب را برای داشتن کیشی ویژه یا مشخص برآورده ساخته و برای همیشه با زبان و کشورگشایی های جالب بعدی آنان مشخص می‌شود و درحالی‌که این کشورگشایی‌ها همانند یورش‌های اسکندر مقدونی نبوده ولی بی‌گمان تا زمان از پا افتادن اعراب در حاشیه بالکان و مدیترانه، اندیشه پشتیبانی خواست الهی را با خود داشت. ولی زمانی که اسلام بررسی می‌شود، چیزی بیشتر از چیدمان ناجور و آشکار دزدی ادبی دیده نمی‌شود و که برای تأیید خودش از کتاب‌ها و سنت های پیشین هر گاه که نیاز شده دزدیده است. بدینسان بر خلاف آن چه که ارنست رنان[1] با بخشندگی فراوان «زاییده شدن در آفتاب روشن تاریخ» می‌خواند، سرچشمه اسلام نیز همان اندازه تاریک و کمابیش مانند دیگر دین‌هایی است که از آن‌ها وام گرفته است. اسلام ادعاهای گزافی برای خودش داشته و از پیروان خود عاجزانه به خاک افتادن یا «تسلیم» را به‌عنوان بالاترین عبادت خواسته هم چنین از ناباورمندان

1. Ernest Renan فیلسوف فرانسوی (۱۸۹۲ -۱۸۲۳)

حرمت و احترام می‌طلبد. هیچ‌چیزی -به طور کلی هیچ‌چیز - در آموزه‌های این دین نیست که بتواند چنین گستاخی و جسارتی را روا سازد.

از روی سالنامه‌ی تقریبی خودمان، پیامبر در سال ۶۳۲ میلادی می‌میرد. نخستین شرح از زندگی او درست در یک‌صد و بیست سال پس از مرگش به دست ابن اسحاق نوشته‌شده که اصل کار او از میان رفته و تنها می‌توان به آن با بازنویسی ابن هشام ارجاع کرد که او نیز در ۲۱۳ خورشیدی (۸۳۴ میلادی) در گذشته است. با افزوده شدن شایعه‌ها و ابهام هیچ گونه توافق و همنوایی درباره چگونگی گردآوری قرآن یا چگونگی نظم و سامان دادن به گفته‌های گوناگون وی (که برخی از آن‌ها را منشی‌ها نوشته‌اند) از سوی مریدان پیامبر وجود ندارد. از سوی دیگر این دشواری آشنا سپس -بیش مسیحیت - با جستار جانشینی حتا پیچیده‌تر نیز شده است. ناهمسان با عیسا که گویا پیمان بسته که به‌زودی به زمین بازگردد و (پیشگامی گزاف دن بروان[1]) بدون هیچ فرزند شناخته‌شده‌ای، محمد فرمانده و سیاستمداری بوده که - اگر چه مانند اسکندر مقدونی پدر پر بچه‌ای نبوده- هیچ رهنمودی نداده که چه کسی پس از او ردای رهبری را بر دوش گیرد. کمابیش بی‌درنگ پس از مرگ او نبرد بر سر رهبری آغاز شده و در نتیجه پیش از پدیدار ساختن خود به عنوان یک سیستم، اسلام نخستین تفرقه -سنی و شیعه- را به خود می‌بیند. در این جدال تنها مگر برای اشاره به سراسر نادرست بودن یکی از این مکتب‌ها نیازی به هواداری از هیچ‌کدام نیست. از سوی دیگر تعیین هویت آغازین اسلام با خلیفه‌ای در امور جهانی و مادی، حریفان ستیزه جوی جدلی را برای این گفته نیرومند می‌سازد که اسلام از همان آغاز دارای نشانه‌های ساخته انسانی بودن است.

از سوی برخی از مراجع اسلامی گفته‌شده که در زمان نخستین خلیفه‌ی ابوبکر، بی‌درنگ پس از مرگ محمد، این نگرانی افزایش می‌یابد که گفته‌های شفاهی وی شاید فراموش گردد. سربازان مسلمان بسیاری در جنگ کشته‌شده و شمار افرادی که قرآن را به طور درست و کامل در حافظه خود انبار کرده به طور هشدار

---

1. Dan Brown نویسنده آمریکایی

آمیز کاهش یافت. در این جا تصمیم گرفته می‌شود هر شاهد زنده‌ای را گردآورده همراه با «پاره‌های کاغذ، سنگ، برگ‌های خرما، استخوان‌های کتف، تکه پاره‌های چرم» که بر روی آن‌ها گفته‌ها محمد با خط بدی نوشته‌شده و آن‌ها را به زید بن ثابت، یکی از نویسندگان پیشین محمد، سپرده تا مجموعه‌ای مرجع بسازد. پس از ساخته‌شدن این مجموعه کسانی که ایمان آورده چیزی مانند یک نسخه معتبر و مرجع داشتند.

اگر این درست باشد، پیشینه قرآن به خوبی به نزدیکی زمان زنده‌بودن خود محمد می‌رسد. ولی می‌توانیم به تندی دریابیم که هیچ اطمینان و توافقی درباره درستی این داستان نیست. برخی می‌گویند که این علی - نه خلیفه نخست بلکه خلیفه چهارم و بنیان‌گذار شیعه- بوده که چنین اندیشه‌ای داشته است. بسیاری دیگر - اکثریت سنی- ادعا دارند که عثمان، خلیفه از سال ۲۳ تا ۳۵ خورشیدی (۶۴۴ تا ۶۵۶ میلادی) تصمیم پایانی را گرفته است. یک از فرماندهان به او می‌گوید که سربازان استان‌ها بر سر ناسازگاری قرآن‌ها با یک دیگر می‌جنگند و عثمان به زید بن ثابت دستور گردآوری نوشته‌های گوناگون، یکپارچه ساختن و رونوشت برداشتن از آن‌ها را می‌دهد. زمانی که این کار به پایان رسید، عثمان دستور می‌دهد که نسخه اصلی در مدینه نگه‌داری شده و رونوشت‌های نسخه معیار به کوفه، بصره، دمشق و جاهای دیگر فرستاده شود. عثمان نقش رسمی را بر عهده می‌گیرد که ایرونیس[1] و اسقف آتاناسیوس[2] از اسکندریه، برای پاک‌سازی، استانداردسازی و سانسور انجیل مسیحیان انجام دادند. پس از بررسی بوده و نبوده‌ها، اعلام گشت که برخی نوشته‌ها مقدس و بدون خطا بوده و برخی دیگر «مشکوک» خوانده شد. ولی عثمان با دستور به نابودی همه‌ی نسخه‌های پیشین دست آتاناسیوس را از پشت بست.

حتا با فرض درست بودن این رویداد که به معنای آن است که برای پژوهش گران هیچ بخت و شانسی برای تعیین یا حتا گفتمان درباره رویدادهای واقعی زمان محمد بر جا نمانده، کوشش عثمان برای از میان بردن اختلاف‌نظرها، کوششی بیهوده

1. Irenaeus
2. Athanasius

بوده است. خط نوشتاری عربی دو ویژگی دارد که یادگیری آن را برای یک بیگانه دشوار می‌سازد: خط تازیان نقطه را برای تشخیص حروف بی‌صدا مانند «ب» و «ت» به کار می‌گیرد هم چنین این خط در بنیاد خویش هیچ نشانه یا نمادی برای حروف صدادار کوتاه ندارد و آن‌ها را با خط های کوتاه گوناگون و نشانه‌هایی مانند ویرگول نشان می‌دهد. با این اختلاف‌ها حتا در نسخه عثمان گسترده گوناگونی از قرائت‌ها به‌دست می‌آید. تا سال های پایانی سده نوزدهم حروف الفبای تازی و حروف صدادار نامتعارف و بدون نقطه قرآن، تفسیرهای گسترده گوناگونی به خود گرفته که امروزه نیز ادامه دارد. این پیشامد اگر برای ایلیاد[1] روی می‌داد، مهم نبود، ولی توجه داشته باشید که ما درباره سخنان دگرگون ناپذیر و غیرقابل (و پایانی) خدا سخن می‌گوییم. آشکارا پیوندی میان سستی مستقیم این ادعا و اطمینان مطلق و متعصبانه که با آن تا به امروز رسیده است. به عنوان نمونه‌ای که به سختی می‌توان از آن چشم پوشید، کلمات عربی نوشته شده در بیرون از قبه صخره در اورشلیم با هر نسخه پدیدار شده در قرآن سراسر ناهمسان و متفاوت است.

زمانی که به بررسی حدیث‌ها، یا گفته‌های شفاهی می‌رسد که ادبیات کمکی و فرعی اسلام را ساخته و گمان می‌شود که گفته‌ها و کنش های محمد، داستان وحی شدن قرآن و گفته‌های «صحابه محمد» است، موقعیت حتا بیشتر تاریک و دشوارتر می‌شود. هر حدیث، برای این که صحیح باشد، باید به نوبه خود با سند[2]، یا زنجیره‌ای از راویان به طور فرضی قابل اعتماد، تأیید گردد. بسیاری از مسلمان نگرش‌های روزمره زندگی خود را از این داستان‌ها برمی‌گزینند: برای نمونه سگ را نجس می‌دانند، به طور انحصاری چون محمد گفته سگ نجس است. (داستان مورد دلبستگی و علاقه من جور دیگری است: گفته می‌شود که پیامبر به جای بیدار کردن گربه خوابیده بر روی آستین بلند پوشاکش آن را بریده است. در سرزمین مسلمانان به طور کلی مانند رفتار مسیحیان، رفتار بدی با گربه‌ها ندارند، مسیحیان گربه را همراهان شیطانی جادوگران می‌پنداشتند.)

---

1. Iliad
2. Isnad

همان‌گونه که هر کس می‌تواند چشم‌به‌راه باشد، شش مجموعه معتبر حدیث، تلی از گفتارها بر پایه شنیدها از میان یک زنجیره دراز از سندهای پیچیده شده مانند («الف بنا بر سخن ب گفته که او از پ شنید که ت می گفته») است و سده‌ها پس از رویدادی گردآوری شده که درون‌مایه حدیث از آن سخن می‌گوید. یکی از بلندآوازه‌ترین از این شش گردآورنده حدیث، بخاری، ۲۳۸ سال پس از مرگ محمد مرده است. کمابیش همیشه بخاری از سوی مسلمانان معتبر و راست‌گو پنداشته شده و گویا شایسته این آوازه نیز باشد، از *سیصد هزار* گواهی که وی در درازنای زندگی وقف شده برای این کار، انباشته، حکم داده که *دویست هزار* از آن‌ها سراسر بدون ارزش و بی‌اعتبار هستند. پاک‌سازی بیشتر روایت های مشکوک و سندهای پرسش دار مجموع کل حدیث‌های گردآوری شده به دست او را به ده هزار حدیث کاسته است. اگر بخواهید آزادید تا باور کنید که بخاری متدین، پس از دویست سال و اندی سال، از میان این گواهان بی‌سواد و کم هوش، توانسته تنها حدیث های ناب و دور از دستبرد را برگزیده که می‌تواند آزمایش شوند.

برخی از این نامزدهای اعتبار شاید بتوان آسان‌تر از برخی دیگر جداسازی شود. در پژوهشی تازه از رضا اصلان[1] گفته‌شده که ایگناز گلدزیهر[2]، پژوهشگر مجار، از نخستین کسانی بوده که نشان داده بسیاری از حدیث‌ها چیز بیشتری مگر «آیه هایی از تورات و انجیل، بخش‌هایی از گفته‌های خاخام‌ها، پندهای کهن ایرانی، بندهایی از گفته‌های فیلسوفان یونانی، ضرب‌المثل‌های هندی و حتا کمابیش بازسازی کلمه به کلمه دعای ربانی[3]») نیست. بخش بزرگی از گفته‌های کتاب‌های مقدس مسیحیان و یهودیان را می‌توان کم و بیش مستقیم در حدیث‌ها یافت که دربرگیرنده داستان‌های اخلاقی از استخدام کارگران در آخرین دم[4]، غدغن‌ها «نگذارید دست چپ بداند، آن چه را که دست راست انجام می دهد،» نمونه‌ی آخر به این معنای است که این تکه از اندیشه‌ی به ظاهر ژرف ولی در واقع بیهوده در دو مجموعه

1. Reza Asian
2. Ignaz Goldziher خاورشناس بزرگ مجار (۱۹۲۱-۱۸۵۰)
3. Lord's Prayer بلندآوازه‌ترین دعا در مسیحیت در یکشنبه عید پاک خوانده می‌شود
4. parable of the workers داستانی در انجیل متا ۱۶-۱ :۲۰

کتاب‌های ملکوتی پیشین دیده می‌شود. اصلان گفته که در سال‌های پایان سده نهم، زمانی که پژوهشگران شرعی اسلامی کوشیدن تا برای ریخت‌بندی و پیکربندی قوانین اسلامی با فرآیندی شناخته‌شده به نام اجتهاد، ناچار گشتند تا بسیاری از احادیث را در دسته‌بندی‌های زیر قرار دهند: «دروغ‌های گفته شده برای به دست آوردن سود و دورغ‌های گفته شده برای پیشرفت ایدئولوژی.» بله خوب، نادرست دانستن دین‌های پیشین که هیچ، اسلام به طور بنیادی دارای اندیشه‌ی دینی مستقل نبوده و پیش‌گویی‌ها تورات و انجیل را مانند یک پای کمکی یا اعتباری جاودان به کار گرفته و بر روی آن‌ها تکیه کرده تا دامنه نفوذ خود را گسترده‌تر سازد. در بازپرداخت این مشتق شدن و وام‌گیری با فروتنی، تنها می‌خواهد به عنوان واپسین و نسخه مطلق پذیرفته شود.

همان‌گونه که شاید بتوان انتظار داشت، این دین دارای تضادهای درونی بسیاری است. بیشتر زمان‌ها گفته می‌شود که «لا اکراه فی الدین» و برای اطمینان دوباره دادن به پیروان دیگر دین‌ها، مردم «اهل کتاب» یا «مریدان دین پیشین» داد سخن می‌دهد. اندیشه «مدارا» از سوی مسلمانان مانند توافق کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها برای «مدارا» با یک دیگر یا گسترش «مدارا» به یهودیان، برای من چندش‌آور است. جهان مسیحیت از این جنبه و سیما بسیار ترسناک بوده و برای زمان درازی، بسیار از یهودیان ترجیح می‌داده که زیر سایه دولت عثمانی زندگی کرده و مالیات ویژه (اهل ذمه) پرداخته و کارهای دیگری برای تمایز از مسلمانان انجام دهند. بهر حال اشاره‌های قرآنی به رأفت اسلامی دارای قید و بندهایی نیز هست، چون برخی از همان «مردم اهل کتاب» و «پیروان دین های دیگر» می‌توانند شامل افرادی مانند «بزرگ شماست که به شما سحر آموخته است.» از سوی دیگر این‌ها تنها بخش کوچکی از قرآن و حدیث است برای آگاهی یافتن از دیگر فرمان های آن، مانند:

هر کسی که بمیرد و خوبی الله را (در جهان دیگر) ببیند آرزو نخواهد کرد که به این جهان برگردد حتا اگر همه جهان را و هر چه در آن هست را به او بدهند، مگر شهید هنگامی که بزرگی شهادت را دریابد، آرزو خواهد داشت که برگردد و دوباره در راه الله کشته شود.

یا:

[بدانید که] خداوند این را که برایش شریک قائل شوند، نمی‌بخشد و هر گناهی را که فروتر از آن است، برای کسی که بخواهد می‌بخشد و هرکس که به خدا شرک ورزد، در حقیقت گناه عظیمی را به گردن گرفته است.

من حدیث نخست را از میان این دو بریده گلچین کردم (از میان یک خزانه شاید ناخوشایند) چون این سراسر آن چه را سقراط[1] در آپولوژی[2] افلاطون[3] گفته، نفی می‌کند (که به آن خواهم رسید). افزون بر این دومی را برگزیدم چون یک وام‌گیری آشکار و پست از «ده فرمان موسا» است.

احتمال ندارد که هیچ یک از این سخنان مشتق شده از علم بدیع انسانی «آخرین» سخنان خدا باشد که هیچ، «بی خطا» بودن آن نیز نه تنها با تناقض‌ها و ناسازگاری‌های بی‌شمار بلکه با رویداد بلندآوازه و مشهور «آیه‌های شیطانی[4]» اثبات می‌شود که جدای از آن چیزی است که بعدها سلمان رشدی[5] از آن یک کار ادبی ساخت. درباره این فرصت طلایی بسیار گفت و گو شده که محمد در پی به‌دست آوردن برخی سران چندگانه پرست مکه بوده و در هنگام مناسبی «وحی» به سر او می‌رسد تا اجازه دهد پس از این همه به پرستش برخی از خدایان محلی باستانی

1. Socrates
2. Apology — یکی از مکالمات افلاطون که از زبان سقراط سخن می‌گوید
3. Plato
4. Satanic verses
5. Salman Rushdie

ادامه دهند. سپس درمی‌یابد که کار نادرستی کرده و غیرعمد و نادانسته اندیشه‌ای شیطانی را بر زبان رانده است و شیطان بنا بر دلایلی به طور گذرا و موقت خواسته تا دمی از جنگ با یکتاپرستی در قلمرو آن‌ها بیاساید. (محمد نه تنها صادقانه به شیطان بلکه به شیطان های کوچک بیابانی یا جن‌ها نیز باور داشته است.) حتا برخی زنان وی متوجه شده که پیامبر توانایی گرفتن «وحی» با سودی برای رفع نیازهای زودگذر وی را داراست و در این باره گاهی او سخنان نیش‌داری می‌شنیده است. فراتر از این‌ها گفته می‌شود -بدون اختیار که باید باور بشود- در پیشگاه مردم در هنگامی که به او وحی می‌رسیده درد بر او مسلط شده و صدای بلند زنگ را در گوش‌ها خویش می‌شنید. حتا در روزهای سرد به شدت عرق می‌کرد. شمار از نقادان سنگدل مسیحی گفته که او صرع داشته (اگر چه خود را به ندیدن زده‌اند چون در راه دمشق همین نشانگان حمله ناگهانی بیماری به سر پولس نیز آمده است ولی هیچ نیازی نیست که ما با این شیوه گمان پردازی نماییم. تنها بس است تا جور دیگری پرسش گریزناپذیر دیوید هیوم را بپرسیم. کدامیک بیشتر احتمال دارد- این که خدا باید مردی را برای رساندن پیام پیش تر وحی‌شده به کار گیرد یا آن که شخص باید وحی پیشین را بازگو کرده و باور کند که خدا چنین خواسته که او نیز وحی دریافت کرده یا ادعا رسیدن وحی نماید؟ درباره دردها و سر و صدا در سر، یا عرق کردن، تنها باید افسوس خورد که واقعیت ظاهری در ارتباط مستقیم با خدا یک تجربه آرام، زیبا و روشن نیست.

باری وجود فیزیکی محمد که با حدیث‌ها به طور چندان نیرومند نیز اثبات نمی‌شود منبعی هم برای توانایی و هم برای سستی و ضعف اسلام است. گویا گفته شده بدون چون‌وچرا در جهان وجود داشته و برای ما از ویژگی‌های بدنی و جسمی این آقا سخنان باورکردنی گفته می‌شود ولی از سوی دیگر کل داستان را زمینی، مادی و ناخالص می‌سازد. از نامزدی این جاندار پستاندار با دختری نه ساله و دلبستگی مشتاقانه او برای لذت جنسی در سر سفره شام و تقسیم غنیمت‌ها پس از نبردها و کشتارهای بی‌شمار شاید کمی جا بخوریم. بالاتر از همه‌ی این‌ها -و این

تله‌ای است که مسیحیت با دادن جسمی انسانی به پیامبرش ولی یک سرشت نا انسانی همواره از آن پرهیزکرده- این پیامبر تخم‌وترکه فراوانی داشته و بدینسان نوادگان دینی او به جایگاهی رسیدند که گروگان شخصیت فیزیکی او هستند. اسلام چیزی بیش از اصول نیاکانی و اجدادی انسانی و خطاپذیر نبوده و از زمان پیدایش با ستیز میان امیرزادگان و مدعیان تاج‌وتخت رنج‌کشیده که همگی مدعی وارثت اصلی خون او بوده‌اند. اگر سر جمع مدعیان فرزندی بنیان‌گذار را بگیریم، از شمار میخ‌ها و تیغ های مقدسی که می‌رفت تا صلیبی با بلندی هزار پا که گویا عیسا بر آن شهید گشته را بسازد و بر اساس تعداد یادگارهای تیغی شکل داوری می‌شود. در صورت آگاهی شخصی و توان پرداخت وجوهات به امام درست محلی، مانند سلسله سند یک خط خویشاوندی مستقیم با پیامبر می‌تواند برای خویش بر پا کند.

بهر حال، مسلمانان در برابر اندیشه‌هایی مانند آن چه در «آیه‌های شیطانی» دیده می‌شود و در برابر شیوه‌های کافران چندگانه پرست بر جا مانده از زمان درازی پیش زاده شدن محمد هنوز کرنشی ویژه دارند. هر سال در حج، یا زیارت سالانه، همه می‌توانند ببینند که مسلمانان پیش از بوسیدن سنگ سیاه (حجرالأسود) کارشده در دیوار کعبه، گرد پرستشگاه چهارگوش در میان مکه چرخیده و مواظب باشند که هفت‌بار (همان‌گونه که کارن آرمسترانگ سربسته و بدون هیچ شکی از سر چند گانگی فرهنگی گفته، «در مسیری ظاهری خورشید بر زمین») چرخ می‌زنند. این سنگ که شاید شهاب‌سنگی بوده که بدون شک زمانی که نخست به زمین‌خورده بی‌سوادان نادان را به شگفتی واداشته («خدایان باید چل شده باشند: نه، بگو این *خدا* چل شده است») ایستگاهی در میانه راه و برای دلجویی از رسوم دیگر نیاکانی پیش از اسلامی بوده که در طی آن باید سنگریزه‌هایی از روی مخالفت به سنگی پرتاب شود که شیطان بر آن پدیدار شده است. قربانی جانور تصویر را کامل می‌کند. مانند بسیاری از مکان های مقدس اصلی اسلام، مکه بر روی ناباوران بسته که یک جوری با ادعای جهانی بودنش ناهمخوان است.

همیشه گفته‌شده که اسلام با دیگر یکتاپرستی‌ها ناهمسان و متفاوت است، چون «بهسازی و اصلاح» نشده است. این گفته هم درست است و هم نادرست. نسخه‌های بسیاری از اسلام هست -از میان برجسته‌ترین آن‌ها می‌توان به صوفیان اشاره نمود که مذهبیون به سختی از آن‌ها بیزارند- به جای ظاهر بیشتر در اصل روحانی بوده و خود را انباشته از آموزه‌های ادیان دیگر ساخته است. افزون بر این، چون اسلام از اشتباه داشتن یک پاپ یا مرجع مطلق با توانایی دادن فرمان‌های واجب پرهیزکرده (به بهای چند برابر شدن جنگ مراجع با دادن فتوا) نمی‌توان گفت که پیروان این دین از آرایی دست کشیده که زمانی به آن تعصب داشته‌اند. شاید این یک خوبی باشد، ولی واقعیت سر جای خود هست که ادعای بنیادی اسلام - دین پایانی و غیرقابل اصلاح- بیهوده و تغییرناپذیر می‌باشد. جنگ‌ها و فرقه‌های ناجور آن از اسماعیلیه تا احمدی، همگی با استواری این ادعای را باور دارند.

«اصلاحات» برای یهودیان و مسیحیان دست کم خواستی برای بازنگری نوشته‌های آسمانی است که (مانند کار دلاورانه‌ی سلمان رشدی) بررسی دقیق و موشکافانه‌ای زمینه‌ها و معنای واقعی لفظی باشد. اکنون پذیرفته‌شده که شمار «کتاب‌های ملکوتی» بسیار بوده و برای نمونه می‌دانیم که اصطلاح بدشگون مسیحی «جهوهاه[1]» ترجمه‌ای بد از فضای میان واژه‌های کلمه‌ی عبری «ی‌هوه[2]» است. با این حال هیچ پروژه‌ی قابل‌مقایسه در پژوهش های قرآنی انجام نگرفته است. هیچ کوشش جدی برای دسته‌بندی ناهمسانی‌ها میان نسخه‌های و دست‌نوشته‌های گوناگون قرآن انجام نگرفته و حتا کوشش‌های آزمایشی در انجام چنین کاری همزمان با کمابیش تفتیش عقاید سختی هم دوره گشته است. یک مورد بجا کاری از کریستوف لوکزنبرگ[3] است که به نام *نسخه سریانی-آرامی قرآن*[4] و در سال ۲۰۰۰ در برلین به چاپ رسیده است. لوکرنبرگ با خون سردی می‌گوید قرآن به هیچ رو یک نوشته خسته کننده تک زبانی نبوده و هنگامی که بپذیریم بسیاری از واژه‌های آن

---

1. Jehovah — خدای یهودیان
2. Yahweh — خدای یهودیان
3. Christoph Luxenburg — زبان‌شناس آلمانی
4. The Syriac-Aramaic Version of the Koran

عربی نبوده بلکه سریانی[1]-آرامی[2] است بسیار بهتر درک می‌شود. (نمونه بسیار مشهور و برجسته‌ای که وی آورده، پاداش دریافتی «شهید» در بهشت است: زمانی که دوباره برگردان و تنظیم می‌شود، پاداش نوید داده‌شده‌ی بهشتی به جای دوشیزه‌ی باکره، کشمش سفید شیرین می‌شود.) این همان زبان و همان ناحیه‌ای از کره زمین است که از آن جا بخش بزرگی از دین های یهود و مسیحیت پا گرفته است: هیچ شکی نیست که کاوش های آزاد می‌تواند به پراکنده ساختن مخالفت با آزاداندیشی بینجامد. ولی درست در این نکته، زمانی که اسلام باید به پیشینیان خود ملحق شود، یک هم نوایی گسترده «نرم» در میان همه‌ی دین‌داران هم چون وظیفه‌ای فرض شده‌ی برای نگه داشتن احترام به خاطر مدیون بودن به دین دیده شده و این درست زمانی است که می‌گذارند تا اسلام برای ادعاهای ظاهری خودی نشان بدهد. باز هم دین جلوی پرس و جوی آزاد و پیامدهایی را می‌گیرد که می‌تواند این آزادی پژوهش به همراه داشته باشد.

1. Syriac زبان مردم آشور، یکی از تمدن‌های میان‌رودان یا بین‌النهرین ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد
2. Aramaic زبانی از خانواده زبان های آفریقایی- آسیایی، در سوریه باستان

بخش ده

یاوه بودن و چرندی معجزات و رد جهنم

دختران آنیوس، روحانی بزرگ هر چه می‌خواستند از گندم، شراب و روغن را برگزیده و به آن تبدیل و دگرگون می‌شدند. آتاهیدا، دختر تیر، چندین بار نجات پیدا کرد. آسکلپیوس به هیپلیتوس جان بخشید. هرکول الستیس را از چنگ مرگ به در برد. این وارثان پس از گذراندن شبی در جهنم، به جهان بازگشتند. پدر و مادر رمولوس و رموس خدا و یک راهبه پاکدامن بود. پالادیوم[1] از آسمان‌ها به شهر تروآ افتاد. موهای برونیس صورت فلکی شد . . . جمعیتی را نام ببر که در میان آن‌ها به‌ویژه در زمانی که تنها شمار اندکی توان خواندن و نوشتن داشته که شگفتی رخ نداده باشد.

-ولتر معجزه‌ها و بت پرستی

روایتی کهن در باره گوشمالی آدم چاخانی هست که پیوسته داستان سفری به راستی شگفت‌انگیزی را هنگام رفتن به جزیره رودز[2] بازگو می‌کرده است. به نگر

1. Palladium تندیس آتنا، پاسدار و محافظ شهر
2. Rhodes جزیره‌ای در یونان

می‌رسد که هیچ گواه زنده‌ی نیز شاهد چنین سفر دلاورانه‌ای نبوده است. هر چند گوینده هیچ‌گاه از گفتن داستان خسته نمی‌شد، ولی این سخن در مورد شنوندگان درست نیست. سرانجام، روزی همان دم که برای تکرار داستان شاهکار بزرگ نفسی تازه می‌کند یکی از حاضران با ترشرویی و با گفتن «هیک رودز، هی سالتا[1]» (این جا رودز است بپر این جا!) او را خاموش ساخت.

درست به همین گونه که پیامبران، پیش‌گویان و خداپرستان بزرگ گویا بدون شک تا آخرین تن مرده‌اند هم چنین گویا معجزه‌ها نیز در زمانی در گذشته‌های دور از ما آرامیده‌اند. اگر دین کمی خردمند و آینده‌نگر بوده یا اطمینان کاملی به آموزه‌های خویش داشت، باید از به پایان رسیدن این دوره فریب و جادوگری خوشحال باشد. ولی باز هم هنگام خاطرجمع ساختن پیروان با اثباتی نابسنده و ناقص خویش را بی‌آبرو می‌سازد. برای تأثیر بر ساده باوران هنوز نیاز به پیشامدهای واقعی است. هنگام پژوهش درباره جادوگر-پزشکان، جادوگران و غیب‌گویان فرهنگ‌های کهن یا دورافتاده هیچ‌گونه دشواری برای دیدن این اثبات های نصفه و نیمه نداریم: بدون شک نخستین کسی که یاد گرفته گرفتگی‌ها (خورشید یا ماه) را پیش‌بینی کند، فرد باهوشی بوده و پس از آن این آگاهی از رویدادهای آسمانی را برای تحت تأثیر قرار دادن و خر کردن شنوندگان خویش به کار گرفته است. پادشاهان باستانی کامبوج[2] بر روی تعیین روزی کار می‌کرده که رودخانه‌ی مکونگ[3] و رود باسک[4] به طور ناگهان سیلابی شده، تبدیل به یک رود شده و زیر فشار سنگین آب گویا در واقع جریان خویش را وارونه به سوی دریاچه بزرگ تونله‌ساپ[5] ادامه می‌دهد. پس از مدت کمابیش کوتاهی یک مراسم بر پا می‌شده که در آن رهبری برگزیده‌شده الهی طبق معمول پدیدار شده و گویا به آب‌ها دستور عقب‌گرد می‌دهد. موسا در ساحل دریای سرخ گویا توانسته شکافی در دل هم چون چیزی درست کند. (در

1. Hic Rhodus, hiesalta
2. Cambodia
3. Mekong
4. Bassac
5. Tonle Sap

دوران کنونی، شاه سیهانوک[1] خالی‌بند در کامبوج از این معجزه طبیعی به طور چشمگیری بهره‌برداری می‌کرد.)

با فرض همه این‌ها، انسان انگشت‌به‌دهان می‌ماند که چه اندازه برخی از معجزه‌های «فراطبیعی» پیش پا افتاده به چشم می‌رسد. همانند نشست احضار ارواح روح‌گرایی[2] که غیر از خواندن یاوه‌هایی بدبینانه از آن جهان به گوش بستگان مرحوم هیچ‌چیز به راستی دل‌چسبی نگفته و انجام نمی‌دهد. در نگاهی به داستان «پرواز شبانه» محمد به اورشلیم (جای سم یابو براق[3] هنوز به‌اصطلاح در جایی از مسجد الاقصا دیده می‌شود) خیلی ظالمانه است که تندی پاسخ داده شود، یابو نمی‌تواند پرواز کرده و پرواز هم نمی‌کند. بیشتر به جا است تا توجه شود که انسان‌ها، از آغاز پیدایش خسته‌کننده و دراز خود بر روی سطح کره زمین، برای سده‌ها خیره به ماتحت قاطری چشم دوخته و برای پر شتاب ساختن این فرایند خسته‌کننده خیال‌پردازی کرده‌اند. چکمه‌ی روایت‌های فولکوریک که می‌توانست به شخصی چکمه‌پوش گامی با جهشی هفت فرسخی بدهد، ولی این تنها ور رفتن با دشواری و مشکل است. برای هزاران سال رویای واقعی آرزوی پرواز بوده و انسان دچار رشک و حسادت به پرندگان که تازه (همان‌گونه که اکنون می‌دانیم نوادگان پردار دایناسورها) بوده است. ارابه‌های آسمانی، فرشتگانی که می‌توانست آزادانه بر روی ستون های هوا سر بخورد. . . تنها بسیار آسان می‌توان ریشه آرزو را در آن‌ها دید. بدینسان پیامبر از آرزوی نیرومند هر رعیتی سخن می‌گوید که آرزو دارد چهارپایش بتواند بال داشته و سوار بر آن براند. ولی با فرض نیرومندی مطلق، می‌توان گمان کرد که معجزه‌ای بسیار گران‌تر یا کمتر ساده می‌باید رخ دهد. همان گونه که داستان پرواز عیسا به آسمان‌ها و صعود مریم به آسمان‌ها تأیید می‌کند، پرواز نقش گسترده‌ای نیز در خیال‌پردازی‌های مسیحی بازی می‌کند. در آغاز تاریخ گمان می‌شد که آسمان جامی است و آب و هوای متعارف آن سرچشمه‌ی نشانه یا مداخله

---

1. King Sihanouk
2. Spiritualist
3. Horse Borak — نویسنده نزدیکی تلفظ واژه‌های براق و براک را به‌کاربرده این یکی به معنای مسخره است

می‌باشد. با فرض این دیدگاه محدود رقت‌انگیز از گیتی، کوچک‌ترین پیشامدی هم چون معجزه خودنمایی می‌کند در حالی رخ دادهایی که می‌توانند به راستی ما را شگفت‌زده سازند- مانند از حرکت بازایستادن خورشید- می‌تواند هنوز چون پدیده‌ای محلی پدیدار شود.

بپندارید که معجزه، دگرگونی *دلخواه* در نظم طبیعت باشد، این گفته‌ی آخری درباره این جستار نوشته‌ی فیلسوف اسکاتلندی دیوید هیوم بوده و در این جستار آزادی اراده را به ما ارزانی داشته است. معجزه یک آشفتگی یا وقفه در مسیر مورد انتظار یا برقرار شده‌ی پدیده‌ها است. این گفته می‌تواند شامل هر چیزی از بالا آمدن خورشید از غرب گرفته تا قرائت پیوسته و ناگهانی آیاتی از پوز جانوری باشد. بسیار خوب از سوی دیگر، اراده آزاد هم چنین، تصمیم گرفتن را نیز در خود دارد. اگر به طور احتمالی شما شاهد معجزه‌ای بودید، دو احتمال هست. نخست، این که قوانین طبیعت (بر پایه خواست شما) از کار افتاده است. دوم شما درک نادرستی داشته یا دچار توهم شده‌اید. باری احتمال درست بودن گزینه دوم بر درست بودن گزینه نخست می‌چربد.

اگر خبری از معجزه را تنها از دست‌دوم یا سوم بشنوید، پیش از تصمیم گرفتن برای ارزیابی شاهد مدعی دیدن چیزی که شما ندیده‌اید، همین احتمال‌ها بایستی دیده شود. افزون بر این اگر شما این «خبر» را با فاصله نسل‌های بسیاری شنیده و هیچ منبع مستقلی نیز ندارید، باز هم باید این احتمال‌ها شدیدتر دیده شود. از سوی دیگر شاید به راستی باز هم تیغ اوکام را به یادآوریم که به ما هشدار می‌دهد از چند برابر کردن پیشامدهای غیرضروری پرهیز کنیم. بدینسان، بگذارید من نمونه‌ای باستانی و یک نمونه نوین را در اینجا بگویم: نخست، رستاخیز جسمی عیسا و دومی اجسام پرنده ناشناخته یوفو (UFOs).

تأثیرات شگفتی معجزات از گذشته‌های دور به این سو کاسته شده است. افزون بر این، معجزه‌های نزدیک‌تر به زمان ما بیشتر پیش پا افتاده هست. برای نمونه معجزه انگشت نمای راه افتادن خون سنت گنرو در ناپل در هر سال، پدیده‌ای

است که به سادگی تکرار آن از سوی هر چشم‌بند کارآزموده‌ای می‌تواند (و شده) است. سکولارهای «شعبده باز» بزرگی مانند هری هودینی[1] و جمیز رندی[2] برای نشان دادن شیوه‌های فریب و حافظت از انسان‌های نا آگاه، به آسانی نشان داده که پرواز، راه رفتن روی آتش، یافتن آب و خم کردن قاشق به طور کلی می‌تواند در شرایط آزمایشگاهی انجام شود. باری معجزه حقیقت دین‌های مدعی آن را اثبات نمی‌کند: گمان می‌شود که هارون در پیشگاه مردم در مسابقه‌ای شعبده‌بازان فرعون را شکست داده ولی انکار نشده که آن‌ها نیز می‌توانستند کارهای شگفت‌انگیزی انجام دهند. بهر حال، مدتی بود که هیچ ادعای برای زنده کردن مردگان نبوده و هیچ شمنی نبوده که چنین ادعای داشته باشد یا موافق انجام چشم‌بندی خویش در یک مسابقه باشد. پس باید از خودمان بپرسیم: آیا هنر زنده کردن مردگان از میان رفته بود؟ یا ما متکی بر منابع مشکوک شده‌ایم؟

عهد جدید خودش یک منبع بسیار مشکوک است. (یکی از یافته‌های شگفت‌انگیزتر پرفسور برتون ارمن[3] این است که روایت رستاخیز عیسا در کتاب مرقس تنها سال‌ها بعد افزوده شده است.) ولی بر پایه نوشته‌های عهد جدید، زنده کردن مردگان می‌تواند به شیوه‌ای بسیار پیش پا افتاده انجام گیرد. عیسا دو بار افرادی را به نام‌های ایلعازر[4] و دختر یایرس[5] زنده کرده و گویا هیچ‌کسی به این فکر نیفتاده که این کار ارزش یک گفتگوی و پرسیدن چند پرسش از تجربه غیرعادی زنده شده را دارد. افزون بر این، هیچ‌کسی گویا پیشینه این دو فرد که آیا و یا چگونه دوباره «مرده» را نگه نداشته است. اگر این دو نفر نامیرا شده که هنوز باید همراه «یهود سرگردان[6]» باستانی باشند که به لعنت نخستین مسیحیان گرفتارشده و تا زمان دیدار دوباره با عیسا در ویا دولوروسا[7] باید راه برود، این بدبختی تنها بر سر

---

1. Harry Houdini — شعبده‌باز، بدلکار و بازیگر امریکایی - مجارستانی (۱۹۲۶-۱۸۷٤)
2. James Randi — یک شعبده‌باز کانادایی - آمریکایی (زاده ۱۹۲۸)
3. Barton Ehrman
4. Lazarus
5. Daughter of Jairus
6. Wandering Jew — یک شخصیت داستانی در سده‌های میانی که می‌گویند عیسا را زمانی که برای به صلیب کشیدن می‌بردند، مسخره می کرده و
7. Via Dolorosa — خیابانی که در آن عیسا را به صلیب کشیدند

این بیچاره نازل‌شده تا پیشگویی عیسا برآورده شود که گفته در زمان زنده‌بودن دست کم یکی از کسانی که زنده او را دیده، بازخواهد گشت که در غیر این صورت این پیش‌گویی دروغ از آب در می‌آمد. در همان روزی که عیسا با این بدبخت خانه بدوش دیدار کرده با بیزاری ظالمانه‌ای محکوم به مرگ شده بود، در زمانی که بر پایه آیه‌های انجیل متا ۵۳-۵۲ :۲۷ «و قبرها گشاده شد و بسیاری از بدن‌های مقدسین که آرامیده بودند، برخاستند؛ و بعد از برخاستن وی، از قبور برآمده، به شهر مقدس رفتند و بر بسیاری ظاهر شدند.» این نوشته‌ها در ظاهر همخوانی ندارد، چون آن گونه که پیداست اجساد هم در زمان مرگ از روی چلیپا یا صلیب و هم در زمان زنده شدن و عروج به آسمان از خاک برخاسته، ولی داستان پاره شدن چادر محراب[1] با همان شیوه مبنی بر رویداد واقعی زمین‌لرزه روایت‌شده (دو پیشامد دیگر توجه هیچ تاریخ‌نگاری را به سوی خود نکشیده) و گفته‌های محترم یوز باشی رومی نیز همین چم و معنا را می‌رساند.

این زنده شدن فرضی تکراری تنها می‌تواند یگانگی خدای یکتا را سست نماید که با توسل به آن بشر بخشودگی از گناهان را به‌دست می‌آورد. باید افزود که هیچ دین یا فرقه‌ای از ازیریس[2] و خون‌آشام[3] گرفته تا وودوو[4]، پیش یا در پس از آن زمان نیست که بر بنیادی از باورهای سرشتین درباره «نامیرایی» استوار نباشد. مسیحیان هنوز در این اندیشه داشتن همین همان پیکر زهوار در رفته کهنه زمان مرگ در روز داوری انسان‌ها هم‌نوا و هم‌رأی نبوده و برخی گمان می‌کنند که با ریخت دیگری تجهیز خواهند گشت. در این روزگار و حتا در بازنگری ادعاهای دینی می‌توان گفت که زنده شدن مرده نه تنها نمی‌تواند حقیقت آموزه‌های آن مرده و اصلیت او را اثبات کرده بلکه حتا نمی‌تواند احتمال بازگشت جسمانی یا با ریخت قابل تشخیص دیگر را اثبات کند. از سوی دیگر، ولی باز انگار چیزهای بسیاری را «اثبات

---

1. Veil of the temple در هیکل سیلمان یا معبد سیلمان یک جا بسیار مقدس یا قدس الاقداس بوده که تنها کاهن اعظم می توانسته وارد شود و پوششی داشته است این همان است
2. Osiris یکی از خدایان مصر باستان، خدای جهان مردگان
3. Vampirism
4. Voodoo آمیخته‌ای از کاتولیک و ادیان آفریقایی، نگر نویسنده با آوردن این نمونه از سه جا بیشتر گستره آیین‌هایی است که این باور را در خوددارند

کرده» است. کنش داوطلبانه مردن انسانی به خاطر جانداران همراهش همیشه در همه جا هم چون کاری بسیاری والا دیده می‌شود. ادعای اضافی «به راستی» ناچار نبوده تا بمیرد، قربانی شدن را سراسر رازآمیز و فریبکارانه می‌کند. (پس در صورت نمردن واقعی مسیح، اگر کسی بگوید، «مسیح برای گناهان من مرد» گزاره‌ای بیان شده که به‌خودی‌خود نادرست است.) در مواردی مانند هنگام نیاز به تأیید ادعاهای نامتعارف بدون داشتن یک گواه و شاهد معتبر و دارای ثبات رأی، دست بالا می‌توانیم بگوییم حق بیجا و بیخود دانستن این‌گونه ادعاها را داریم البته تنها در صورتی که ناچار نبوده یا دست و پایمان بسته نباشد. یعنی، تا زمان در دسترس نبودن مدرکی درست و کامل حق نپذیرفتن داریم و چنین مدرکی هم در دست نیست. ادعای غیرعادی، مدرک غیرعادی نیز می‌طلبد.

من بیشتر زندگیم را خبرنگار بوده و از مدت‌ها پیش یاد گرفتم تا از هر رویداد در زمان زنده‌بودنم گزارش‌های دست نخست بخوانم، این گزارش‌ها از افرادی بوده که به‌صورتی به آن‌ها اعتماد داشته و دیدگاه‌های مانند من نیز نداشتند. (در روزهایی که خبرنگار خیابانی بودم، رویدادهایی چاپ‌شده‌ای به نام *مُورم* را خواندم که به دلیل ویرایش ویراستاران به هیچ رو برایم آشنا نبود.) افزون بر این من با چند صد هزار مردمی که ادعا داشتند که به طور مستقیم یک کشتی فضایی دیده، یا با فضانوردان از کهکشانی دیگر برخورد داشته، مصاحبه کرده‌ام. برخی از این گفتگوها بسیار روشن و پر جزییات بوده (و به همین دلیل قابل مقایسه با گزارش های افراد دیگری بود که نمی‌توانستند این یادداشت‌ها را با هم مقایسه نمایند) که شمار انگشت شماری از دانشمندان پیشنهاد دادن که ما آن‌ها را هم چون حقیقت در نگر بگیریم. ولی در این جا دلیل تیغ اوکامی هست که چرا چنین کاری بسیار نادرست است. اگر شمار بسیار فراوانی از این «تماس با بیگانگان» وجود داشته باشد و ربوده‌شدگان از سوی آنان سراسر حقیقت را نتوانند بگویند، آنگاه پیامدی آن این است که دوستان بیگانه آنان، کوششی برای پنهان نگه‌داشتن بودن خویش ندارند. خوب در این صورت، چرا آن‌ها هرگز یک گوشه نایستاده تا یک چیزی پیش پا

افتاده‌ای مانند یک عکس تکی، از آن‌ها گرفته شود؟ یک تکه فلزی نایاب روی زمین یا یک نمونه کوچک از بافت پیکر آن‌ها که هیچ، هرگز یک فیلم کوتاه نشده از آن‌ها ارائه نشده است. افزون بر این‌ها، طرح‌های ساده این موجودات مانند الگوهای شبه انسانی است که نمونه آن در نوشته‌های خنده‌دار علمی -تخیلی یافت می‌شود. چون سفر از آلفا قنطورس[۱] (خاستگاه خواستنی‌تر) مایه‌ی زیر پا گذاشتن برخی قوانین فیزیک است، حتا کوچک‌ترین ذره‌ای از ماده استفاده بسیار بزرگی داشته و به معنای واقعی کلمه تأثیری نابودکننده بر زمین دارد. به جایش، چه دستمان را می‌گیرد- هیچ‌چیز. هیچ چیز یعنی، هیچ چیز مگر رشد بسیار فراوان خرافات نوین که بر باوری بر نوشتارهای فرقه‌ای استوار است که تنها برای شمار اندکی از خواص در دسترس است. خوب من پیش‌تر دیده‌ام که *چنین* شده است. تنها تصمیم مسئولانه در این باره، پرهیز یا معلق گذاشتن قضاوت و داوری تا زمان از راه رسیدن هواداران با چیزی غیر بچگانه است.

این را به روزگار کنونی گسترش بدهید که هر از گاهی گفته می‌شود، تندیس های مریم باکره یا قدیسان گاهی گریه کرده یا خونریزی داشته است. حتا اگر به سادگی نتوانم شما را به کسانی معرفی کنم که بتوانند در هنگام بیکاری با به کار گرفتن چربی خوک یا سایر مواد این اثرات مشخص را به وجود آورند، باز هم باید از خودم بپرسم که چرا یک خدا باید خود را به انجام چنین کار بیخودی راضی سازد. باری از اتفاق در میان شمار بسیار اندکی از افراد به‌عنوان همکاری آزمایشی در هنگام فراخوانی «آمرزش و قدیس شدن» فردی کاتولیک رومی بودم. در خرداد ۱۳۸۰ (ژوئن ۲۰۰۱ میلادی) واتیکان از من دعوت نمود تا با شنیدن دعای آمرزیدن اگنس بویاجیو[۲]، آزمایش شوم، جاه طلبی آلبانیایی که به نام مستعار «مادر ترزا[۳]» به خوبی شناخته می‌شود. اگر چه پاپ آن زمان، برای بهتر تأیید شدن و پیوستن به

---

1. Alpha Centauri
2. Agnes Bojaxhiu یا مادر ترزا
3. Mother Teresa

صف «مقدسین و امامان،» اداره مشهور و بلندآوازه‌ی «دویلز ادویکت[1]» را تعطیل کرد، ولی دین کاتولیک باز هم ناچار به شنیدن گفته‌های منتقدان بوده و بدینسان من خویش را مفت و مسلم هم چون نماینده شیطان یافتم.

تا آن زمان من به یکی از «معجزه‌هایی» بسته‌شده به این زن را آشکار کرده بودم. مردی که نخست این خانم را بلندآوازه ساخت یک مداح انگلیسی مشهور (بعدها کاتولیک) به نام مالکلم ماگیریج[2] ولی افسوس که بیشتر خل بود. در فیلم مستندی در بی‌بی‌سی (BBC) به نام *چیز زیبایی برای خداوند*[3] «مادر ترزا» را در سطح جهان در سال ۱۳۴۸ خورشیدی (۱۹۶۹ میلادی) مطرح ساخت. فیلم‌بردار این فیلم مردی به نام کن مک میلان[4] بود. کن برنده‌ی تحسین و ستایش بزرگی برای کارش در سریالی درباره تاریخ هنر به نام *تمدن*[5]، ساخته لرد کلارک[6] شد. درک وی از رنگ و نورپردازی بسیار بالاست. در زیر این رخداد همان‌گونه که ماگیریج آن را گفته و در کتابی که همراه فیلم آمده است:

> اتاق واپسین لحظات زندگی [مادر ترزا] با پنجره در بالای دیوار با نور کمی روشن‌شده و کن [مک میلان] با استواری می‌گفت که فیلم‌برداری در این جا ممکن نیست. ما تنها یک لامپ کوچک با خود داشتیم و به هیچ رو ممکن و شدنی نبود که به اندازه بسنده نور درخور و مناسبی فراهم کنیم. با این وجود تصمیم گرفته شد، کن این قسمت را فیلم‌برداری کند، ولی با شیوه‌ای که او برای اطمینان در پیش گرفت، بخشی از فیلم از حیاطی بیرونی بود که چند تن از ساکنان در آفتاب نشسته بودند. در فیلم به‌دست آمده، بخشی از فیلم که در داخل ساختمان برداشت‌شده، با نوری

1. Devil's Advocate اداره‌ای در واتیکان که پیشینه افرادی که آمرزیده یا مقدس می‌شوند را به طور انتقادی بررسی می‌کند، تا هیچ کاستی از قلم نیفتد
2. Malcolm Muggeridge نویسنده، روزنامه‌نگار انگلیسی (۱۹۹۰-۱۹۰۳)
3. Something Beautiful for God
4. Ken Macmillan
5. Civilisation
6. Lord Clark

ویژه و زیبای ملایم از تاریکی در آمده، در حالی که بخش برداشت‌شده در بیرون تار و درهم بود... من خودم به طور کامل متقاعد شدم که این نور از دیدگاه فنی غیرقابل توضیح، در واقع، نور خوشایندی بود که کاردینال نیومن[1] به آن در سرود روحانی مشهورش اشاره نموده است.

سپس نتیجه گرفته:

یعنی به طور دقیق معجزه‌ها برای- آشکار ساختن واقعیت درونی خدا در آفرینش جهان مادی است. من خودم به طور شخصی قانع شدم که کن نخستین عکس را از معجزه‌ای معتبر برداشت . . . . می‌ترسم که در این باره تا حد کسالت‌آوری سخن گفته و نوشته باشم.

بی‌گمان ماگیریج در گفتار آخری خود راستگوست: هنگامی که او این فیلم را به پایان رساند، مادر ترزا را به یک شخصیت جهان دگرگون گشت. سهم من در این میان بازبینی این سخنان و چاپ یک راست گفته‌های شفاهی خود فیلم‌بردار، کن مک میلان، بود. بفرمایید، چه گفته:

در زمان فیلم چیز زیبایی برای خداوند، بخشی از داستان بود که ما را به درون ساختمانی بردند که مادر ترزا آن را خانه جان دادن[2] می‌نامید. کارگردان، پیتر چافر، گفت، «خوب، این جا خیلی تاریکه. گمان می‌کنی کاری از پیش ببریم؟» از سوی دیگر تازه یک بسته از فیلم های نوین ساخت کداک را از بی‌بی‌سی دریافت کرده بودیم، ولی زمان آزمایش کردن این فیلم‌ها را پیدا نکردیم، برای همین به پیتر گفتم، «خوب، گمان کنم چاره ای هم نداریم.» بنابراین فیلم‌برداری کردیم. پس هنگامی که من

1. Cardinal Newman
2. House of the Dying

چند هفته، یکی دو ماه، پس از این رویداد به آن جا برگشتیم، ما در تئاتر حصیری در استودیو ارلینگ[1] نشسته و سرانجام تصاویر خانه‌ی جان دادن پدیدار شد. آن گاه این تصاویر مایه شگفتی شد. شما می‌توانستید همه‌ی جزییات را ببینید. سپس من گفتم، «این خیلی جالب است، غیر ممکن است.» و ادامه دادم، بی‌گمان می‌دانید چه گفتم، سه تا هورا برای کداک. من فرصتی پیدا نکردم تا به همه بگویم، چون مالکلم، در صندلی ردیف جلو نشسته بود، چرخید و گفت: «این نور الهی است! این مادر ترزا است. شما بی گمان خواهید دانست که این نور الهی است، آدم گنده.» پس سه یا چهار روز بعد، زمانی دریافتم که روزنامه‌نگاران از روزنامه‌های لندن به من زنگ‌زده و سخنان مانند این می‌گفتند: «شنیدیم با مالکلم ماگیریج تازه از هندوستان آمدی و شاهد یک معجزه هم بوده‌ای.»

و بدینسان یک ستاره زاده شد. . . . برای این و برای دیگر انتقادهای دیگر مرا به واتیکان فراخوانده، در اتاقی در بسته که یک انجیل، یک ضبط‌صوت، یک مونسن‌یور[2]، یک خادم، یک روحانی حضورداشته و از من پرسیده شد اگر می‌توانم موارد را درباره «خادم خدا، مادر ترزا» روشن‌تر سازم. هر چند در ظاهر آن‌ها با خلوص نیت در حال پرسیدن پرسش از من هستند، ولی همکاران آن‌ها در گوشه دیگری از جهان یک «معجزه» ضروری را تأیید کرده که می‌توانست روند آمرزش (پیش‌درآمد تقدس کامل) را به پیش برد. مادر ترزا در سال ۱۳۷۶ (۱۹۹۷ میلادی) درگذشت. در نخستین سالگرد دو زن راهبه در روستای رایاگنج[3] در بنگال گفتند که مدال آلومینیومی از مرحوم (مدالی که گمان می‌شد کنار بدن مرده مادر ترزا بوده) را به شکم زنی به نام مونیکا برسا[4] بسته‌اند. این زن، گفته بود دچار یک تومور رحمی بوده و با این کار شفا یافته است. متوجه شدیم که مونیکا یک نام دخترانه کاتولیک

---

1. Ealing Studios
2. Monsignor روحانی با لقب افتخاری از سوی پاپ
3. Raigunj
4. Monica Besra

است که در بنگال چندان شایع نبوده و بدینسان شاید بیمار و بی‌گمان راهبه‌ها از هواداران مادر ترزا بودند. البته این سخن نه درباره دکتر مانجو مرشد[1]، مدیر بیمارستان محلی و نه درباره دکتر ت. کی. بیسواز[2] و نه همکار وی دکتر راجان مستفی[3] دکتر زنان می‌توانست درست باشد. همه این سه تن پیشگام شده و اعلام داشته که خانم برسا دچار بیمار سل و رشد تخمدانی بوده و از هر دو بیماری به طور موفقت آمیز بهبود یافته است. دکتر مرشد به ویژه از شمار بسیار تلفن های زده شده دلخور بود این تلفن‌ها از سازمان مادر ترزا، «میسونری نیکوکاری» به او شده بود و به او فشار آورده تا بگوید بهبودی این خانم شفایی معجزه‌آسا بوده است. بیمار خودش یک نمونه مصاحبه‌شونده موثر نبود، به تندی سخن می‌گفت، چون همان‌گونه که خودش می‌گفت «شاید فراموش کنم» و خواهش می‌کرد که پرسشی از او پرسیده نشود چون ناچار است که «به یاد آورد.» شوهر این خانم، مردی به نام سلکو مورمو[4]، پس از مدتی خاموشی خود را شکسته و اعلام داشت زنش با درمان های متعارف و معمولی پزشکی بهبود یافته است.

هر سرپرست بیمارستان در هر کشوری به شما خواهد گفت که برخی از بیماران گاهی به طور شگفت‌انگیزی بهبود می‌یابند (درست مانند آن که گاهی انسان های بسیار تندرست و سالم ناگهان بدون دلیل به بیماری کشنده‌ای دچار می‌شوند). کسانی که خواهان تأیید معجزات، دوست دارند تا این گونه بهبودی از بیماری‌ها را بدون توضیح «طبیعی» بدانند. ولی این به هیچ رو بدین معنا نیست که موجودی «فراطبیعت» وجود دارد. بهر حال در مورد خانم برسا هیچ چیز شگفت‌انگیز حتا یک پیشامد کوچک نیز در برگشت تندرستی به او وجود نداشت. برخی از اختلال‌های متعارف با روش‌های به خوبی شناخته شده درمان می‌شوند. یک ادعای شگفت‌انگیز بدون حتا یک مدرک متعارف انجام شده بود. با این حال به زودی روزی خواهد آمد که در رم در مراسمی بزرگ و رسمی مقدس شدن مادر ترزا برای همه جهان جار

---

1. Dr. RanjanMustafi
2. Dr. T. K. Biswas
3. Dr. RanjanMustafi
4. SelkuMurmu

زده‌شده و گفته خواهد شد که شفاعت او در درمان بیماری‌ها بهتر از دانش پزشکی است. هر چند این کار نه تنها به‌خودی‌خود یک ننگ است، بلکه روزی را که روستاییان هندی بخواهند دست از اطمینان به شارلاتان‌ها و آخوندها بردارند را به عقب می‌اندازد. به سخن دیگر، بسیاری از مردم بدون دلیل ولی در نتیجه این «معجزه» ساختگی و پست خواهند مرد. اگر این بالاترین توان دین است آن هم در این زمان که ادعاها را پزشکان و گزارشگران می‌توانند بازبینی کنند، بسیار سخت نیست که تصور کنیم در زمان گذشته که زمان نادانی و ترس بوده و روحانیون کمتر با مخالفت و شک روبرو بوده‌اند، با فریب آمیز و دروغ چه‌ها که نکرده‌اند.

یک بار دیگر تیغ اوکام تیز و برنده است. زمانی که دو توضیح پیش کشیده می‌شود، باید یکی از آن‌ها را پوچ و باطل نمود آن توضیحی را که کمتر روشن کننده یا به هیچ رو روشن کننده نبوده، یا پاسخی که بیشتر از خواست پرسش سخن می‌گوید.

همین گفته‌ها را می‌توان به پیشامدهای ناخوش یا در ظاهر برهم زننده‌ی آرامش تعمیم داد که گویا در هنگام وقوع قوانین طبیعت پادرهوا می‌کند. بلایای طبیعی در واقع شکست در قوانین طبیعی نبوده بلکه بخش بدیهی از نوسان‌های در درون طبیعت است ولی همیشه این بلایای برای ترساندن شدید زودباوران از توانایی سهمگین خدا به کار گرفته شده است. نخستین مسیحیان که در نواحی آسیای صغیر می‌زیسته که در گذشته بارها زمین‌لرزه رخ داده و در آینده نیز رخ خواهد داد شاید هنگام ویران شدن پرستشگاهی از مشرکان به ترس دامن زده و می‌گفتند تا زمان هست به دین خدا در آیید. انفجارهای آتشفشانی بزرگ در کراکاتوآ[1] در سال های پایانی سده نوزدهم میلادی، مایه گرایش شمار فراوانی از جمعیت وحشت‌زده‌ی اندونزی به اسلام گشت. همه‌ی کتاب های آسمانی با هیجان و به فراوانی از توفان‌ها، گردبادهای خطرناک، آذرخش های آسمانی و دیگر خبرهای بد سخن می‌گویند. پس از سونامی بسیار بد آسیا در ۱۳۸۴ خورشیدی (۲۰۰۵ میلادی) و پس از سیلاب

1. Krakatoa جزیره‌ای آتشفشانی در اندونزی

نیواورلئان[1] در ۱۳۸۵ (۲۰۰۶ میلادی)، مردان فرهیخته و به طور کامل جدی مانند اسقف اعظم کانتربری[2] هنگام کوشش تفسیر اراده خدا در این باره در پیشگاه مردم، خویش را تا حد یک رعیت خرفت پایین آوردند. ولی اگر کسی یک پیش‌فرض ساده، سراسر بر پایه برخی آگاهی های مشخص، مانند این که ما در روی سیاره‌ای زندگی می‌کنیم که هنوز در حال سرد شدن است، یک هسته گداخته و گسل و شکاف در روی پوسته خود دارد، با داشتن سامانه‌ی آب و هوایی آشفته، آن گاه به سادگی خواهیم دید که نیازی به هیچ دلواپسی نیست. همه‌ی دشواری‌ها از هم اکنون روشن است. هنوز نمی‌فهمم چرا دین‌ها این اندازه از پذیرش این جستارها روی‌گردان هستند: چنین پذیرشی بار بزرگی پاسخ دادن به پرسش‌های بیهوده را از شانه آن‌ها برمی‌دارد. پرسش‌هایی مانند این که چرا خدا می‌گذارد این اندازه رنج در جهان باشد. ولی گویا این آزار هزینه کوچکی است که باید پرداخت شود برای این که افسانه‌ی خدای ارحم‌الراحمین را زنده نگه‌دارند.

این بدگمانی و سوءظن که شاید بلایای به خاطر کیفر گناهان است از این جنبه سودمند است که آن اجازه خیال‌پردازی فراوانی را می‌دهد. پس از رویداد نیواورلئان که ترکیب مرگبار ساخت شهر در پایین تر از سطح دریا و اهمال دولت بوش مردم را بیچاره کرد، از یک خاخام ارشد اسراییلی شنیدم که این انتقام برای تخلیه سکونت‌گاه یهودی از نوار غزه بوده و از شهردار نیواورلئان (که با مهارت شگرفی کار خودش را انجام نمی‌داد) شنیدم که این بلا خواست خدا به دلیل یورش به عراق بوده است. هر کسی می‌تواند این را به گناه برگزیده خویش نسبت دهد همان‌گونه که «جناب کشیشان» پت ربرتسون[3] و جری فالول[4] پس از نابودی برج های تجارت جهانی چنین کردند. در این نمونه، کمابیش بدون چون‌وچرا موردی که باید در رفتارهایی آمریکایی جستجو و یافت می‌شد، هم‌جنس‌گرایی و سقط جنین بود.

---

1. New Orleans شهری بر کرانه رود می‌سی‌سی‌پی، که توفند کاترینا در ۲۰۰۶ صدها هزار تن را بیخانمان نمود و ۱۳۰۰ تن را کشت
2. Canterbury
3. Pat Robertson
4. Jerry Falwell

(برخی از مصریان باستان باور داشتند که لواط سبب زمین‌لرزه می‌شود: من انتظار دارم این دیدگاه با نیروی ویژه‌ای احیا شود هنگامی که گسل سن آندریاس در زیر لواط کاران سان‌فرانسیسکو یک بار دیگر به لرزه بیفتد.) زمانی که آوار سرانجام در سطح زمین آرام گرفت، دیدیم که دو تیرآهن داغان هنوز با ریخت چلیپا یا صلیب سر پا مانده که سبب گفته‌های بی‌سروته بیشتری شد. چون همه‌ی ساختمان همیشه چیزی مانند تیرهای آهنی صلیب‌شکل داشته پس اگر چنین شکل‌هایی سر پا *نماند بیشتر* مایه شگفتی خواهد بود. قبول، اگر این چیزهای شکسته خود را به صورت ستاره داودی یا هلال ماه و ستاره در می‌آورد، تحت تأثیر قرار می‌گرفتم ولی تا کنون در هیچ کجا هیچ داده‌ی ثبت‌نشده که چنین چیزی رخ داده باشد، حتا در جاهایی که این چیزها بر مردم محلی موثر بوده و کارگر می‌افتد. افزون بر این به یاد داشته باشید که گمان می‌شود معجزه‌ها بر پایه دستور کسی انجام می‌شود که قادر متعال و هم چنین آگاه و در همه جا حاضر است. پس شاید باید همه امید به کاری با کیفیت بسیار چشمگیرتر از رویدادهای رخ داده تا به امروز داشته باشد.

پس «مدراک» ارائه‌شده برای دین، گویا آن را حتا نسبت به هنگام ایستادن بر پای خود، تنها و بدون پشتیان، ضعیف‌تر ساخته است. ادعای بدون مدرک را، می‌توان بدون مدرک کنار گذاشت. این گفته حتا در زمان ساختگی و مغرضانه بودن «مدرک» درست‌تر است.

استدلال «توسل به مرجع» از سست‌ترین استدلال‌ها است. زمانی که از دست‌دوم یا سوم («کتاب آسمانی می‌گوید») شنیده شود استدلالی سست بوده و زمانی که از دست نخست شنیده شود حتا سست‌تر نیز هست، همان‌گونه که هر بچه‌ای این را می‌داند که از پدر و مادرش «چون من می‌گویم» را شنیده (و همان‌گونه که هر پدر و مادری هنگام ناتوانی برای قانع ساختن می‌داند که خودش را به بدترین صورت تحقیر کرده است). باری این کار «جهشی پر خطر» از نوع دیگری می‌خواهد

تا خویش را راضی نماید که بگوید دین‌ها همگی ساخته دست پستانداری معمولی است و هیچ‌چیز پنهان یا رازی در آن‌ها نیست. پشت پرده اوز[1]، تنها بلوف است. آیا به راستی می‌تواند این درست باشد؟ همانند فردی که همیشه سنگینی تاریخ و فرهنگ بر روی او کارگر بوده، پیوسته این پرسش را از خودم می‌پرسم. پس همه‌ی این‌ها بیهوده بوده: کشمکش‌های بزرگ میان سکولارها و خداپرستان، کوشش‌های شگفت‌انگیز نقاشان، معماران و موسیقی‌دان‌ها برای ساختن چیزهایی ماندگار و شگرفی که تنها برای گواهی بزرگی خداست؟

نه به هیچ رو. برای من مهم نیست که آیا هومر یکی بوده یا چند تا یا شکسپیر یک کاتولیک مخفی بوده یا به طور پنهانی یک ندانم‌گرا بوده است. اگر سرانجام روشن شود که بزرگ‌ترین نویسنده عشق، سوگ، طنز و اخلاق یک اشراف‌زاده آکسفوردی[2] بوده، نباید احساس کنم که جهانم نابود گشته، هر چند باید بیفزایم که نویسندگی به تنهایی برای من ارزشمند است و زمانی که به یاد می‌آورم که بیکن چنین مردی بوده، من اندوهگین ده و احساس سرشکستگی می‌کنم. در کارهای شکسپیر نکته‌های برجسته اخلاقی بسیار فراوان‌تری نسبت به قرآن و تلمود و بیشتر از هر شرحی از کشمکش‌های ترسناک قبیله‌ای دوران آهن دیده می‌شود. ولی از موشکافی دین‌ها چیزهای بسیاری باید یاد گرفت و باید ارزش این آموخته‌ها را نیز دانست، شخص کمابیش همیشه خویش را ایستاده روی شانه‌های نویسندگان و اندیشمندان برجسته می‌بیند که بی‌گمان در اندیشه برتر از آن شخص و حتا گاهی از نگر اخلاق برتر هستند. بسیاری از آن‌ها، در زمان خودشان، از جامه بدلی بت پرستی و شرک بریده‌شده و حتا خطر قربانی شدن را در کلنجار با هم‌کیشان به جان خریدند. بهر حال، به لحظه و دمی از تاریخ رسیده‌ایم که حتا کوتوله‌ای مانند من بتواند ادعا آگاهی بیشتری داشته- البته نه به دلیل شایستگی‌های خودش- و می‌تواند ببیند که زمان آشکار ساختن حقیقت در حال گذشتن است. در میان آن‌ها، دانش نقد نوشته‌ها، باستان‌شناسی، فیزیک و زیست‌شناسی مولکولی نشان داده که افسانه‌های

---

1. Oz اشاره نویسنده به داستان کودکان به نام جادوگر شگفت‌انگیز اوز است که در سال ۱۹۰۰ چاپ شده
2. Earl of Oxford یکی از لقب های اشرافی در انگلیس

دینی دروغین و ساخته دست انسان‌ها بوده و هم چنین در ارزیابی بهتر بوده و توضیح های روشن‌بینانه‌تری فراهم کرده است. تاوان و خسارت از دست دادن ایمان شگفتی های نو و بهتر است، ما نه تنها این شگفتی‌ها بلکه غرق شدن در شاهکارهای کمابیش معجزه‌آسای هومر و شکسپیر، میلتون و تولستوی و پروست[۱] را در پیش رو داشته که همگی نیز ساخته «دست انسان‌ها» است (هر چند این ساخته‌ها گاهی انسان را سردرگم می‌کند مانند کارهای موتزارت[۲]). من این را هم چون شخصی می‌توانم بگویم که ایمان سکولارش در میان درد و رنج لرزیده و از میان رفته است.

در زمان مارکسیست بودنم، به آن هم چون جستاری دینی نگاه نمی‌کردم، ولی باور استواری داشتم که گونه‌ای از نظریه یکپارچگی میدانی شاید یافت و کشف شود. مفاهیم ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک جستاری مطلق نبوده و هیچ عنصر متافیزیکی در خود ندارد ولی عنصر انتظار ناجی موعود در این نهفته به این معنا که سرانجام لحظه موعود فرا رسیده و بدون شک شهدا و امامان و آموزه‌های خود را دارد، (پس از زمانی کوتاهی) تکفیر متقابل روحانیون رقیب را خواهد داشت. هم چنین مارکسیست، شعبه‌ها و بازجویی‌ها و شکار مرتدان را پیگیری خواهد کرد. من عضو یکی از فرقه‌ی ناسازگار بودم که رزا لوکزامبورگ و لئو تروتسکی را ستایش می‌کرد و می‌توانم با قاطعیت بگویم که پیامبر نیز داشتیم. رزا لوکزامبورگ[۳] زمانی که پیرامون پیامدهای جنگ نخست جهانی دادوهوار می‌کشید کمابیش مانند آمیخته‌ای از کاساندرا[۴] و ارمیای پیامبر بوده و افزون بر این در واقع زندگی‌نامه بزرگ سه جلدی لئو تروتسکی نوشته ایزاک دویچر[۵] کتابی به نام *پیامبر* است (بر اساس سه مرحله‌ی زندگی مسلح شدن، خلع سلاح و رانده شدن). دویچر در جوانی - مانند تروتسکی- برای خاخامی آموزش دید و شاید می‌توانست آموزگار برجسته تلمود

---

1. Homer and Shakespeare andMilton and Tolstoy and Proust
2. Mozart — آهنگساز بزرگ اتریشی (۱۷۹۱-۱۷۵٦ میلادی)
3. Rosa Luxemburg — تئوریسین مارکسیست لهستانی - آلمانی (۱۹۱۹-۱۸۷۱)
4. Cassandra — در افسانه‌های یونانی زیباترین دختر پریاموس است
5. Isaac Deutscher — روزنامه‌نگار و متفکر مارکسیست لهستانی (۱۹٦۷-۱۹۰۷)

شود. در زیر گفته‌های تروتسکی -که همانند پیش‌بینی های اسرارآمیز انجیل یهودا - درباره شیوه‌ای چیره شدن استالین بر حزب بلشویک آمده است:

> از میان دوازده حواری مسیح تنها یهودا اثبات نمود که خیانت‌کار است. ولی اگر نیرومندی و قدرت را به دست می‌آورد، یازده حواری دیگر را خائن نشان می‌داد، هم چنین همه حواریون کهتر و رده پایین تر دیگر که لوقا شمار آن‌ها را هفتاد نفر برآورد کرده است.

از سوی دیگر در این جا، نوشته‌های خنک و بی‌مزه‌ی دویچر درباره رویدادهای زمان رد کردن پناهندگی تروتسکی از سوی دولت نروژ آمده که نیروهای هوادار نازی دولت را ناچار کرده تا او را دوباره بیرون کند و تا زمان مرگ سرگردان بماند. پیرمرد با وزیر امور خارجی نروژ تریگوه لی[1] و چند تن دیگر دیدار داشته و سپس:

> تروتسکی آوای خودش را چنان بلند می‌کند که در میان تالارها و راهروهای وزارت خانه می‌پیچید: «این نخستین خفت و تسلیم در برابر نازیسم در کشور شماست. شما برای چنین کاری تاوان خواهید داد. شما گمان کنید که آزاد و ایمن هستید تا با انجام دلخواه تبعید سیاسی ، داد و ستد کنید. ولی روز موعود نزدیک است -این را به یاد داشته باشید!- آن روز نزدیک است که نازی ها شما را کشورتان برانند، همه ی شما را . . .»
> تریگوه لی در برابر این سخن راست وکوتاه شانه‌هایش را با بی‌اعتنایی بالا انداخت. با این وجود در کم تر از چهار سال به راستی همین دولت پیش از یورش نازی‌ها فرار کردند؛ و همان‌گونه که وزیران و شاه پیر آنان هاکن[2] در کرانه دریای ازدحام کرده و نگران چشم‌به‌راه کشتی برای رفتن

---

1. Trygve Lie سیاستمدار نروژی (۱۹٦۸-۱۸۹٦) نخستین دبیر کل سازمان ملل
2. King Haakon

به انگلستان بودند، با آمیزه‌ای از احترام و ترس سخنان تروتسکی را به یاد آوردند که مانند نفرین یک پیامبر واقعیت یافته بود.

تروتسکی یک نقاد خوب ماتریالیسم بود که توانایی پیش‌بینی به وی می‌داد، البته نه در هر زمان و در هر موقعیتی بلکه گاهی این توانایی بسیار تأثیرگذار بود. افزون بر این بی‌گمان او یک احساس- که در مقاله احساسی وی به نام *ادبیات و انقلاب*[1] آشکارشده- آرزومندی خاموش نشدنی داشته که فقیران و مورد ستم واقع شدگان بر چکاد جهان مادی سوار شده و دستاوردی متعال داشته باشند. من در بخش بزرگی از زندگی‌ام در این اندیشه شریک بوده و هنوز هم آن را به طور کامل رها نکرده‌ام. ولی زمانی خواهد رسید که نتوانم از این اندیشه پاسداری و حفاظت نمایم و در واقع خواهان حفاظت خودم از یورش واقعیت نیز نیستم. تأیید می‌کنم که مارکسیسم، آماج و اهداف اخلاقی، فلسفی و روشن‌اندیشی خودش را دارد، ولی مربوط به گذشته بوده است. شاید بتوان چیزی را از دوران جاهلیت نگه داشت، ولی باید با واقعیت نیز روبرو شد: پس از این هیچ نشانه‌ای برای راهنمایی نداریم. از سوی دیگر هر مفهومی درباره راهکار نهایی به بدترین قربانگاه انسان‌ها دگرگون‌شده و سرانجام به اختراع دستاویزی برای قربانی انسان‌ها رهنمود خواهد کرد. کسانی از میان ما انسان‌ها که در جست‌وجوی راه کاری خردمندانه و جایگزین برای دین بوده به پایانه‌ای رسیده که آن نیز هم سنگ دگماتیسم بوده است. از چیزی که به دست پسرعموی نزدیک شامپانزه ساخته‌شده چه انتظار بیشتری می‌توان داشت؟ یک چیز بی‌خطا؟ بدینسان، خواننده گرامی، اگر شما تا این جا، کتاب را خوانده‌اید و دین خویش را بی‌بنیاد یافتید -همان گونه که من امید دارم- دوست دارم بگویم که تا اندازه‌ای می‌دانم چه راهی خواهید رفت. روزهایی بود که دلتنگ باورهای استوار کهنه‌ی خودم می‌شدم، گویا پاهایم از بدنم جدا شده است. ولی در کل احساس بهتری دارم و پس از آن دیگر تندرو نبودم و اگر شما باورهای کهنه خود را رها

1. Literature and Revolution

کرده و بگذارید اندیشه بی‌پروای شما کار اندیشیدن خود را انجام دهد، من تضمین می‌کنم شما نیز احساس بهتری پیدا کنید.

بخش یازده

«نشانه‌های پست خاستگاه»: آغاز خراب و مخدوش دین

هر جا پای پرسش از دین به میان آید، به هر شیوه ممکن از بدکردار دانستن تا اندیشه ناپاک داشتن، انسان‌ها گناهکار به شمار می‌آیند.

– زیگموند فروید، آینده یک پندار

ریخت‌های گوناگون رایج پرستش در جهان رومی همگی از سوی مردم به طور یکسان درست، از سوی فیلسوفان همگی به طور برابر نادرست و از سوی مجریان قانون همگی به طور یکسان سودمند، در نگر گرفته می‌شده است.

– ادوارد گیبون عقب‌گرد و نابودی امپراتور روم

سخن کهن مشهوری و رایجی در شیکاگو می‌گوید اگر می‌خواهید احترام کدخدا را نگه‌داری، یا اشتهای خوردن سوسیس را از دست ندهید، در مورد نخست نباید هنگام نظافت نوکرها و در مورد دوم هنگام ساخت سوسیس نباید حضور داشته

باشید. انگلس[1] می‌گوید، این آناتومی انسان است که کلیدی برای آناتومی میمون‌هاست. بدینسان، اگر ما به روند دینی را در هنگام شکل‌گیری آن بررسی کنیم، می‌توانیم انگاره و حدس‌هایی در این باره بزنیم که آن‌ها هنگامی سر هم شده که بیشتر مردم توان خواندن نداشتند. از میان گزینه‌های فراوان برای نمایش ساخت سوسیس دین‌ها، من به «فرقه کالا[2]» ملانزی، مار جو[3] ستاره پنجاهه و مذهب عیسامسیح قدیسان آخر زمان[4]، می‌پردازم که به طور کلی به نام مورمون شناخته می‌شوند.

این اندیشه بی‌گمان همیشه به سر بسیاری از مردم رسیده است: چه خواهد شد اگر پس از مرگ جهانی دیگری باشد ولی خدایی نباشد؟ چه خواهد شد اگر خدایی باشد ولی جهان پس از مرگ نباشد؟ تا جایی که من می‌دانم، رک‌ترین نویسنده که گزاره‌هایی درباره این دشواری توماس هابز[5] در شاهکار خودش *لویاتان*[6] چاپ ۱۰۳۰ خورشیدی (۱۶۵۱ میلادی) گفته است. من به شدت تاکید می‌کنم که پاره یا قسمت سوم، بخش ۳۸ و پاره چهارم، بخش ۴۴ را به خاطر خودتان بخوانید، زیرا سفارش هابز هم از کتاب آسمانی و هم از کتاب‌های انگلیسی‌زبان بوده و به راستی تکان دهنده است. او به ما یادآوری می‌کند که حتا اندیشیدن در این باره چه اندازه خطرناک بوده و همیشه خطرناک خواهد بود. صدای برنده و کنایه‌آمیزی که از گلو در می‌آورد خودبخود گویا و بلیغ است. با الهام از داستان مزخرف «حبوط» آدم (نمونه کاملی از فرد آزاد آفریده شده که سپس غدغن ناممکنی بر دوش وی گذاشته می‌شود)، هابز به شیوه‌ای طنزآمیز - البته فراموش نکرده که با ترس بیفزاید که خودش چنین کرده «با وجود این با گردن نهادن و با وجود همه ی پرسش ها، از آن جایی که تعیین قطعی بستگی به کتاب های آسمانی دارد»- گفته، اگر آدم بر اثر

---

1. Engels — جامعه‌شناس، فیلسوف و بنیادگذار مارکسیست (۱۸۹۵-۱۸۲۰)
2. Cargo cult — آیینی که در پی دیدار جوامع قبیله‌ای با فناوری پیشرفته غیربومی پدیدار شد، کیش کالا
3. Mar joe
4. Latter-day Saints
5. Thomas Hobbes — فیلسوف انگلیسی (۱۶۷۹-۱۵۸۸ میلادی)
6. Leviathan

گناه محکوم به مرگ می‌شد، چون بنا بود که پیش از مرگ حقیقی نوادگان فراوانی داشته باشد، باید مرگ وی به عقب انداخته می‌شد.

با جوانه زدن این اندیشه‌های ویرانگر- یعنی دستور نخوردن میوه از درختی به دلیل مرگ احتمالی یا آماج دیگری یعنی به دلیل دست یافتن به زندگی جاوید، بیهوده و متناقض است- هابز ناچار می‌شود تا نوشته آسمان جایگزین و حتا کیفری جایگزین و جاودانگی جایگزین بپردازد. نکته مورد نظر وی در این بود که اگر انسان‌ها نسبت به مرگ ترسناک و بدی بی‌درنگ و فوری بیشتر از کیفرها و عذاب الهی بترسند، شاید زیر بار قوانین انسانی نروند ولی از سوی دیگر به وجود فرایندی اعتراف می‌کند که در آن انسان‌ها برای برپاساختن دین درخور و مناسب‌تر یا خوشایند یا مثبت‌تر برای خویش آزاد هستند. ساموئل باتلر[1]، این اندیشه را در کتاب *بازدید دوباره از اروون*[2] اقتباس کرده است. در *اروون* اصلی، آقای هیگز به دیدار کشوری دوردست رفته و سرانجام با بالن از آن کشور می‌گریزد. دو دهه بعد به آن جا بازگشته و در می‌یابد که در نبودنش از او خدایی به نام «پسر خورشید» ساخته و در روز رفتن او به آسمان‌ها نماز خوانده می‌شود. دو روحانی ارشد در دسترس بودند تا معراج را جشن گرفته و هنگامی که هیگز آن‌ها را تهدید می‌کند که دروغ آن‌ها را گفته و خودش را تنها مانند یک انسان میرا نشان خواهد داد به او می‌گویند، «شما نباید این کار را بکنید، چون این افسانه محور اخلاق در این کشور بوده و اگر ناگهان مردم دریابند شما به آسمان معراج نداشتید، همگی نابکار می‌شوند.»

در سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴ میلادی) یک فیلم مستند بسیار بلندآوازه و مشهور به نام *موندو کانه*[3]، یا «جهان سگی» پخش گردید که کارگردان‌ها بسیاری از رفتارهای وحشیانه و بیمارگونه انسان‌ها را در آن به نمایش گذاشتند. این مستند نخستین فرصتی بود که هر کسی بر روی پرده به روشنی می‌توانست چگونگی سر هم شدن دینی را ببیند. ساکنان جزیره‌های اقیانوس آرام شاید برای سده‌ها از جهان پیشرفته‌تر

---

1. Samuel Butler نویسنده سرشناس انگلیسی (۱۹۰۲-۱۸۳۵)
2. Erewhon Revisited
3. Mondo Cane

اقتصادی جدا بوده، ولی هنگامی که چنین دیداری سرنوشت سازی رخ داد بسیاری از آنان به اندازه کافی و بسنده باهوش بودند تا نکته را بگیرند. در یک سو کشتی‌ها بزرگی، مانند کوهی شناور با انبارهایی پر از ثروت و جنگ‌افزار و دستگاه بود که فراتر از هر چیز قابل‌مقایسه‌ی یافته شده در این جزایر بود. برخی از جزیره‌نشینان ساده همان کاری را انجام داده که بسیاری از مردم در هنگام برخورد با پدیده نویی انجام می‌دهند و کوشیدن آن را به واژه‌هایی قابل فهم برای خودشان برگردان و ترجمه کرده (البته متفاوت با آزتک های ترسیده که نخستین بار با دیدن سربازان سواره اسپانیای در امریکای مرکزی، نتیجه گرفتند که این سربازان، سانتورهای[1] دشمن هستند). این انسان‌های بیچاره به این نتیجه رسیدند که این غربیان نیاکان درگذشته و مرده بسیار دوری هستند که سرانجام با چیزهای خوب از جهان آن سوی مرگ بازگشته‌اند. این توهم برخورد جزیره‌نشینان با کلنی‌نشینان نمی‌توانست زمان درازی پایدار بماند، ولی سپس در جاهایی دیده شد که اندیشه‌ی بهتری به سر جزیره‌نشینان باهوش‌تر زد. جزیره‌نشینان متوجه شدند که نخست اسکله‌ها و موج‌شکن‌ها ساخته‌شده و پس از آن کشتی‌ها بیشتری آمدند و کالاهای بیشتری را پیاده کردند. محلی‌ها مقایسه و تقلید کرده و موج‌شکن‌ها خودشان را ساخته و چشم‌به‌راه آمدن کشتی‌ها شدند. هر چند این پیشرفت چندان به‌دردخوری نبود، ولی پس از آن پیشرفت میسونرهای مسیحی را بدجوری کند ساخت. زمانی که این میسونرها به آن جا رسیدند، از آن‌ها پرسیده شده که هدیه‌ها کجاست (که به زودی با بدلی‌ها سر رسیدند).

در سده بیستم «فرقه کالا» با ریختی کاراتر و پر جنبش تر جان گرفت. واحدهایی از نیروهای مسلح ایالات‌متحده که برای ساختن فرودگاه در جنگ با ژاپن به جزایر اقیانوس آرام رفته، دریافتن که آماج تقلیدهای کورکورانه اهالی شده‌اند. مشتاقان محلی آموزه‌های کمرنگ مسیحی خود را رها کرده و همه توان خویش را صرف ساختن جاده‌های شبیه فرودگاه کرده تا شاید سبب به زمین نشستن

1. Centaur

هواپیماهای پر از بار شود. آن‌ها با نی بامبو آنتن‌های همانندی با آنتن‌های اصلی ساختند. آتش‌هایی بر پا ساخته تا از چراغ های راهنما هواپیماهای آمریکایی برای نشستن تقلید کرده باشند. این کارها هنوز ادامه دارد و اندوه‌آورترین سکانس و پرده‌های *موندو کانه* است. در روی جزیره تنا[1]، یک سرباز آمریکایی ادعا کرد که ناجی انسان‌ها است. گویا نام او جان فرم[2]، نیز نامی دروغین است. ولی حتا در سال ۱۳۲۴ خورشیدی (۱۹۴۵ میلادی) پس از خروج آخرین ارتشی با هواپیما یا کشتی باز هم درباره برگشت پایانی فروم، منجی انسان‌ها پیش‌بینی‌شده و روضه خوانده می‌شد و هنوز مراسمی سالیانه با نام او در آن جا بر پا می‌شود. در روی یک جزیره دیگر به نام نیوبریتین[3]، نزدیک به پاپوآ[4] گینه‌ی نو[5]، دین کالا به طور برجسته‌تری به چشم می‌خورد. این فرقه دارای ده فرمان («ده قانون»)، یک تثلیث در بهشت و یکی در روی زمین و یک سیستم مراسم نیایش و سپاسگزاری برای فرونشاندن خشم این مراجع است. به باور هواداران آن فرقه اگر مراسم دعا و نیایش با خلوص و نیت پاک انجام شود، آن گاه دوره‌ی شیر و عسل آغاز خواهد شد. با اندوه باید گفت که بومیان این آینده درخشان را به نام «دوران بنگاه های بازرگانی[6]» می‌شناسند و انگار که نیوبریتین بنگاهی چندملیتی است شکوفایی شده و رونق خواهد گرفت.

شاید کسانی باشند تا بخواهند حتا پیش کشیدن چنین مقایسه‌ای در این جا را به چالش بکشند، ولی آیا کتاب های آسمانی دین های رسمی یکتاپرست به طور مطلق آرزوهای و پاداش‌های شگفت‌انگیز -که کمابیش آب از دهان انسان راه می‌اندازد- توصیف از ثروت و دارایی سلیمان، برکت داشتن گله و رمه افراد با ایمان، پاداش‌های بهشتی برای مسلمانان خوب، بس است همین چند تا و شمار فراوانی افسانه‌ها ترسناک چپاول و تاراج، چیز دیگری در خود دارد؟ درست است عیسا هیچ دلبستگی شخصی به ثروت‌اندوزی نشان نداده، ولی از ثروت های الهی و حتا از

---

1. Tana
2. John Frum
3. New Britain
4. Papua — دولت مستقلی داشته و در قاره اقیانوسیه است
5. New Guinea — جزیره‌های اقیانوس آرام، شرق اندونزی
6. Period of the Companies

«ساختمان های اربابی» هم چون انگیزه‌ای برای پیروان سخن گفته است. افزون بر این آیا درست نیست که همه‌ی دین‌ها در سراسر قرون گذشته دلبستگی شدیدی به گردآوری کالاهای مادی این جهان داشته‌اند؟

اشتیاق برای پول و آسایش این جهان تنها یک جنبه‌ی پنهانی از داستان بسیار خسته‌کننده‌ی مارجو گورتنر[1]، «پدیده نارس[2]» روضه‌خوانی دغل‌کار آمریکایی است. نام تعمیدی خنده‌دار «مارجو» (کپه کردن خرکی نام‌های مریم و یوسف روی هم) که به دست پدر و مادر به وی داده شده بود و آقای گورتنر جوان در سن چهار سالگی، ملبس به جامه انقلابی لرد کوچک فانتلروی[3]، به زور بر منبر چپانده شده و به او گفته شد تا اعلام نماید که باید درباره فرمان‌های الهی روضه بخواند. اگر این بچه ناله یا شکایت می‌کرد، همان‌گونه که خودش گفته مادرش او را زیر آب نگه می‌داشت یا کوسنی بر روی صورتش فشار می‌داد ولی مواظب بود که جای آن نماند. او را مانند خوک دریایی تربیت‌کرده و بزودی دوربین‌ها را به سوی خود کشید و در سن شش سالگی مراسم ازدواج افراد بالغ را اداره می‌کرد. شهرتش پخش‌شده و جمعیت بسیاری برای دیدن این کودک معجزه‌آسا گرد می‌آمدند. بهترین ارزیابی از خودش افزایش دادن «خیرات» گردآوری‌شده به سه میلیون دلار بوده که هیچ بخشی از آن به آموزش یا آتیه او اختصاص داده نشد. در سن هفده سالگی بر پدر و مادر سنگدل و بدبین خویش شوریده، از مدرسه «اخراج» و جذب پادفرهنگ‌های کالیفرنیا در سال های آغازین دهه شصت میلادی می‌شود.

در نمایش همیشگی عروسکی برای کودکان در کریسمس به نام پیتر پن[4]، لحظه‌ی اوج زمانی است که فرشته کوچولو تینکربل[5] گویا در حال مردن است. نور تابان پیرامون او آغاز به کم شدن کرده و تنها یک راه نجات از این موقعیت ترسناک وجود دارد. یک بازیگر جلو سکوی نمایش آمده و از کودکان می‌پرسد، «شما گمان

1. Marjoe Gortner
2. Infant phenomenon
3. Little Lord Fauntleroy
4. Peter Pan
5. Tinkerbell

می کنید که فرشتگان وجود دارند؟» اگر آن‌ها با اطمینان پاسخ بدهند «بله!» آن گاه نور کم رنگ آغاز به درخشش دوباره می‌کند. چه کسی می‌تواند با این مخالفت کند؟ کسی نمی‌خواهد که باور کودکان به جادو را از میان ببرد- بعدها زمان بسیاری برای از میان بردن این توهم وجود خواهد داشت- ولی هیچ‌کسی در کنار خروجی نایستاده تا با آوای دورگه بخواهد تا قلک‌های خود را برای رستگاری تینکربل به کلیسا خیرات کنند. رویدادهایی که در آن از مارجو بهره‌کشی شده همگی دارای زمینه‌ی منطقی از صحنه‌ی تینکربل است که به طور کثیفی با اخلاق کاپیتان هوک[1] همراه شده است.

یک دهه یا دیرتر آقای گورتنر به طور دقیق برای دوران پوچ و دزدیده شده کودکی خود سخت‌ترین انتقام ممکن را گرفت، وی تصمیم گرفت به مردم برای ضمیر خودآگاه جعلی خود لطفی کند. او دسته‌ای از سازندگان و فیلم‌برداران را دعوت کرد تا او را همراهی کنند که در ظاهر به خواندن دوباره «روضه‌های» انجیل برگشته و گروه رنج توضیح چگونگی سوار کردن همه‌ی این حقه‌ها را بر خود هموار کند. این شیوه‌ای است که شما زنان مادر (او پسر خوشگلی بود) ناچار به همکاری با اندوخته‌های خویش می‌نمایید. این شیوه‌ای است که شما موسیقی را برای داشتن اثری خلسه‌آور زمان‌بندی می‌کنید. این هنگامی است که کسی می‌گوید چگونه عیسا خودش به دیدار او آمده است. این شیوه‌ای است که شخصی نشانه نادیدنی به ریخت و شکل چلیپا با جوهر روی پیشانی خودش گذاشته و این نشانه جوهری نادیدنی در زمان عرق کردن ناگهان خود را نشان می‌دهد. این زمانی است که کسی به راستی برای کشتن به حرکت در می‌آید. گورتنر با راستگویی کامل پیشاپیش به کارگردان فیلم می‌گفته از پس چه چیزهایی بر می‌آید و چه کارهایی نمی‌تواند انجام دهد و سپس با اطمینان کامل به تالار گردهمایی رفته تا با ایمان کامل به انجام نقش خود بپردازد. مردم گریان و هوار کشان، زیر بار گرفتگی عضلات خم شده، غش کرده و نام منجی خود را فریاد می‌کشیدند. پیرمرد و پیرزنی غرغرو، بی‌ادب و

---

1. Captain Hook

بی‌شعوری چشم به راه دم و لحظه دیوانه‌وار درخواست پول بوده و حتا پیش از آن که این بازی «حاجت خواهی» به پایان رسد با خوشحالی پول‌ها را می‌شمردند. به طور تصادفی کسی چهره کودک کوچکی را می‌بیند که خود را به چادری کشانده با ناراحت و رنج پدر و مادر خویش را می‌نگرد که نالان و گریان به خود پیچیده و دستمزد با زحمت به‌دست آورده را دور می‌ریزد. البته، برخی می‌دانند که همه‌ی سروصدای مداحان آمریکایی درست، برای همین است: یک کلاه‌برداری سنگدلانه که از سوی شخصیت‌های دست دوم در کتاب «افسانه‌ی بخشنده گناهان[1]» چاوسر[2] اجرا می‌شود. (ابلهی شما دین را نگه می‌دارد. پول‌ها پیش ما باشد.) خوب این همانند دورانی است که بخشش گناهان در روم آشکارا پولی شده یا هنگامی که در سمساری‌های قلمرو مسیحیت میخی یا تراشه چوبی از صلیب می‌توانست قیمت خوبی داشته باشد. ولی با این وجود دیدن این تبهکاری از سوی کسی که خودش هم قربانی و هم سودجو است، حتا برای یک ناباور سرسخت نیز به طور کامل تکان دهنده است. پس آگاهی یافتن از این موضوع دیگر جای چه بخشش و گذشتی وجود خواهد داشت؟ فیلم *مارجو* برنده جایزه آکادمی در سال ۱۳۵۱ (۱۹۷۲ میلادی) شده ولی هیچ‌چیزی را دگرگون و عوض نکرد. آسیاب مداحان تلویزیونی به چرخیدن و فقرا به انباشتن جیب پولدارها ادامه داده هم چنان که انگار معابد و کاخ های درخشان و باشکوه لس‌آنجلس به‌جای پول برندگان بیشتر با پول بازنده‌ها ساخته شده است.

ایان مک‌یوون[3] در کتاب افسون گرش به نام *بچه در زمان*[4]، داستان شخصیتی تنها را روایت می‌کند که با رسیدن مصیبتی کمابیش به آدم بی‌حال دگرگون‌شده و با بی‌خیالی بخش بزرگی از روز را به تماشای تلویزیون می‌گذارند. با بررسی شیوه‌هایی که -به طور داوطلبانه- جاندارانی همانند این شخصیت تنها به خویش اجازه خوار شدن و آلت دست قرار گرفتن را داده این اصطلاح را درباره بینندگان خنثی در این

---

1. Pardoner's Tale کتابی از چاوسر
2. Chaucer جفری چاوسر پدر ادبیات انگلیسی (۱۴۰۰-۱۳۴۳ میلادی)
3. Ian McEwan نویسنده و نمایش نویس انگلیسی (زاده ۱۹۴۸)
4. The Child in Time

چشم‌انداز ابداع نمود. یعنی تصمیم گرفت تا آن را «هرزه نگاری دموکرات[1]» بخواند. توجه به شیوه‌ی زودباوری ملت، غریزه جمعی و آرزوها یا شاید نیاز برای زودباوری و حماقت از سر غرور نیست. این مشکل و دشواری برجا مانده از روزگار باستان است. زودباوری می‌تواند ریختی از بی‌گناهی بوده و حتا به‌خودی‌خود بی‌خطر باشد ولی فرصتی همیشگی برای افراد نابکار و باهوش فراهم آورده تا از برادران و خواهران خودش بهره‌کشی کرده که از این سیما یکی از آسیب‌پذیری‌های بزرگ انسان‌ها است. هیچ شرح حقیقی و صادقانه از پایداری و رشد دین، یا وحی و معجزه بدون ارجاعی به این واقعیت جاوید، ممکن نیست.

اگر پیروان محمد پیامبر امید داشتند که با مفهوم معصومیت قرآن، پایانی بر هر گونه «نزول وحی» در آینده بگذارند، برآورد آن‌ها بدون در نگر گرفتن بنیان‌گذار یک دین است که اکنون یکی از تندترین رشدهای را در جهان دارد. هم چنین مسلمانان نمی‌توانستند پیش‌بینی کرده باشند (مگر، پستاندارانی مانند آن‌ها می‌تواند؟) که پیامبر این فرقه خنده‌دار بتواند آن‌ها را الگو خودش قرار دهد. کلیسای عیسامسیح قدیسان آخر زمان- از این پس آن‌ها به نام مورمون می‌خوانیم- که به دست یک فرصت‌طلب با استعداد بنیان‌گذاری گردیده که با وجود دزدی ادبی فراوان از اصطلاح‌های مسیحیان جار زد «من برای این نسل یک محمد تازه خواهم بود» و آن را هم چون شعار جنگی خود پذیرفته چون گمان می‌کرد از اسلام یاد گرفته، «یا القرآن[2] یا شمشیر.» او بسیار بی‌سواد بود تا بداند که اگر کسی واژه *ال* را به کار می‌برد دیگر نیازی به واژه تعریف دیگری (THE) نخواهد داشت ولی محمد را الگو قرار داد تا توان وام‌گیری از کتاب های آسمانی مردم دیگری را داشته باشد.

1. The democrat's pornography
2. The Al-Koran

در اسفند ۱۲۰۵ خورشیدی (مارس ۱۸۲۶ میلادی) دادگاهی در باینبریج[۱]، در نیویورک، مرد جوان بیست و یک ساله‌ای را به عنوان «شخص پرآشوب و دغل باز» محکوم نمود. جوزف اسمیت در بازجویی پذیرفته که شهروندان احمق را برای یافتن معدن طلا فریب داده و هم چنین ادعا کرده که دارای نیروی سیاه آینده‌نگر[۲] و ارتباط با ارواح است، این همه‌ی چیزی بود که تا آن هنگام از او شنیده شد. باری چهار سال بعد نام او (همه آن اطلاعاتی که برای خواننده احتمالی کنونی در دست است) به عنوان کاشف «کتاب مورمون» در تیتر روزنامه‌های محلی پدیدار شد. او دو تا برتری محلی داشت که بیشتر کلاه‌برداران و شارلاتان‌ها نداشتند. نخست او در همان حوزه پر کشش دین‌داری فعالیت داشت که افراد تکان‌دهنده‌ای مانند چندین پیامبر آمریکایی خودمدعی دیگر و جورج میلر با پیش‌بینی پیوسته از پایان جهان فعالیت کرده که پیش‌تر از او نام برده شد. این گرایش محلی چنان انگشت‌نما شده که به افتخار آن این ناحیه را به نام «ناحیه زمین سوخته[۳]» نام‌گذاری شد چون مردم آن جا خود را به دست این دیوانگی دینی می‌سپردند که یکی پس از دیگری پدیدار می‌گشت. دوم، جوزف اسمیت در ناحیه‌ای کار را آغاز نمود که ناهمسان و متفاوت با پهنه‌ی تازه گشوده شده‌ی امریکای شمالی، دارای نشانی از یک تاریخ باستانی بود.

یک تمدن بومی درهم‌شکسته و نابودشده شمار چشمگیری از گورها و آرامگاه‌های پشته‌ای را به ارث گذاشته بود و هنگام نبش قبر تصادفی و ناشیانه روشن گشت که در قبور نه تنها استخوان بلکه ساخته‌های پیشرفته‌ای از سنگ، مس و نقره چکش‌خورده یافت می‌شود. هشت تا از این محوطه‌ها در دوازده مایلی مزرعه‌ای نیمه‌کاملی قرار داشت که خانواده اسمیت آن را خانه می‌نامیدند. دو تا مکتب یا انجمن به طور یکسان احمق در این ناحیه فعالیت می‌کرد که دلبستگی دیوانه‌واری برای چنین جستارهایی داشت: نخست جویندگان طلا و غیب‌گویان گنج بودند که چوب سحرآمیز و بلورها و آشغال‌های خود را برای جستجو ثروت به راه

1. Bainbridge
2. Necromantic
3. Burned-Over District

انداخته و دوم کسانی که امید داشتند آرامگاه قبیله گمشده اسراییلی را بیابند. باهوشی اسمیت در این بود که عضو هر دو گروه شده و حرص و آز را با انسان‌شناسی نیم‌بند کنار هم آورد.

خواندن داستان واقعی این فریب سراسر شرم‌آور است و به طور شرم‌آوری آشکار ساختن آن نیز آسان است. (این جستار به بهترین صورت در کتاب چاپ ۱۳۲۴ خورشیدی (۱۹۴۵ میلادی) خانم دکتر فاون بردی[۱] به نام کسی پیشینه‌ی مرا نمی‌داند[۲]، بیان شده که هر آینه کوششی با حسن نیت از یک تاریخ‌دانی حرفه‌ای است که مهربانانه‌ترین تفسیر ممکن و شدنی را بر «رویدادهای» وابسته به این موضوع داشته است.) باری، جوزف اسمیت اعلام نمود که فرشته‌ای به نام مورنی[۳] (سه بار، همان طوری که در همه‌ی این رویدادها مرسوم است) به دیدار او آمده است. فرشته نامبرده شده او را از کتابی، «نوشته شده بر لوحه‌های طلایی» آگاه نموده که درباره خاستگاه باشندگان و ساکنان قاره امریکای شمالی سخن گفته و هم چنین شامل انجیل واقعی است. افزون بر این، سنگ جادویی دوقلوی اوریم و تاومیم[۴] توراتی در زره دو تیکه بالاتنه، اسمیت را توان برگردانی کتاب نام برده می‌سازد. سرانجام پس از کشمکش‌های فراوان نزدیک به هیجده‌ماه و پس از محکومیت برای کلاه‌برداری، اسمیت جهیزیه زیرخاکی خود را در ۲۹ شهریور ۱۲۰۶ خورشیدی (۲۱ سپتامبر ۱۸۲۷ میلادی) به خانه آورده، سپس آغاز به برگردان لوحه‌های زرین نمود.

پس از این برگردان روشن گشت که «کتاب‌های» یافته شده بدست چندین پیامبر باستانی، نوشته‌شده که نخستین پیامبر نفی[۵]، پسر لفی[۶] بوده که نزدیک به ۶۰۰ پیش از میلاد از اورشلیم گریخته و به امریکا می‌رود. پیامد این سرگردانی جنگ‌ها، بلایای و پریشانی‌های بسیاری بوده که بر سر پیامبر و نوادگانش می‌آید. چگونه روشن شد که این چیزها در این لوحه‌ها نوشته شده است؟ اسمیت هیچ‌گاه کتاب

1. Fawn Brodie — زندگی‌نامه نویس و پروفسور تاریخ (۱۹۸۱-۱۹۱۵ میلادی)
2. No Man Knows My History
3. Moroni
4. Urim and Thummim
5. Nephi
6. Lephi

لوحه‌های طلایی را نشان هیچ‌کسی نداده و ادعا نمود که دیدن این کتاب برای هر شخص دیگری به معنای مرگ است. ولی او با دشواری دیگری روبرو گشت که برای مریدان اسلام آشنا است. همان‌گونه که در بسیاری از منابع آمده اسمیت سخنرانی بسیار خوش‌بیان و گوینده‌ای بسیار فصیح مانند مناظره کننده و داستان‌سرایان بوده است. ولی بی‌سواد بوده و دست بالا گویا در حالی که کمی می‌توانسته بخواند، نمی‌توانسته بنویسد. برای همین نیاز به منشی یا نویسنده بوده تا الهام‌های شفاهی رسیده را ثبت نماید. این منشی نخست زن وی اما[۱] بوده و سپس با نیاز به نیروی بیشتری از همسایه بخت‌برگشته‌ای به نام مارتین هریس[۲] کمک گرفته شد. شنیدن نقل‌قول‌های اسمیت از سخنان اشعیا سوره ۲۹، آیه‌های ۱۲-۱۱ و با توجه به تکرار دستور «بخوان»[۳] در این آیه‌ها، هریس برای کمک به انجام این وظیفه مزرعه خویش را گرو گذاشته و همراه با اسمیت‌ها به پیش می‌رود. پتویی در میان آشپزخانه آویزان می‌شود که هریس در یک سوی و اسمیت با سنگ های ترجمه‌اش در سوی دیگر پتو می‌نشسته و از آن سوی پتو قرائت می‌کرده است. برای این که کمی صحنه پر هیجان تر به نظر برسد به هریس هشدار می‌دهند که اگر بکوشد دزدکی به لوحه‌های پیامبر نگاهی بیندازد، در جا کشته خواهد شد.

خانم هریس کاری به این کارها نداشته و همین‌طوری هم از دست وظیفه نشناسی شوهر خشمگین بود. این خانم یک‌صد و شانزده برگ نخست را دزدیده و اسمیت را به چالش کشید که اگر می‌تواند دوباره آن‌ها را مانند قبل قرائت کند که با پیش‌فرض- نیروی الهام فرضی خودش- باید می‌توانست. (زنان مصمم مانند خانم هریس بسیار به ندرت در تاریخ ادیان وجود داشته‌اند.) پس از گذشت چندین هفته سخت، اسمیت زیرک با آوردن وحی دیگری ضربه‌ی متقابلی زد. او نتوانست نوشته پیشین و اصلی را دوباره بازسازی کند نوشته‌هایی که شاید هم اکنون در دست

1. Emma
2. Martin Harris
3. ۱۱- تمامی رویا برای شما مثل کلام ختوم گردیده است که آن را به کسی که خواندن می‌داند داده، می‌گوید: این را بخوان و او می‌گوید: نتوانم چونکه مختوم است. ۱۲- و آن طومار را به کسی خواندن نداند داده، می‌گویند این را بخوان و او می‌گوید خواندن نمی‌دانم.

شیطان بوده و برای تفسیر «آیه‌های شیطانی» گشوده شود. ولی خداوند عالم به اسرار چند تا لوحه‌های کوچک‌تر در دسترس قرار داد، در واقع هر یک از لوحه‌های نفی کمابیش داستان همانندی را تکرار می‌کرد. با منشی نو پشت پتو با کار پر زحمت بسیار، این بازگردانی ضروری آغاز گشته و در پایان کار لوحه‌های زرین همگی به آسمان‌ها منتقل گشت و ماندگار می‌شود.

همانند مسلمانان، هر از گاهی پیروان متعصب مورمون نیز می‌گویند که این کتاب نمی‌تواند ساختگی باشد چون فریب دادن برای مردی بینوا و بی‌سواد بسیار سخت است. مسلمانان دو نکته به سود خود دارند: اگر محمد در پیشگاه مردم محکوم به کلاهبرداری شده یا اگر برای برقراری ارتباطی با مردگان غیب‌گو کوشیده باز هم هیچ سندی ثبت شده از آن در دست نیست و از سوی دیگر زبان تازیان زبانی است که درک آن در برخی موارد حتا برای بیگانه‌ای که کمابیش به خوبی با آن سخن می‌گوید، دشوار است. ولی بهر حال می‌دانیم که قرآن بر پایه کتاب‌های پیشین و داستان‌های آن‌ها نوشته شده و در مورد اسمیت نیز به همین صورت هر چند کار خسته‌کننده‌ای بود ولی به سادگی کشف شد که بیست و پنج هزار کلمه کتاب مورمون یک‌راست از کتاب تورات گرفته شده است. این واژه‌ها به طور کلی می‌توان از بخش‌های گوناگون اشعیا دانست که اتان اسمیت[1] در کتاب خودش *سیمای یهودیان؛ ده قبیله اسراییل در امریکا*[2]، آورده است. سپس این کتاب پر فروش نوشته دیوانه‌ای متدین، مدعی شد که خاستگاه بومیان امریکا خاورمیانه بوده و در نخستین گام گویا آن یکی اسمیت در نخستین گام کاوش بر یافتن گنج خود را آغاز کرده بود. افزون بر این دو هراز تا از واژه‌های کتاب مورمون از عهد نو یا انجیل برداشت شده است. از سیصد و پنجاه «نام» آمده در این کتاب، بیش از یکصد تا یک راست از انجیل گرفته شد و صد تا دیگر که با دزدی هیچ تفاوتی ندارد. (مارک تواین[3] بزرگ آن را «هوش بری چاپی[4]» نامیده، که گفته‌ای مشهور است، ولی من او را متهم

---

1. Ethan Smith
2. View of the Hebrews: The Ten Tribes of Israel in America
3. Mark Twain
4. Chloroform in print

می‌کنم که محکم و سفت به هدف نکوبیده چون کتاب مورمون در واقع شامل «کتاب اتر[1]» نیز می‌باشد.) دست کم برای دو هزار بار می‌توان واژه «و چنین شد» را یافت که هر آینه دارای اثری کرخت کننده‌ای هست. پژوهش‌های تازه بسیاری روشن ساخته که «نوشته های» دیگر مورمون در بهترین حالت مصالحه‌ی سست و در بدترین حالت جعلیاتی سزاوار دلسوزی و رقت‌انگیز است، همان‌گونه که دکتر بردی هنگام چاپ دوباره و به روز رسانی کتاب برجسته خودش در ۱۳۵۲ خورشیدی (۱۹۷۳ میلادی) منت گذاشته و به آن اشاره نمود.

اسمیت نیز مانند محمد می‌توانسته با گفته‌های کوتاه و بیشتر زمان‌ها به سادگی به سود خویش (به ویژه و باز هم مانند محمد، زمانی که هوس دختر تازه دیگر را داشته و می‌خواسته به عنوان زن دیگری برای خود بگیرد) وحی الهی را بسازد. در نتیجه و پیامد این وحی‌ها، اسمیت پا را از گلیم خود درازتر کرده و با تکفیر کمابیش همه‌ی انسان‌های بینوایی که از نخستین مریدان وی بوده داستان را دارای پایانی بسیار بدی ساخت. با این حال، این داستان هنوز برخی پرسش های جالب را پیش می‌کشد که چگونه تنها یک سروصدای معمولی در جلوی چشمان ما به یک دین جدی دگرگون می‌شود.

پرفسور دانیال دنت[2] و پشتیبانی‌های او برای روشنگری برخاسته از «دانش طبیعی» درباره دین، حجم بزرگی از نقادی را به سوی خود کشیده‌اند. دنت می‌گوید، بی‌خیال فراطبیعت باشید، هنگامی که بپذیریم همیشه کسانی پیدا می‌شوند که برای آنان «ایمان به یک باور[3]» به‌خودی‌خود خوب است، شاید بتوانیم اندیشه فراطبیعت را دور بیندازیم. پدیده‌ها می‌تواند با اصطلاح های زیست‌شناسی توضیح داده شود. در زمان‌های پیش از تاریخ و ابتدایی، آیا شدنی و ممکن نبوده تا کسی که به درمانگری شمن باور داشته و در نتیجه آن کردار بهتری پیداکرده که بدینسان شانس کمی ولی به طور چشمگیری بالاتر برای درمان شدن پیدا می‌کرده است؟ «معجزه‌ها» و

1. The Book of Ether
2. Daniel Dennett
3. Belief in belief

چرندیات مانند آن به یک سو ولی حتا پزشکی نوین نیز این اندیشه را رد نمی‌کند. هم چنین در کارزار روانی، گویا مردم هنگامی آسوده‌تر هستند که به چیزی باور داشته تا به هیچ چیز باور نداشته باشند، بهر حال شاید واقعیت نداشته باشد.

برخی از این جستارها همیشه در میان انسان‌شناسان و دیگر دانشمندان جای کشمکش دارد ولی آن چه برای من گیراست و همیشه نیز بوده، این است: آیا امام‌ها و پیامبران نیز ایمان دارند یا آن‌ها نیز تنها «به باور ایمان» دارند؟ آیا هرگز با خود اندیشیده که این چیز خیلی آسانی است؟ و سپس آن‌ها این فریبکاری را با گفتن این توجیه کرده که یا (الف) اگر این بدبخت بیچاره‌ها به من گوش ندهند، آن‌ها بدبخت تر خواهند شد؛ یا (ب) اگر این برای آن‌ها هیچ خوبی نداشته باشد ولی دست کم نمی‌تواند به آن‌ها آسیب بسیاری نیز بزند؟ جناب آقای جیمز فریز[1]، در کتاب *شاخه زرین*[2]، در بررسی عالی خویش از دین و جادو می‌گوید که جادوگران درمانگر تازه‌کار هنگام سهیم *نبودن* در توهم جماعت نادان آسوده‌تر بودند. زیرا اگر جادوگر تازه‌کار به معنای واقعی کلمه به جادو ایمان داشت بسیار احتمال انجام اشتباهی را داشت که حرفه‌اش را نابود می‌ساخت. پس بدبینی به مراتب بهتر بوده هم چنین تکرار جادو نیز خوب بوده و می‌توانسته به خودش امید دهد که در پایان همه کارها درست پیش خواهد رفت. اسمیت آشکارا تنها مانند شخص بدبینی بود که هرگز شادتر از هنگام به‌کارگیری «وحی» برای ادعای مرجعیت بالاتر خودش یا هنگام توجیه اندیشه واگذاری اموال از سوی امت یا هنگام هم‌خوابگی با هر زن در دسترس دیده نشد. هر روزه روحانیون و رهبران فرقه‌ای از این دست پا به جهان می‌گذارند. اسمیت بی‌گمان باید اندیشیده باشد که چه آسان است تا بینوایان بی‌گناهی مانند مارتین هریس را وادار به پذیرش هر سخنی نماید به ویژه زمانی که آن‌ها تشنه‌ی تنها نگاهی دزدانه‌ای به گنجینه‌ی زرینی هستند که دهان را آب می‌اندازد. ولی آیا زمانی بوده که اسمیت نیز باور کند که سرنوشتی دارد و برای اثبات آن آماده مردن بوده باشد؟ به سخن دیگر، آیا او همیشه یک تبلیغاتچی بوده یا انگیزه‌ای در درون او بوده است؟

1. Sir James Frazer
2. The Golden Bough

پژوهش درباره دین‌ها برای من این اندیشه را پیش آورده که هر چند شدنی نیست که دین بدون کلاهبرداری‌های بزرگ و کوچک پیشرفتی داشته باشد ولی این پرسش گیرا به صورت پرسش بدون پاسخی باقی خواهد ماند.

شمار بسیاری از مردان کم سواد، بی‌وجدان، جاه‌طلب، متعصب مانند اسمیت در پالمیرا، نیویورک، نواحی نو دیگر وجود داشتند ولی تنها یکی از آن‌ها توانسته «پرواز» کند. این به دو دلیل احتمالی است. نخست و بر طبق همه‌ی منابع، حتا منابع دشمن، اسمیت جذبه و اقتدار و فصاحت طبیعی داشت: آن چه ماکس وبر[1] بخشی از رهبری «کاریزما» نامیده است. دوم، در آن زمان شمار انبوهی از مردم تشنه خاک و آغاز دوباره در غرب بوده و نیروی بزرگ پنهانی در پشت اندیشه یک رهبری نو بودند (اگر کاری هم به کتاب آسمانی تازه نداشته باشیم) که می‌توانست نوید «سرزمین موعود» را بدهد. دربدری مورمون‌ها در میزوری و ایلیونیوز و یوتا و کشتارهای گروهی که به سر مردم آورده و به سر آن‌ها نیز آمد سبب ساخته‌شدن پیکره و تار و پود اندیشه‌ی شهادت و تبعید برای آنان شد - هم چنین خاستگاهی برای اندیشه «غیرمورمون» همان‌گونه که مورمون‌ها بی‌ایمانان را به طور اهانت‌آمیزی چنین می‌خوانند. مورمون (متفاوت با خاستگاه زننده‌اش) داستان تاریخی بزرگی بوده و می‌توان این داستان را با احترام نگاه کرد. بهر حال، مورمون دارای دو لکه‌ی ننگ ماندگار است. نخست پرتگاه آشکار و ناهنجاری در این دین «وحی‌ها» است که با گسترش و با فرصت‌طلبی به دست اسمیت و سپس جانشین های وی سر هم بندی شده است. دوم نژادپرستی آشکار و چندش‌آور آن است. مداحان مسیحی از هر فرقه‌ای برده‌داری را تا زمان جنگ داخلی امریکا و حتا پس از آن روا شمرده و توجیه می‌کردند. این توجیه بر پایه تضمین آسمانی درباره سه پسر نوح (سام، حام و یافث) بوده که حام نفرین‌شده و محکوم به بردگی می‌گردد. ولی جوزف اسمیت این افسانه کثیف را حتا جلوتر برده و در کتاب خودش «کتاب ابراهیم» هوار می‌کشد که نژادهای سیاه‌چرده مصری این نفرین را به ارث برده‌اند. هم چنین در داستان

---

1. Max Weber جامعه‌شناس آلمانی (۱۸٦٤-۱۹۲۰)

ساختگی و جعلی نبرد «کومورا[1]» جایی بسیار نزدیک به زادگاه اسمیت، «نفی‌ها»-که افرادی سپیدرو و «خوش سیما» دانسته شده - بر پاد و ضد «لمنی‌ها[2]» جنگیده، لمنی‌ها زادگان نفرین‌شدگانی بوده که برای پشت کردن خدا چهره‌ها آن سیاه می‌شود. هم چنان که انتقادها به برده‌داری آمریکایی بیشتر می‌شد، اسمیت و شاگردان مشکوک‌تر وی پیش از جنگ داخلی امریکا بر ضد هواداران برانداختن برده‌داری در میزوری روضه می‌خواندند. آن‌ها گاهی در مراسم دینی اعلام کرده که گروه سومی در واپسین جنگ میان خدا و شیطان در عرش بوده‌اند. این گروه، همان گونه که گفته شده کوشیده تا بی‌طرف بماند. ولی پس از شکست شیطان به زمین رانده شده و ناچار به پذیرش «بدن های نوادگان نفرین شده کنعانی‌ها شده؛ و از این پس سیاه شده یا از نژادهای افریقایی شدند.» بدینسان زمانی که دکتر بردی کتاب نخست خودش را نوشت، در کلیسای مورمون، مقام کشیشی که هیچ، اجازه کار کردن به جای پایین رتبه‌ترین خادم کلیسا را هم نداشت. هم چنین نوادگان حام نیز برای مراسم روحانی در کلیسا پذیرفته نمی‌شدند.

اگر چیزی بخواهد ساخته دست بشر بودن دین‌ها را اثبات کند راهکاری است که پیش‌کسوتان مورمون برای این دشواری فراهم کردند. با مخالفت نوشته‌های روشن یکی از کتاب های آسمانی مورمون‌ها و تحقیر و جداسازی روزافزونی که بر آن‌ها تحمیل می‌شد آن‌ها همان کاری را کردند که در زمان دلبستگی به چندهمسری می‌توانست برای آن‌ها کیفر دولت فدرال را بر سر خدای یوتا بیاورد. به مورمون‌ها کمابیش هنگام تصویب حقوق شهروندی ۱۳۴۴ خورشیدی (۱۹۶۵ میلادی) هنوز یک بار دیگر به آن‌ها «وحی» شده و ملکوت اعلام کرد که سیاه‌پوست‌ها هم بالاخره آدم هستند.

این نیز باید گفته شود که «قدیسان آخر زمان» (به «کلیسای عیسا» آغازین اسمیت در ۱۲۱۲ خورشیدی -۱۸۳۳ میلادی- این عبارت مغرورانه افزوده شد) به راستی با یکی از دشواری‌های بزرگ دین های الهی روبرو شدند. این دشواری درباره

---

1. Cumora
2. Lamanites

این بود که با مردمانی که پیش از این «وحی» انحصاری زاده شده یا با کسانی که پیش از یافتن فرصت برای سهیم شدن در شگفتی‌های این وحی، مرده چه باید کرد. مسیحیان عادت داشته تا با گفتن این که عیسا پس از به صلیب کشیده شدن به جهنم رفته و انگار که مردگان را نجات داده یا به دین خودش در آورده این دشواری را حل کنند. هر آینه یک پاره نوشته بجا در کتاب دوزخ[1] دانته[2] هست، هنگامی که برای نجات روح مردان بزرگی مانند ارسطو می‌رود آن‌ها بی‌گمان تا زمان رسیدن او در طول سده‌ها در آب جوش قل خورده‌اند. (در یک پرده عمومی دیگر در همان کتاب، با جزییات چندش‌آوری درباره بیرون کشیده شدن روده‌های محمد پیامبر شرح داده می‌شود.) مورمون‌ها در این پهنه به جای راه‌حلی ارتجاعی با موضوعی بسیار واقعی پیشرفت چشمگیر و قابل ملاحظه‌ای داشتند. آن‌ها پایگاه داده دودمان شناسی بسیار بزرگی را در یک مرکز پهناور در یوتا برپا ساخته و مشغول پر کردن این پایگاه داده با نام فهرست شده‌ی همه‌ی زادگان، ازدواج و مرگ از هنگام آغاز ثبت داده‌ها هستند. این کار بسیار سودمند است اگر بخواهید به شجره‌نامه خویش نگاهی بیندازید تا زمانی که انکار نکنید که نیاکان مورمون نداشته‌اید. هر هفته، در مراسم ویژه‌ای در کلیسای مورمون‌ها، جماعت مؤمن با هم دیدار کرده و به آن‌ها سهمیه از نام‌های مشخصی از مردگان داده می‌شود تا برای آن‌ها در کلیسای خودشان «نیایش» نمایند. این غسل تعمید گذشته‌نگر برای مردگان به اندازه بسنده برای من بی‌زیان به نگر می‌رسد، ولی انجمن یهودیان امریکا زمانی خشمگین شد که دریافت مورمون‌ها اطلاعات ثبت شده‌ی نازی‌ها از «راه حل نهایی» را به‌دست آورده و ماهرانه آن چه غسل تعمید داده که به راستی می‌توان «قبیله گمشده» نامید: قتل یهودیان اروپا. با همه اثرات بدون تأثیر، این کار به هیچ رو گیرا و دلنشین به نگر نمی‌رسد. من با انجمن یهودیان امریکا همدردی می‌کنم، ولی با این وجود گمان کنم که باید به مریدان آقای اسمیت برای رسیدن به حتا راه حل فنی بسیار ساده باورانه

1. Inferno
2. Dante

برای دشواری و مشکلی تبریک گفت که از هنگام اختراع نخستین دین به دست انسان زدوده نشده است.

بخش دوازده

پس درآمد: چگونگی پایان یافتن دین‌ها

نگاهی گذرا به فروپاشی دین‌ها یا جنبش‌های دینی می‌تواند هم سودمند و هم آموزنده باشد. برای نمونه، بیایید تنها از پیروان میلر[1] سخن بگوییم و هیچ نمونه دیگری نیاز نیست. هم چنین هیچ‌گاه، به هیچ رو مگر در یادگارها و یادمان‌ها بر جا مانده از دورترین زمان‌ها دیگر نباید هیچ سخنی از پن یا ایزیسی یا هر یک هزاران خدایی بشنویم که زمانی مردم را به طور کامل در بند بندگی نگه می‌داشتند. ولی ناچارم اعتراف کنم برای شبتای زوی، باشکوه‌ترین «مسیح قلابی» کمی همدردی حس می‌کنم هر چند کوشیده و در سرکوب آن شکست خوردم. در سال‌های میانی سده هفدهم، زوی با ادعای برگزیده بودن و به پایان رساندن تبعید یهود و بردن آن‌ها به سوی سرزمین موعود که سبب فرا رسیدن دوران صلح جهانی می‌شود کل جامعه یهودیان را در سراسر مدیترانه و شرق (و تا دوردست‌ها مانند، لهستان، هامبورگ و حتا آمستردام، جایی که اسپینوزا را طرد کرد) به جنب و جوش در آورد. کلید وی برای الهام گرفتن بررسی کابالا بوده - به تازگی دوباره در مد با یک خانم

---

1. Millerite پیروان ویلیام میلر

شگفت‌آور بازیگر تازه و احیاشده که به نام مدونا[1] شناخته می‌شود- و رسیدن زوی از سوی دسته‌های هیستریک یهودی از خانه‌اش در ازمیر تا سالونیکا، قسطنطنیه و حلب[2] استقبال شد. (خاخام اورشلیم، شک بیشتری داشت چون با ادعاهای ناجیان پیشین یهود، به دردسر افتاده بود.) زوی با به کارگیری شعبده‌بازی‌های کابالایی که نام خویش را برابر با «ماشیح» یا «مسیح» ساخته بود زمانی که از کلمه‌های به هم ریخته عبری رمزگشایی شد، توانست خودش و بی‌گمان دیگران را نیز قانع سازد که او همان شخص مورد انتظار است. همان گونه که یکی از مریدان وی گفته‌شده:

> ناتان[3] پیامبر پیش‌گویی کرده و شبتای زوی موعظه کرده که هر کسی خویش را با روش‌های او اصلاح نکند در زایان و اورشلیم راحتی نخواهد داشت و شرمگین خواهد بود و جاودانه خوار خواهد بود. ولی راه توبه‌ای باز شده که از زمان آفریده شدن جهان تا به امروز چنین چیزی دیده نشده است.

آشفتگی «هوادار میلر» ناشیانه نبود. سکولارها و انسان‌های فرهیخته در بگو و مگوهای و نوشته‌ها مشتاقانه آن را زیر پرسش کشیده و به همین دلیل ما از رخدادها آن دوران اسناد خوبی داریم. همه‌ی عناصر از یک پیشگویی به حقیقت پیوسته (و یک پیشگویی دروغ) موجود است. مریدان فدایی شبتای به برابری وی با یحیی تعمید دهنده اشاره‌کرده که خاخامی کاریزما بوده که ناتان غزه نامیده می‌شد. دشمنان شبتای وی را غشی و کافر خوانده و او را متهم به شکستن قانون می‌کردند. به نوبه خویش، هواداران متعصب شبتای نیز آن‌ها را سنگسار کردند. گردهمایی‌ها و همایش‌های همراه با خشم شدید بر ضد هم یا همراه با خشم شدید بر ضد بیگانه‌ها بر پا می‌شد. در سفری دریایی به نیت تبلیغ در قسطنطنیه، کشتی شبتای دستخوش

---

1. Madonna مدونا از دهه ۱۹۹۰ جذب آموزه های کابالا گشته است
2. Smyrna to Salonika, Constantinople, and Aleppo
3. Nathan

امواج توفانی شده با این حال او امواج را سرزنش می‌کرد و زمانی که ترک‌ها او را زندانی ساخته، زندان وی با آتش الهی روشن و با بوی خوشی خوشبو گردید (و یا بر پایه بسیاری از اسناد گوناگون هیچ‌کدام از این‌ها رخ نداده است). در نتیجه و در بازتاب کشمکش ناهنجار جهان مسیحیت، خاخام‌های پشتیبان ناتان و شبتای به این آموزه متوسل شدند که عمل به تورات و کردار نیک بدون داشتن اعتقاد بیهوده است. مخالفان آن‌ها می‌گفتند که تورات و رفتار خوب خود از ارکان اصلی هستند. چنان از هر جنبه‌ای به طور چشمگیری تکمیل به نگر می‌رسید که حتا خاخام‌های سرسخت ضد شبتای در اورشلیم یک بار پرسیدند که بگوید اگر معجزه‌ای قابل اثبات یا نشانه‌ای در رابطه با این خواهان وجود دارد که یهودیان را با خوشی از خود بیخود کرده است. مردان و زنان هر چه را داشته فروخته و آماده پیروی از او در سفر به سوی سرزمین موعود گشته بودند.

در آن زمان اولیای امور امپراتوری عثمانی تجربه بسیاری در سروکله زدن با ناآرامی‌های اجتماعی اقلیت‌های تعمیدی داشته (و تازه در روند به زور گرفتن کرت از دست ونیزی‌ها بودند) و نسبت به کنش‌های فرضی رومی بسیار با احتیاط تر کنش می‌کردند. آن‌ها این موضوع را دریافته اگر شبتای ادعای پهنه‌ی گسترده‌ای از استان پلستین (فلسطین) را داشت مهم نبود ولی با ادعای پادشاهی بر همه‌ی شاهان پس او غیر از چالش گری غیردینی هم چنین فردی مذهبی نیز هست. ولی زمانی که او به قسطنطنیه رسید، تنها کار آن‌ها، زندانی کردن او بود. علما، یا مراجع دینی مسلمان، نیز زیرکی خود را داشتند. آن‌ها بر ضد اعدام این فرد سرکش رهنمود داده تا مبادا خون مریدان او به جوش آمده و «دینی تازه بسازند.»

متن نوشته کمابیش زمانی کامل گشت که یکی از شاگردان پیشین شبتای، نهیمیاه کوهن[۱] نامدار به ستاد وزیر بزرگ در ادیرنه[۲] آمده و اعلام کرد که استاد پیشین وی یک درمان گر نامیرا و مرتد است. شبتای به بارگاه وزیر فراخوانده شد و به وی اجازه داده تا با جماعتی از هواداران و دعاخوان‌ها از زندان بدان جا رود، رک و

1. Nehemiah Kohen
2. Edirne یکی از شهرهای ترکیه امروزی

راست از این مسیح پرسیده شد که آیا به داوری یزدان[1] گردن می‌گذارد. تیراندازان دادگاه او را نشانه رفته و اگر خدا تیرها را منحرف کرد شبتای راست‌گو است. اگر رد می‌کرد کارش تمام بود. اگر هم دوست داشت که برگزیده بودن را یک‌باره کناره گذاشته می‌توانست شهادت بدهد که مسلمان است و زنده می‌ماند. شبتای زوی کاری را کرد که کمابیش هر پستاندار جاندار معمولی می‌کند، به الله یکتا و پیامبر او شهادت داده و شغل پردرآمدی نصیبش گشت. بعدها به بخش یهودی‌نشین امپراتوری، در مرزهای آلبانی-مونته نگرو رفته و گمان می‌شود در یوم کیپور[2] در آن جا در سال ۱۰۵۵ خورشیدی (۱۶۷۶ میلادی) درست در زمان نیایش شامگاهی، همان زمانی که به موسا گفته شده نفس‌های آخر را می‌کشد، روزگارش سر آمد. آرامگاه وی، با وجود جستجوهای بسیار هرگز به طور قطعی شناسایی نشد.

شاگردان سردرگم وی بی‌درنگ به چندین شاخه تقسیم شدند. کسانی بودند که به ارتداد وی باور نداشتند. کسانی بودند که می‌گفتند تنها به این دلیل مسلمان شده تا یک مسیح بزرگ‌تر باشد. برخی بودن که حس می‌کردند شبتای تنها تقیه کرده است. هم چنین خوب البته کسانی نیز بودند که ادعا کردند او به عرش رفته است. مریدان راستین وی سرانجام به آموزه‌ای «غیبت» رسیده که شاید شما را شگفت‌زده سازد که بدانید، آن‌ها درگیر این باور هستند که مسیح برای ما نامرئی و نادیدنی بوده، به هیچ رو «نمرده» ولی چشم به راه دمی است که بشریت آماده بازگشت بزرگ او باشد. («غیبت» هم چنین اصطلاحی است که شیعه‌های دین‌دار نیز به کار می‌برند، این اصطلاح برای تشریح حضور و زندگی بلند امام دوازدهم یا «مهدی» به کار می‌رود: کودکی پنج ساله که گویا در سال ۲۵۲ خورشیدی (۸۷۳ میلادی) از دیدگان بشر ناپدید شده است.)

بدینسان دین شبتای زوی به پایان خود رسید و تنها آموزه‌های آن در یک فرقه التقاطی شناخته‌شده در ترکیه به نام دونمه[3] باقی مانده که پنهانی یهود و با

---

1. Trial by ordeal داوری که برای اثبات بی گناهی از روی آتش رد می شوند
2. Yom Kippur
3. Donme

ظاهر مسلمان هستند. ولی با این که بنیادگذار آن به مرگ محکوم شد ما هنوز باید داستان‌ها فراوانی از آن و از تکفیرهای دوجانبه‌ی حساس، سنگسارها و دست به گریبانی مریدان این دین با چند دستگی چیزهای بسیاری بشنویم. در روزگار خود ما نزدیک‌ترین فرقه با چنین آیینی، یکی از فرقه خاسیدیم معروف به خبد[1] است، جنبش لوباویچ[2] که زمانی منچم اسکینسون[3] رهبری می‌کرده و (گمان برخی از مردم این است که هنوز هم) رهبری می‌شود. اطمینان کاملی وجود داشت که با مرگ این مرد در بروکلین در ۱۳۷۳ (۱۹۹۴ میلادی) دورانی برای آمرزیده شدن آغاز می‌شود که تا این دم و لحظه هنوز رخ نداده است. در ۱۳۶۲ (۱۹۸۳ میلادی) کنگره ایالات‌متحده پیش از این هم یک «روز» رسمی به افتخار اسکینسون تصویب کرده بود. درست مانند آن که هنوز فرقه‌های یهودی وجود دارد که «راه کار نهایی» نازی‌ها را کیفر و عذابی برای زندگی در تبعید دور از اورشلیم می‌داند هنوز هم کسانی هستند که سیاست‌های گتوها را نگه داشته و یک دیده‌بان در دروازه قرار داده که کار او هشدار به دیگران در صورت رسیدن یک مسیح است. (یکی از این دیده‌بان‌ها به جای این که منتقدانه بگوید، فکر کنم شغلی باشد، می‌گوید «یک شغل ثابت است».) در بررسی شبه‌دین‌ها و چیزهایی که شاید دین بشود هر کسی می‌تواند احساس اندکی از دلسوزی را داشته که به خاطر جار و جنجال پیوسته دیگر مداحان به وجود نیامده که همگی ادعا می‌کنند که غیر از او، هیچ شخص دیگری مسیح و امام زمان آن‌ها نیست، کسی که چاکرانه و با ترس منتظرش بودند.

---

1. Chabad
2. Lubavitcher
3. Menachem Schneerson

بخش سیزده

آیا دین سبب کردار بهتری در انسان‌ها شده است؟

زمان کوتاهی پس از یک سده پس از آن که جوزف اسمیت قربانی‌ها را به دام خشونت و دیوانگی انداخت، قربانیانی که به او کمک کرده تا افسارگسیخته گردد، آوای پیامبرگونه دیگر در ایالات‌متحده برخاست. یک کشیش سیاه جوان به نام دکتر مارتین لوتر کینگ[1] آغاز به موعظه کرد که پیروان او - نوادگان مانده از همان برده‌داری که جوزف اسمیت و همه‌ی دیگر کلیساهای کاتولیک با گرمی پذیرفته بودند- باید آزاد باشند. حتا برای من یعنی یک بیخدا سراسر و به طور کامل ممکن نیست که سخنرانی‌ها او را بخوانم یا نوارهای ضبط شده‌ی سخنرانی‌های او را بشنوم بدون برانگیخته شدن احساسات ژرف، از آن دست احساساتی که گاهی می‌تواند مایه ریختن اشک شود. دکتر کینگ در پاسخ گروهی از آخوندهای مسیحی سفیدپوست که از او خواسته تا خودداری و «شکیبایی» نشان دهد- به سخن دیگر جایگاه خود را بشناسد- «نامه‌ای از زندان بیرمنگام[2]» نوشته که الگویی از گفتگوهای جدلی را نشان می‌دهد. با برخوردی سرد و اندیشه‌ای گشاده و با باوری استوار سیراب نشده این نامه گویی هنوز زنده بوده و می‌گوید نادادگری و بی‌عدالتی چرکین نژادپرستی نباید بیش از این تحمل شود.

---

1. Dr. Martin Luther King
2. Letter from Birmingham Jail

زندگی‌نامه‌ی سه جلدی ارزشمند از دکتر کینگ وجود دارد که تیلور برنش[1] نوشته و پشت سر هم دارای نام‌های جدایی آب‌ها، ستون آتش و در کرانه‌های کنعان[2] هست. هم چنین سخنان پر تصنع و پوچی که کینگ به مریدان خط و نشان می‌داد طراحی شده تا یادآور داستانی باشد که همگی آن را بهترین می‌دانستند- داستان هنگامی که موسا نخستین بار به فرعون می‌گوید «بگذار مردم من بروند» آغاز می‌شود. در سخنرانی پشت سخنرانی مارتین لوتر کینگ ستمدیدگان را الهام بخشیده و آگاه ساخته و آبروی ستمگر را برده است. به آهستگی رهبری دینی خجالت‌زده ناحیه پشتیبانی وی گردید. خاخام آبراهام هیشل[3] می‌پرسد، «امروز در کجای امریکا می توانیم آوایی مانند صدای پیامبران اسراییل را بشنویم؟» مارتین لوتر کینگ نشانه‌ای است که خدا ایالات‌متحده امریکا را بخود وانگذاشته است.»

اگر ما داستان موسا را پیگیری کنیم، از همه ترسناک‌تر سخنرانی آخرین شب زندگی کینگ است. کار وی برای دگرگونی دیدگاه مردم و جابجایی دولت‌های لجوج کندی[4] و جانسون[5] کمابیش به سرانجام رسیده و هنگامی که در ممفیس، ایالت تنسی[6] بود برای این که از اعتصابی از آشغال جمع کن‌ها پایین شهر که بر روی پارچه‌هایشان نوشته «من هم یک آدم هستم،» پشتیبانی کند. در روی منبر در کلیسای ماسون[7]، کشمکش دراز سال‌های گذشته را دوباره بررسی کرده و بسیار ناگهانی گفت، «ولی اکنون دیگر این برای من مهم نیست.» همه خاموش مانده تا او ادامه دهد. «چون من در بالای کوه بوده‌ام؛ و بی‌خیال هستم. مانند هر انسان دیگر دوست دارم زندگی بلند و طولانی داشته باشم. عمر دراز جایگاه خودش را دارد. ولی اکنون نگران آن نیستم. من تنها می خواهم فرمان خدا را انجام دهم. و او به من اجازه داده که بالای کوه بروم. آن سو را تماشا کنم. و من سرزمین موعود را دیدم. هر

1. Taylor Branch
2. Parting the Waters, Pillar of Fire, and At Canaan's Edge
3. Abraham Heschel
4. Kennedy
5. Johnson
6. Memphis, Tennessee
7. Mason Temple

چند شاید نتوانم شما را به آن جا ببرم، ولی می خواهم /{اکنون، امشب} شما خود این کار را کرده که هم چون یک ملت به سرزمین موعود خواهیم رسید!» هر کسی که آن شب آن جا بوده آن را هرگز فراموش نخواهد کرد و می‌توانم با جرئت بگویم چون خوشبختانه از آن دم و لحظه عالی فیلم برداشت‌شده، باز آن را فراموش نخواهد کرد. بهترین شیوه بعدی که می‌توان این احساس را از دست دوم تجربه کرد گوش دادن به آواز نینا سیوان[1] است که در همان هفته وحشتناک آهنگی خواند با نام «پادشاه عشق مرد.[2]» سراسر این سرگذشت سوزناک گنجایش یکپارچه کردن عناصری از داستان موسا بر روی کوه نیبو و جان کندنی سخت در باغ جتسمانی[3] را در خود دارد. زمانی که ما درمی‌یابیم این سخنرانی یکی از سخنرانی مورد علاقه‌ی وی بوده، یکی از آن سخنرانی‌هایی که چندین بار در گذشته اجرا کرده، از تأثیر آن اندکی کاسته می‌شود و به چیزی دگرگون می‌شود که بر اساس موقعیت سنجی می‌توانسته لغزش گاهی برای او شده باشد.

ولی نمونه‌هایی که کینگ از کتاب‌های موسا آورده برای همه ما کنایه‌آمیز و نمادین است. بیش‌ترین دستور در سخنرانی‌های وی مخالفت با خشونت بود. در نسخه او از این داستان، نه تنها هیچ کیفر ددمنشانه و خونریزی در کشتارهای دسته جمعی دیده نمی‌شود، بلکه از محکومیت‌های وحشیانه مانند سنگسار کودکان و سوزاندن جادوگران نیز خبری نیست. به مردم خوارشده و برای دین مورد آزار قرار گرفته او نه نوید کاشانه‌ی دیگران داده شده، نه برانگیخته‌شده تا مردمان دیگر را کشته و اموال آنان را چپاول نمایند. با وجود برانگیختگی و بی‌رحمی بی‌پایان، کینگ با التماسی عاجزانه از مریدان خویش می‌خواست که برای یک دم به چیزی دگرگون شوند که به راستی هستند؛ آموزگار اخلاقی امریکا و جهان آن سوی کرانه‌های دریای. هر آینه کینگ قاتل خودش را پیشاپیش می‌بخشد: جزییاتی که می‌تواند آخرین سخنرانی عمومی وی را بی‌عیب و عالی سازد اعلام چنین مضمونی بوده است.

---

1. Nina Simon
2. The King of Love Is Dead
3. Garden of Gethsemane

ولی شاید ناهمسانی و تفاوت میان او و «پیامبران بنی اسراییل» را نشود بیش از نشان داد. اگر وضعیت جوری بود که مردم از دامان مادران روایت‌های داستانی آنابایس[1] گزنفون[2] و سفرهای خطرناک و خسته‌کننده‌ی دریایی یونانی‌ها از دیدگاه پیروزمند خودشان گوش می‌کردند، آن روایت تمثیلی نیز شاید به هم صورت انجام می‌شد. اگر چه درست به همین صورت «کتاب خوب» تنها نکته قابل ارجاع با جنبه مشترک عمومی میان همه انسان‌ها است.

اصلاح‌طلبی مسیحی به طور بنیادی از توانایی هواداران آن برای بررسی تناقض تورات و انجیل برخاست. کتاب‌های باستانی پیوند دهنده‌ی یهودیان یک خدای کوته اندیش و خونخوار و کینه‌توز و ترشرو دارد که زمانی که حالش سر جایش است شاید بسیار ترسناک تر باشد (ویژگی عالی دیکتاتورها). در حالی که کتاب‌های چسبانده شده به هم در این دو هزار سال آخری دارای روزنه‌های امید با اشاره‌هایی به مهربانی، بخشش، بره و میش و غیره دارد. این تفاوت بیشتر ظاهری و صوری است تا واقعی، زیرا هر گونه اشاره به جهنم و عذاب ابدی را تنها در مشاهدات گزارش شده از مسیح می‌یابیم. خدای موسا به قبایل دیگر، هم چنین قبیله مورد علاقه خودش ناسزا گفته تهدید به قتل‌عام و طاعون و حتا نابودی می‌کند، ولی پس از آن که قربانیانش به خاک سپرده‌شده و سنگ بر روی آن‌ها گذاشته شد به طور کلی آن‌ها را رها کرده مگر این که لعنت نمودن فرزندان کامیاب و پیروز آنان را به یاد آورد. تا زمان ظهور شاهسوار صلح[3] ما هیچ سخنی از اندیشه ارواحی کیفر و شکنجه آتی مردگان نمی‌شنویم. نخست با یاوه‌سرایی‌های یحیی تعمید دهنده، آشکار گشت که اگر بدون چون و چرا سخنان آرام فرزند خدا، پذیرفته نگردد، فرد بی‌اعتنا در آتش جاودان خواهد سوخت. این نوشته‌ها برای تنور آخوندهای سادیسمی تا کنون هیزم فراهم کرده و نقل مجلس سخنرانی‌های آتشین اسلام را شکل داده است. در هیچ زمانی دکتر کینگ- که نگاره و عکسی از او وجود دارد که آرام در

1. Anabasis — کتاب هفت جلدی تاریخی که نویسنده آنان گزنفون آتنی است
2. Xenophon — تاریخ‌نگار یونانی (۳۵۴-۴۳۰ پیش از میلاد)
3. Prince of Peace — عیسامسیح

کتاب‌فروشی چشم به راه پزشکی با سینه شکافته با چاقوی یک آدم دیوانه - حتا درباره کیفر و انتقام در این جهان یا پس از آن کسانی که به او آسیب‌زده یا دشنام داده سخنی نگفت تا بترسند که نامه اعمال آنان پیامدهای خودخواهی ددمنشانه و حماقت خود آن‌ها را نگه خواهد داشت. از سوی دیگر حتا گفتار خود را به گونه‌ای بیان می‌کرد که اتهام‌های بسیار مؤدبانه به شخص وارد شده که از دیدگاه انسان دوستانه من نیز فراتر از شایستگی شخص مورد اتهام بود. از این رو هر چند مخالف واقعیت جهان است ولی او یک مسیحی بود.

این نکته‌ها به هیچ رو از جایگاه وی هم چون یک سخنران بزرگ دینی نمی‌کاهد، فراتر از این چیز دیگری نیست مگر این که او نیز پستانداری مانند بقیه انسان‌ها بوده و شاید در تز دکترای خودش دزدی کرده و دلبستگی آشکاری به مشروب و زنانی داشته که بسیار جوان تر از زن خودش بودند. وی آخرین شامگاه زندگی خودش را با خوش‌گذرانی میگساری نموده که من برای این کار وی را سرزنش نمی‌کنم (این چیزها که البته مذهبیون را آشفته می‌کند ولی کمابیش تأیید می‌کند که پیش‌شرط دستاوردهای بزرگ اخلاقی یک شخصیت اخلاقی والا نیست.) ولی اگر همان‌گونه که بیشتر اوقات چنین است، دکتر کینگ به عنوان مثالی برای نشان دادن تأثیر دین در آزادی و تعالی گسترش داده شود، آن گاه بگذارید تا ادعاهای بزرگ‌تر را آزمایش کنیم.

داستان به یادماندنی این آمریکایی سیاه را هم چون نمونه ما بگیرید، باید، نخست متوجه باشیم که بردگی، اسیر شدن به دست کسی مانند فرعون نبوده، بلکه چندین دولت و جامعه مسیحی در یک سه گوش یا مثلث از کرانه‌های غربی افریقا تا کرانه‌های ساحلی شرق امریکای شمالی و پایتخت‌های اروپایی در طول سال‌های بسیاری «بازرگانی» راه انداخته بودند. همه‌ی دین‌های مسیحیت در جهان این صنعت بزرگ و مزخرف را مقدس دانسته و برای زمان درازی هیچ‌گونه اعتراض برخاسته از دین شنیده نمی‌شد. (در نقطه مقابل نیز بازرگانی و تجارت برده در مدیترانه و شمال افریقا، آشکارا به نام اسلام تأییدشده و انجام می‌گرفت.) در سده هیجده‌ام، شمار

اندکی از مخالفان غسل تعمید و اعضای فرقه کویکرها[1] در امریکا، همانند برخی از آزاداندیشان مانند توماس پین، آغاز به فراخوانی برای برانداختن برده‌داری نمودند. توماس جفرسون، درباره بیراه و گمراه شدن ارباب به وسیله برده‌داری و ددمنش شدن افراد می‌اندیشید و همین طور درباره شکنجه و بهره‌کشی از بردگان چندین باره اندیشیده و نوشت «به راستی دلواپس سرزمینم می شوم، هر گاه به یاد دادگری خدا می افتم.» این جمله همان اندازه به یادماندنی بودن بی‌خود و بی‌ربط نیز هست: با فرض شگفت‌زدگی خدا که هم چنین دادگر هم باید باشد، در درازمدت، چیزی برای نگرانی نیست. بهر صورت، در حالی که چندین نسل در زیر شلاق و تازیانه زاده شده و از میان رفتند قادر متعال ترتیبی داد تا با این موقعیت مدارا کرده تا زمانی که برده‌داری کم سود شده و سرانجام امپراتوری انگلیس نیز می‌خواست از دست آن رها شود.

این رویداد سیخی برای برانگیختن الغای برده‌داری شد. هر چند گاهی نیز ریختی مسیحی به خود می‌گیرد، برجسته‌ترین آن‌ها ویلیام لیود گاریزون[2]، سخنران بزرگ و بنیان‌گذار روزنامه لیبراتور[3] بود. آقای گاریزون با هر معیاری مرد برجسته‌ای بود، ولی شاید این یک خوشبختی بوده که همه پندهای دینی وی در آغاز گوش داده نشده است. او گفته‌های آغازین خود را بر پایه آیه‌ای خطرناک از اشعیا گذاشته که مؤمنان را می‌خواند که «بیرون آیید و جدا شویید» (این آیه هم چنین بستری برای ایان پایزلی[4] بنیادگرا و متعصب‌های پرسبیتری[5] در شمال ایرلند است). از دیدگاه گاریزون، اتحاد[6] و قانون اساسی ایالات‌متحده «پیمانی با مرگ» بوده و باید هر دو نابود شود. در واقع یعنی، او پیش از آن که کنفدارسیون برای تجزیه‌طلبی فراخوانی کرد. (زمانی که پیرتر شد او نوشته‌های توماس پین را دیده و کمتر سخنران کرده و بیشتر یک موافق موثر الغای برده‌داری، هم چنین یکی از نخستین پشتیبان‌های حق

1. Quakers — یکی از فرقه‌های دینی مسیحی
2. William Lloyd Garri son — هوادار برجسته القای بردگی، امریکایی (۱۸۷۹-۱۸۰۵)
3. Liberator
4. Ian Paisley — یک سیاستمدار ایرلندی (زاده ۱۹۲۶)
5. Presbyterianism — یکی از فرقه‌های یهودی-مسیحی سده نخست میلادی
6. Constitutional Union Party — حزبی سیاسی در امریکا

رای زنان شد.) برده فراری، فردریک داگلاس[۱]، نویسنده کتاب تکان‌دهنده و جگرسوز اتوبیوگرافی[۲]، بود که از آیه‌های کتاب‌هایی مانند مکاشفات دوری کرده و به جای آنان خواستار گشت که ایالات‌متحده نویدهای جهانی که در اعلامیه استقلال و قانون اساسی خودش آمده را برآورده سازد. جان براون[۳] شیردل که نیز به عنوان یک هوادار سنگدل و نترس کلوین[۴] آغاز کرد، نیز کاری مانند داگلاس انجام داد. در سال‌های بعدی زندگی، نوشته‌ها پین و آزاداندیشان بلندآوازه دیگر را در اردوگاه ارتش کوچک ولی دوران‌ساز خود گردآوری کرده و یک «اعلامیه» نو در ۱۱۵۵ خورشیدی (۱۷۷۶ میلادی) به نمایندگی بازرگان برده نوشت. این کاری بسیار انقلابی تر و درخواستی بسیار واقع‌گرایانه تر بوده و راه را -همان گونه که لینکلن پذیرفته- برای اعلامیه آزادی بردگان امریکا[۵] آماده ساخت. داگلاس درباره دین دوپهلو سخن گفته و در اتوبیوگرافی گفته که متدین‌ترین مسیحیان بدترین اربابان برده‌دار بودند. حقیقت خودآشکار و بدیهی در این سخن است و زمانی که جدایی ایالت‌های شمالی از جنوبی آغاز گشت این حقیقت خویش را نشان داده و اتحادیه ایالت‌های جنوبی شعار لاتینی «دو ویندیس[۶]» یا «خدا با ماست» را برگزید. همان‌گونه که لینکلن در دومین سخنرانی افتتاحیه خودش بسیار دوپهلو گفته است، هر دو سوی کارزار دست کم در سخنرانی‌های خود، این ادعا را داشته، درست مانند این که هر دو سو به نقل‌قول‌های بلند و اطمینان‌بخش کتاب‌های آسمانی خو گرفته بودند.

لینکلن خودش برای ادعای صاحب اختیار بودن در این زمینه دودل بوده است. در واقع، در یک مورد به طور خوبی گفته چنین ارجاع‌هایی به کتاب‌های مقدس نادرست است، چون کمابیش کوششی برای بودن در جبهه خداست. با کمبود زمانی برای صدور بی‌درنگ اعلامیه آزادی بردگان در گردهمایی مسیحیان در شیکاگو، لینکلن تأیید هر دو سو استدلال را دین دیده و می‌گوید که «بهر حال این

---

1. Frederick Douglass — اصلاح گر و فعال اجتماعی آفریقایی - آمریکایی (۱۸۹۵-۱۸۱۸)
2. Autobiography
3. John Brown — آزادی‌خواه و مخالف برده‌دار آمریکایی (۱۸۵۹-۱۸۰۰)
4. Calvinist
5. Emancipation Proclamation
6. Deo Vindice

روزها، روز معجره ها نیست، و انگار نباید چشم براه یک انقلاب سرراست باشم.» این به سادگی سخن دوپهلویی بود، با وجود این زمانی که سرانجام او همه‌ی کوشش خویش را به کار گرفت تا اعلامیه آزاد بردگان را صادر کند، به دودل‌ها باقی مانده گفت که با خودش پیمان بسته که چنین کند- چون خدا آن‌ها را بر نیروهای اتحادیه در آنتی‌تام[1] پیروز گرداند. در آن روز، بیش‌ترین کشته در خاک امریکا ثبت شد. پس ممکن است که لینکلن خواسته تا این کشتار ترسناک را یک جوری مقدس و روا ساخته باشد. این کار شاید تا اندازه‌ای خوب باشد تا زمانی که کسی با همان منطق دینی نشان دهد، همین کشتار به صورت دیگری مایه عقب افتادن آزادی برده‌ها شد! هم چنین لینکلن گفته، «متاسفانه سربازان شورشی با شور بیشتری نسبت به سربازان ما نیایش کرده و چشم براه یاری خدا هستند؛ به صورتی که یکی از سربازان ما، که اسیر شده بود، گفته که هیچ چیزی نومیدکننده‌تر از اخلاص آنان در هنگام نیایش ندیده است.» اگر سربازان یونیفرم پوش خاکستری در آوردگاه انتی‌تام کمی بخت و شانس بیشتری داشتند، آن گاه شاید رییس‌جمهور باید می‌ترسید که نکند خداوند به مبارزان ضد برده‌داری پشت کرده است.

ما از باورهای دینی خصوصی لینکلن آگاه نیستیم. او خواندن خالصانه خدای متعال را دوست داشته، ولی هرگز به هیچ دینی نپیوسته و در روزهای نخستین نامزدی برای ریاست جمهوری با روحانیت تضاد فراوانی داشت. دوست وی، هردن[2] خواننده‌ی بسیار دقیق کتاب‌های پین و ولونی[3] و دیگر آزاداندیشان شناخته‌شده و دارای باورهایی بوده که در میان دوستان خصوصی یکسره ناباور شناخته شده بود. چندان بعید نیست. بهر حال، این هم درست نیست که بگوییم او مسیحی بوده است. مدارک بسیاری پشتیبان این دیدگاه است که او شک گرایی زجرکشیده با گرایشی به خدا-انگاری بوده است. هر چه می‌خواهد باشد، آن چه که به طور دقیق درباره موضوع مهم در برانداختن بردگی از دین می‌توان گفت این است که پس از صدها

1. Antietam
2. Herndon
3. Volney

سال و تحمیل بردگی و به عقب انداختن براندازی برده‌داری تا زمانی که سود شخصی کشور را به سوی جنگی وحشتناک کشاند، سرانجام ترتیبی داد تا بخش کوچکی از بدبختی‌ها و آسیب‌ها را خنثی نماید، بدبختی‌هایی که در ابتدا خودش بوجود آورده بود.

همین سخن درباره دوران کینگ نیز درست است. کلیساهای جنوبی پس از بازسازی به شیوه کهن خود برگشته، نهادهای نوین تبعیض نژادی و جدایی را مقدس دانستند. تنها پس جنگ جهانی دوم و گسترش مستعمره زدایی و پیشرفت حقوق بشر بود که فریاد برانداختن برده‌داری باز برخاست. در پاسخ به چنین فریادهایی باز هم با نیرومندی فراوان (در خاک امریکا، در نیمه دوم سده بیستم) تاکید گردید بر اساس خواست خدا نباید فرزندان متفاوت نوح با هم آمیخته شوند. این حماقت وحشیانه پیامدهای واقعی در جهان داشت. مرحوم سناتور اوجین مک‌کارتی[۱] به من گفت که او یکبار به سناتور پت ربرتسون[۲] - پدر موعظه‌گر کنونی تلویزیون - گفته که از برخی حقوق متعادل شهروندی پشتیبانی کند. چنین پاسخ شنیده بود، «دوست دارم به رنگین پوستان کمک کنم، ولی آیه‌های کتاب‌های آسمانی نمی گذارد.» واژه سراسر خودآشکار و بدیهی «جنوبی[۳]» یعنی این که فرد سفید و مسیحی است. این درست آن چیزی است که اهرم اخلاقی را برای دکتر کینگ فراهم کرده، چون او آسمان‌جل‌ها آمریکایی را بهتر از هر کسی دیگر، پند می‌داد. ولی گران‌سنگی هرگز به او نمی‌برازید اگر خشکه مقدسی که با آن آغاز کرده این اندازه استوار نبود. همان گونه که تیلور برنش[۴] نشان داده، بسیاری از دوستان بسیار نزدیک و همراهان کینگ از کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های سکولار بوده که برای چندین دهه بستر اجتماعی جنبش‌های حقوق شهروندی را غنی ساخته و به پرورش داوطلبانه دلاورانی مانند خانم رزا پارکس[۵] کمک کرده تا یک استراتژی نافرمانی دقیق اجتماعی گسترده را

1. Eugene McCarthy
2. Pat Robertson
3. The South
4. Taylor Branch
5. Mrs. Rosa Parks

سامان داده و این یاوران «بیخدا» همیشه و به ویژه از بالای منبرها بر ضد کینگ به کارگرفته شد. هر آینه، یکی از پیامدهای این همراهان کینگ «واکنش سیاسی» جناح راست سفید مسیحی بود که هنوز هم مانند نیروی پر زوری در زیر سیاست ماسون-دیکسون[1] کنش داشت.

زمانی که در سال ۹۵۴ خورشیدی (۱۵۷۵ میلادی) همنام دکتر کینگ آیین‌نامه خویش را با میخ به در کلیسای جامع ویتنربرگ[2] کوبید و با استواری اعلام نمود، «من این جا ایستاده و کار دیگر نمی توانم بکنم،» وی معیارهایی برای روشن‌اندیشی و شجاعت اخلاقی را اعلام نمود. ولی مارتین لوتر که زندگی پرهیزکارانه‌ی خویش را با ترس شدیدی از صاعقه‌ی خطا رفته و جان بدر بردن آغاز کرد، تا جایی جلو رفت که به فردی متعصب و با مسئولیت خود و به طور شخصی به یک آزارگر دگرگون گشت و یهودیان را سرزنش‌های ناخوشایندی کرده، ضجه‌های دردناکی درباره شیاطین کشیده و شاهزاده‌های آلمانی را فرامی‌خواند تا شورشیان بی‌چیز را با لگد له کنند. زمانی که دکتر کینگ بر روی پله‌های یادمان آقای لینکلن ایستاد و تاریخ را دگرگون ساخت، او نیز به طور کارا با موقعیتی سازگار شد که بر گردن او گذاشته شده و به او تحمیل شده بود. ولی او همانند یک انسان‌گرای پر مغز کنش کرده و هرگز هیچ‌کسی نمی‌تواند نامش را برای انجام ستمگری یا ددمنشی به کار گیرد. او به همین دلیل بردباری کرده و ماترک او پیوند کمی با ایمان به الهیاتی دارد که خود به آن تاکید کرده است. نیاز به هیچ نیروی فراطبیعت نیست تا به انسان انگیزه ضد نژادپرستی بدهد.

پس هر کسی که می‌خواهد ماترک کینگ را هم چون نمونه‌ای برای داوری و قضاوت درباره نقش دین در زندگی عمومی به کار گیرد بایستی همه‌ی پیامدهای به وجود آمده به سبب این ماترک و میراث را بپذیرد. حتا نگاهی گذرا به سراسر این پیشینه نشان خواهد داد، نخستین به میدان آمدگان آزاداندیشان و ندانم‌گرایان و

---

1. Mason-Dixon line مرزی نقشه‌برداری شده میان‌سال‌های ۶۷-۱۷۶۳ بوده که برای درگیری میان کلنی‌های انگلیسی و امریکایی
2. Wittenberg

بیخدایان آمریکایی بوده که با آخرین توان خویش به میدان آمدند. شانس و بخت محکوم شدن کامل آزاداندیش یا سکولار به دلیل دیدگاه در فضای نادادگر و بی‌عدالتی بسیار بالا است. از سوی دیگر بخت این که باورهای دینی شخصی خمیرمایه‌ی اندیشه‌های ضد برده‌داری یا نژادپرستی شدن به طور آماری بسیار کوچک است. ولی شانس تأیید برده‌داری به وسیله باورهای دینی شخصی به طور آماری بسیار بالا بوده و این واقعیت به ما کمک می‌کند تا دریابیم که چرا پیروزی یک اندیشه دادگرانه ساده مدت‌ها به درازا کشیده است.

تا جایی که من از آن آگاهم امروزه هیچ کشوری نیست که هنوز در آن برده‌داری وجود داشته باشد مگر آن که تأیید قرآن پشت آن باشد. این جستار پاسخ دندان‌شکنی، از نخستین روزهای انقلاب را به اندیشه ما می‌آورد که به توماس جفرسون و جان آدامز داده شد. این دو شخص برده‌دار، پیکی به سفیر تریپولی[1] در لندن فرستاده و پرسیدند که او و همدستان مقتدر و بربرش چه حقی برای خود فرض می‌کنند که کشتی‌ها عبوری از تنگه جبل‌الطارق را گرفته و ملوانان و مسافران آمریکایی را اسیر کرده و به فروش می‌رسانند. (امروزه برآورد می‌شود که میان سال‌های ۹۰۹ تا ۱۱۵۹ خورشیدی (۱۵۳۰ تا ۱۷۸۰ میلادی) بیش از یک میلیون و دویست و پنجاه هزار اروپایی به همین شیوه کشته شدند.) این گزارشی است که جفرسون به کنگره فرستاد:

> سفیر به ما پاسخ داده که این قانون بدست انبیا بنیادگذاری شده و در قرآن نیز نوشته شده که هر ملتی اگر به پیامبرشان گوش ندهند، گناهکار بوده و این حق و وظیفه مسلمانان است تا بر ضد آن‌ها جنگ راه انداخته و هر چه را بتوانند بگیرند و هر کسی را بتوانند اسیر گرفته و به صورت برده درآورند.

1. Tripoli

سفیر عبدالرحمان سپس از بهای بایسته برای آزادی اسیران، بهای حفاظت برای آدم دزدی و دست آخر ولی با اهمیت برابری از حق کمسیون خودش در این اقدامات سخن می‌گوید. (باز هم دوباره دین با شتاب راز ساخته دست انسان بودن خودش را آشکار می‌سازد.) همان‌گونه که روشن است، گفته‌ی سفیر درباره قرآن به طور کامل درست است. سوره انفال (هشتم) وحی‌شده در مدینه با جزییات کمابیش فراوانی درباره روا بودن برپایی جنگ و زندگی جاودان پس از مرگ «عذاب آتش» سخن می‌گوید که چشم به راه کشته‌شدگان بدست کسانی که ایمان آورده است. این درست همان سوره‌ای است که صدام حسین پس از دویست سال دوباره آن را برای روا نشان دادن کشتار همگانی و خلع ید مردم کردستان به کار گرفت.

یک دوره بزرگ دیگر تاریخی- استقلال هندوستان از زیر قوانین استعماری - همیشه شامل پیوندی میان باورهای دینی و پیامدهای اخلاقی به تصویر کشیده می‌شود. مانند نبرد دلاورانه دکتر کینگ، روایت واقعی این رویداد نیز بیشتر نشان دهنده‌ی رویدادی متضادی است.

پس از تحلیل رفتن خطرناک امپراتوری انگلیس در جنگ جهانی نخست و به ویژه پس از کشتار زشت معترضان هندی در ۱۲۹۸ خورشیدی (۱۹۱۹ میلادی) شهر امریتسار[1]، حتا برای کنترل کنندگان وقت شبه‌قاره روشن گشت که فرمانروایی لندن به زودی به پایان رسیده و زمان درازی به درازا نخواهد کشید. دیگر «اگر» موضوع پر ارزشی نبود بلکه «کی» مهم بود. اگر این موردی به شمار نیاید پیکار صلح‌آمیز نافرمانی اجتماعی هیچ شانس و بختی نداشت. بدینسان مهانداس کارامچاند گاندی[2] (که گاهی برای احترام به عنوان یک بزرگ هندو «ماهاتما» نامیده می‌شود) از یک جنبه کمابیش کار ساده‌ای انجام داد. به هیچ رو ننگ و بی‌آبرویی به شمار نمی‌آید، ولی این درست عقیده استوار دینی وی بوده که میراث وی را به جای مقدس ساختن کمی شک دار می‌سازد. برای اشاره به این موضوع به طور کوتاه باید

1. Amritsar
2. Mohandas K. Gandhi

گفته شود: او می‌خواست هندوستان به زندگی چیره و مسلط روستایی و جامعه‌ی ابتدایی «معنوی» بازگردد، تقسیم نیرومندی و قدرت را با مسلمانان بسیار سخت تر کرده و زمانی که فرصت را مناسب می‌دانست به طور کامل و سراسر ریاکارانه آماده به کارگیری خشونت بود.

همبستگی در هدف کلی استقلال هندوستان پرسشی بدون پاسخ ماند: آیا دولت انگلیسی پیشین می‌توانست دوباره در همان کشور سر برآورد، با همان مرزها و تمامیت ارضی و هنوز هم هندوستان نامیده شود؟ به این پرسش یک فرقه زمخت از مسلمانان پاسخ دادند، «نه.» در زیر سایه زمامداری انگلیسی آن‌ها به عنوان یک اقلیت بسیار بزرگ، بهره‌مند از برخی حقوق -اگر نخواهیم بگوییم امتیاز- بوده و نمی‌خواستند این به اصطلاح حقوق را در این راه و برای تبدیل شدن به اقلیتی بزرگ در زیر پرچم کشوری با اکثریت هندو هزینه کنند. این حقیقت آشکار که بدنه اصلی نیروی اصلی استقلال- حزب کنگره[1]- را هندوها ساخته سازگاری و توافق را بسیار دشوار می‌ساخت. می‌توان گفت و در واقع من ادعا می‌کنم که بهر حال مسلمانان سرسخت و ناراضی نقش ویرانگری در این مورد داشتند. ولی سخنان گاندی از هندویسم و ساعت‌های درازی که وی ریاکارانه صرف آیین‌های فرقه‌ای و نگهداری از چرخ نخ ریسی خویش می‌کرد، وظیفه قانع ساختن مسلمانان عادی برای ترک کنگره و پیوستن به جدایی‌طلبان «مسلم لیگ» را نیز بسیار آسان تر نمود.

این چرخ- که هنوز هم چون نمادی بر روی پرچم هندوستان دیده می‌شود- نشانه گاندی برای رد نوین گرایی و مدرنیته بود. پوششی که گاندی برمی‌گزید و سندلی که می‌پوشید و عصایی که داشت همه ساخته خودش بود و دشمنی خویش را با زندگی ماشینی و فناوری پنهان نمی‌کرد. گاندی درباره روستاهای هندوستان سخنان فراوان گفته که در آن‌ها ضرب آهنگ دوران طلایی جانوری و محصولات کشاورزی تعیین کننده‌ی شیوه زندگی انسان‌هاست. اگر سخنان وی به اجرا گذاشته شده بود میلیون‌ها انسان بدون هیچ خیال و نابخردانه تا مرگ گرسنگی کشیده و به

1. the Congress Party

پرستش گاو ادامه می‌دادند (که روحانیون با دوراندیشی آن را «مقدس» نامیده تا مردم نادان و بی‌چیز نتوانند تنها دارایی خویش را در زمان خشکسالی و قحطی کشته و بخورند). باری انتقادهای گاندی از سیستم غیرانسانی کاست هندو شایسته احترام است که به وسیله آن طبقات پایین انسان‌ها محکوم به محرومیت از حقوق اجتماعی و خواری شده بودن که از برخی جهات حتا بسیار خودکامه‌تر و وحشیانه‌تر از بردگی بود. ولی همان زمانی که هندوستان به بیش‌ترین نیاز را به رهبری ملی‌گرا، سکولار و نوین گرا داشت یک مرتاض و مرشد گیرش آمد. دشواری پیچیده این درک ناخوشایند در ۱۳۲۰ خورشیدی (۱۹۴۱ میلادی) خویش را نشان داد، زمانی که ارتش امپراتوری ژاپن برمه و مالایا را گرفته و نزدیک دروازه‌های هندوستان رسید. گاندی (به طور نادرست) با این گمان که آن به معنای پایان راج[1] (دولت) است، این دم را برای بایکوت فرآیند سیاسی و فریاد مشهور فراخوانی انگلیسی‌ها به «خروج از هندوستان» برگزید. وی افزود که آن‌ها باید آن را «به خدا یا آنارشی[2]» سپرده که در این شرایط هر دو بسیار هم معنی بود. دوست دارم می‌توانستم از کسانی که ساده‌لوحانه به گاندی برای پافشاری بر صلح دوستی یا وظیفه‌شناسی احترام می‌گذارند بپرسم که آیا ارزشی بیشتری نداشت تا بگذارد امپریالیست‌های ژاپنی جنگ او را ادامه دهند.

یکی از پیامدهای بد تصمیم‌های گاندی/کنگره در عقب نشستن از گفتگوها مایه به وجود آمدن فرصتی برای هواداران مسلم لیگ برای «ماندن» در ایالت‌هایی زیر کنترل شده و بدینسان سبب بهتر ساختن موقعیت چانه‌زنی آن‌ها در هنگام استقلال شد که در زمان کوتاهی پس از آن فرارسید. پافشاری آن‌ها بر استقلال شکل و ریخت جداشدگی و قطع به خود گرفته و با بریده شدن غرب پنجاب و شرق بنگال از بدنه کشور مادر غیرقابل مقاومت گشت. پیامدهای زشتی از این تا کنون بر جا مانده، مانند کشتار مسلمانان از مسلمانان بنگلادش در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱

1. Raj
2. Anarchy

میلادی) پا گرفتن یک حزب ملی‌گرای خشونت‌طلب هندوی و درگیری در کشمیر که هنوز هم احتمال انگیزه‌ای برای جنگ گرمایی- هسته‌ای است.

همیشه راه دیگری بوده، با ریختی از دیدگاه سکولار که از سوی نهرو[1] و راجاگوپال‌اچری[2] که با نوید انگلیسی‌ها به استقلال بی‌درنگ پس از جنگ برای اتحاد کلی بر ضد فاشیسم هم از سوی هندوستان و هم از سوی انگلیس معامله کرده بود. در این رویداد این گاندی نبود بلکه نهرو بوده که کشورش را حتا با هزینه‌ی بد تقسیم شدن به سوی استقلال برد. برای دهه‌ها، یک انجمن برادری استوار میان سکولارها و دست چپی‌ها انگلیسی و هندی طرحی در مورد آزادی هندوستان داشته و برنده‌ی مشاجره‌ی آزادی هندوستان شد. هیچ‌گاه نیازی برای یک شخصیت دانش‌ستیز مذهبی نبوده تا فراخود خویش را بر روند آن تحمیل کرده و هم آن را به تأخیر انداخته و هم از ریخت بیندازد. سراسر این روند بدون چنین پیش فرضی کامل گشت. آرزوی هر روزه شخصی زنده بودن مارتین لوتر کینگ بوده تا با دانایی و حضورش دست سیاست امریکا را می‌گرفت. شاید فردی نیز درباره «ماهاتما» آرزو داشته باشد که کاش زنده بود و آسیب‌هایی زده را می‌دید که چون به اندازه بسنده فداکار نبود از سوی عضوی از فرقه متعصب هندو کشته شد (ولی از مرگش تسکین پیدایم کنیم چون آن اندازه زنده نماند تا برنامه چرخ ریسندگی مسخره خودش را به کار اندازد).

این استدلال که باورهای دینی مردم را بهتر ساخته، یا دین کمک کرده که جامعه متمدن شود، از آن استدلال‌هایی است که مردم زمانی گرایش به پیش کشیده شدن آن دارند که کفگیرشان به ته دیگ خورده است. در واقع می‌گویند، بسیار خوب از پافشاری بر آیات خروج (گفته‌های) یا زاده شدن از مادری باکره، یا حتا رستاخیز و قیامت، یا «پرواز شبانه» از مکه به اورشلیم دست برمی‌داریم. ولی مردم

1. Nehru
2. Rajagopalachari

بدون ایمان چه خواهند کرد؟ آیا خود را برای هر کنشی خودخواهانه و غیرخودخواهانه مجاز نخواهند دانست؟ آیا همان‌گونه که گیلبرت کیث چزترتن[1] یکبار بسیار خوب بیان کرده اگر مردم به خدا باور نداشته باشند آن‌ها بی‌ایمان نبوده بلکه به هر چیزی باور دارند؟

نخستین چیزی که باید گفته شود این است که رفتارهای پرهیزگارانه از سوی کسانی که ایمان آورده به هیچ رو مدرکی -هر آینه حتا استدلالی نیز- درباره حقیقت باور آن‌ها به شمار نمی‌آید. تنها از راه این استدلال باید گفت شاید اگر من به زاده شدن بودا از بریدگی پهلوی مادرش باور داشته باشم کنش‌های نیکوکارانه‌تر انجام دهم. ولی آیا این می‌تواند باز هم انگیزه نیکوکاری مرا به جای دل نازکی به چیزی دیگری وابسته و مربوط سازد؟ از سوی دیگر نمی‌خواهم بگویم اگر زمانی یک روحانی بودایی را در حال دزدیدن نذرهای پیروان ساده در معبد خودش دستگیر کنم، دین بودایی بی‌اعتبار می‌شود. هم چند هر بار نیز فراموش می‌کنیم که چه اندازه احتمال پیشامد این رویدادها هست. از میان هزاران دین از میان رفته و میلیون‌ها گونه دینی که بالقوه می‌توانسته باشد یکی از به طور تصادفی ریشه دوانده و بالیده شده است. با جهش از یهودیت به ریخت مسیحی درآمده که سرانجام به دلیل‌های سیاسی از سوی امپراتور کنستانتین پذیرفته شده و به صورت دینی رسمی درآمده– سرانجام- با وجود کتاب‌های بسیار متناقض و آشفته ریختی سامانمند گرفته و به مردم تحمیل شد. در رابطه با اسلام، می‌توان گفت که جهان‌بینی سلطه جوی بسیار کامیاب و موفقی بوده که از سوی خاندان‌های حاکم پیروز پذیرفته شده سپس به نوبه خود بسامان و پیاده شده و هم چون قانون کره زمین ترویج داده شده است. یک یا دو پیروزی نظامی گروه دیگر –مانند وضعیت لینکلن در آنتی‌تام – و دیگر ما در غرب گروگان دعواهای روستایی یهودیه و عربستان نبودیم آن هم دعواهایی مربوط به پیش از این ثبت جدی رویدادهای تاریخی است. ممکن بود همگی دین دیگری داشته باشیم – شاید هندو یا آزتک یا کنفوسیوس- خواه به طور کامل درست یا

---

1. G. K. Chesterton نویسنده انگلیسی (۱۹۳٦-۱۸۷٤)

نادرست ولی در هر صورت باید گفت با وجود این باید به کودکان ناهمسانی و تفاوت میان درست و نادرست را یاد بدهیم. به سخن دیگر، باور به یک خدا راهی برای نشان دادن رضایت و خواست برای باور به هر چیزی است. در حالی که رد دین به هیچ رو تأیید باور به هیچ‌چیز نیست.

یک بار گفتگوی مرحوم پرفسور آلفرد ژول آیر[۱] نویسنده برجسته‌ی زبان، حقیقت و منطق[۲] و انسان‌گرای نامی را با اسقفی باتلر[۳] نام تماشا می‌کردم. رئیس جلسه بریان مگی[۴] فیلسوف بود. گفتمان به آرامی ادامه داشت تا زمانی که اسقف شنید که آیر می‌گوید هیچ مدرک و گواهی برای بودن هیچ خدایی ندیده و اسقف به میان سخن پرفسور دویده و گفت، «پس من هم نمی‌توانم ببینم چرا شما یک زندگی غیراخلاقی لگام گسیخته ندارد.»

در این هنگام «فردی[۵]،» نامی خودمانی پروفسور، در میان دوستانش، رفتار فرهیخته متمدنانه خویش را رها کرده و فریاد کشید، «باید بگویم که گمان می‌کنم که گوشه و کنایه بدی می زنید.» خوب بی‌گمان فردی (نام خودمانی پروفسور آیر) بیشتر دستورات ده فرمان را در رابطه با راه و رسم‌های جنسی را زیر پا گذاشته که به صورت مبهمی از صحرای سینا آمده است. او از برخی جنبه‌ها در امور جنسی منصفانه سرآمد بسیاری بود. ولی پرفسور هم چنین یک آموزگار شایسته، پدری مهربان و انسانی بود که بیشتر زمان فراغتش را برای حقوق بشر و آزادی سخن کار می‌کرد. اگر کسی زندگی پرفسور را غیراخلاقی بداند بی‌گمان باید تفسیر خنده‌داری از حقیقت داشته باشد.

از میان بسیار از نویسندگانی که با شیوه‌های گوناگون کوشیده‌اند تا این نکته را ساده سازند، اویلن واف[۶] را برمی‌گزینم که هم دین اسقف باتلر و بالاترین کوشش را در داستان خودش به کار گرفته تا از لطف الهی سخن بگوید. در کتاب خودش دیدار

---

1. A. J. Ayer
2. Language, Truth and Logic
3. Bishop Butler
4. Bryan Magee
5. Freddie
6. Evelyn Waugh نویسنده و زندگی‌نامه نویس انگلیسی (۱۹۶۶-۱۹۰۳)

دوباره از بریدزهد[1]، واف دیدگاه بسیار موشکافانه را نشان داده است. دو قهرمان داستان، سباستین فلایت[2] میراث‌خوار یک خانواده کهن کاتولیک و چارلز ریدر[3]، هستند که پدر فیلیپس[4] با آن‌ها دیدار می‌کند. پدر فیلیس می‌پندارد که همه‌ی مردان جوان باید سخت دلبسته‌ی بازی کریکت باشند. زمانی که به اشتباه خودش پی می‌برد، به چارلز نگاه کرده «تا جایی که من در مذهب دیده‌ام با بیانی از سر شگفتی و بی غل و غش کسانی که خویش را در معرض خطرات این جهان قرار می دهند نمی بایستی چشم داشت سود چندان از تسلی‌های گوناگون آن داشته باشند.»

پس باز هم پرسش اسقف باتلر را به دقت وارسی کنم. آیا وی در واقع، با زبان ساده خویش به پرفسور آیر نمی‌گوید که اگر خودش را از بند آموزه‌ها رها گردد، «یک زندگی لگام گسیخته غیراخلاقی» را برخواهد گزید؟ به طور طبیعی کسی چنین خواستی ندارد. ولی گواه‌ها و مدارک تجربی فراوانی برای پشتیبانی و تأیید این حدس و انگاشت را نیرومند می‌سازد. زمانی که یک روحانی به سوی بد می‌رود، به راستی بسیار بد شده و دست به انجام گناهانی می‌زند که گناهکاران متوسط را بدحال می‌کند. شاید کسی بخواهد به جای وابسته دانستن آن‌ها به آموزه‌های واقعی مورد ترویج به گردن خودداری و غدغن‌های جنسی اندازد، ولی خوب یکی از آموزه‌های مورد ترویج نیز همین غدغن‌های مسائل جنسی است . . . . پس چنین پیوندی قابل گریز نبوده و مانند لطیفه‌های عامیانه تکراری است که اعضای فرودست معابد از زمان آغاز دین پیوسته گفته‌اند.

زندگی خود واف با یورش و حمله به پرهیزکاری و میانه‌روی بسیار ننگین‌تر از آیر بوده (که تنها در سنجش و مقایسه گویا واف در زندگی کمتر شادی داشته) و در پیامد آن بیشتر زمان‌ها از او پرسیده می‌شده که چگونه رفتار خصوصی خود را با باورهای عمومی خویش سازگار می‌سازد. پاسخ وی بسیار بلندآوازه و مشهور گشت: او از دوستانش خواست تا تصور کنند که اگر کاتولیک نبود چه اندازه می‌توانست بد

1. Brideshead Revisited
2. Sebastian Flyte
3. Charles Ryder
4. Father Phipps

باشد. برای باورمندانی به گناه نخستین آدم و حوا، شاید این خواسته بتواند هم چون عوض کردن میز بازی کمک کند ولی هر گونه آزمایشی از زندگی واقعی واف به طور دقیق نشان می‌دهد که بزرگ‌ترین عنصر بدنهاد در وی برخاسته از دین اوست. بی‌خیال فراوانی غم انگیز مستی‌ها و خیانت‌ها در عالم زناشویی باشید: او یکبار تلگرامی برای یک دوست مطلقه و دوباره ازدواج کرده فرستاده و به آن خانم گفت که شب زفاف می‌تواند تنهایی و غریبی جلجتا را افزون ساخته و یک تف دیگر به چهره مسیح است. او از جنبش‌های فاشیست در اسپانیا و کرواسی و یورش دیوانه‌وار موسولینی به اتیوپی، پشتیبانی می‌کرد چون پشتیبانی واتیکان را داشتند و در ۱۳۲۳ خورشیدی (۱۹۴۴ میلادی) نوشت که امروزه تنها رایش سوم میان اروپا و بربریت ایستاده است. این زشتی‌ها از یکی از محبوب‌ترین نویسندگان من نه در اثر بی‌دینی او بلکه برخاسته از دین اوست. هیچ شکی نیست که در خلوت گاهی نیکوکاری و پشیمانی داشته ولی این کنش‌ها می‌تواند از سوی کسانی بدون هیچ دینی انجام شود. اگر بخواهیم همین کشور، ایالات‌متحده را در نگر بگیریم، کلنل بزرگ رابرت اینگرسول[1] که تا زمان مرگش در ۱۲۷۸ خورشیدی (۱۸۹۹ میلادی) حامی پیشگام ناباوری ملی بوده و رقبای خویش را دیوانه ساخته بود زیرا مردی با دهش و سخاوتی بسیار، پدر و شوهری وفادار و مهربان، افسری شیردل و دارای همه چیزهایی بود که توماس ادیسون[2] با گزافه‌گویی قابل بخشش «دارای همه ویژگی های یک انسان کامل» خوانده بود.

در گذر چندین روز گذشته در واشنگتن، با تلفن‌های تهدیدآمیز و زشت مسلمانان بمباران شدم که تهدید کرده خانواده مرا برای عدم پشتیبانی از تبلیغات دروغین و نفرت‌انگیز و خشن بر ضد دانمارک دمکرات کیفر خواهند داد. ولی زمانی که همسر من به طور تصادفی مبلغ بسیاری پول نقد را در صندلی عقب تاکسی جا گذاشت، راننده سودانی تاکسی با دردسر بسیار و هزینه فراوان و بی‌کار شدن از کار دریافته این پول از چه کسی بوده و همه راه تا خانه من آمد تا پول را دست نخورده

---

1. Colonel Robert Ingersoll
2. Thomas Edison

به ما برساند. زمانی که من اشتباه بی‌ادبانه‌ای کردم و پیشنهاد ده درصد پول را به وی دادم، به تندی ولی به طور کامل روشن ساخت که او چشم‌داشت هیچ پاداشی برای انجام وظیفه اسلامی‌اش ندارد. یک شخص بر کدام یک از این دو نسخه دین می‌تواند تکیه زند؟

این پرسش از برخی سیما و جنبه‌ها سرانجام غیرقابل تصمیم‌گیری است. من خودم داشتن قفسه‌ای از نوشته‌های ایولین واف را ترجیح داده درست همان طوری که دارم و می‌پذیرم که هیچ‌کسی نمی‌تواند بدون عذاب روحی و بدسیرتی‌های نویسنده، کتاب‌های او را داشته باشد. از سوی دیگر اگر همه مسلمانان مانند مردی بودند که بیش از یک هفته حقوق خودش را برای انجام کار درستی فدا نمود می‌توانستم به طور کامل و سراسر بی‌خیال فرمان‌های ترسناک قرآن باشم. اگر سرگذشت خودم را برای یافتن نمونه‌های خوب و کردار نیک جستجو کنم، کمرم زیر بار گزیده‌هایم خرد نمی‌شود. یک بار در سارایوو با ترس و لرز، جلیقه ضدگلوله خودم را بیرون آورده و به زنی که بیشتر می‌ترسید قرض دادم و به همراهان کمک کردم تا زن را به پناهگاه برسانند (من تنها بیخدای در سنگر نبودم). در آن هنگام من حس کردم این تنها و بیشترین کاری است که می‌توانم برای آن خانم انجام دهم. آدم‌های شلیک‌کننده خمپاره و تک تیرانداز، از مسیحیان صرب بوده ولی خوب این هم یک زن مسیحی بود.

در روزهای پایانی سال ۱۳۸۴ (۲۰۰۵ میلادی) در شمال اوگاندا[1] من در کانون اردوگاه آدم‌ربایی و برده‌داری کودکان نشسته بودم سرزمین مردم اچولی[2] که در سوی شمالی رودخانه نیل[3] زندگی می‌کنند. شمار بی‌شماری از پسران کوچک بی‌حال و بی‌زبان (و چند تا دختر بچه) گرداگرد من بودند. داستان آن‌ها به طور اندوه باری یکسان بود. کودکان در سنین میان هشت تا سیزده سالگی در راه آموزشگاه و یا خانه بدست شبه‌نظامیان بی‌احساسی دزدیده شده که خود آن‌ها نیز در اصل دزدیده

1. Uganda
2. Acholi
3. Nile

شده بودند. با یورش به کوره دهات، این کودکان برای عضویت در این نیروها با یک یا دو روش «راه انداخته» می‌شدند. یا برای داشتن حس «گناه» و احساس شریک جرم بودن ناچار به همکاری در قتلی شده، یا باید به تازیانه خوردنی طولانی و وحشیانه، گاهی تا سیصد ضربه شلاق گردن می‌نهادند. (یک از بزرگان مردم آچولی می‌گفت، «کودکانی که سنگدلی را حس کرده باشند، به خوبی می‌دانند چگونه با انسان‌های دیگر با سنگدلی برخورد کنند.») مصیبت‌هایی که از دست این سپاه فلک‌زده که به خونخواران[1] دگرگون‌شده بر سر مردم آمده، کمابیش فراتر از سنجش است. این سپاه روستاهای بسیاری را با خاک یکسان ساخته، مردم بسیاری را فراری داده، جنایت زشتی مانند شکم دریدن و قطع عضو انجام داده و (در حالت ویژه نشانه شر) به دزدیدن بچه‌ها ادامه داده تا آن که مردم آچلی از عمل متقابل برای نیرومند شدن پرهیز مبادا یکی از مردم «خودشان» را آن‌ها کشته یا زخمی سازند.

نام این سپاه شبه‌نظامی «سپاه مقاومت خداوند[2]» (LRA) بوده و رهبر آن مردی به نام جوزف کنی[3]، خادم دوآتشه و پیشین کلیسا که می‌خواست ناحیه بر اساس ده فرمان موسا اداره شود. جوزف با آب و روغن غسل تعمید کرده، آیین‌های خشنی و پر زحمت برای پاک شدن انجام داده و پیروان خویش را از نمردن مطمئن می‌سازد. او پیش از این یک مداح متعصب مسیحی بود. هر آینه این کانون اردوگاه که من در آن نشسته بودم نیز از سوی یک سازمان بنیادگرای مسیحی اداره می‌شد. بیرون نیز رفته بودم، به کوره دهات و کارهای سپاه مقاومت خداوند (LRA) را دیده بودم، با مردی که از بس خرابی‌ها را ساخته، خسته شده، هم سخن شدم. از او پرسیدم که از کجا می‌داند کدام یک از آن‌ها ایمان واقعی دارند؟ هر سکولار یا اداره ایالتی می‌توانست کار او را انجام دهد- کار گذاشتن اعضای مصنوعی، فراهم کردن پناهگاه و «مشاوره»- ولی برای این که جوزف کنی باشی باید ایمان واقعی داشته باشی.

---

1. Zombies
2. Lord's Resistance Army
3. Joseph Kony

با شگفتی دیدم که مرد از سر پرسش من نگذشت. گفت، درست بخشی از مرجعیت کنی از پیش‌زمینه خانواده آخوندی مسیحی او است. این هم دسته که با به کار گرفتن روح جهان و نوید ضدمرگی[۱] به همراهان، مردم آماده باور به توان معجزه کردن کنی را پیدا می‌کنند. حتا برخی از کسانی که از دست او فرار کرده هنوز هم گاهی سوگند می‌خورند که کارهای شگفت‌انگیز را از او دیده‌اند. همه‌ی کاری که یک مبلغ دینی می‌تواند انجام دهد کوشش و نشان دادن چهره‌ی دگرسانی از مسیحیت است.

راستگویی این مرد بر من کارگر شد. شاید برای پدافندها و دفاع سخنان دیگری هم می‌توانست داشته باشد. جوزف کنی آشکار از «صراط مستقیم» مسیحیت بسیار دور بود. برای این که تأمین‌کننده مالی و جنگ‌افزار وی از مسلمانان بدگمان رژیم سودان بوده و او برای به دردسر انداختن دولت اوگاندا به کار می‌گرفتند، دولت اوگاندا نیز به جای آن از گروه‌های شورشی در سودان پشتیبانی می‌کرد. کنی برای خوش‌خدمتی ظاهری به این پشتیبان‌ها، در یک مرحله اعلام کرد خوردن و نگهداری خوک ناپسند است که اگر یک یهودی خشکه‌مقدس نشده باشد، می‌توان آن را بازپرداختی به روسا خودش دانست. این قاتلان سودانی، به نوبه خود نه تنها بر ضد مسیحیان و جاندارگرایان در جنوب سودان، بلکه بر ضد مسلمانان غیرعرب استان درفور[۲] نیز جنگی شدید به راه انداختند. شاید اسلام به طور رسمی تفاوتی میان نژادها و ملت‌ها نگذارد، ولی جنگجویان درفور مسلمانان عرب و قربانی آن‌ها مسلمانان آفریقایی هستند. در این سکوی وحشت عمومی، سپاه مقاومت خداوند تنها یک نمایش فرعی از پارتیزان‌های خمرهای سرخ مسیحیت، بیشتر نیست.

یک نمونه بهتر را می‌توان در روآندا[۳] دید که در ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ میلادی) معنای تازه‌ای از نسل‌کشی و سادیسم را به جهان نشان داد. این مستعمره پیشین بلژیک مسیحی‌ترین کشور افریقا بوده و با ایمان داشتن ۶۵ درصد روآندایی‌ها به

1. Death-proof
2. Darfur province
3 . Rwanda

کاتولیک و ۱۶ درصد به فرقه‌های پروتستان، برای وجود بالاترین درصد کلیسا به سرانه‌ی جمعیت به خویش می‌بالد. واژه «سرانه[1]» از یک حلقه رقص مرگ در ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ میلادی) برگرفته‌شده، زمانی که با سینگالی از دولت و کلیسا شبه‌نظامیان نژادپرست «هوتو پاور[2]»، خویش را روی همسایه، مردم توت‌سی[3] انداخته و همه را از دم کشتار کردند.

این یک تنشی رسیده از نیاکان برای خونریزی نبود بلکه بازگویی نسخه آفریقایی راهکار نهایی بود که از چند پیش در حال آماده شدن بود. هشدار آغازین در ۱۳۶۶ (۱۹۸۷ میلادی) داده شد زمانی که آرمان‌گرایی افراطی کاتولیکی با نام دوستانه و فریب آمیز لیتل پبل[4] آغاز به خودستایی برای شنیدن آواها و دیدن توهم کرده و می‌گفت این نواها و تصویرها از سوی حضرت مریم[5] است. این آواها و توهم‌های که گفتیم، به طور نگران‌کننده‌ای ترسناک بوده و نه تنها کشتارهای بزرگ و مکاشفات را پیش‌بینی کرده - مانند این که تاوان برای گذشته باشند- بلکه برگشت عیسامسیح را در یکشنبه عید پاک ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ میلادی) نیز پیش‌بینی می‌کردند. کلیسای کاتولیک پدیدار شدن شبح مریم در بالای تپه‌هایی به نام کی‌به‌هو[6] را بررسی کرده و آن را تأیید نمود. زن رییس‌جمهور روآندا آگاتا هابیارمانا[7]، به ویژه شیفته‌ی این توهم‌ها شده و رابطه نزدیکی با اسقف کیگالی[8] در پایتخت روآندا برقرار ساخت. این اسقف، مونسینور ویسنت نسنگیواما[9] هم چنین یک عضو مرکزی حزب واحد حکومتی رییس‌جمهور هابیارمانا، جنبش انقلابی ملی پیشرفت[10] یا ان‌آرام‌دی (NRMD)، بود. این حزب، همراه با دیگر سازمان‌های دولتی بسیار شیفته‌ی گردآوری هر زنی که «روسپی» بودنش اثبات نشده و فعالان مسیحی

1. Per head
2. Hutu Power
3. Tutsi
4. Little Pebbles
5. Virgin Mary
6. Kibeho
7. Agathe Habyarimana
8. Kigali
9. Monsignor Vincent Nsengiyumva
10. National Revolutionary Movement for Development

را تشویق به ویران کردن هر فروشگاه فروش وسایل جلوگیری می‌کردند. با گذشت زمان، همه جا پخش شد که پیش‌گویی به حقیقت خواهد پیوست و «سوسک‌ها» - یعنی اقلیت توت‌سی[1]- به زودی به سزای خود خواهد رسید.

زمانی که در سال ۱۳۷۳ (۱۹۹۴ میلادی) آتش پیش‌گویی‌ها به طور واقعی روشن گشته و کشتار از پیش طرح و جهت داده شده آغاز گشت، بسیاری از توت‌سی‌ها ترسیده و هوتوهای دگراندیش آن اندازه دانا نبوده تا بکوشند تا به کلیسا پناهنده شوند. این کار را برای انتراهم‌وی[2]، یا جوخه‌های مرگ شبه‌نظامیان و دولت کار را بسیار آسان‌تر ساخته چون می‌دانستند کجا توت‌سی‌ها را یافته و می‌توانستند بر روحانیون و راهبه‌ها حساب کنند که جایگاه آن‌ها را نشان می‌دهند. (برای همین بسیاری از گورهای دسته‌جمعی که تصویربرداری شد در زمین‌های مقدس بوده و هم چنین دلیلی برای این است که چرا در دادگاه نسل‌کشی روآندا چندین روحانی و راهبه در جایگاه متهم قرار داشتند.) برای نمونه روحانی بدنام ونسلاس مونیشایاکا [3]، یک شخصیت بانفوذ در کلیسای جامع سنت فامایله[4] کیگالی که با کمک روحانیون فرانسوی از کشور به طور قاچاق خارج شده، ولی با فراهم کردن فهرست نام شهروندان برای انتراهم‌وی، و تجاوز به زنان جوان پناه جو متهم به نسل‌کشی شد. به هیچ رو نیز او تنها آخوندی نبود که با چنین اتهامی روبرو می‌شد. شاید پنداشته شود که او تنها یک روحانی «بد ذات» بوده، ولی ما سخنان یک عضو دیگر سلسله مراتب روحانیت روآندا، اسقف گیکن‌گورو[5]، را شنیدیم که هم چنین با نام مونزیگنر آکوستین میزاگو[6] نیز شناخته می‌شود. نوشته زیر برای این که به طور دقیق چیزی از این رخدادهای زننده بازگو کرده باشیم:

1. Tutsi
2. Interahamwe به معنای هم دوشان رزمنده است و شبه‌نظامیان
3. Wenceslas Munyeshyaka
4. Saint Famille
5. Gikongoro
6. Monsignor Augustin Misago

اسقف میزاگو بیشتر زمان‌ها دلسوز هوتو پاور دیده می‌شد؛ این آقا به طور کلی متهم بود که از رفتن توت‌سی‌ها به پناهگاه جلوگیری کرده و منتقد اعضای روحانیت که به «سوسک‌ها» کمک کرده و درخواست از فرستاده ویژه واتیکان در دیدار تیر ۱۳۷۳ (ژوئن ۱۹۹۴ میلادی) از روآندا تا به پاپ بگوید «جایی برای روحانیون توت‌سی پیدا کند چون مردم روآندا دیگر تحمل آن‌ها را ندارند.» دیگه چه خبر، در ۱ خرداد همان سال (۴ می) زمان کوتاهی پیش از آخرین ظهور مریم مقدس در تپه‌های کی‌به‌هو، این اسقف خودش به همراه یک گروه از پلیس به آن جا رفته و به یک دسته نود تنی از بچه مدرسه‌ای‌ها توت‌سی آماده نگه داشته شده برای کشتار، گفته بود، نترسند چون پلیس مراقب آن‌ها است. سه روز پس از این، پلیس کمک کرده بود تا هشتاد و دو تا از این کودکان سلاخی بشوند.

بچه مدرسه‌ای‌ها «آماده نگه داشته شده برای کشتار». . . . شاید سخنان پاپ درباره نکوهش این تبهکاری ماندگار و همدستی زیردستان خودش در این کار را به یاد بیاورید؟ شاید هم به یاد نیاورید، چون هیچ‌گاه چنین سخنان از سوی پاپ گفته نشد. پاول روزاباگینا[1] قهرمان *هتل روآندا*، به یاد می‌آورد که روحانی ونسلاس مونیشایاکا حتا به مادر خودش که از توت‌سی‌ها بود «سوسک» می‌گفت. ولی پیش از دستگیری این کارها نیز جلوی مسیحیت فرانسه را برای اجازه انجام «وظایف روحانیت» به او نگرفته بود. درست همان گونه که برای اسقف میزاگو رخ داده بود کسانی نیز در وزارت دادگستری روآندا پس از جنگ بودند که حس می‌کردند او نیز متهم است. ولی همان‌گونه که یکی از مقام‌های رسمی وزارت دادگستری گفت: «واتیکان بسیار نیرومند است و همین طور برای ما غیرقابل تصور تا برویم و اسقف‌ها را بیاوریم، چیزی درباره معصومیت نشنیده‌اید؟»

1. Paul Rusesabagina

دست کم، این رویداد جلوی دهان هر کسی را برای این ادعا می‌گیرد که دین‌ها سبب مهربان تر بوده یا رفتار متمدن تر مردم شده است. دین‌دارترین افراد، بدترین متجاوزان بوده است. می‌شود افزود که برخی از فداکارترین نیروهای امداد نیز هم چنین از ایمان آوردگان بودند (هر چند از اتفاق بهترین کسانی که با آن‌ها دیدار داشتم کسانی بوده که در پی تبلیغ هیچ مذهبی و دینی نبودند). ولی احتمال این که فرد تبهکاری «ایمان داشته باشد» کمابیش ۱۰۰ درصد است، در حالی که احتمال این که شخصی که ایمان آورده به سوی انسانیت و فروتنی گرایش داشته به اندازه پنجاه درصد هم نیست. این را به روزگار گذشته، به ژرفای تاریخ گسترش داده و این تفاوت‌ها بیشتر مانند پیش‌بینی‌های ستاره‌شناسی تازه رخداده به نگر می‌رسد. به این دلیل که دین‌ها، رونق که هیچ، هرگز راه نمی‌افتد مگر با نفوذ مردی متعصب مانند موسا، محمد یا جوزف کنی و در حالی که نیکوکاری و دلداری ارث خور مدرنیسم و روشن اندیشی است، هرچند شاید مؤمنین دل رحم نیز گرایشی به آن داشته باشند. پیش از آن، دین‌ها نه با الگو کردارهای خوب بلکه با کمک روش‌های کهن جهاد و امپریالیسم گسترش می‌یافت.

من ستایشگر با احتیاط مرحوم جان پل دوم هستم که با هر معیار انسانی، مردی جدی و دلاور با توانایی نشان دادن از یک سو کنش‌های اخلاقی بوده و هم دلاوری فیزیکی داشت، او در زمانی که مردی جوان بوده در کشور خود به مقاومت‌های ضد نازی کمک کرده و سپس کارهای فراوانی برای آزادی مردم از زیر فرمانروایی شوروی انجام داد. دوران پاپی وی از برخی نگرش‌ها خودکامگی و محافظه کاری تکان دهنده بود ولی خویش را آماده پذیرش دانش و کنکاش نشان داد (مگر زمانی که دانشمندان در حال گفتگو از ویروس ایدز بودند) و حتا در اندیشه‌های متعصبانه سقط جنین در این دوران برخی اعتراف‌ها به سوی یک «زندگی اخلاق» انجام شد که برای نمونه، آغاز این آموزش که کیفر اعدام کمابیش همیشه نادرست است. پس از مرگش، پاپ جان پل دوم به دلیل پوزش‌هایی که طلبید و چیزهای دیگر ستایش شد. هر چند که باید گفته شود، این پوزش‌ها بخشش برای یک میلیون

یا نزدیک به یک میلیون کشته در روآندا نبود. بهرحال این پوزش‌ها، از یهودیان برای سده‌های ضد سامی بودن مسیحیت، از جهان اسلام برای جنگ‌های صلیبی، از مسیحیان ارتدکس شرقی برای ستمی که رم به آن‌ها روا داشته و چند سخن کلی درباره اشتباه تفتیش عقاید بود. گویا گفته شد که همیشه در گذشته مسیحیت تبهکارانه کنش کرده ولی اکنون چون اعتراف کرده از گناهان خویش پاک و سراسر آماده برای معصوم شدنی دوباره است.

بخش چهارده

هیچ راه‌کار «شرقی» هم در پیش رو نداریم

بحران دین سازمانمند در غرب و رویدادهای بی‌شماری که در آن‌ها اخلاق دینی به خوبی در پایین خط متوسط انسانی جا می‌گیرد، همیشه برخی از «جستجوگران» خواهان را متقاعد ساخته که در جستجوی راه‌کار زیرکانه‌تری در شرق سوئز باشند. هر آینه یک بار من هم به این دسته‌های بالقوه زیردست و یاور پیوستم، ردای نارنجی به تن نموده و با آشرام[1] یک مرشد برجسته در پونا (یا پنا[2])، تپه‌های زیبایی در بالای بمبی[3] همراه شدم. من روش سنی‌یاس[4] را پذیرفتم تا برای ساخت فیلمی مستند به بی‌بی‌سی کمک کرده باشم، برای همین اگر بخواهید می‌توانید بی‌طرفی مرا به چالش بکشید ولی در آن زمان بی‌بی‌سی دارای استاندارد و معیارهای بی غرضی بوده و من اختیار داشتم هر چه می‌توانم یاد بگیریم. (شاید با داشتن این شیوه‌های گوناگون در زندگی، انگلیکان بودن، آموزش در آموزشگاه‌های مذهب

---

1. Ashram گروه و جایگاهی برای هندویان برای ستایش و عبادت
2. Poona (or Pune) شهری در شمال غرب هندوستان
3. Bombay
4. Sannyas

کلیسای متدی است، ازدواج و تغییر آیین به مذهب ارتدکس یونانی، شناختن شدن به عنوان تجسد خدا از سوی پیروان سای بابا و توبه و بازگشت بدست یک خاخام، باید بتوانم تا جوروا‌جوری تجربه‌های دینی ویلیام جیمز[1] را به‌روزرسانی کنم.)

نام مرشد اشاره‌شده در بالا بهگونا سری رانجیش[2] بود. «بهگونا» به طور ساده به معنای خدا یا خدایی و «سری» به معنای آسمانی و مقدس است. مرشد مردی با چشمانی بسیار پرشور و لبخندی افسون کننده بود و یک حس طبیعی شوخ‌طبعی داشت اگر بخواهیم به شیوه‌ی آن را کم ارزش نشان دهیم. آوای هیس مانند مرشد، کمابیش همیشه بامداد زودهنگام در دهرشان[3]، از میان میکروفونی کم صدا به گوش می‌رسید که دارای کیفیت ضعیف و خواب‌آوری بود. البته خوبی‌های برابری برای تسکین خواب‌آلودگی گفتگوهای پیش پا افتاده او نیز داشت. شاید شما هم داستان عالی زنجیره‌ای دوازده جلدی هم رقصی با ساز زمان[4] را خوانده باشید. در این داستان یک غیب‌گوی اسرارآمیز به نام دکتر ترلاونی[5] با وجود دشواری‌های گوناگون گریزناپذیر گروه پیروان روشن‌اندیش خودش را کنار هم نگه می‌دارد. این افراد تازه‌کار نه با جامه‌های خویش بلکه تنها با رد و بدل کردن سخنان آشکار و رک هم دیگر را می‌شناختند. در گردهمایی نخستین فرد باید می‌خواند «گوهر هر چیزی حقیقت خداوندی است.» پاسخ درست به این گفته، چنین بود، «بینش والا درمان کننده ندیدن نور است.» بدینسان تصدیق معنوی انجام می‌شد. من در نشست‌های بهگونا (شخص باید چهارزانو می‌نشست) چیزی ژرف تر از این نشنیدم. آن جا نسبت به حلقه‌ی دکتر ترلاونی، تاکید فراوانی بر عشق، در سرشت درونی خودش و بی‌گمان تاکید بیشتری درباره رابطه جنسی، در سرشت بی‌واسطه خودش می‌شد. ولی در کل، این دستورات بی‌بو و خاصیت بود. ولی اگر نگویم به دلیل نشانه‌ی ورودی چادر سخنرانی بهگونا بود می‌توانست بی‌خاصیت بوده باشد. هیچ‌گاه نشد که این نشانه

1. William James
2. Bhagwan Sri Rajneesh
3. Dharshan
4. A Dance to the Music of Time
5. Dr. Trelawney

ورودی مرا خشمگین نسازد. روی آن نوشته شده بود: «کفش‌ها و اندیشه‌ها باید بیرون در گذاشته شود.» پشته‌ای از کفش‌ها و صندل‌ها کنار در بود و در حالت غیر تجربی کمابیش می‌توانستم پشته‌ای از ذهن‌های رهاشده را تصور کنم که رو هم ریخته تا این پند کوچک بی‌مغز را انجام داده باشند. حتا کوشیدم تقلید خنده‌دار کوتاهی از یک کوان در ذن[1] داشته باشم: «بازتاب یک ذهن کنار گذاشته شده، چیست؟»

برای بازدیدکنندگان یا گردشگرهای شاد، آشرام نمایشگر سیمای بیرونی از یک آسایشگاه معنوی خوب بود، جایی که هر کسی می‌توانست در جایگاهی پر زرق‌وبرق و غیربومی درباره ماورا یاوه به هم ببافند. ولی در جایگاه مقدسش، همان گونه که به تندی دریافتم، اصول بدتری حاکم بود. آدم‌های آشفته‌حال و آسیب دیده‌ی فراوانی در جستجوی راه‌کار و برای مشورت به پونا می‌آمدند. شمار از آنان پولدار بوده (مشتری یا زائرانی از راه‌های دور که یکی از افراد خانواده سلطنتی انگلیس در میان آن‌ها بود) و نخست از آن‌ها درخواست می‌شد - مانند بسیار دین‌های دیگر- دارایی خویش را تقسیم کنند. اثبات سودمندی این پند می‌تواند در ناوگان خودروهای رولز-رویسی دیده شود که بهگونا داشته و گمان می‌شود که در نوع خود بزرگ‌ترین مجموعه در جهان است. پس از این کلاهبرداری به طور نسبی تند، تازه‌کاران در «گروه» آموزشی دسته‌بندی شده و این کار و بار به طور واقعی ناروا آغاز می‌گردید.

مریدی پیشین و برگشته بخش مستند مرا در فیلم ولفگانگ دوبروولنی[2]، از آشرام پنهانی فیلم‌برداری کرده که اصطلاح «سرخوشانه» کوندالینی[3] را به صورتی نوین به نمایش می‌گذارد. در صحنه‌ای به یادماندنی، زن جوانی عریان شده و مردانی به وی غریده و توجه خود را به سوی کمبودهای بدنی و روحی زن عریان گردانده تا زمانی که با گریه و پوزش‌خواه، سرافکنده و خوار می‌شود. در این زمان زن را

---

1. Zen koan
2. Dobrowolny
3. Kundalini

مشتاقانه در آغوش فشرده و او آرام را می‌سازند و به وی می‌گویند که او اکنون «یک خانواده» دارد. زاری‌کنان با آرامشی مازوخیستی، این خانم با فروتنی وارد قبیله می‌شود. (به هیچ رو روشن نیست که این خانم باید چه کند تا جامه‌هایش را به او پس بدهند، ولی در باره این زمان اعتراف‌های زشت و قابل باوری شنیده‌ام.) در صحنه‌ای دیگر از مردان درگیر، اتفاقاتی روی می‌دهد که برای شکستن استخوان و بر باد رفتن جان‌ها، به اندازه بسنده خشن هست: شاهزاده آلمانی خاندان ویندسور[1] هرگز دوباره دیده نشد و بدن وی به تندی، بدون هموار کردن زحمت کالبدشکافی، سوزانده شد.

با صدای پر از احترام و ترس به من گفته شده بود که «پیکر انسانی بهگونا دارای آلرژی است،» و زمان کوتاهی پس از اقامت گذرای من، وی به تندی از آشرام رفته و سپس گویا تصمیم می‌گیرد که کالبد زمینی دیگر بدردش نمی‌خورد. هرگز درنیافتم که چه بر سر مجموعه رولز-رویس آمد، ولی معاون وی، در ماه‌های آغازین سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۳ میلادی) نوعی پیام دریافت نمود که درباره این موضوع در شهر کوچک آنتلوپ[2] در ایالت ارگان بحث و بررسی نماید. از سوی دیگر هر چند این بار با خونسرد و آرامش کمتر، آن‌ها کاری کردند. ساکنان محلی ناگهان با روئیدن مجموعه‌ای حفاظت‌شده با نیروهای امنیتی ردای نارنجی در همسایگی آن‌ها شگفت زده شدند. کوششی برای ساختن «فضا» برای آشرامی نو گویا انجام شده بود. در رخ دادی باورنکردنی کشف شد که خوراک‌هایی با مواد زهرآگین در سوپرمارکت‌های آنتلوپ پخش شده است. سرانجام حلقه صمیمیت شکسته و تهمت‌های متقابل زنجیره‌ای و هدفمند در این میان پخش گشت که من خوشبختانه با یک آواره وارسته[3] از آموزش‌های بلند و گمراه‌کننده‌ی بهگونا برخورد کردم. (این آواره خودش تناسخی به عنوان «اوشو» بود، به افتخار یک مجله‌ی بی‌محتوای ولی با کاغذ خوب که تا همین چند سال گذشته نیز چاپ می‌گشت. احتمال دارد که هنوز هم پس مانده

---

1. House of Windsor
2. Antelope
3. Empty-eyed

ادامه‌دهندگان راه او دیده شوند.) می‌توانم بگویم که مردم آنتلوپ، ارگان بلندآوازگی و مشهور بودن به اندازه جونزتاون[1] را با حاشیه‌های به طور منصفانه کمتری از دست دادند.

El sueño de la razón produce monstruos، درست گفته، «در خواب بودن خرد، مایه بیداری دیوهاست.» زنده‌یاد فرانسیسکو گویا[2] با نقش اندازی بر روی فلز با عنوان مجموعه لس کاپریکوس[3] برای ما مردی خفته و بی‌دفاع دچار کابوس خفاش، جغد و دیگر شکارچیان تاریکی را به نمایش می‌گذارد. ولی شمار بسیار فراوانی از مردم گویا باور دارند که مغز و توانایی خردورزی آن - تنها چیزی که ما را خویشاوندان جانوری خودمان دگرسان و متمایز می‌سازد- قابل اعتماد نبوده و حتا تا جای ممکن گنگ و کند است و هر چه زور بزند در جهان واقعی تنها یک اثر خنک کننده‌ی گذرا[4] دارد.

برای من یکی کامل بیاور. خوب این درخواست فروتنانه یک بودایی به دست فروشنده هات داگ می‌رسد. ولی زمانی که شخص بودایی قبض بیست دلاری را برای گرفتن نان پر مخلفاتش به دست فروشنده می‌دهد، زمان درازی برای پول خرد چشم به راه می‌ماند. سرانجام درباره آن می‌پرسد، گفته می‌شود «دگرگونی[5] از درون می‌آید» همه‌ی سخنان بی خودی مانند این کمابیش برای تقلیدهای خنده‌دار آسان است، همین سخن درباره سخنان میسونرهای مسیحی نیز درست است. یک بار به دیدار تندیس اسقف ریگنالد هبر[6]، در کلیسای جامع و کهن انگلیکان در کلکته رفتم، او کتاب‌های سرود روحانی کلیسای انگلستان را با آیه‌های مانند زیر پر کرده:

---

1. Jonestown به خاطر خودکشی اعضا یک فرقه مشهور است
2. Francisco Goya نقاش اسپانیایی (۱۸۲۸- ۱۷٤٦)
3. Los Caprichos
4. Kool-Aid
5. Change به معنای پول خرد و دگرگونی و نویسنده با معنای این واژه‌ها بازی می‌کند
6. Reginald Heber

چه می‌شد اگر باد سرد مداری
به آرامی می‌وزید بر جزیره سیلان
جایی که همه چیز چشم‌نواز است
و تنها انسان فرومایه و گناه‌کار است
چه می‌شد اگر با مهربانی عاشقانه‌ای
موهبت‌های الهی پخش شود
کافر برای کوری خویش
در پیشگاه سنگ و چوب خم می‌شود.

بخشی از این‌ها در واکنش به رفتار خودپسندانه مستعمره سازی نابخردانه کهن بود که مانند آمدن بسیاری از غربی‌ها برای تکریم دین‌های به ظاهر فریبنده‌تر شرق بود. در واقع، سریلانکا (نام نوین برای جزیره دوست‌داشتنی سیلان) جایگاهی جادوهای بزرگ است. می‌توان از مردم آن جا برای مهربانی و دست و دل بازی نام برد: چگونه اسقف هبر به خود اجازه داده آن‌ها را پست و فرومایه بخواند؟ بهرحال، سریلانکا کشوری است که با خشونت و سرکوب‌ها کمابیش سراسر ویران شده و از ریخت افتاده و نیروهای جنگنده بیشتر بودایی و هندو هستند. از قضا این دشواری با نام یک استان آغاز گشت: «لانکا[1]» در زبان کهن سیلانی در برابر جزیره است و پیشوند «سری» به سادگی در معنای واژه‌ی بودایی آن به معنای «مقدس» است. این نام‌گذاری پسا-استعماری وسیله‌ای شد تا تامیلی‌ها[2] با اکثریت هندو ناگهان حس محروم شدن پیدا کنند. (آن‌ها بیشتر می‌خواستند که جزیره مادری خویش را «ایلم[3]» بنامند.) این رخ داد زمان چندانی از قبیله گرایی نژادی نگرفت تا با پشتیانی دین جامعه را در هم کوبد.

1. Lanka
2. Tamils
3. Eelam

اگر چه خود من گمان می‌کنم که مردم تامیل نارضایتی منطقی و درستی بر ضد و پاد دولت مرکزی دارند، ولی اغماض و چشم‌پوشی از گناه آنان به خاطر مدیریت چریکی در پیشتاز بودن در راهکار چندش‌آور قاتل انتحاری بسیار پیش‌تر از حزب‌الله و القاعده، امکان ندارد. این فن وحشیانه که از سوی این دسته برای کشتن یکی از رییس‌جمهورهای منتخب هندوستان به کار گرفته شد، نمی‌تواند توجیهی برای برنامه‌های پیشگامی بودایی محور بر ضد تامیلی‌ها یا قتل باشد که از سوی یک روحانی بودایی از نخستین رییس‌جمهور برگزیده استقلال سری‌لانکا انجام گرفت.

قابل تصور است که برخی از خوانندگان این نوشته‌ها تا به وجود قاتلان و آزارگران هندو و بودایی پی می‌برند تکان خواهند خورد. شاید به طور ناروشن و مبهمی تصور می‌کرده که شرقی‌های زاهد، هوادار گیاه‌خواری و همواره در حال ژرف‌اندیشی در برابر چنین انگیزه‌هایی ایمن هستند؟ می‌تواند گفته شود که آیین بودا حتا با حس ما از معنای واژه، به هیچ رو حتا «دین» هم نیست. با این وجود این والامقام متهم است که جای دندان‌هایش در گرده سری‌لانکا مانده و یک بار نیز در مراسم نمایش عمومی نادر از روحانیون این شی طلایی پوش[1] حضور داشتم. اسقف هبر در نیایش احمقانه خویش اشاره‌ای به استخوان نکرده (اگر چه ریتم استخوان نیز به همانند آهنگ «سنگ[2]» است) که شاید به دلیل گردآمدن همیشگی مسیحیان و تعظیم در جلوی استخوان‌های کسانی است که گمان می‌کنند امام و قدیس هستند و این استخوان‌ها را در صندوقچه‌های وحشتناکی در کلیساها جامع و غیر جامع خویش نگه‌داری می‌کنند. بهر حال شاید، چون هیچ احساس آرامش و شادی درونی در کنار دندان آرامش[3] نداشتم. به وارونه می‌پذیریم که اگر تامیلی بودم بخت و شانس بسیار خوبی برای رد عضویتم وجود داشت.

گونه‌ی انسان یک گونه جانوری است که در میان خودش گوناگونی چندانی نداشته و این تصور بیخود و بیهوده است که برای نمونه سفر به تبت، مایه یافتن یک

---

1. Gold-encased object تندیس طلایی بودا
2. Bone , Stone در چامه بالا که گفته کافر جلوی سنگ و گیاه خم می‌شود
3. Tooth-propitiation در سری‌لانکا در شهر کندی معبدی هست که دندان بودا در آن نگه‌داری شده و بوداییان باور دارند که آرامش می‌دهد

هماهنگی سراسر متفاوت با طبیعت یا هویت می‌شود. برای نمونه دالایی لاما[1] به طور کامل و به سادگی در میان سکولارها شناخته شده است. درست همانند شیوه‌ای یک شاهزاده‌ی قرون‌وسطی نه تنها آزادی تبت را از زیربار سلطه چین می‌خواهد -که اگر بخواهم آن را به انگلیسی متعارف بگردانم، می‌شود یک درخواست «بسیار خوب»- بلکه خودش را پادشاهی موروثی می‌داند که ملکوت آن را به وی بخشیده است. چه آسان و بی‌دردسر! فرقه‌های دگراندیش در دین وی مورد آزار قرار می‌گیرند؛ معیار حاکمیت یک نفره او در درون‌بوم[2] هندوستان مطلق است. دالایی لاما درباره رابطه جنسی و رژیم خوراکی گفته‌های پوچی داشته و زمانی که برای گردآوری منابع مالی به هالیوود سفر کرد، بخشندگان بزرگی مانند استیون سیگال و ریچارد گی‌یر[3] را به عنوان افراد مقدس مسح کرد. (در واقع، زمانی که آقای سیگل[4] تولکو[5] یا فردی با هوش سرشار خوانده شد، آقای گی‌یر کمی شکوه کرده و نق زد. باید هم تلخ باشد اگر کسی در یک حراج معنوی روی دست کسی بلند شود.) می‌پذیرم که «دالایی» کنونی یا لامای والا، مردی با برخی جذبه و هیبت است همان گونه که می‌پذیرم ملکه امروزی انگلیس شخصی با کاستی‌های کمتر در سنجش با پیشینان خود است، ولی همه‌ی این‌ها نقد پادشاهی ارثی را بی‌اعتبار نکرده و غریبه‌ای که نخستین بار از تبت دیدار کند، از نظام فئودالی آن جا وحشت‌زده شده و این کیفرها و محکومیت‌های زشت است که مردم را به طور ماندگار در زیر چیرگی نظام ارباب‌رعیتی یک نخبه راهب منش انگل نگه داشته است.

چگونه شخصی می‌تواند شاید به سادگی اثبات نماید که ادیان «شرقی» با انگاره‌های غیرقابل اثبات ادیان «ابراهیمی» یکسان است؟ در این جا یک گفته بدون

---

1. Dalai Lama
2. Enclave زمانی که سرزمینی از دولتی میان خاک کشور دیگری باشد برون‌بوم گفته می‌شود، برون‌بوم از دیدگاه کشوری که گرد آن را گرفته درون‌بوم است
3. Steven Segal and Richard Gere
4. Mr. Segal
5. Tulku

چون و چرا از «گودو[1]»، یک بودیست بلندآوازه ژاپنی در سال‌های نخست سده بیستم می‌آورم:

> به عنوان فردی که بوداگری را به ارث برده، من یاد گرفته که «همه‌ی موجودات دارای حس سرشتین از بودایی بوده» و هم چنین «در میان دارما برابری وجود دارد، نه مهتری و بزرگی و نه کهتری و کوچکی.» افزون بر این یاد گرفتم که «همه جانداران دارای حس، فرزندان من هستند.» با داشتن این گفته‌های زرین هم چون پایه‌های باورهای خودم، پی بردم که آن‌ها سازگاری کاملی با اصول سوسیالیسم. این چنین بود که من به سوسیالیسم گرویدم.

بفرمایید، این هم یکی دیگر: یک انگاره بی‌پایه درباره شماری از «نیروهای» بیرونی تعریف نشده، هوشمند و کم توان ولی سبب این رأی شده که هر کسی با این موضوع موافق نباشد به شیوه‌ای رو در روی اراده الهی یا ولی امر ایستاده است. من این بند را از کتاب برجسته ویکتوریا، *ذن در جنگ*[2] برگزیده‌ام این کتاب راه اکثریت بودایی‌های ژاپن را توصیف کرده که به این نتیجه می‌رسند که نگرش گودو[3] به طور کلی درست ولی در جزییات نادرست است. آدم‌ها در واقع باید مانند فرزندان به شمار آیند همین طور که همه‌ی دین‌ها چنین نگرش به انسان‌ها دارند، ولی این به راستی سوسیالیسم نیست بلکه فاشیست است که بودا و دارما به آن نیاز دارد.

آقای ویکتوریا یک کارشناس بودیست بوده —و من کاری به کارآزمودگی و مهارت وی ندارم- و می‌گوید که آخوند هم هست. بی‌گمان او باورهای خویش را جدی گرفته و درباره ژاپن و ژاپنی‌ها چیزهای بسیاری می‌داند. بررسی و مطالعه وی درباره این پرسش نشان داده که بودیست‌های ژاپنی به خدمتکارانی باوفا –حتا

1. Gudo
2. Zen at War
3. Gudo

هوادار- امپریالیسم و کشتار گروهی دگرگون شده و این پیشامد بیشتر نه خاطر ژاپنی بودن بلکه به دلیل بودایی بودن رخ داد. در ۱۳۱۷ خورشیدی (۱۹۳۸ میلادی) رهبران اعضای فرقه نیچی‌رن[1] یک گروه از هواداران «راه امپریالیستی بودا» را بنیادگذاری نمود. اعلامیه آن در زیر آمده است:

> راه امپریالیستی بودا حقیقت زیبای سوره‌ی نیلوفر[2] را به کار گرفته تا گوهر و ذات شاهانه‌ی شیوه حکومت ملی را آشکار سازد. ستایش گوهر ناب مهایانه بودیسم آموختن پشتیبانی با احترام از کارهای امپراتور است. این نگر بنیادگذار کبیر فرقه ما، حضرت نیچی‌رن، هنگامی اشاره کردن به همبستگی ملکوتی پادشاه و بودا است. . . . به همین دلیل تصویر اصولی از نیایش در راه امپریالیستی بودا شاکیه مونی[3] بودا نیست که در هندوستان پدیدار گشته بلکه اعلیحضرت امپراتور است که دودمان او به ده‌ها هزار فرزند گسترش می‌یابد.

برون ریزی مانند این- هر اندازه هم که بد و نابکار باشد- کمابیش به طور کامل فراتر از نقد است. مانند بیشتر ادعاهای دینی، این گفته‌ها تنها دربرگیرنده‌ی فزون‌خواهی آن چه است که باید اثبات شود. بدینسان، هر ادعای ساده مانند همه‌ی استدلال‌های منطقی برای اعلان چیزی باید با عبارت «به این دلیل» دنبال شود. (همه‌ی گفته‌های دالایی لاما که از اتفاق هواداری سلاخ‌های امپریالیسم نبوده ولی آشکارا پذیرای گرم آزمایش‌های هسته‌ای دولت هندوستان بوده، نیز از همین دسته موضوع‌های نامربوط است.) دانشمندان برای انگاره‌ها و فرضیه‌های به کلی بدرد نخور حتا برای تجربه‌اندوزی زبانزدی و اصطلاحی دارند. آن‌ها به این‌گونه انگاره‌ها

---

1. Nichiren
2. Lotus Sutra یکی از ارجمندترین و پرنفوذترین نوشته‌های مقدس بودیسم
3. Shakyamuni همان گوتاما بودای بلندآوازه بنیادگذار بودیسم

هم چون « حتا اشتباه هم نیست» ارجاع می‌کنند. به اصطلاح گفتارهای معنوی بیشتر در این دسته جا می‌گیرد.

افزون بر این توجه خواهید نمود که در این نگرش از این مکتب بودا مکتب‌های دیگری نیز هست که دارای «ژرف اندیشه‌هایی» به طور برابر نادرست است. این درست همان چیزی است که یک انسان‌شناس دینی هنگامی می‌تواند چشم به راه یافتن آن بوده که ساخته انسانی و محکوم به چنددستگی مذهبی باشد. ولی یک هوادار بودا شاکیه مونی چگونه می‌تواند ادعا کند که هم‌اندیشان ژاپنی خودشان در گمراهی هستند؟ بی‌گمان با به کارگیری مدارک و خردورزی نمی‌تواند زیرا برای کسی که سخن از «حقیقت زیبای سوترای نیلوفر» می‌گوید، این کنش سراسر بیگانه است.

زمانی که فرماندهان ژاپنی مردگان متحرک گوش به فرمان ذن خود را به فرمان‌بردارانی مطلق دگرگون ساخته اوضاع بدتر از بد شد. خاک اصلی چین، به کشتارگاهی دگرگون‌شده و همه فرقه‌های بزرگ بودا ژاپنی برای آگهی اعلامیه یکپارچه و متحد گشتند:

> در تکریم سیاست امپراتوری برای پاسداشت شرق، شهروندان امپراتوری ژاپن حامل سرنوشت انسان دوستانه برای یک میلیارد مردم رنگین بوده. . . ما باور داریم زمان آن رسیده تا تأثیر بزرگی در تغییر مسیر تاریخ انسان که بر نژاد سفید[1] تمرکز یافته داشته باشیم.

این اعلامیه بازتاب خطی است که شینتو[2] گرفته شده - یکی دیگر از شبه دین‌های بهره‌مند از پشتیبانی دولتی- و سربازان ژاپنی به راستی احساس فداکاری برای استقلال آسیا داشتند. هر سال یک بگومگوی درباره این در می‌گیرد که آیا

---

1. Caucasians
2. Shinto

شهروندان ژاپنی و رهبران معنوی باید به زیارت پرستشگاه یکوسنی[1] بروند یا نه؟ رفتن به این پرستشگاه به طور رسمی به معنای ستایش از ارتش هیروهیتو[2] است. هر ساله میلیون‌ها چینی و کره‌ای و برمه‌ای اعتراض می‌کنند که ژاپن نه تنها دشمن امپریالیسم در شرق نبوده بلکه نمونه‌ی نوین امپریالیسم و با ریخت و شکلی بسیار نابکارتر بوده و پرستشگاه یکوسنی جایگاه وحشت است. بهر حال چه اندازه گیرا و جذاب است که بودایی‌های ژاپنی در زمان جنگ دوم جهانی برای عضویت کشورشان در محور نازی/فاشیست به عنوان تجلی آزادی الهیات احترام می‌گذاشتند. به سخن دیگر همان گونه که رهبری یکپارچه یا متحد بودا در آن زمان گفته:

> برای این که آرامش جاویدان در شرق آسیا برپا شود، نیک‌خواهی و دلسوزی بودایی برپا شود، گاهی ناچار و گاهی پذیرا هستیم. در این زمان هیچ چاره‌ی دیگری مگر نیک‌خواهی پرزور و اجباری «کشتن آدم‌ها تا شاید بسیاری دیگر زنده بمانند» (ایساتسو تشو[3]). این چیزی است که مهایانه بودا بالاترین تاکید را بر آن دارد.

هیچ یک از هواداران «جهاد» یا «جنگ‌های صلیبی» نتوانسته بهتر از این بگوید. تکه‌ی «آرامش جاویدان» به ویژه بسیار عالی است. با پایان درگیری مرگباری که ژاپن آغاز کرده بود این آخوندهای بودایی و شینتو بوده که بمب‌گذاران انتحاری یا کامیکازه[4] («باد الهی») را جذاب کرده و آموزش می‌دادند، این کوته‌اندیشان، آن‌ها را مطمئن می‌ساخته که امپراتور «چرخ چرخان و زرین پادشاهی مقدس» است، در واقع یکی از چهار نمود پادشاهی آرمانی بودایی و یک تتاگته[5] یا «هستی و موجود کامل وارسته شده» در جهان مادی است. از سوی دیگر چون «ذن به مرگ و زندگی

---

1. Yakasuni shrine
2. Hirohito
3. Issatsu tasho به معنای کپی از جای دیگر
4. Kamikaze
5. Tathagata

یکسان می نگرد» پس چرا نباید بی‌خیال این جهان شده و در پای دیکتاتوری آدمکش تسلیم گشت؟

هم چنین این مورد ترسناک به هدف کلی من یعنی نگریستن به «دین» هم چون یک تهدید، کمک می‌نماید. شاید برای من شدنی و ممکن باشد تا پژوهش‌ها و کند و کاوهای خودم را تنها در یک حوزه پی گیری کرده و می‌گذاشتم چرخ بودا در جایی دیگری بچرخد. ولی توسری خوردن برای خرد شیوه نامتعارفی برای کنش پذیر و منفعل نبودن است. شاید یکی از این دو رخ دهد: کسانی که به طور واقعی زودباور بوده شکار آسانی برای افراد نابکارتر و کسانی شده که در پی «سروری» و «نفوذ» بر آنان هستند. به سخن دیگر کسانی که با زودباوری جامعه خویش را به سوی بی‌تحرکی برده که شاید در پی راه‌حلی باشند البته نه یک خود آزمون راستین، بلکه راهکاری در نکوهش دیگران برای واپس رفتن خود. هر دوی این رویدادها در مقدس‌مابانه‌ترین جوامع «معنوی» رخ داده است.

اگر چه بسیاری از بودایی‌ها اکنون از آن کنش‌های تأسف‌آور اثبات برتری خویش پشیمان هستند، با این حال از آن زمان تا کنون نیز هیچ بودایی نتوانسته نشان دهد که بودیسم بر پایه اصول خودش اشتباه کرده است. اعتقادی که از اندیشه و افراد آزاد بیزار است، کناره‌گیری و تسلیم را موعظه کرده و به عمر هم چون یک چیز گذار و بی‌ارزش می‌نگرد، ابزارهای معیوبی برای انتقاد از خود دارد. کسانی که از «کتاب‌های آسمانی» ادیان سنتی دلزده شده و با دور ریختن توانایی نقد خودشان در پی یافتن «خردمندی» در نیروانا به هر صورتی هستند، بهتر است این هشدار را داشته باشند. شاید آن‌ها گمان کنند که در حال ترک سرزمین ماتریالیسم منفور هستند، ولی باز هم از آنان خواسته می‌شود تا خردورزی خود را کنار گذاشته و خرد و دم پایی‌ها را همراه نیاورند.

بخش پانزدهم

دین، کفاره‌ی گناه آدم و حوا

هر آینه، چندین ویژگی وجود دارد که دین نه تنها غیراخلاقی بلکه به طور فعال و کنشگر نشان‌دهنده‌ی نابکاری و بدسگالی آن است. هم چنین این کاستی‌های اخلاقی و تبه‌کاری‌ها نه تنها در رفتار پیروان آن دین (که گاهی نمونه است) بلکه در مفاهیم بنیادی آن نیز یافت می‌شود. این کنش‌های غیراخلاقی شامل:

- نمایش تصویر نادرستی از جهان به مردم بی‌گناه و زودباور
- آموزه‌ی قربانی کردن
- آموزه‌ی کفاره
- آموزه‌ی پاداش و یا کیفر ابدی و جاویدان
- تحمیل وظایف و معیارهای ناممکن

نکته نخست پیش‌تر گفته شد. زمان درازی است که نادرستی همه افسانه‌های آفرینش در همه اقوام روشن گشته و به تازگی به طور شایسته‌ای با روشنگری بی‌نهایت برتر و بامعناتر جایگزین گشته است. برای جا زدن نوشته‌های خطی و افسانه‌های قومی به مردم ناآگاه و طولانی شدن اعتراف به این فریب به فهرست پوزش‌خواهی‌ها دین باید به سادگی یک پوزش‌خواهی افزوده شود. این سخن چون

گرایش به نابودسازی سراسری جهان‌بینی دینی دارد شاید کسی اشتیاقی در پذیرش آن نداشته باشد ولی هر چه بیشتر به درازا بکشد، انکار آن بسیار بدتر خواهد شد.

ریختن خون

پیش از به راه افتادن یکتاپرستی‌ها، قربانگاه‌های جوامع ابتدایی بوی تند خون می‌داد و این بوی تند خون بیشتر یادآور خون افراد بالغ و گاهی نیز از شیرخوارگان بود. هم اکنون یهودیان متدین در حال کوشش برای پرورش «گوساله نزاییده سرخ» پاک بدون لکه‌ای بوده که در کتاب اعداد، سوره ۱۹ به آن اشاره شده و اگر به طور دقیق بر پایه مراسم پر جزییاتی دوباره کشته شود، جانور قربانی شده در معبد سوم بازخواهد گشت و به آمدن مسیح و به پایان رسیدن زمان شتاب خواهد بخشید. این شاید تنها یک جور دیوانگی به نگر برسد، ولی هم چنان که من دارم می‌نویسم گروهی از مسیحی دیوانه ی رعیت‌ماب با همین طرز اندیشه در نبراسکا[1]، با به کار گرفتن فنون زادآوری ویژه (دزدیده شده یا وام گرفته شده از دانش نوین) می‌کوشند تا به همکاران بنیادگرای خویش کمک کرده و چهارپای «آنگوس سرخ[2]» زادآوری کنند. در همین حال در اسراییل، یهودیان متعصب کتاب مقدسی هم چنین در حال کوشش برای پرورش یک بچه آدم، در یک «فضای حبابی» ناب، آزاد از هر گونه آلودگی و گناه بوده که دقیق در سن درست، سرافرازی بریدن گلوی گاو پرورش یافته را به دست آورد. به طور آرمانی این رویداد باید در معبد تپه رخ دهد که دست بر قضا جایگاه مقدس مسلمانان بوده ولی درست همان نقطه‌ای است که بدون مدرک ادعا می‌شود ابراهیم چاقو را بر روی گلوی کودک زنده خودش گذاشته است.

1. Nebraska یکی از ایالت‌های امریکا
2. Red Angus گونه‌ای از گاو پرواری اسکاتلندی

سلاخی‌های و سر بریدن‌های به دلایل مذهبی، به ویژه بره‌ها، هر ساله در جهان اسلام و مسیحیت انجام می‌گیرد که یا جشن پاک[1] یا عید قربان است.

این آخری به افتخار اراده ابراهیم برای قربانی انسانی فرزند خودش است که به طور کلی در هر سه دین یکتاپرستی وجود داشته و از نیاکان نخستین به ارث رسیده است. هیچ تعبیر ملایمی در معنای ترسناک و آشکار این داستان نیست. سرآغاز این داستان پر شده از فرومایگی و توهم، از فریب خوردن لوط به وسیله دو دخترش گرفته تا ازدواج ابراهیم با ناخواهری، زاده شدن اسحاق از سارا زمانی که ابراهیم در صد سالگی بود و بسیاری دیگر از تبهکاری و گناهان باورکردنی و باورنکردنی دیگر. شاید ابراهیم وجدانی نا استوار داشته ولی به هر صورت با باور به این که از خدا دستور گرفته، می‌خواسته فرزندش را بکشد. ابراهیم آتشی آماده ساخته پسربچه به سختی بسته شده را در بالای آتش خوابانده (این نشان می‌دهد که مراحل عملیات را می‌دانسته) و چاقو را برداشته تا بچه را مانند جانوری بکشد. در آخرین دم و لحظه دست او را می‌گیرند، گویا البته خدا نگرفته بلکه فرشته‌ای دست او را گرفته و از آسمان و ابرها، برای نشان دادن اراده نیرومند وی به کشتن بی‌گناهی به جبران گناهان خودش، به وی سلام فرستاده می‌شود. به عنوان پاداشی برای پایبندی به بیعت، به او نوید تخم‌وترکه‌ی فراوان داده می‌شود.

زمان چندانی از این رویداد نگذشته (هر چند داستان کتاب پیدایش به درستی زمانی مشخصی را نمی‌گوید) ساره زن وی نفس آخر را در سن یکصد و بیست و هفت سالگی کشیده و می‌میرد و شوهر وظیفه‌شناس وی غاری در شهر حبرون[2] را برای به خاکسپاری وی می‌یابد. ابراهیم با داشتن عمر طولانی‌تر از همسر و درست با رسیدن به سن یکصد و هفتاد پنج و در همین حال پدر شش بچه دیگر شدن، سرانجام در همان غار به خاک سپرده می‌شود. تا به امروز، کسانی که ایمان آورده‌اند برای بدست آوردن حق انحصاری برای این سوراخ پیدا نشدنی و غیرقابل شناسایی هم دیگر و بچه‌های هم دیگر را می‌کشند.

1. Easter
2. Hebron

در سال ۱۳۰۸ خورشیدی (۱۹۲۹ میلادی) در هنگام شورش عرب‌ها کشتار وحشتناکی از یهودیان انجام می‌شود و شصت و هفت یهودی کشته می‌شوند. بسیاری از کشته شدگان لوبایچر[۱] بودند که همه‌ی غیر یهودیان را نژادی پست دانسته و به حبرون رفته بودند چون به افسانه کتاب پیدایش باور داشته، ولی باور به پست بودن غیریهودیان کشتار را توجیه نمی‌کند. این شهر تا ۱۳۴۶ خورشیدی (۱۹۶۷ میلادی) بیرون از مرزها اسراییل بود و در آن سال نیروهای اسراییلی این شهر و هم چنین بخشی از کرانه غربی را اشغال کردند. ساکنان یهودی زیر رهبری یک خاخام خشن و نفرت‌انگیز به نام موشه لوینگر[۲] آغاز به «برگشت» کرده و سکونتگاهی مسلح به نام کری‌ات آربا[۳] در بالای شهر و هم چنین چند سکونتگاه کوچک‌تر در میان شهر ساختند. مسلمانان که بیشتر عرب‌های ساکن آن جا بودن باز هم به این ادعا ادامه دادند که ابراهیم درخور ستایش در واقع می‌خواسته فرزند خویش را نه برای یهودیان بلکه تنها برای دین آن‌ها بکشد. این آن چیزی است که «تسلیم» معنا می‌دهد. هنگامی که به بازدید آن جا رفتم این «غار پاتریارخ[۴]» فرضی یا «غار ماچپلا[۵]» دارای دو ورودی جداگانه برای پرستش این دو مدعی جنگنده بوده که حق ستایش این کنش قساوت آمیز با نام خود داشته باشند.

زمان کوتاهی پیش از آن که برسم، پیشامد ناخوشایند و زننده دیگری رخ داد. یک فرد متعصب یهودی به نام دکتر باروخ گلداشتاین[۶] به آن غار آمده، جنگ‌افزار خودکاری که اجازه حمل آن را داشته مسلح کرده و به سوی گردهمایی مسلمانان آتش گشوده و پیش از خلع سلاح شدن و کتک خوردن تا هنگام مرگ بیست و هفت تن را کشته و شماری بسیاری را زخمی کرد. سپس روشن گشت که بسیاری از افراد پیش از این پیشامد می‌دانستند که دکتر گلداشتاین انسان خطرناکی است. هنگامی که هم چون پزشکی در خدمت ارتش اسراییل بوده اعلام کرده که

---

1. Lubavitchers یکی از فرقه‌های خاسیدیم یهودی در سده ۱۷۰۰ میلادی بنیادگذاری گردیده
2. Moshe Levinger
3. Kiryat Arba
4. Cave of the Patriarchs
5. Cave of Machpela
6. Dr. Baruch Goldstein

بیماران غیریهودی، مانند عرب‌های اسراییلی، به ویژه در روز سبت را درمان نخواهد کرد. از اتفاق و با تأیید بسیاری از دادگاه‌های دینی در اسراییل او این کردار پست اخلاقی را بر اساس قوانین خاخامی انجام داده پس یک شیوه آسان برای شناسایی یک قاتل سنگدل توجه به این بوده که او با اخلاص و به معنا واقعی کلمه از دستورات الهی راهنمایی گرفته است. از هنگام مرگ وی یهودیان متعصب زیارتگاه‌هایی به نام او بر پا کرده و از سوی دیگر خاخام‌هایی محکوم کننده کار گلداشتاین، رک و آشکار چنین کاری نکرده‌اند. از آفت ابراهیم هنوز حبرون زهرآگین است، ولی توجیه‌های دینی برای قربانی کردن، سراسر تمدن ما را زهرآگین ساخته است.

کفاره

در نگاهی به زمان گذشته، قربانی کردن انسان در زمان‌های پیشین مانند دوره آزتک‌ها یا اقوام دیگر قتلی شایعی تنها برای تسکین بوده است. قربانی دختری باکره یا نوزاد یا زندانی به طور فرضی برای فروکش غضب خدایان انجام می‌شد: باز هم تبلیغات خوبی برای ویژگی اخلاقی دین‌ها نیست. «شهید» یا قربانی شدن با اراده نیز می‌تواند با کمی اختلاف همان‌گونه دیده شود، هر چند در هنگامی که هندوها با نام سوتی[1]، یا قول مشهورتر «خودکشی» بیوه چنین می‌کردند و به دست انگلیسی‌ها به دلیل‌های استعماری و هم چنین مسیحی غدغن شد. آن «شهیدانی» که می‌خواهند در کنشی دینی با سرافرازی هم خود و هم دیگران را بکشند، هنوز بسیار متفاوت و ناهمسان دیده می‌شوند: اسلام وانمود می‌کند که فی نفسه مخالف خودکشی است ولی گویا نمی‌تواند برای محکوم کردن یا تأیید کنش چنین شهید گستاخی تصمیم بگیرد.

---

1. Suttee

باری، اندیشه کفاره نیابتی[1] اندیشه‌ای که حتا کلایو استپلز لوییس را به دردسر فراوانی انداخته، تنها خرافاتی دوباره جان گرفته از روزگار باستان است. باز هم دوباره ما پروردگاری داریم که عشق را با کشتن پسر با شکنجه به نمایش گذاشته ولی این بار پدر نمی‌کوشد تا خدا را تحت تأثیر قرار بدهد. خود خداست و می‌کوشد تا انسان‌ها را تحت تأثیر قرار دهد. از خودتان این پرسش را بپرسید: گفته زیر چقدر با اخلاق سازگار است؟ به من گفته‌شده که قربانی کردن انسانی که در دو هزار سال پیش، در فضای بسیار تاریک و مبهمی رخ داده، بدون هیچ‌گونه خیال و خواستی از سوی خودم، اگر آن جا بودم و دارای نفوذی بودم، باید وظیفه اصلی خود می‌دانستم که زور خود را زده و جلوی آن را بگیرم. در نتیجه این آدم کشی گناهان بی‌شمار من بخشیده شده و می‌توانم امید به برخوردار بودن از زندگی جاویدان خوشی باشم.

بگذارید اینک به تناقض‌گویی‌های در میان گویندگان اصل این داستان را ندیده بپردازیم، انگار که اصل این داستان درست است. چه چم و معناهای پنهان بیشتری در آن هست؟ معناهای داستان آن جور که در نگاه نخست پیداست چندان اطمینان‌بخش نیستند. برای سرآغاز و برای بدست آوردن بهره‌ای از این پیشنهاد شگفت‌آور، ناچارم مسئولیت تازیانه زدن و مسخره کردن و به صلیب کشیدن را پذیرفته و با این که در این باره نه چیزی گفته و نه کاری کرده‌ام یا گناهی زبانی و رفتاری از من سر زده، دچار عذاب روحی جانکاهی بشوم. افزون بر این، ضروریست تا باور کنم که بودن و وجود عذاب به دلیل کفاره‌ی گناه آغازین، یعنی گناه آدم، ضروری و بایسته است که در آن هم نیز نقشی نداشته‌ام. بیهوده است که بخواهم بگویم گویا آدم با ناخوشنودی و کنجکاوی سیری‌ناپذیری آفریده شده بوده و سپس نهی شده که این خواست سیری‌ناپذیر را سیراب نکند: همه‌ی این رویدادها زمان درازی پیش از زاده شدن عیسا رخ داده است. از این رو گناه خود من در این موضوع «اصلی» و گریزناپذیر به شمار می‌آید. باری اراده آزادی به من بخشش شده تا بتوانم پیشکش رستگاری نیابتی را رد کنم. بهر حال با پس زدن این پیشکش باید

---

1. Vicarious atonement

چشم به راه عذاب ابدی بسیار سختی باشم، سخت تر از چیزی که در جلجتا رخ داده یا هر چیزی که کسانی را که نخست ده فرمان را شنیدن ترساند.

فهم روایت با جلو رفتن آن ساده‌تر نمی‌شود چون به طور اجباری درمی‌یابیم که مردن خواست و نیاز عیسا بوده و به اورشلیم آمده تا آن‌ها را برآورده سازد و همه کسانی که نقشی در قتل او داشتند، ناآگاهانه خواست خدا را انجام داده و کمک کرده تا پیش‌گویی باستانی به حقیقت بپیوندد. (با نبودن نسخه عرفانی چنین رسوایی باید تحمل شود زیرا روایت به طور نومیدانه‌ای شگفت‌انگیز شده و یهودیان به اصطلاح کنش بسیار اضافی شناسایی یک واعظ به خوبی شناخته شده را برای شکارچیان وی انجام می‌دهند. بدون او، «آدینه نیکی[1]» وجود نداشت همان جور که مسیحیان ساده دل، حتا بدون داشتن کینه آن را می‌نامند.)

اتهامی در این خصوص واردشده (که در یکی چهار انجیل آمده) و از یهودیانی که عیسا را محکوم کرده خون‌بها «برابر سر آنان» برای نسل‌های آینده خواسته می‌شود. خوب این آن مشکلی نیست که تنها یهودیان را بترساند یا کاتولیک‌های نگران از تاریخ ضد سامی مسیحیت، دلواپس آن باشند. بپندارید بر اساس روایت موسی ابن میمون[2] سن‌هدرین[3] یهود به راستی چنین فراخوانی را انجام داده و باید چنین کاری می‌کرده است. چگونه می‌توان گناه آن به گردن نسل‌های آینده گذاشت؟ به یاد آورید که واتیکان به طور قطعی نگفته که این‌ها چند یهودی بودند که مسیح را کشتند. واتیکان گفته که یهودیان دستور مرگ او را داده و این به معنای مسئولیت کل مردم یهودی است. به نگر عجیب می‌رسد که تا همین چند سال گذشته دین مسیحیت برای تصمیم درباره این اتهام تعمیم داده شده نتوانسته با خودش کنار آمده و باری از دوش یهودیان «ایزدکش» بردارد. ولی پی بردن به گرهی این بیزاری آسان است. هر گاه شما بپذیرید که پای نیاکان یهود در این جرم دیده نشده گرفتن انگشت اتهام به سوی یهودیان زاده نشده آن زمان نیز بسیار

---

1. Good Friday روزی که مسیحیان به یادبود به صلیب کشیدن عیسا مراسم برگزار می‌نمایند
2. Maimonides
3. Sanhedrin شورای عالی یهود

دشوار می‌شود. طبق معمول خلل کوچکی در چهارچوب تهدیدی به فروپاشی کل سیستم (یا به سادگی ساخته و بافته‌ای انسانی، مانند کفن بی‌اعتبار مسیح[1]) را در خود دارد. کوتاه سخن آن که اشتراکی کردن جرم به خودی خود غیراخلاقی است، ولی دین گاهی ناچار به پذیرش آن هست.

عذاب ابدی و وظایف ناممکن

در زمان بچگی روایت داستانی باغ جتسیمانی[2] در انجیل چون «وقفه» در عملیات و زاری انسانی آن مرا غرق در خود کرده و سرگشته بودم که مبادا برخی از سناریوهای خیالی پس از این همه درست باشد. در واقع مسیح می‌پرسد، «آیا باید با این همراه باشم؟» این پرسشی اثرگذار و غیرقابل فراموشی است، خیلی وقت پیش تصمیم گرفتم که بر روی روح خود شرط‌بندی کنم که تنها پاسخ درست به این پرسش «نه» می‌باشد. ما مانند رعیت‌های وحشت‌زده روزگار باستان نمی‌توانیم گناهان خویش را بار بزی کرده و جانور بی امید را در بیابان رها کنیم. اصطلاح و زبانزد روزمره درباره «بز بلاگردان» با بی‌احترامی به معنا دقیقی اشاره می‌کند. افزون بر این دین با مفهوم بز بلاگردان چیزهای فراوانی را آشکار می‌کند. مانند این که می‌گوید: عشقم، اگر بی‌پروا بوده‌ای می‌توانم دیون تو را بپردازم و اگر دلاوری مانند سیدنی کارتون[3] در داستان دو شهر[4] بودم، حتا می‌توانستم به جای شما زندان رفته یا جای شما را در سکوی اعدام بگیرم. آفریدگار هیچ آدمی را نمی‌خواهد. ولی نمی‌توانم شما را از مسئولیت خودتان آزاد سازم. پیشنهاد آزادی از بند مسئولیت از سوی من و پذیرش آن از سوی شما غیراخلاقی است. از سوی دیگر اگر چنین پیشنهادی در زمان دیگری و در جهانی دیگر از سوی ژرف‌اندیشی کارچاق‌کن به دلایلی ارائه شود،

1. Shroud of Turin
2. Garden of Gethsemane باغی در اورشلیم در پای تپه زیتون که عیسا در شب پیش از به صلیب کشیده شدن دعا کرده و شام آخر را خورده
3. Sidney Carton
4. ATale of Two Cities داستانی از چارلز دیکنز

همه بزرگی خود را از دست داده و به آرزوی پستی دگرگون‌شده یا بدتر به آمیخته‌ای از باج‌گیری و رشوه‌خواری دگرگون می‌شود.

تخفیف کامل همه‌ی آن تنها به یک حراج با زنندگی آشکاری از سوی بلیز پاسکال[1] انجام شد که خداپرستی او چندان فاصله‌ای با فرومایگی ندارد. «قمار» مشهور وی آن را به سبک دستفروشان تصویر می‌کند: چه دارید که بخواهید شرط ببندید؟ اگر به خدا باور داشته و خدایی باشد، شما برنده هستید. اگر به خدا باور داشته و اشتباه کرده باشید- چه؟ یک بار برای این پاره‌ی احمقانه قمار پاسخی نوشتم که دو ریخت یا شکل به خودش می‌گرفت. نخست، برداشتی از پاسخ فرضی برتراند راسل به این پرسش فرضی بود: اگر بمیرید و با خالق خود روبرو شوید، چه خواهید گفت؟ پاسخ او چه بود؟ گفته، «من می گویم، ای وای خدا مدارک و گواه های کافی به ما ارائه نکردید.» پاسخ خود من: عالیجناب نامعلوم، اگر نه از همه ویژگی‌ها ولی از برخی از ویژگی‌های خوش‌نام شما چنین گمان کنم که شاید شما ناباورمندان درستکار و قانع نشده خود را به افراد دلبسته مغرض ریاکار مذهبی یا باج‌های دودی قربانگاه خونین ترجیح می‌دهید. ولی نمی‌توانم روی آن حساب کنم.

پاسکال مرا به یاد انسان سالوس و کلاهبرداری می‌اندازد که روی منطقی بودن تلمود یهود حساب فراوان باز کرده است. خودت در روز شنبه هیچ کاری نکنی ولی به یکی دیگر پول بدهی که کار کند. به معنای واقعی قانونمند هستید: چه کسی حواسش به این چیزهاست؟ دالایی لاما می‌گوید که اگر کسی دیگری پول روسپی را می‌دهد می‌توانید به دیدارش بروید. مسلمانان شیعه پیشنهاد «صیغه» می‌دهند، اجازه داشتن یک زن را برای یکی دو ساعت با قراردادهای معمول به مردم می‌فروشند و پس از پایان کار زن مطلقه است. اگر بخشش گناهان در کلیسای کاتولیک این اندازه سودآور نبود، نیمی از ساختمان‌های باشکوه در رم برپا نمی‌شد: جناب قدیس پیتر خودش با ارائه ویژه بخشش گناهان تنها در یک بار تأمین مالی شد. آخرین پاپ،

1. Blaise Pascal

جوزف راتسینگر پیشین، به تازگی با پیشنهادی ویژه «بخشش گناهان» برای اشخاص حاضر، جوانان کاتولیک را به یک جشنواره کشاند.

اگر معیارهای بنیادی به صورتی باشد که امکان پیروی از آن‌ها وجود داشت وجود چنین دورنمای اخلاقی رقت‌انگیزی می‌توانست ضروری نباشد. ولی دیکتاتورها و خودکامه‌ها به فرمانی معتاد هستند که با وحی از سوی صاحب اختیار مطلق آغاز و با ترس تحمیل شود و بر پایه گناهی رخ داده در زمان درازی در گذشته باشد و آیین‌هایی به افزوده شده باشد که کمابیش همیشه هم زمان غیراخلاقی و انجام آن شدنی نیست. اصل بنیادی خودکامگی بر پایی قوانینی است که پیروی از آن‌ها ناممکن باشد. بیداد و خودکامگی حاصل از آن اگر با کاست یا حزبی دارای مصونیت با تعصب سخت در تشخیص اشتباهات همراه شود بسیار موثرتر است. بیشتر انسان‌ها در سرتاسر تاریخ، زیر یوغ ریختی از این دیکتاتوری گیج‌کننده روزگار گذرانده و بخشی بزرگی از آن هنوز نیز زیر یوغ آن زندگی می‌کنند. بگذارید تا من نمونه‌هایی از قوانینی را نشان دهم که رعایت آن‌ها واجب است، ولی نمی‌شود.

دستورهای وحی‌شده در صحرای سینا نخستین سرنخ است، آن‌ها مردم را حتا از چشم طمع به کالاها نهی می‌کند. این قانون در کتاب عهد جدید بدینسان بازتاب داشته که می‌گوید مردی که به زنی با نیت بد نگاه می‌کند هر آینه زنا انجام داده است. هم چنین این فرمان کمابیش برابر با قانون غدغن بودن رباخواری مسلمانان کنونی و مسیحیان پیشین است. همه‌ی این‌ها، با حالت‌های ناهمسان و متفاوت خود پیش از هر کاری می‌کوشد تا پرهیزکاری‌های ناشدنی و ناممکنی را به انسان‌ها تحمیل نماید. تنها به دو شیوه می‌توان آن‌ها را زیر پا نگذاشت. نخست، با تازیانه و ریاضت‌کشی جسمی همراه با زورآزمایی پیوسته با اندیشه‌های «ناخالص» که در واقع از همان نخستین لحظه ریخت گرفتن یا حتا تصور چنین اندیشه‌هایی در مغز آغاز می‌گردد. پیامدهای آن سردرگمی هیستریک گناه کاری، نویدهای دروغین بهبودی و نکوهش‌های خشن و آشکار از کفار و دیگر گناه‌کاران است: دولت امنیت معنوی[1].

---

1. Spiritual police state پلیس استیت، حالتی است که دولت بر همه‌ی کارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و دینی کنترل دارد، معنوی را هیچنز افزوده که نشان‌دهنده‌ی حالت سخت تری از کنترل دولت بر امور دینی باشد

راه‌کار دوم ریاکاری سازمان یافته است که خوراک‌ها و نوشیدنی‌های غدغن شده را به نام چیزی دیگری جا زده و کلاه شرعی درست می‌شود، یا با پرداخت مبلغی به مرجع دینی فضای برای جنبیدن و نفس کشیدن بازکرده یا با فخرفروشی‌های مقدس‌مابانه یا پرداخت مبلغی برای چیزی داده شده و دوباره از راه دیگری- که شاید درصد کمی با شکلی غیر رباخواری افزوده شود- باز پس گرفته می‌شود. شاید این را بتوانیم جمهوری موز معنوی[1] بنامیم. بسیاری از کشورهای آخوندسالاری، از روم سده‌های میانی یا قرون وسطی تا عربستان سعودی وهابی نوین، به صورتی اداره شده که هم زمان دولت امنیت معنوی و جمهوری موزی معنوی باشد.

این ایراد نه تنها برای متعالی‌ترین قوانین بلکه درباره برخی از بدترین آن‌ها نیز درست است. فرمان «همسایه خود را محبت نما» ملایم و با این حال خشن است: یادآوری وظیفه شخص در برابر دیگران. دستور «همسایه خود را چون نفس خود محبت نما» برای پیروی بسیار افراطی و بسیار سخت بوده در واقع به همان سختی در تفسیر دستور یکدیگر را محبت نمایید، «همچنان که شما را محبت نمودم.» انسان‌ها به گونه‌ای ساخته نشده که به اندازه خود برای دیگران هم نگران باشند: ساده است این کار نمی‌تواند انجام شود (به عنوان «آفریدگاری» هوشمند، با بررسی طرح خودش، باید به خوبی به این موضوع پی برده باشد). این ادعا که انسان هنگام درد مرگ و عذاب باید ابرانسان باشد، همواره ادعایی خود خوارسازی وحشتناکی در میدان شکست‌های پی در پی و گریزناپذیر انجام واجبات است. افزون بر این، نیش‌ها چه باز می‌شود هنگامی که پول نقد را به جای چیز دیگری می‌گیرند! به اصطلاح قانون طلایی که گاهی بدون نیاز به شناسایی با افسانه قومی خاخام هیلل بابلی[2] است به سادگی دستور می‌دهد که با دیگران چنان رفتار کن که دوست داری با تو رفتار کنند. این قاعده میانه رو و خردمندانه که هر کسی می‌تواند به هر کودکی با سرشت پاک آموزش دهد (و بسیار کهن‌تر از همه‌ی داستان‌ها و «آمرزش‌های» مسیح است)

---

1. Spiritual banana republic بانانا ریپبولیک کشورهای گرمسیری که اقتصاد آن‌ها بر صادرات فرآورده‌های کشاورزی است، هرآینه بیشتر اندیشه هیچنز گویا این است که چنین کشوری بر پایه نگرهای مارکسیستی کمتر انقلابی بوده و سربراه تر هستند به ویژه در امور معنوی

2. Babylonian Rabbi Hillel از دانشمندان و رهبران برجسته دینی یهود زاده بابل (۱۱۰ پیش از میلاد)

به خوبی در اندیشه هر بیخدایی جا گرفته و زمانی که شکسته شود، هیچ نیازی به رفتارهای مازوخیسم و دیوانه‌وار، یا دگرآزاری و دیوانه‌وار نیست. این فرمان هم چون بخشی از فرگشت آرام و پر رنج گونه‌ها بوده که به آهستگی یاد گرفته شده و زمانی که به دست آمده دیگر هیچ‌گاه فراموش نشده است. انسان‌ها با وجدانی متعارف بدون وجود هیچ عذاب ملکوتی چنین کاری خواهند کرد.

همانند هنگامی که شخصی چنین قوانین پستی را بررسی می‌کند، تنها دوباره باید استدلال طراحی را بازبینی کند. مردم‌دوست دارند خود را توانگر ساخته و بهتر شوند و با این حال شاید مبلغ خوبی به دوستی یا خویشاوندی نیازمند وام داده یا ببخشند و دست آخر درخواست بازگشت درست همان مبلغ را داشته و یا تنها با سپاسی یا نمک شناسی شخص خشنود باشند ولی به شخصی کامل ناشناس بدون چشم‌داشت بهره پول نخواهند داد. افزون‌خواهی مالی و آزمندی، همراه با پیشامدهای خوب، انگیزه‌ای برای پیشرفت و توسعه اقتصادی می‌شود. هم چنین همه‌ی دانشجویان این رشته، از دیوید ریکاردو گرفته تا کارل مارکس و آدام اسمیت[1] از این واقعیت آگاه بودند. اسمیت با رندی اسکاتلندی خوش دیده که «از خیرخواهی» نانوا نیست که هیچ روزی بی نان نمی‌شویم، بلکه از دلبستگی او به پختن و فروختن است. در هر صورت، شاید کسی بخواهد کاری هر جوری که بشود، نوع‌دوستانه انجام دهد ولی بر پایه تعریف هیچ‌کسی نمی‌تواند ناچار به نوع‌دوستی گردد. شاید اگر ما این‌گونه «ساخته» نشده بودیم، پستانداران بهتری بودیم، ولی بی‌گمان هیچ‌چیزی نمی‌تواند نابخردانه‌تر و احمقانه‌تر از این باشد که «آفریدگاری» غریزه‌ای را غدغن کند که خودش به آهستگی و در طول زمان در شما گذاشته است.

سفسطه گران بارها از «اراده آزاد» سخن می‌گویند. شما ناچار نیستید، حتا از قوانین ضد آدم کشی یا دزدی پیروی کنید. خوب، شاید کسی به طور ژنتیکی برای خشمگین شدن، دشمنی ورزیدن و آزمند بودن تا اندازه‌ی مشخصی برنامه‌ریزی‌شده و با وجود این آن اندازه فرگشت یافته تا متوجه هر رهنمودی نیز بشود. اگر هر بار

1. Adam Smith

ما از غریزه‌های بنیادی پرهیز کنیم، متمدن شدن ناشدنی و ناممکن گشته و دیگر خطی برای کامل کردن این گزاره نوشته نمی‌شد. بهر حال شاید پرسشی در این باره پرسیده نشود که چرا انسان، ایستاده یا خوابیده، زن و یا مرد دست‌های خودش را نزدیک اندام تناسلی نگه می‌دارد. هیچ شکی نیست که آن گاه که نیاکان ما تصمیم گرفته که خطر ایستاده راه رفتن و در معرض قرار دادن اندام‌های درونی را بپذیرند، نگه‌داشتن دستان به این صورت حفاظتی سودمند در برابر یورشگران آن دوران بوده چون ایستاده راه رفتن برتری و انگیزه‌ای بوده که کمابیش از همه‌ی چهارپایان دیگر دریغ شده است (برای برخی از چهارپایان با قرار گرفتن دهان در همان بلندی و ارتفاع دست و انگشتان ما جبران شده است). خوب اینک: چه کسی این قانون را سر هم کرده که این کنار هم قرار گرفتن دست و اندام تناسلی، حتا اندیشیدن به آن، غدغن است؟ برای روشن‌تر شدن این سخن، چه کسی به شما فرمان داده که باید لمس کنید (برای دلایل دیگری که هیچ ربطی به رابطه جنسی یا تولیدمثل ندارد) {ولی هم چنین دستور عدم لمس} به هیچ رو گویا حتا به نگر نمی‌رسد که هیچ ارجاعی در کتاب آسمانی برای این موضوع دیده شود، با این حال همه‌ی دین‌ها این کار را غدغنی مطلق دانسته‌اند.

هر شخصی می‌تواند کتاب کاملی بنویسد که تنها درباره تاریخی زشت دین و رابطه جنسی و هراس ملکوتی از کنش بچه پس انداختن و تکانه‌ها و نیازهای وابسته به آن از ریختن منی و اسپرم تا خون قاعدگی باشد. ولی راهی آسان برای کوتاه کردن کل این داستان دل انگیز شاید پرسیدن تک پرسشی بحث‌انگیز باشد.

بخش شانزدهم

آیا دین سوءاستفاده از کودکان نیست؟

«سرراست پاسخ مرا بده، شما را می گویم –پاسخ مرا بده: بپندار که شما خودت در حال ساخت عمارت پیچیده سرنوشت انسان‌ها هستی با این آماج که سرانجام انسان‌ها را شاد سازی، و دست آخر با دادن آرامش و آسایش، ولی برای رسیدن به این هدف، باید ناچار و ناگزیر تنها یک جاندار کوچولو را شکنجه کنی، درست همان دخترک نوزادی که با مشت کوچکش به سینه اش می‌کوبد و ساختار پیچیده خودت را بر روی اشک‌های او و بدون جبران بسازی- آیا می‌پذیری با چنین شرایطی معمار آن باشی؟ حقیقت را به من بگو.»

- گفته‌های ایوان به آلیوشا، در کتاب برادران کارامازوف

زمانی که بررسی می‌کنیم که آیا دین «بیش از سودمندی، آسیب رسان بوده است» -نه به معنای خالی بودن از حقیقت یا اعتبار - ما با پرسشی غیرقابل سنجش و گسترده روبرو می‌شویم. آیا هرگز می‌توانیم به شمار کودکانی که زندگی روانی و فیزیکی آن‌ها با تلقین‌های اجباری دین به طور جبران‌ناپذیری فلج شده پی ببریم؟ این برآورد درست به اندازه برآورد شمار به «حقیقت» پیوسته توهم‌ها و رویاهای دینی و معنوی دشوار بوده که برای دارا بودن حتا ادعایی در پایین‌ترین حد

ارزش‌گذاری باید همه موارد فراموش شده و ثبت‌نشده را اندازه‌گیری نمود. ولی می‌توانیم مطمئن باشیم که دین‌ها همیشه امیدوار به ادامه پیدا کردن در اندیشه ساخت نیافته و بی‌دفاع جوان‌ها بوده و برای اطمینان از ایمنی با پیمان بستن با نیروهای دانشگاهی در جهان مادی راه بسیار طولانی پیموده‌اند.

یکی از نمونه‌های بزرگ تروریسم اخلاقی در ادبیات ما سخنرانی پدر آرنال[1] در داستان سیمای مرد هنرمند در جوانی [2] نوشته جمیز جویس[3] است. این روحانی پیر چندش‌آور در حال آماده ساختن استفان دیدلاس و یک جوان دیگر «تحت تکفل» برای کناره‌گیری به افتخار امام فرانسیس زاویر[4] (مردی که تفتیش عقاید را به آسیا آورد و از سوی استخوان‌پرستان، استخوان‌های وی ستایش می‌شود). او تصمیم می‌گیرد تا با شرحی ترس‌آور و طولانی از عذاب جاوید الهی آن‌ها را تحت تأثیر قرار دهد، از آن دست روضه‌هایی که مسیحیت زمانی که هنوز اعتمادبه‌نفس داشت، ترویج می‌داد. نمی‌شود همه آن رجزخوانی‌ها را در این جا بازگو نمود، ولی دو عنصر برجسته - درباره سرشت کیفر و سرشت زمان - در این رجزخوانی گیرا و جذاب هست. به آسانی می‌توان دید که واژه‌های مرد روحانی به دقت طراحی شده تا بچه‌ها را بترساند. در نخستین گام، گفته‌های تشریحی به خودی خود کودکانه است. در بخش عذاب کیفر، شیطان خودش کوه‌ها را فشار داده و مانند موم، چین می‌اندازد. هر بیماری ترسناکی را به راه انداخته و هراس کودکانه‌ای که نکند این درد برای همیشه بر جا بماند، زبردستانه در ورای آن موج می‌زند. زمانی که سخن به تصویرسازی از یک واحد زمان می‌رسد، ما بچه‌ها را می‌بینیم که در کرانه دریا با دانه‌های ماسه بازی می‌کنند، و سپس بزرگنمایی بچگانه از واحدها («بابایی چی می شد اگر یک هزار هزار هزار تا خیلی بچه گربه باشد: می تواند کل جهان را پر کند»)، آن گاه، ضرب‌های بیشتری افزوده می‌شود، افزودن برگ‌های در طبیعت، و به سادگی کار به افزودن پشم، پر و پولک جانوران خانگی خانواده می‌کشد. از روزگار بسیار دور

1. Father Arnall
2. Portrait of the Artist as a Young Man
3. James Joyce
4. Saint Francis Xavier

انسان‌های بالغ از این راه برای ترساند کودکان (هم چنین از شکنجه و زدن و خشونت بر ضد آن‌ها) بهره برده‌اند (همان‌گونه که در خاطرات جویس و خاطرات افراد بی‌شمار دیگر می‌بینیم).

حماقت‌های دیگر انسان و بیدادگری دین نیز به آسانی قابل تشخیص می‌باشد. خواست و نیت عذاب هم سن کثیفی انسان‌ها بوده که تنها گونه‌ای است که شاید بتواند احساس شخص مورد شکنجه را تصور کند. نمی‌توانیم دین‌ها را برای دادن این انگیزه نکوهش کنیم، ولی می‌توانیم آن‌ها را برای ترویج و پیراستن این کار سرزنش کنیم. اروپای سده‌های میانی، از هلند تا توسکانی، مانند موزه‌ای پر از ابزارها و دستگاه‌هایی بود که روحانیون با خلوص نیت آن‌ها را به کار می‌گرفته تا ببینند چقدر می‌توانند شخص در حال کباب شدن را زنده نگه دارند. گمان کنم نیازی به ارائه جزییات بیشتری نباشد، ولی کتاب‌های مذهبی وجود داشته که برای این هنر دستور کار داده و برای تشخیص مرتد به وسیله شکنجه رهنمودهای فراوانی داشت. کسانی که آن اندازه خوشبخت نبوده تا اجازه مداخله‌ای در اتو-دا-فه[1] (یا «کنش دینی» که به عنوان جلسه شکنجه شناخته می‌شد) بیابند، عنان خیال‌بافی آنان رها شده تا هر چه می‌توانند کابوس‌های خشن و زننده به هم بافته و گرفتار الفاظی شده تا این نادان‌ها را همواره در حالت ترس نگه دارند. در روزگاری که مردم تفریح چندانی نداشتند سوزاندن یا دریدن شکم یا خورد شدن پیکری با حضور مردم بر روی چرخ در حال گردش هم سرگرمی بزرگی بود هم امامان و قدیسان دل روا ساختن آن را داشتند. هیچ چیزی نمی‌تواند آشکارتر از مغزهای بیماری که جهنم را طراحی کرده، ویژگی ساخته دست انسانی دین را اثبات کند مگر بوده اندیشه‌ی بسته‌ی سختی که نتوانسته بهشت را درست توصیف کند - بجز این که آن را جایی با آرامش مادی، یکنواختی جاوید دانته یا (همان گونه که ترتولین[2] می‌اندیشیده) خوشی پیوسته از عذاب دیگران دانسته است.

1. Auto-da-fe
2. Tertullian

جهنم‌های پیش از مسیحیت نیز بسیار ناخوشایند بوده و همان نوآوری دگرآزاری در ساخت آن دیده می‌شود. بهر حال برخی از دوزخ‌هایی آغازینی که ما می‌شناسیم -برخی از مهم‌ترین آن در آیین هندو- زمانی محدودی دارد. برای نمونه شاید حکم داده می‌شد تا گناه کاری چند سالی را در جهنم سپری کند که هر روز آن ۶۴۰۰ سال انسانی بود. اگر این گناه‌کار آخوندی را کشته بود، بدینسان حکم تنظیم شده می‌توانست ۱۴۹،۵۰۴،۰۰۰،۰۰۰ (یکصدوچهل و نه‌میلیارد و پانصد چهارمیلیون) سال باشد. در پایان به او اجازه نیروانا داده می‌شد که گویا به معنای نابودی است. این مسیحیان بودند که دوزخی بیابند که برای آن هیچ فرجامی نباشد. (و این اندیشه را به آسانی ربوده شد: من این را یکبار هنگامی که لوییس فراخان[1]، رهبر مرتد و رهبر تنها سیاه‌پوستان «امت اسلام» در میان مردمی گرد آمده در میدسن اسکوئر گاردن[2] با نعره‌های وحشتناکی آن را اعلام می‌کرد. هم چنان که بدوبیراه بار یهود می‌کرد، نعره کشید، «و تو فراموش نکن - هنگامی که خداوندگار جهنم که تو را در آن می اندازد، مانند اجاقی ابدی و جاودان است!»)

بچه‌ها و کنترل سخت بر پرورش آنان، همیشه و در همه‌ی دوران بخشی از اندیشه‌ها و دلواپسی‌های سیستم‌های مطلق قدرت بوده است. شاید یک روحانی یسوعی یا ژزوئیت بوده که نخست چنین چیزی گفته باشد، «کودکی به من بدهید که ده ساله نشده باشد و من آدمی که می خواهید به شما می دهم،» ولی این اندیشه بسیار کهن تر از مکتب ایگناتیوس لویولا[3] می‌باشد. آموزش عقیدتی جوانان، بیشتر زمان‌ها اثر وارونه داشته، سرنوشت بیشتر پژوهشگران جهان‌بینی نیز همین را نشان داده ولی گویا دین‌ها این ریسک و خطر را پذیرفته تا با تبلیغات اثر پایداری کافی در اندیشه شمار متوسطی از دختران و پسران بر جا گذارد. امید به چکار دیگری می‌تواند داشته باشد؟ اگر تا هنگام رسیدن کودک به سن خرد اجازه آموزش‌های دینی داده نمی‌شد ما در جهان به طور کامل ناهمسان و متفاوتی زندگی می‌کردیم.

1. Louis Farrakhan
2. Madison Square Garden
3. Ignatius Loyola

پدر و مادران دین‌دار در این جستار تقسیم می‌شوند، چون همگی به طور طبیعی امید به سهیم ساختن کودکان خویش در شگفتی‌ها و معرفت‌های کریسمس و عیدهای دیگر مذهبی دارند (و می‌توانند به خوبی خدا و هم چنین شخصیت‌های کوچک‌تر مانند بابانوئل را به کار گرفته تا کمکی برای سربراه کردن کودکان شیطان باشد.) ولی ببینید چه رخ می‌دهد اگر فرزند کسی در آغاز نوجوانی گمراه شده، بخواهد به فرقه‌های دیگر همان دین که هیچ، به دین دیگری بگرود. پدر و مادر دوست دارند جار بزنند که این‌ها از بچه‌های معصوم و خام دست بهره‌کشی می‌کنند. همه دین‌های یکتاپرستی تنها به همین دلیل غدغن بسیار سختی را بر ضد ارتداد دارند یا داشتند. در کتاب *خاطرات دخترانه‌ی کاتولیکی*[1]، ماری مک‌کارتی[2] از تکانی‌های روحی نوشته که در زمان شنیدن سرنوشت سوختن آتش جاویدان پدربزرگ پروتستانش -محافظ و دوستش- به دلیل غسل تعمید نادرست خورده است. ماری چون خردمندتر از سن خودش بوده، آن را از یاد نمی‌برد تا این که مهتر و ارشد زنان راهبه را ناچار می‌سازد تا با مراجع بالاتر مشورت کرده و راه فراری در نوشته‌های اسقف آتانازیوس[3] یافت می‌شود، این اسقف باور داشته که مرتدان تنها هنگامی جهنمی هستند که دین حقیقی را با آگاهی کاملی رد کرده باشند. پس شاید پدربزرگ وی آن اندازه دین واقعی را نمی‌شناخته تا به جهنم بیفتد. ولی ببینید این دختر یازده ساله در این باره چه تکاپویی می‌کند! و تنها به شماری کودکانی بیندیشید که کنجکاوی فراوانی نداشته و به سادگی چنین آموزه‌های پلیدی را بدون پرسشی به ذهن می‌سپارند. کسانی که به این شیوه به کودکان دروغ می‌گویند بسیار پلید هستند.

می‌توان دو نمونه و مثال -یکی از آموزش‌های غیراخلاقی و دیگری از رفتارهای غیراخلاقی- به عنوان مدرک آورد. آموزه‌های غیراخلاقی درباره سقط جنین است. به عنوان یک ماتریالیست، گمان کنم که دارای هویت و جسمی مجزا بودن رویان آشکار بوده و تنها (آن جور که برخی به طور واقعی آن را به کار

---

1. Memories of a Catholic Girlhood
2. Mary McCarthy
3. Bishop Athanasius

می‌برده) گسترش یا توسعه‌ای در درون یا بر روی بدن زن نیست. فنمیست‌هایی هستند که می‌گویند که رویان بیشتر مانند یک پیوست و ضمیمه یا حتا - به طور جدی باور استواری داشته که- جنین مانند تومور است. هر چند گویا دیگر این مزخرفات از زبان کسی شنیده نمی‌شود. یکی از چیزهایی که سبب توقف آن شده دگرگونی گیرا و جالب دیدگاه است که آوانگارها فراهم کرده و دیگری زنده ماندن نوزادان «پیش رس» سبک‌وزن بوده که با دست یافتن به ابزار «زنده نگه داشتن» بیرون از زهدان بوده است. باز هم این شیوه‌ای دیگری است که دانش می‌تواند با اومانیسم یکی شود. درست همان‌گونه که هیچ انسانی با نمره میانگین اخلاقی نمی‌تواند در برابر لگد خوردن به شکم یک زن خونسرد بایستاد، بدتر اگر آن زن آبستن هم باشد، هیچ کسی نمی‌تواند به شدت خشمگین نشود. رویان شناسی اخلاق را تأیید می‌کند. اصطلاح «بچه‌ی زاده نشده[1]» حتا هنگامی که در مسائل سیاسی به کار گرفته می‌شود، درباره یک واقعیت مادی سخن می‌گوید.

باری به جای این که جلوی چون و چرا را بگیرد، تازه راه را باز می‌کند. شاید شرایط بسیاری پیش آید که در آن مادر نخواهد مدت زمان کامل را باردار بماند. یا خواست خدا بوده یا طبیعت آن را خواسته، چون شمار بسیار بزرگی از بارداری‌ها «ساقط می شود»، اگر بتوان گفت، برای ناهنجاری اندام‌ها که مؤدبانه به آن «سقط های خودبخودی[2]» می‌گویند. هر چند رویدادی اندوهناک است ولی در برابر سرنوشت کودکان ناهنجار یا کودن یا سقط شده یا کودکانی که زندگی کوتاه آن‌ها عذاب دردناکی برای خودشان و دیگران است شاید نتیجه‌ای بهتری باشد. در کل مانند فرگشت زهدان جهان کوچکی طبیعی و خود فرگشت را به نمایش می‌گذارد. نخست، پیش از بالیده شدن آهسته مغز و شش‌ها، ما زندگی را چون ریخت یا شکلی کوچک، همانند دوزیستان آغاز کرده (و رشد کرده و پشم می‌ریزیم که اکنون دیگر بی سود است) سپس برای بیرون آمدن تکاپو کرده و کمابیش پس از یک جابجایی سخت، هوای تازه را به درون می‌کشیم. در غیر این صورت، سیستم برای نابود

1. Unborn child رویان پس از هفته نه آبستنی تا زمان زاده شدن
2. Miscarriages

ساختن کودکانی که هرگز شانس خوبی برای زنده ماندن ندارند، در همین نخستین گام به طور کامل بی ترحم است: نیاکان ما اگر برای پاسداری و حفاظت کودکی بیمار و ناتوان از دست شکارچیان ناچار به کول کردن او بودند به نوبه خود نمی‌توانستند در منطقه‌ی ساوان[1] دوام بیاورند. در این جا فرگشت نمی‌تواند با «دست ناپیدای[2]» آدام اسمیت (اصطلاحی که همیشه من با بدگمانی به آن نگاه می‌کنم) مقایسه شود همین طور نیز مدل «ویرانی خلاق[3]» جوزف شومپیتر[4] که شیوه‌ای را توضیح می‌دهد که ما خودمان را به اندازه مشخصی از کاستی‌های طبیعی خو داده و دلیل آن را بی‌رحمی طبیعت دانسته و آن را به پیش نمونه آغازین گونه خودمان گسترش می‌دهیم.

بدینسان، همه لقاح‌ها به تولد نینجامیده و نخواهد انجامید. هم چنین از هنگام آغاز فروکش کردن کشمکش برای بقا این تنها بلندپروازی خرد انسانی بوده که خواسته مهار نرخ تولیدمثل را بدست آورد. خانواده‌هایی که تنها در سایه رحم طبیعت زنده مانده با خواست گریزناپذیری برای تولیدمثل فراوان، در چرخه‌ی بسته‌ای نه چندان بهتر از چرخه‌ی زندگی جانوران گرفتار خواهند گشت. بهترین راه رسیدن به مهار و کنترل پیشگیری بوده که از زمان نگه‌داشتن سوابق پزشکی با دشواری پیگیری شده و در زمان خود ما کمابیش بدون خطا و بی‌دردسر شده است. بهترین راه‌کار برگشت به عقب، پایان دادن به بارداری است که گاهی به دلایل دیگری نیز باید انجام گیرد: انجام ترفندی شاید غیراخلاقی که مایه افسوس بسیاری می‌شود حتا زمانی که بدون چون و چرا باید آن را انجام داد. همه انسان‌های اندیشمند در این پرسش کشمکش دردآور درستی و نادرستی را دیده و برای رسیدن به گونه‌ای از تعادل تکاپو می‌کنند. این گفته خرکی که اسپرم و تخمک همه توان‌های بالقوه زندگی و حیات را در خود داشته و پس از آمیخته شدن هر چند کوتاه، دارای روح گشته و بایستی به طور قانونی حمایت شود، از نگر اخلاقی یا دیدگاه کاربردی

1. Savannah
2. Invisible hand
3. Creative destruction
4. Joseph Schumpeter

تنها گزاره‌ای سراسر بی سود است. بر اساس و پایه این گزاره، دستگاه جلوگیری درون رحمی جلوگیری کننده از پیوند خوردن تخمک با دیواره رحم یک دستگاه قاتل شناخته و آبستنی خارجی رحمی (پیشامد ناگواری که سبب رشد تخمک در لوله‌های فالوپ[1] می‌شود) به جای این که دیگر تخمک فنا شده و تهدیدی آنی برای جان مادر پنداشته شود، یک انسان زنده پنداشته می‌شود.

روحانیت با هر تک گامی که به سوی روشن ساختن این گزاره برداشته شود هم به طور بنیادی و هم در روبنا برخورد می‌کند. هر کوشش احتمالی حتا از سوی مردم فرهیخته برای برنامه «تنظیم خانواده» در قدم نخست تکفیر شده و پیشروها و آموزگاران آغازین آن (مانند جان استورات میل) بازداشت یا زندانی یا از شغل خود اخراج شدند. همین چند سال پیش مادر ترزا اعلام کرد که از دیدگاه اخلاقی جلوگیری از آبستنی هم ارز سقط جنین است که (چون این بانو سقط جنین را برابر با قتل می‌دانست) «به طور منطقی» به معنا و چم این بود که کاندوم یا قرص پادبارداری نیز یک آلت قتاله است. این خانم کاسه داغ تر از آش بود، ولی باز هم می‌توانیم ببینیم که اندیشه‌های توان‌فرسا و جزمی دشمن اخلاقی نیکی است. می‌خواهد تا به ناممکن باور داشته و کنشی نشدنی را انجام دهیم. کل داستان بردن رویان زیر پوشش قانون و اعلام حمایت از زندگی از سوی کسانی در هم کوبیده می‌شود که هم رویان و هم زاده شدگان را تنها هم چون آلت دستی برای آموزه‌های خویش می‌دانند.

در میان تبه‌کاری‌های غیراخلاقی، بسیار سخت است که کاری را زننده‌تر از ناقص کردن رویان در زهدان تصور کرد. به همین صورت نیز تصور چیزی ناسازگارتر از گزاره و استدلال طراحی یا خواست خدا نیست. ما باید فرض کنیم که خدایی طراح باید توجه ویژه به اندام‌های تولیدمثل آفریده‌های خودش داشته که برای ادامه بقای گونه‌ها بسیار حیاتی است. ولی در پیروی از آیین‌های مذهبی از آغاز

1. Fallopian

تاریخ، پسربچه‌ها را از گهواره بیرون کشیده و چاقو یا سنگ‌ها تیز بر آلت جنسی آن‌ها کشیده‌اند. در برخی جوامع اسلامی و جان گرایی[1]، این بچه دخترها هستند که با بریده شدن لب‌های آلت تناسلی و چوچوله[2] رنج بسیار بدتری می‌کشند. گاهی این کار تا هنگام بلوغ عقب انداخته شده و همان گونه که پیش‌تر گفته شد با بستن یا دوختن دهانه آلت تناسلی و تنها باز گذاشتن سوراخی کوچک برای رد شدن خون دوران قاعدگی و ادرار همراه می‌شود. آماج و هدف روشن است- کشتن یا از کار انداختن غریزه جنسی دختران و نابود کردن وسوسه تجربه کردن کنش جنسی با هر مردی تا دختر دست نخورده برای کسی باقی بماند که دختر به او داده می‌شود (و کسی که از پاره کردن بند در شب هراس‌انگیز زفاف بهره خواهد برد). در همین حال به این زنان یاد داده می‌شود که دیدن خون عادت ماهیانه مایه بدبختی بوده (همه دین‌ها ترس خود را از این آشکار ساخته و هنوز بسیاری از مردم دریافت خدمات ویژه را به را زنان قاعده شده غدغن می‌دانند) و زن یاد می‌گیرد که در این هنگام نجس است.

در فرهنگ‌های دیگر، به ویژه «یهودی-مسیحی» هنوز بر سر بریدن آلت جنسی پسران کوچک پافشاری می‌شود. (به برخی دلایل دختران کوچک بدون دستکاری آلت تناسلی هنوز می‌توانند یهودی باشند: بررسی هماهنگی پیمانی که مردم باور دارند با خدا بسته‌اند، سودی ندارد.) در این جا گویا انگیزه اصلی دوگانه است. ریختن خون - که هنوز هم با مراسم‌های ختنه کردن پایدار مانده- به احتمال بسیار نمادی برجا مانده از قربانی کردن انسان‌ها و جانوران بوده که یکی از ویژگی‌های چشم‌اندازهای خونین در کتاب‌های عهد عتیق است. با چسبیدن به انجام این مناسک پدر و مادر به جای کودک می‌توانسته تا پاره‌ای از تن کودک را قربانی کنند. رد دست‌اندازی به چیزی که خدا می‌بایستی با دقت طراحی کرده باشد- آلت تناسلی مرد- با این داستان جعلی که آدم ختنه شده و با شکل و ریخت خدا پا به جهان گذاشته منکوب شد. در واقع، برخی از خاخام‌ها ادعا می‌کنند که موسا نیز ختنه

1. Animist
2. Clitoris

کرده زاده شده، هر چند این ادعا شاید از این واقعیت سرچشمه بگیرد که به ختنه شدن موسا در هیچ جای تورات اشاره‌ای نشده است.

آماج دوم - موسا بن میمون[1] آشکارا به آن اشاره کرده- درست همان آماجی است که برای دختران در نگر گرفته شده است: از میان بردن هر چه بیشتر بعد خوشی و لذت رابطه جنسی. در زیر آن چه پیر فرزانه در «راهنمای سردرگمی[2]» می‌گوید:

> در رابطه با ختنه، یک از دلایل آن از دیدگاه من به هدف کم کردن رابطه جنسی و کم بینه ساختن اندام مورد نگر بوده چنان که این کنش کم شده و اندام تا جایی که می‌شود در حالت آرام بماند. گمان می‌شده که ختنه کاستی مادرزادی را درست می‌کند. . . . چگونه چیزی طبیعی می‌تواند کاستی داشته و ناقص باشد تا مردم به ناچار از بیرون آن را درست کنند، بیشتر به این دلیل که ما درباره سودمندی پوست رویه را برای این اندام می‌دانیم} هر آینه هدف این دستور دینی این نیست که یک کاستی مادرزادی را درست کند، بلکه برای کامل کردن یک کاستی و نقص اخلاقی است. هدف راستین ختنه درد بدنی است که برای این اندام پیش می‌آید . . . در واقع بدون شک ختنه ویژگی هیجان جنسی را کم کرده و گاهی شاید از خوشی و لذت بالقوه نزدیکی می‌کاهد. چون اگر در هنگام تشکیل این اندام پوشش آن بریده شده و از آن جدا شود، بدون شک باید ضعیف شود.

گویا پیمانی که (ابراهیم بسته و در کتاب پیدایش ۱۷ آمده) ختنه می‌تواند در سن نود و نه سالگی برای او تخم و ترکه‌ی بسیاری به همراه داشته باشد، چندان بر ابن میمون کارگر نبوده است. تصمیم ابراهیم برای ختنه کردن بردگان خودش و هم

1. Maimonides فیلسوف، پزشک، خاخام اسپانیایی یهودی (۱۲۰٤-۱۱۳۵ میلادی)
2. Guide to the Perplexed

چنین مردان خانواده یک جستار فرعی یا شاید تحت تأثیر الهام الهی بوده، چون این افراد غیر یهودی بخشی از پیمان نبودند. ولی ابراهیم پسرش اسماعیل را که سیزده ساله بوده ختنه می‌کند. (اسماعیل ناچار بوده تا تنها با بخشی از پوست رویه را ببرد: برادر جوان‌ترش اسحاق- به طور ناجوری در کتاب پیدایش ۲۲ هم چون «تنها» پسر ابراهیم خوانده شده -زمانی که هشت روزه بوده ختنه شده ولی پس از آن هم چون شخص بالغی نذر شده که قربانی شود.)

ابن میمون هم چنین ادعا کرده ختنه می‌توانسته هم چون ابزاری برای نیرومند کردن یکپارچگی قبیله‌ای باشد و به ویژه بر وجوب انجام این عملیات در زمان کودکی به جای رسیدن به سن خردمندی تاکید کرده است:

> [استدلال] نخست این که اگر کودک را تا زمان بالیده و بالغ شدن رها کنیم، گاهی شاید دیگر ختنه نکند. دوم کودک کمتر از انسان بالغ درد می‌کشد چون اندام هنوز سخت نشده و نیرو و قوه‌ی تخیل بچه نیز کم توان است؛ چون مرد بالغ چیزهایی را در نگر گرفته و می‌تواند سخت و دردناکی آن‌ها را پیش از رخ دادن، تصور کند. سه این که پدر و مادر کودکان تازه زاده شده چندان سخت نمی‌گیرند، چون هنوز زمان خیال‌انگیزی نرسیده و عشق پدر و مادر به نوزاد ریشه‌های استواری پیدا نکرده. . . . در نتیجه اگر ختنه شدن کودک برای دو یا سه سال عقب افتد، عشق و مهر پدری می‌تواند بایستگی و ضرورت ختنه را از میان ببرد. به سخن دیگر، در زمان زاده شدن، این خیالات دل انگیز بسیار ناتوان و ضعیف بوده به ویژه هنگامی که پدر نوزاد را در نگر می‌گیریم که این فرمان‌ها بر او نازل شده است

به زبان ساده و همه فهم، ابن میمون به طور کامل آگاه بوده که اگر گمان نشود که ختنه دستور خداست این کنش زشت به دلیل عشق به کودک حتا در

مذهبی‌ترین پدر و مادرها- او این پیمان را تنها به گردن پدر می‌بیند- می‌تواند به طور طبیعی به خاطر بچه مایه بیزاری و سرپیچی شود. ولی ابن میمون به دلیل دیدگاه قانون «آسمانی» بودن بر آن پافشاری کرده است.

به تازگی، در همین چند سال گذشته، چند دلیل شبه دانشگاهی برای ختنه ارائه شده است. ادعا می‌شود که این دستور برای بهداشت بیشتر مردان بوده و بدینسان به تندرستی بیشتر زنان کمک کرده تا برای نمونه به سرطان گردن زهدان دچار نشوند. دانش پزشکی پوچی این ادعاها یا ادعاهای درباره دشوارهای به سادگی قابل حل با «بریدن» پوست رویه را نشان داده است. برش کامل که در اصل فرمانش را خدا به عنوان خون‌بهای در نویدی در آینده برای کشتار کنعانیان داده، اکنون آشکار شده برای آن بوده که -قطع اندام نوزادی بی‌دفاع با هدف ویرانی زندگی جنسی آینده او است. پیوند میان وحشی گری متدین و خودداری از رابطه جنسی هیچ‌گاه نمی‌تواند روشن تر از زمانی باشد که «در بدن نشان گذاری» می‌گردد. به ویژه از زمانی که دکترهای مسیحی آغاز به هماهنگ ساختن بیمارستان‌ها با افسانه‌های باستانی یهودی کرده، چه کسی می‌تواند زندگی‌های از میان رفته را شمارش کند؟ از سوی دیگر چه کسی تاب خواندن کتاب‌ها و تاریخچه پزشکی را دارد که بدون هیاهو شمار بچه پسرهای مرده بر اثر عفونت پس از روز هشتم یا دچار درد بی‌درمان و غیرقابل تحملی از اختلال و از ریخت افتادگی آلت تناسلی شده را ذکر کرده است؟ پیشینه ثبت شده از بیماری سفلیس و دیگر بیماری‌های به وجود آمده از دندان‌های کرم‌خورده خاخام‌ها یا بی‌احتیاطی‌ها دیگر یا به سادگی بریدن ناشیانه پیشاب‌راه و گاهی رگی بسیار زننده است. خوب این کار در نیویورک در سال ۱۳۸۵ خورشیدی (۲۰۰۶ میلادی) اجازه انجام می‌گیرد! اگر پای دین و تکبر در میان نبود هیچ جامعه سالمی نمی‌گذاشت این قطع عضو ماقبل تاریخی انجام شود یا بدون این رضایت کامل و آگاهانه شخص مورد نظر اجازه انجام هیچ‌گونه جراحی بر آلت جنسی داده نمی‌شد.

هم چنین دین باید برای پیامدهای زشت تابوی استمنا نکوهش شود (که هم چنین دلیل دیگری را بر ختنه کردن برای هوادار دوره ویکتوریا فراهم می‌کند). برای دهه‌های بسیاری، میلیون مرد و پسر جوان، در دوران نوجوانی با توصیه‌های به اصطلاح «پزشکی» دلواپس و نگران بوده که خودارضایی مایه‌ی کوری، فروپاشی روانی[1] و افتادن به دامن دیوانگی می‌شود. سخنان آخوندی در بیان احکام سختگیر و لبریز از مزخرفات درباره منی به عنوان منبعی تجدیدنشدنی و محدود انرژی در سراسر تاریخ سایه افکنده است. روبرت بادن پاول[2] با وسواس نوشتاری درباره استمنا نوشته و برای نیرو گرفتن جنبش پیش‌آهنگی پسران[3] خودش با پیوستن مسیحیان زورمند و قوی هیکل آن را به کار گرفت. حتا امروزه روحانیت دیوانه در تارنماهای اسلامی ادعای دادن مشاوره به جوانان را دارد. هر آینه گویا آخوندهای به طور دقیق از روی همان نوشته‌های بی‌اعتبار سموئیل تیستوت[4] و افراد دیگری مانند او می‌خوانند، نوشته‌هایی که از سوی سلف‌های مسیحی برای چنین تأثیر پریشان کننده‌ای به کار گرفته شد. ناآگاهی شگفت‌انگیز و کوته اندیشی به طور کامل از سوی مرحوم عبدالعزیز ابن باز[5]، مفتی بزرگ عربستان سعودی در دسترس است که هشدارهای او بر ضد استمنا در بسیاری از تارنماهای مسلمانان تکرار می‌شود. این شیخ هشدار داد که این عادت مایه اختلال در سیستم گوارشی شده، به سو چشم آسیب می‌زند، بیضه‌ها را ملتهب کرده، نخاع را تحلیل برده (که می‌پندارد «خاستگاه اسپرم است»!) و افراد را دچار تومور کرده و لرزش بدن پیدا می‌کنند. استمنا نه تنها بر «غده صنوبری[6]» کارگر شده بلکه با کاهش آی کیو (IQ) و سرانجام پیامد آن دیوانگی است. آخر از همه، هنوز برای شکنجه‌ی میلیون‌ها جوان برومند با احساس دریغ و گناه مفتی می‌گوید که نیروی مردانگی آن‌ها سست و ضعیف شده و در آینده نخواهند توانست پدر بشوند. این چرندیات در تارنماهای اسلامی و جهان اسلام

---

1. Nervous collapse
2. Robert Baden-Powell — افسر ارشد نیروی دریایی انگلیس (۱۹٤۱-۱۸۵۷)
3. Boy Scout
4. Samuel Tissot
5. Abd al-Aziz bin Baz
6. Cerebral glands

پیوسته به گردش در می‌آید، انگار که در جهان اسلام در میان مردان جوان کم نادانی و خودداری است مردان جوانی که کمابیش همیشه از داشتن دوست مؤنث دور نگه داشته شده و یاد می‌گیرند تا به طور واقعی از مادران و خواهران خویش بیزار بوده و قرآن را باید طوطی‌وار از بر بخوانند. با برخی از فرآورده‌های این سیستم «پرورشی» در افغانستان و جاهای دیگر دیدار داشتم و تنها می‌توانم تاکید کنم که دشواری بزرگ آن‌ها خواستن دختر باکره نیست چون دست نخورده است: رشد عاطفی و روانی آن‌ها به طور درمان‌ناپذیری فی سبیل‌الله از جنبش بازایستاده و ایمنی مردم فراوانی با پیامدهای این بیگانگی از خود و کژدیسی تهدید می‌شود.

عدم رابطه‌ی جنسی، هر چند اگر بیخودی طولانی نشود شاید در جوانی گیرایی و جذابیت داشته باشد ولی باعث اثرات فرسایشگر و بیزارکننده در فرد بالغ می‌شود. باز هم می‌پرسم، چگونه می‌توانیم آسیب و زیانی که یک مرد پیر کثیف و پیردختر ترشیده دیوانه زده را برآورد کنیم که به عنوان محافظان روحانی برای سرپرستی بر بچه‌های بی‌گناه در یتیم‌خانه‌ها و آموزشگاه‌ها برگزیده شدند؟ دین کاتولیک رومی با محاسبه ارزش پولی سوءاستفاده از بچه‌ها به نام تاوان به ویژه دردناک‌ترین پاسخ را به این پرسش داده است. میلیاردها دلار هم اکنون داده شده ولی هیچ بهایی بر نسلی از پسربچه‌ها و دختر بچه‌هایی که پای آن‌ها با دلهره‌آورترین و زننده‌ترین شیوه به رابطه جنسی باز شده، آن هم بدست افراد مورد اعتماد پدر و مادران نمی‌توان گذاشت. در برابر آن چه به طور واقعی رویداده «سواستفاده از کودکان» واژه‌ای احمقانه و حسن تعبیر است: ما در حال سخن گفتن از تجاوز و شکنجه‌ی سیستماتیک کودکان هستیم که بی برو و برگردد از سوی سلسله‌مراتب روحانیت مساعدت و همدستی شده و دانسته و به طور عمد بدترین متجاوزان را به ناحیه برده چون در آن جا دارای امنیت بیشتری بودند. با آشکار شدن این خبرها در شهرهای مدرن و امروزی یک شخص با اندیشیدن به رویدادها در سده‌هایی که دین فراتر از هر انتقادی بوده، تنها می‌تواند به خود بلرزد. ولی زمانی که از اتفاق نقطه آسیب‌پذیر در دست وصله‌های ناجور و دورویی بوده مردم چه چشم‌داشت و

انتظاری می‌توانند داشته باشند درحالی‌که تنها باید عزب بودن ریاکارانه تأیید می‌شد؟ افزون بر این چه کسی با اشاره‌هایی زننده در نوشتاری عقیدتی آموزش می‌دهد که کودکان «بچه» یا «اندامی از اندام‌های» شیطان است؟ گاهی درماندگی و عجز خودش را به صورت کیفرهای وحشتناک بدنی نشان داده که به خودی خود بد هست. ولی هنگامی که پوشش پرهیز ساختگی به راستی فرو ریخت، همان گونه که دیدیم چنین شد، پیامدهای کرداری آشکار گشت که هیچ گناه کاری که تفننی استمنا یا زنا می‌کرد نمی‌توانست بدون ترس به چنین کارهایی نگاهی دقیق بیندازد. این‌ها نتایج کار چند تبه‌کار در میان رهبران قوم نیست بلکه پیامد نوعی جهان‌بینی است که هدفش برپاساختن کنترل روحانیت با اعمال محدودیت جنسی و حتا محدودیت اندام‌های جنسی است. این نیز مانند بیشتر جستارهای دینی از زمان آغازین و دوران کودکی گونه‌ی ما آمده بود. آلیوشا به پرسش ایوان درباره حرمت داشتن شکنجه کودکان («با آرامش») می گوید - نه، من نمی پذیرم و قبول ندارم». پاسخ ما به این پیشنهاد زننده درباره اسحاق[1] پسرک بی‌دفاع خوابانده شده بر روی تل هیزم گردآورده شده برای سوزاندن جسد تا به امروز درباره فشارها و سوءاستفاده کنونی باید همان باشد ولی نباید با آرامش گفت.

1. Isaac

بخش هفدهم

انکاری پیش‌بینی‌شده:

آخرین «سوژه» نومیدانه بر ضد سکولاریسم

حتا اگر نتوانم به طور قانع‌کننده اثبات کنم که دین‌ها تنها در گذشته‌های دور سودی داشته، کتاب‌های بنیادی دینی افسانه‌های بی‌رنگ و لعابی هست، دین یک حقه بازی انسانی بوده، هم چنین دشمن دانش و کنجکاوی است و پایداری آن به گستردگی ریشه در دروغ و ترس دارد و همدست‌های آن نادانی و اشتباه هم چنین برده‌داری، نسل‌کشی، نژادپرستی و خودکامگی است، ولی با بیش‌ترین اطمینان می‌توانم ادعا کنم که دین اکنون به طور کامل از این انتقادها آگاه هست. افزون بر این دین‌ها از گواه‌های و مدارک پیرامون خاستگاه گیتی و گونه‌های جانوری همواره جدید به طور کامل آگاه بوده چون این مدارک اگر دین را چیزی اسقاطی نکند دست کم به حاشیه می‌راند. من با مذهبی‌ترین انکارها هنگام به گود کشیده شدن پای آن‌ها در استدلال‌های پیشرفته سروکله زده‌ام. ولی یک گزاره دیگر بر جاست که کسی نباید آن را ندیده بگیرد.

زمانی که چیزها بسیار بدی درباره تفتیش عقاید، دادگاه جادوگران، جنگ‌های صلیبی، فتوحات امپراتوری اسلامی و موضوع‌های ترسناک کتاب عهد عتیق سخن به میان می‌آید، آیا نباید گفت که دست رژیم‌های بیخدا و سکولار به تبهکاری‌ها و کشتارهایی آلوده است که در مقایسه، اگر بدتر نبوده دست کم بد بوده است؟ از سوی دیگر آیا انسان‌ها آزاد از هیبت دین بی‌بند و بارترین و لگام گسیخته‌ترین کردارها را انجام نخواهند داد؟ داستایوفسکی در کتاب خودش به نام برادران کارامازوف به شدت منتقد دین (و زندگی زیر یک حکومت استبدادی که با پشتیبانی دین مقدس شده) بوده و از سوی دیگر شخصیت داستان خودش اسمردیاکوف[1] را خودنما، زودباور و احمق نمایش می‌دهد ولی این پند اسمردیاکوف که «اگر خدا نبود هر کاری روا بود» برای کسی که به گذشته و از میان طیف رنگی سده بیستم به انقلاب روسیه می‌نگرد بازتابی قابل درک ارائه می‌کند.

در این میان کسی شاید کمی بیشتر اندیشیده و بگوید که خودکامگی سکولاری در واقع برای ما دفتری از شرارت‌های انسانی است. بیش‌ترین نمونه - رژیم‌ها هیتلر و استالین- که با گزارش ترسناکی برای ما روشن می‌سازد که چها رخ نمی‌دهد هنگامی که انسان با زور جای خدا را می‌گیرد. در زمان‌های هم‌اندیشی دوستان بیخدا و سکولارم دریافتم که این جستار انتقادی است که بارها و بسیار عمومی از سوی کسانی که ایمان آورده مطرح می‌گردد. این نکته سزاوار پاسخی با جزییات کامل است.

در آغاز بررسی کوچک و ساده، جالب است بدانیم کسانی که ایمان آورده اکنون با این گفته که مذهبیون بدتر از فاشیست یا نازی یا استالینیست‌ها نبوده در پی دفاع از خود هستند. شاید امید به این دارند که دین می‌تواند در مقایسه با آن احساس شایستگی بیشتری برای خودش نگه دارد. سخن من این نیست که طبقه سکولاریسم و بیخدایی تنها با کمونیست‌ها یا فاشیست‌ها پر شده بلکه می‌تواند برای در نگر گرفتن احتمالات، درست همان‌گونه که سکولارها و بیخدایان در برابر

---

1. Smerdyakov

خودکامگی روحانیت و ملکوت ایستادگی می‌کنند، کسانی که ایمان آورده نیز در برابر حکومت کفر و مادی‌گرا ایستادگی کنند. ولی این کار تنها خواهد توانست اختلاف و تفاوت را مرزبندی نماید.

به احتمال بسیار اصطلاح «تمامیت‌خواهی[۱]» نخست از سوی ویکتور سرژ[۲] دگراندیش مارکسیست به کار گرفته شد. وی از پیامدهای استالینیسم در اتحاد جماهیر شوروی بسیار ترسیده بود. سپس این اصطلاح از سوی روشن‌اندیش سکولار یهودی هانا آرنت[۳] ترویج شد. وی با گوشت و پوست خودش جهنم رایش سوم[۴] را حس کرده و کتاب خاستگاه تمامیت‌خواهی[۵] را نوشت. این واژه، اصطلاحی بدردخور است، چون ریخت‌های «متعارف» خودکامگی - ریخت و شکل‌هایی از تمامیت‌خواهی که تنها پیروی دقیق از زیردستان را می‌طلبد- را از سیستم‌های مطلق جدا کرده که خواستار شهروندی سراسر منکوب بوده و از آنان می‌خواهد تا زندگی خصوصی خویش و سراسر شخصیت خویش را به دولت یا رهبر ارشد بسپارند.

اگر ما تعریف دوم را بپذیریم آن گاه توضیح نکته نخست نیز آسان می‌گردد. در بیشتر تاریخ انسان اندیشه دولت سراسری یا مطلق به طور نزدیکی با دین همراه بوده است. شاه یا خان شاید فردی را ناچار می‌ساخته که مالیات پرداخته یا در ارتش او خدمت کند و کمابیش همیشه یک روحانی دم دست داشته تا به آن شخص یادآوری کند که پرداخت مالیات یا خدمت در ارتش وظیفه اوست، ولی ترسناک‌ترین خودکامگی‌ها آن‌ها بوده که رازهای قلبی و اندیشه‌های افراد را نیز می‌خواسته است. خواه ما پادشاهی‌های چین، هندوستان یا ایران را بررسی کنیم خواه امپراتوری‌های آزتک یا اینکا، یا دادگاه‌های اسپانیا یا روسیه و فرانسه را کمابیش بدون دگرگونی چشمگیری در خواهیم یافت که دیکتاتورها، خدا یا رییس دین نیز بوده‌اند. وجود خویش را بیش از تنها به فرمان‌بری و اطاعت مدیون هستند: هر گونه

1. Totalitarian
2. Victor Serge
3. Hannah Arendt
4. Third Reich
5. The Origins of Totalitarianism

انتقادی بنا بر تعریف توهین به مقدسات شمرده‌شده و میلیون‌ها انسان در سایه ترس از حاکمی زیسته و مرده که می‌توانسته هوس‌بازانه انسانی را برای قربانی شدن برگزیده، یا کسی را محکوم به عذاب جاویدان کند. بی‌حرمتی اندکی - به یوم‌الله و روز مقدسی یا چیز مقدس یا زیر پا گذاشتن سخنی درباره رابطه جنسی یا خوراکی یا طبقه اجتماعی -می‌توانست بلا نازل کند. اصول تمامیت‌خواهی که همیشه نمایشگر «شیوه‌ای بسامان» است پیوند نزدیکی با بوالهوسی دارد. قوانین هر دو می‌تواند دگرگون شده یا گسترده‌تر شده و حاکمان می‌توانند این برتری را داشته و زیردستان هرگز نمی‌توانند مطمئن باشند که آیا پیرو قانون هستند یا نه. امروزه ما چند استثنا در روزگار باستان را ارزشمند می‌دانیم -مانند آتن پریکلس با همه‌ی بدریختی‌ها- تنها به این دلیل که مدتی انسان‌ها زیر سایه ترس بزرگ فرعون یا بخت‌النصر یا داریوش زندگی نکردند که کوچک‌ترین سخن آنان فرمان‌های الهی بوده است.

این سخنان حتا زمانی که حق الهی خودکامگی راه را برای نسخه‌های نوگرا باز کرد، نیز درست است. اندیشه دولت آرمان‌شهر زمینی که شاید از برخی آرمان‌های آسمانی مایه گرفته که زدودنش بسیار دشوار بوده و مایه راندن مردم به سوی تبهکاری‌ها و جنایت‌های بسیار زشتی به نام آرمان شده است. یکی از نخستین کوشش‌ها برای برپاساختن چنین جامعه بهشتی و آرمانی، بر پایه برابری انسان، دولت سوسیالیست تمامیت‌خواه در پاراگوئه بود که مسیونرهای یسوعی بر پا ساخته بودند. این دولت جوری پیاده شده تا حداکثر مساوات خواهی[1] را با بیشینه‌ی بردگی به هم آمیخته و تنها توانست با حداکثر ترساندن دیگران پا بر جا بماند. این باید هشداری برای جویندگان بی‌نقص و عیب ساختن گونه انسان باشد. با این حال هدف عالی ساختن انسان- سرچشمه و خاستگاه انگیزه‌های تمامیت‌خواهی - خودبخود از بنیاد دینی است.

جورج اورول، زاهد کافری که داستانش احساس راستینی از زندگی در دولتی تمامیت‌خواه را برای ما به تصویر می‌کشد، هیچ شکی در این باره نداشت. در سال

1. Egalitarianism

۱۳۲۵ خورشیدی (۱۹۴۶ میلادی) در «راه بندان ادبیات[1]» نوشته، «از دیدگاه شخص تمامیت‌خواه، تاریخ چیزی است که به جای این که یاد گرفته شود باید ساخته شده است. یک دولت تمامیت‌خواه در واقع خداسالار بوده و برای پایدار ماندن طبقه ی حاکمان آن مردم را ناچار می‌کند که گمان کنند قابل سقوط نیست.» (توجه دارید که زمانی اورول این را نوشته که بیش از یک دهه بر ضد فاشیسم جنگ بوده و داشت جنگ‌افزار خودش را بیشتر به سوی غم خواران و هواداران کمونیسم می‌چرخاند.)

برای این که بخشی از دستگاه اندیشه یک تمامیت‌خواه باشی نیاز نیست تا یونیفرم پوشیده و چماق یا تازیانه دست بگیرید. کافی است خواسته‌ات تسلیم شدن بوده و از تسلیم شدن دیگران نیز بدت نیاید. اگر سیستم تمامیت‌خواه سیستمی از حمد و ستایش نکبت‌بار از رهبری بی‌نقص و عالی همراه شده با تسلیم همه‌ی حریم‌ها و افراد، به ویژه در موضوع رابطه جنسی و سکس هم چنین نکوهش و کیفر متخلفان - «البته برای خوبی خودشان»- نیست، پس چیست؟ بی‌گمان شاید عنصر رابطه جنسی سرنوشت‌ساز باشد و کودن‌ترین افراد می‌تواند آن چه ناتانیل هارتورن در نامه اسکارلت آورده را درک کند: پیوند ژرف میان پرهیز و نابهنجاری.

از نخستین سال‌های گونه یا نوع بشر، اصول تمامیت‌خواهی چیره بوده است. دین رسمی از جایگاه یک شخص در سلسله‌مراتب اجتماعی گرفته تا حلال و حرام‌های خوراک خوردن و رابطه جنسی، پاسخی «نهایی» و کامل برای همه پرسش‌ها فراهم می‌کرده است. برده یا آزاد، انسان‌ها مایملک شخصی بوده و طبقه‌ی باسواد پشتیبان استبداد و خودکامگی بود. خیال‌انگیزترین تصویر اورول از اندیشه تمامیت‌خواهی - سرپیچی «بزه اندیشه[2]»- یک اندیشه معمولی بود. اندیشه کفرآمیز که هیچ، یک ناخالصی در اندیشه، می‌توانست شخص را به کام مرگ کشاند. متهم به اسیر شیطان بودن یا پیوندی با یک بزه‌کار داشتن برای گناهکار شناخته شدن بسنده و کافی بود. نخستین درک اورول از بدسگالی و نابکاری این اندیشه هنگام پیوستن وی به آموزشگاهی به طور کامل بسته بود که بدست چند مسیحی دگر آزار

1. The Prevention of Literature
2. Thoughtcrime

چرخیده می‌شد و امکان نداشت کسی بداند چه کرده که قوانین را زیر پا گذاشته است. شخصی هر کاری که می‌کرد و هر اندازه هم که هشیاری به خرج می‌داد، گناهانی وجود داشت که شخص از آن آگاه نبوده ولی همیشه او را می‌یافتند.

می‌شد که از آن مدرسه بسیار بد بیرون آمد (روان را چنان زخمی می‌زد که در سراسر زندگی بر جا می‌ماند، مانند میلیون‌ها کودک با روان‌های آسیب‌دیده) ولی از نگاه تمامیت‌خواه دینی، فرار از این جهان شدنی نیست، جهانی که خاستگاه گناه و بزه و رنج است. حتا اگر بمیرید عذابی جاودان چشم به راه شماست. بر پایه گفته‌های تمامیت‌خواهانی راستین و بسیار تندرو مانند ژان کالون که آموزه‌های ترسناکش را از آگوستین به وام گرفته، عذابی جاودان می‌تواند پیش زاده شدن برای شخصی مقدر شده باشد. زمان بسیار دوری در گذشته هنگام جداساختن بهشتیان از دوزخیان، تعیین شده که کدام روح منتخب یا «برگزیده» است. امکان گریز از برابر این گزاره بسیار کهن نبوده و هیچ کار یا پیشه دینی نمی‌تواند شخص فلک‌زده‌ای را نجات دهد که به اندازه بسنده برای رستگاری خوشبخت نبوده است. کالون اهل ژنو یک پیش نمونه از دولت تمامیت‌خواه بوده، خود کالون که یک دگرآزار، شکنجه‌گر، قاتل بوده و سروتوس[1] (یکی از بزرگ‌ترین اندیشمندان و پرسشگران آن روزگار) را زنده سوزاند. کسانی که کمتر بدبخت بوده و در جرگه پیروان کالون پذیرفته شده، ناچار زندگی را در اندیشه برگزیده بودن یا نبودن تباه ساختند. این موضوع در چامه آدام بیده[2] از جورج الیوت[3] و در یک هجونامه عامیانه کهنه انگلیسی به خوبی تصویر شده که این دومی بر ضد فرقه‌ها دیگر از فرقه‌ی شاهدان ی‌هوه گرفته تا فرقه برادران پلیموس[4] بود که دل ادعای از نسل برگزیدگان بودن را داشته و ادعا داشتند که تنها آن‌ها شمار درست برگزیدگان را می‌دانند، کسانی که از آتش نجات پیدا می‌کنند:

ما شماری چند از برگزیدگان و مخلصانیم و مابقی مردم لعنت شدگان.

---

1. Servetus پزشک بلژیکی (۱۵۵۳-۱۵۱۱)
2. Adam Bede
3. George Eliot
4. Plymouth Brethren

در جهنم برای همه شماها جا هست- ما ملکوت را لبریز نمی‌خواهیم.

من عموی بی‌آزار و کم دلی داشتم که زندگی‌اش درست از همین راه ویران شده و به خاک سیاه نشست. شاید در روزگار ما کالون شخصیتی بسیار تاریخی به شمار آید ولی کسانی که بر قدرت و نیرومندی چنگ انداخته و آن را به نام او به کار می‌برند هنوز در میان ما بوده و با نام‌های ملایم‌تری مانند پرزبیتاری[1] و باپتیست[2] ادامه می‌دهند. فشارهای شدید برای غدغن و سانسور کردن کتاب‌ها، خاموش کردن آوای دگراندیشان، لعن کردن بیگانه‌ها، یورش به حریم شخصی، داشتن رستگاری انحصاری خمیرمایه‌ی بنیادی تمامیت‌خواهی است. در اسلام تسلیم قضا و قدر شدن که گمان می‌شود از ازل خواست الله بر آن قرار گرفته، نشانه‌های همانندی از انکار شدید آزادی و کالبدشناسی انسانی دارد و هم چنین خودبزرگ بینی و باورهای تحمل ناپذیر درباره دارا بودن هر چیزی که هر کسی نیاز دارد.

بدینسان زمانی که گلچین از ادبیات ضد تمامیت‌خواهی در سده بیستم در سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۰ میلادی) به چاپ رسید، دو ویرایشگر آن دریافتند که این گلچین تنها می‌تواند یک نام داشته باشد. این دو نفر آن را خدایی که سرنگون گشت[3]، خواندند. من یکی از این دو شخص -سوسیالیست انگلیسی ریچارد کرسمن[4]- را کمی می‌شناختم و برایش کار کرده‌ام. همان گونه که وی در پیشگفتار خودش بر کتاب نوشته:

> برای روشن‌اندیشی، مسکن‌های مادی به طور نسبی کم ارزش هستند؛ آن چه او بیش‌ترین دلواپسی را برای آن داشت، آزادی معنوی بود. نیرومندی دین کاتولیک همیشه سبب شده تا خواستار قربانی شدن قطعی آزادی و محکوم کردن سربلندی روحی هم چون یک گناه مرگبار بوده است.

1. Presbyterians یکی از فرقه‌های مسیحی
2. Baptists
3. The God that Failed
4. Richard Crossman

کمونیست‌های تازه‌کار که روح خویش را در گروی قوانین بنیادی کرملین گذاشته، تسکینی یافتند کاری که کاتولیک نگران و ترسان از سودهای آزادی بر سر روشن‌اندیش آورد.

تنها کتابی که پیش از همه هشدار داده بود کتابی کوچک ولی برجسته‌ای بود که درست سی سال پیش‌تر در ۱۲۹۸ خورشیدی (۱۹۱۹ میلادی) چاپ‌شده و *بلشویک در تئوری و عمل*[۱] نام داشت. زمان درازی پیش از آن که آرتور کوستر[۲] و ریچارد کورسمن با نگاه به گذشته آغاز به زمینه‌یابی ویرانی‌ها نمایند، این کتاب کل فاجعه را پیش‌بینی کرده به صورتی که برانگیزنده ستایش و تحسین آدمی برای دقت پیشگویی به عمل آمده بود. نویسنده تحلیل گر گزنده دین نو برتراند راسل بود که در سنجش با بسیاری از «مسیحیان سوسیالیست» ساده دل بیخدایی مایه‌ای برای دوراندیشی او گشته بود. این مسیحیان سوسیالیست می‌گفتند که می‌توانند حس کنند که روسیه آغازکننده‌ی بهشتی نوین در روی زمین است. هم چنین راسل بسیار دوراندیش‌تر از دم و دستگاه انگلیکان مسیحی سرزمین مادری‌اش می‌توانست ببیند که روزنامه آنان *تایمز*[۳] در ثبت رخ دادهای لندن به این دیدگاه چسبیده که انقلاب روسیه می‌تواند با *پروتکل پیران خردمند صهیون*[۴] توضیح داده شود. ایر و اسپتیس‌وودی[۵] این شورش دروغین به راه افتاده توسط پلیس مخفی ارتدکس روسی را دوباره چاپ کرد، چاپخانه رسمی دین انگلیس هم بود.

با توجه به سابقه دین به تسلیم و فتوا رسیدن به دیکتاتوری و کنترل مطلق بر زندگی، چگونه دین روبروی تمامیت‌خواهان «سکولار» زمان ما ایستاد؟ شخصی باید نخست به آن‌ها بپردازد، به ترتیب فاشیسم، نازیسم و استالینیسم.

---

1. The Practice and Theory of Bolshevism نوشته برتراند راسل
2. Arthur Koestler
3. Times
4. The Protocols of the Learned Elders of Zion
5. Eyre and Spottiswoode

فاشیسم -پیش‌درآمد و الگویی از سوسیالیسم ملی- جنبشی بود که گمان می‌شود در جامعه‌ای سازمند و مشارکتی، از سوی رییسی رهبری یا راهنمایی می‌شود. («فاشیس» - نمادی برای «لیکتور»ها[1] یا نیروهای ویژه در زمان روم باستان- چندین عدد ترکه که گرد دسته‌ی تبری بسته شده و نمادی برای یکپارچگی و اقتدار بود.) جنبش‌های فاشیست برخاسته از بدبختی و خواری جنگ جهانی نخست، هماهنگ با دفاع از ارزش‌های متعارف بر ضد بلشویک و به ملی‌گرایی و قوم دوستی باور داشتند. به طور احتمالی تصادفی نیست که این جنبش‌ها نخست و بسیار هیجانی در کشورهای کاتولیک برپاشده و بی‌گمان تصادفی نیست که مذهب کاتولیک به طور کلی با فاشیسم به عنوان یک اندیشه همدردی می‌کرد. نه تنها دین مسیحیت به کمونیسم هم چون دشمنی جانی می‌نگریست بلکه دست‌های دشمن کهن یعنی یهودیان را در بالاترین رده حزب لنین می‌دید. پیش از امضای پیمان رسمی به نام پیمان لاترن[2] سال ۱۳۰۸ خورشیدی (۱۹۲۹ میلادی) واتیکان با بنیتو موسولینی، وی آشکارا بر قدرت چنگ انداخت. با توجه به بندهای این پیمان کاتولیک تنها دین رسمی در ایتالیا شناخته شده و انحصار کاملی بر جستارهایی مانند زاده شدن، ازدواج، مرگ و آموزش و پرورش داشته و در عوض از پیروان خودش خواست تا به حزب موسولینی رأی دهند. پاپ پیوس یازدهم، دوس دوم[3] («رهبر») را چون «مردی که عنایت الهی وی را فرستاده» خواند. انتخابات یک ویژگی دیرپا در زندگی ایتالیایی نبود ولی با این حال مذهب سبب از میان رفتن حزب‌های میانه رو سطح پایین کاتولیک شده و به بانی آن کمک کرد تا یک شبه حزب به نام «کاتولیک اکنش[4]» بر پا سازد که در چند کشور دیگر از آن تقلید شد. در سراسر اروپای جنوبی، مذهب هم پیمانی قابل اعتماد در انتصاب رژیم‌های فاشیست در اسپانیا، پرتغال و کرواسی بوده است. به ژنرال فرانکو[5] در اسپانیا اجازه داده شد تا به یورش و تهاجم خودش در

---

1. Lictors — افرادی که تنها وظایف ویژه و پاسداری از مجریان قانون بر دوش آن‌ها بوده
2. Lateran Pact
3. II Duce
4. Catholic Action
5. General Franco

اسپانیا و سرنگونی جمهوری منتخب و برگزیده شده لقب افتخاری لا کاریودا[۱] یا «جنگ صلیبی» بدهد. واتیکان از موسولینی یا پشتیبانی کرد یا از انتقاد پرهیز کرد که می‌کوشید تا با یورش به لیبی، حبشه (اتیوپی کنونی) و آلبانی از امپراتوری روم تقلید مسخره‌ای داشته باشد: گمان می‌شد که این سرزمین‌ها یا با غیر مسیحیان یا با مسیحیان نادرست شرقی پر شده بود. حتا به موسولینی سرسختی ساکنان حبشه در ایمان آوردن به یکتاپرستی هم چون توجیه‌ای برای به کارگیری جنگ‌افزارهای شیمیایی و دیگر کنش‌های زشت و وحشتناک داده شده بود: اندیشه متعصب مذهبی نادرست از انسان دیسی که پاپ لئو[۲] و شورای کلیسایی کالسدن[۳] در ۴۵۱ میلادی محکوم ساختند.

مرکز و شرق اروپا به سختی در شرایط بهتری بودند. مذهب گروه‌های نظامی دست راستی افراطی در مجارستان با رهبری تیمسار هورتی[۴] را به گرمی تأیید می‌کرد درست همان‌گونه که در اسلواکی و اتریش جنبش‌های فاشیستی تأیید می‌شد. (در واقع رهبری رژیم دست‌نشانده نازی در اسلواکی به دست مردی در سلسله مراتب روحانیت به نام پدر تیسو[۵] داشت.) کاردینال اتریش هنگام پیوست ساختن کشورش، برای تسخیر آن جا سلام و درودش را به پای هیتلر ریخت.

در فرانسه، راست افراطی شعاری را برگزید که «میلر هیتلر کو بلو[۶]» -به زبان دیگر، یک دیکتاتور نژادپرست آلمانی بهتر از یک سوسیالیست یهودی فرانسوی منتخب است. سازمان‌های فاشیستی کاتولیک مانند اکنش فرانسیس[۷] به رهبری شارل مورا[۸] و کمپین کوریکس د فو[۹] با خشونت بر پاد و ضد دموکراسی فرانسه کنش کرده و هیچ امتیازی به شکایت آن‌ها نداده و با تبرئه فرمانده آلفرد دریفوس

1. La Crujada
2. Pope Leo
3. Council of Chalcedon
4. Admiral Horthy
5. Father Tiso
6. Meilleur Hitler Que Blum
7. Action Française
8. Charles Maurras نویسنده و چامه سرایی فرانسوی (۱۸۶۸-۱۹۵۲)
9. Croix de Feu

در ۱۲۷۸ خورشیدی (۱۸۹۹ میلادی) فرانسه به سراشیبی سقوط افتاد. هنگام تسخیر فرانسه به دست آلمان این نیروها با شور و اشتیاق کامل نه تنها در گردآوری و کشتار یهودیان فرانسوی با دشمن همدست شده بلکه هم چنین برای تبعید شمار بسیار بزرگی از نیروهای کار فرانسوی از کشور همکاری کردند. رژیم ویشی با کنار گذاشتن شعار ۱۱۷۷ خورشیدی (۱۷۹۸ میلادی) -«آزادی، برابر، برادری»- از روی پول ملی و جایگزینی آن با این شعار آرمانی مسیحیان «کار، خانواده، سرزمین پدری» حکومت را به روحانیون واگذار ساخت. حتا در کشوری مانند انگلستان که همدلی برای فاشیست گستردگی بسیار کمتری داشت، فاشیست‌ها در بدست آوردن شنوندگانی از میان گروه‌های محترم کامیاب بوده و این بدست عوامل منطقی کاتولیک مانند توماس استرنز الیوت[۱] و الوین واف[۲] انجام می‌شد.

در همسایگی آن جا، یعنی ایرلند جنبش پیراهن آبی به رهبری فرمانده اودوفی (که داوطلبان را برای جنگ زیر فرمان فرانکو به اسپانیا فرستاد) بیش از یک وابستگی کوچک به مذهب کاتولیک داشت. چنان که در اردیبهشت ۱۳۲۴ (آوریل ۱۹۴۵ میلادی) با پخش خبر مرگ هیتلر، رییس‌جمهور امون دی والیرا[۳] کلاه استوانه‌ای رسمی را بر سر گذاشته، کالسکه مراسم رسمی را فراخوانده و به سفارت آلمان در دوبلین رفته تا به طور رسمی همدردی خویش را اعلام نماید. رویکردهایی مانند این در چندین کشور به این معنا بود که چندین کشور با اکثریت کاتولیک از ایرلند گرفته تا اسپانیا و پرتغال در آغاز برپایی سازمان ملل متحد شایستگی پیوستن به آن را نداشتند. مذهب کوشش‌هایی کرده تا پوزشی برای همه این رخ دادها بخواهد ولی همدستی با فاشیسم انگی پاک نشدنی بر پیشینه دین بوده و کاری از سر شتاب‌زدگی یا در دوره‌ای کوتاه نبوده بلکه پیمانی بوده که تا زمانی به تاریخ پیوستن فاشیست ادامه یافته است.

---

1. T. S. Eliot
2. Evelyn Waugh
3. Eamon de Valera

پرونده تسلیم مذهب به سوسیالیسمِ ملی آلمانی به طور چشمگیری پیچیده‌تر است ولی تعالی چندانی به آن نمی‌بخشد. با وجود سهیم بودن در دو اصل با جنبش هیتلر- یعنی ضدسامی و ضدکمونیست- واتیکان توانست ببیند که نازیسم چالش برای وجودش خودش نیز هست. در گام نخست، فاشیست یک پدیده شبه بت پرستی بود که در درازمدت در پی جایگزینی مسیحیت با مراسم‌های شبه نژادهای شمال اروپا و اسطوره‌های بدسگال قومی بود که ریشه در خیالات واهی برتری نژاد آریایی داشت. در گام دوم فاشیست ملی‌گرایی افراطی را به گرایشی بیمارگونه، ناجور و دیوانه‌وار دگرگون ساخته و به تندی چنین نگرشی را نه تنها درباره یهودیان بلکه برای آلمان‌ها نیز به اجرا گذاشت. درباره پشتیبانی دین در این میان باید گفته شود که بلندگو دینی آلمانی این پاکسازی نژادی را از نخستین روزها اعلام کرد.

ولی اگر اصول نژادی تعیین‌کننده نگرش‌ها بوده باشد، واتیکان ناچار نخواهد بود تا پنجاه سال دیگر را صرف دلیل تراشی یا پوزشی خواهی از نافعال و ناکنشوری پست خویش نماید. «نافعالانه» و «ناکنشوری» شاید به راستی واژه‌ها نادرستی در این جا باشد. تصمیم گرفتن برای انجام ندادن کاری به خودی خود می‌تواند یک سیاست و یک تصمیم باشد و بدبختانه آسان است که در اصطلاح واقع‌گرای سیاسی[1] همکاری دین نه در پیوند با شکست نازیسم بلکه در هماهنگی برای آن ثبت و شرح داده شود.

یکی از نخستین همسوسازی دیپلماتیک که از سوی حکومت هیتلر انجام شد ازدواج نامشروع در ۱۷ تیر ۱۳۱۲ (هشتم جولای ۱۹۳۳ میلادی) چند ماه پس از چنگ انداختن به قدرت بوده که شکل پیمانی با واتیکان را به خود گرفت. در عوض کنترل غیرقابل چالش آموزش کودکان کاتولیک در آلمان تبلیغات نازی بر ضد سوءاستفاده انجام شده در آموزشگاه‌های کاتولیک و یتیم‌خانه‌ها لغو شده و امتیازهای دیگری به کلیسا داده شده، دربار پاپ فرمان انحلال حزب کانون کاتولیک را صادر کرده و با لحن تندی به کاتولیک‌ها فرمان داده شد تا از هر کنش سیاسی درباره هر

1. Realpolitik

موضوعی که رژیم آن را ممنوع خوانده خودداری نمایند. هیتلر در نخستین گردهمایی کابینه پس از امضا توافقنامه اعلام نمود که این شرایط نوین می‌تواند «به ویژه در نبرد بر ضد یهود بین المللی ارزشمند باشد.» هیتلر در این باره اشتباه نکرده بود. در واقع می‌توان او را برای ناباوری به بخت خودش بخشید. اکثریت بیست و سه میلیونی کاتولیک در حکومت رایش سوم که شجاعت فردی بزرگی در پایداری بر ضد پا گرفتن نازیسم نشان داده به شدت سرخورده و به عنوان یک نیروی سیاسی محروم گشتند. مرجع بزرگ و ملکوتی آنان در واقع می‌گفت همه را به دست بدترین قیصر تاریخ انسان‌ها بسپارند. از آن هنگام بود که اطلاعات نواحی در دسترس دولت نازی قرار گرفته تا تصمیم بگیرد چه کسی برای زنده ماندن «پاکی نژاد» کافی دارد و چه کسی برای سپردن شدن به شکنجه‌های بی‌پایان قوانین نورنبرگ «پاکی نژاد» کافی ندارد.

پیامد زننده و رقت‌انگیز این تسلیم اخلاقی تنها به طور موازی فروپاشی اخلاقی پروتستان‌های آلمانی نبود که در پی جلوگیری از انحصار کاتولیک‌ها با اعلام هماهنگی از در آشتی با رهبر درآمدند. بهر حال هیچ‌کدام از کلیساهای پروتستان به اندازه کاتولیک‌ها جشن سالیانه برای زادروز هیتلر در ۳۱ فروردین (۲۰ آوریل) نگرفتند. بر حسب دستور پاپ در این روز فرخنده کاردینال برلین به طور منظم «از طرف اسقف ها و نواحی اسقف نشین آلمان گرم ترین تبریکات را به رهبر» تقدیم کرده و این ابراز احساسات همراه با «دعا از صمیم قلب کاتولیک های آلمانی هنگام نیایش بر سر سجاده های خود» بود. همه از این فتوا پیروی کرده و با ایمان کامل انجام می‌دادند.

اگر بخواهیم منصف باشیم این سنت زشت از سال ۱۳۱۸ خورشیدی (۱۹۳۹ میلادی) آغازشده در همان سال که پاپ عوض شد. هم چنین اگر بخواهیم باز هم منصف باشیم همیشه پاپ پیوس یازدهم ژرف‌ترین توهم‌ها را درباره حکومت هیتلر و گنجایش آشکار آن برای زیان‌های افراطی در خود پرورانده است. (برای نمونه در هنگام نخستین بازدید هیتلر از رم، پاپ بیشتر متظاهرانه از شهر بیرون رفته و به

کاستل گاندولف[1] پناه می‌برد.) بهرحال پاپ ضعیف و رنجور با وزیر خارجه خودش اینگینو پاچلی[2] پیوسته در سراسر دهه ۱۹۳۰ رتبه می‌آورد. ما پاچلی را به عنوان پاپ پیوس دوازدهم می‌شناسیم که در اسفند ۱۳۰۸ (فوریه ۱۹۳۹ میلادی) پس از مرگ رییس بر کرسی نشست. چهار روز پس از برگزیده شدن از سوی شورای کاردینال‌ها، حضرت پاپ نامه‌ی زیر را به برلین نوشت:

> به جناب رهبر معظم آدلف هیتلر، رهبر و مقتدای رایش آلمانی! باری در آغاز دوره پاپی خودمان، می‌خواهیم به شما اطمینان بدهم که دوستدار بهروزی معنوی مردم آلمان هستیم که مسئولیت رهبری را به دوش شما گذاشته‌اند. . . . در سال‌های فراوانی که در آلمان سپری کرده‌ایم، هر چه در توان داشتیم مایه گذاشته تا پیوند هماهنگ میان دولت و دین بر پا سازیم. اکنون که مسئولیت راهنمایی خلق برای ما فرصت‌هایی فراهم نموده است، با همه وجود از درگاه خداوند استدعا داریم که به این هدف برسیم. به امید خداوند منان شکوفایی و پیشرفت مردم آلمان حاصل شود و پیشرفت آنان در هر میدانی با یاری ایزد پربار باشد!

پس از گذشت شش سال از این پیام شیطانی و احمقانه، هم چنان که ارتش بدون خدای سرخ به سوی برلین می‌تاخت و هر چه سر راه بود درهم می‌کوبید آن گاه که مردم متمدن و شکوفای آلمان نگاهی به پیرامون خویش نگاهی انداخته به سختی می‌توانستند آجری را ببینند که روی آجر دیگری بند باشد. ولی من این رویداد بد را برای دلیل دیگری یادآوری نمودم. کسانی که ایمان آورده باور دارند که پاپ نایب بر حق مسیح بر روی زمین و نگه‌دارنده کلیدهای حضرت پطرس[3] است. البته مردم آزادند تا این چیزها را باور کرده و آزادند تا باور داشته باشند که

1. Castelgandolfo
2. Eugenio Pacelli
3. Keys of Saint Peter یا کلید درهای آسمان

کی خدا برای پایان دوره یک پاپ تصمیم می‌گیرد یا (بسیار مهم تر) اراده می‌کند تا دوره‌ی پاپ دیگری آغاز شود. از سوی دیگر می‌توان مرگ یک پاپ ضد نازی و بر تخت نشستن یک پاپ هوادار نازی چند ماه پیش از آن یورش هیتلر به لهستان و آغاز جنگ جهانی دوم را می‌توان هم چون خواست الهی دید. با بررسی جنگ جهانی دوم شاید بتوان دید که ۲۵ درصد از افراد اس‌اس[۱] کاتولیک بوده و هیچ کاتولیکی هرگز تهدید به متهم شدن برای جنایت‌های جنگی نشد. (جوزف گوبلز تکفیر شد ولی در مراحل نخست بود و از این‌ها گذشته با ازدواج با یک پروتستان همه‌ی بلاها را خود سر خویش آورد.) بی‌گمان انسان‌ها و نهادهای انسانی عالی نیستند. ولی هیچ دلیل آشکار و برجسته‌تری برای ساخت دست بشر بودن نهادهای ملکوتی نمی‌توان یافت.

همدستی دین و نازی‌ها حتا پس از جنگ نیز ادامه یافت که جنایتکارهای تحت تعقیب نازی از مسیر انگشت‌نمای «رت لاین[۲]» به امریکای جنوبی قاچاق می‌شدند. این واتیکان و توان فراهم کردن گذرنامه، مدارک، پول و رابط بود که شبکه فرار را سازمان‌دهی کرده و هم چنین پناهگاه و کمک را در پایان خط فراهم می‌کرد. این به خودی خود بد بود هیچ، از سویی دیگر در نیمکره جنوبی دین درگیر همکاری دیگری با دیکتاتوری راست افراطی شده و بسیاری از این نظام‌های مستبدی بر پایه الگوی فاشیست شکل گرفته بود. قاتلان و شکنجه گران فراری مانند کلاوس باربی[۳] خدمت به این رژیم‌ها را برای خودشان چون شغل دوم یافته، رژیم‌هایی که تا زمان از میان رفتن در دهه‌ی پایانی سده بیستم هم چنان از پشتیبانی استوار و پیوسته‌ی روحانیون محلی کاتولیک بهره‌مند بودند. هر آینه پیوند میان مذهب و فاشیسم و نازیسم بیش از رژیم رایش سوم پایدار ماند.

بسیاری از مسیحیان در سال‌های تاریک میانی سده بیستم برای پاسداری از همراهان ضعیف خویش جان‌باخته ولی از دیدگاه آماری احتمال آن که این افراد به

---

1. SS
2. Rat line
3. Klaus Barbie

دستور یک آخوند چنین کرده باشند بسیاری ناچیز بوده و همین دلیلی برای آن است که ما یاد و خاطره شمار بسیار اندکی از کسانی که ایمان آورده را زنده نگه می‌داریم، افرادی مانند دیتریش بونفر و مارتین نیمولر[1] که تنها بر پایه دستورات روشن وجدان خویش کنش کردند. یافتن نامزدی برای مقدس شدن در زمینه «راه حل نهایی» برای دولت پاپی واتیکان تا دهه ۱۹۸۰ میلادی به درازا کشید و آن هم تنها پس از شناسایی یک روحانی دمدمی مزاج -با داشتن پیشینه درازی از سیاست یهودی ستیزی در لهستان - بود که گویا در آشویتس[2] شرافتمندانه رفتار کرده بود. یکی از نامزدهای پیشین -یک اتریشی بی‌ریا به نام فرانتس فاگشتر[3] - بدبختانه شرایط لازم را نداشت. وی در واقع بر این اساس که از ملکوت به وی دستور دوست داشتن همسایگان رسیده، از پیوستن به ارتش هیتلر سر باز زده ولی در زندان و هنگام روبرو بودن با اعدام، آخوندی که اعترافات وی را گوش می‌کرده با وی دیدار کرده و می‌گوید که باید از قوانین پیروی کند. سکولار از یاد رفته اروپایی بسیار سربلندتر از کارزار با نازی بیرون آمد هر چند بسیاری از هواداران آن باور داشتند که بهشت کارگران پشت کوه‌های اورال جا گرفته است.

کمابیش همیشه فراموش می‌شود که محور سه‌گانه عضو دیگری داشته - امپراتوری ژاپن- که در بالای دولت نه یک شخص مذهبی بلکه در واقع یک جور خدا قرار گرفته بود. اگر آلمان‌ها یا میمون‌های دست‌آموز آن‌ها، ایتالیایی‌ها یا آخوندی حتا یک بار در جایی بدعت ترسناک باور به خدا بودن امپراتور هیروهیتو را نکوهش کرده و گناه شمرده بود نتوانستم مدارک آن را بیابم. به نام مقدس این پستاندار مسخره و بادکرده ناحیه گسترده از چین و هندوچین و اقیانوس آرام چپاول شده و مردم آن به بردگی گرفته شدند. هم چنین به نام او میلیون‌ها ژاپنی تلقین شده قربانی شده یا خویش را فدا کردند. فرقه این شاه-خدا آن چنان زهرآگین و بدعت‌گذار بوده که در پایان جنگ گمان می‌شد که اگر به شخص او آسیبی برسد

1. Dietrich Bonhoeffer and Martin Niemoller
2. Auschwitz
3. Franz fagerstatter

شاید همه‌ی مردم ژاپن خودکشی کنند. برای همین تصمیم گرفته شد که می‌تواند «ادامه دهد» ولی باید تنها لقب امپراتور را داشته و شاید برخی لقب‌های ملکوتی ولی به طور قاطع خدا نیست. این اختلاف نیرومندی در دیدگاه‌های دینی باید مایه پذیرش شود که دین و خداپرستی به راستی می‌تواند مایه‌ی بسیار از کردارهای بد انسان‌ها شود.

پس کسانی که خشونت‌های «سکولار» را در برابر خشونت‌های دینی پررنگ می‌نمایند امیدوارند که ما دو چیز را فراموش کنیم: پیوند میان مذهب مسیحیان و فاشیسم و تسلیم مذهب در برابر سوسیالیسم ملی. این تنها تاکید من نیست: از سوی مراجع مذهبی تأیید شده است. وجدان ضعیف آن‌ها در این نقطه با پاره‌ای از ایمان بد نمایش داده می‌شود که فرد را ناچار به مبارزه می‌کند. در تارنماها و تبلیغات دینی شاید نوشته‌ای ببینید که در آن ادعا می‌شود آلبرت اینشتین در ۱۳۱۹ خورشیدی (۱۹۴۰ میلادی) آن را گفته:

> زمانی که انقلاب به آلمان رسید من چون یک شیفته‌ی آزادی، برای دفاع دانشگاه‌ها را بررسی نمودم، می‌دانستم که آن‌ها همیشه از فداکاری خویش در راه حقیقت خودستایی می‌کنند؛ ولی خیر، دانشگاه‌ها ناگهان خاموش گشت. سپس نگاهی به سردبیران بزرگ روزنامه‌ها انداختم که سرمقاله‌های آتشین در آن روزها نشانه‌ی شیفتگی آن‌ها به آزادی بود؛ ولی آن‌ها نیز پس از چند هفته مانند دانشگاه‌ها خاموش شدند. . . . تنها مذهب در پشتیبانی از حقیقت، استوار بر سر راه ماشین جنگی هیتلر ایستاده بود. پیش از این هرگز هیچ دلبستگی ویژه‌ای به مذهب نداشتم ولی اکنون گرایش فراوان و ستایش بسیار به آن حس می‌کنم چون مذهب دلگرمی و استواری سرپا ایستادن برای حقیقت خرد و آزادی اخلاقی را در

خود داشت. ناچارم اعتراف کنم که اکنون چیزی را ستایش می‌کنم که پیش تر از آن بیزار بودم.

این گفته در اصل (بدون هیچ‌گونه سرنخ ویژه‌ای) در مجله تایم چاپ شده بوده و یک بار از زبان سخنگوی بلندآوازه کاتولیک آمریکایی روحانی فولتن شین[1] بازگو شده و با تکرار باقی مانده است. همان گونه که ویلیام واترهاوس[2] تحلیل‌گر گفته است، این گفته‌ها به هیچ رو مانند سخنان اینشتین نیست. از یک جنبه، واژه‌های آن بسیار تصنعی است. این گفته به هیچ رو به آزار دیدن یهودیان اشاره نمی‌کند. هم چنین این گفته اینشتین خونسرد و دقیق را در جایی که از زبان وی گفته می‌شود از چیزی «بیزار» بوده که «هرگز هیچ دلبستگی ویژه‌ای به آن نداشته» گیج و منگ نشان می‌دهد. هنوز یک دشواری دیگر نیز هست هرگز در هیچ یک از نوشته‌ها یا گفته‌های دیگری به این سخنان اشاره نکرده است. سرانجام واترهاوس توانست نامه‌ای چاپ‌نشده‌ای از بایگانی انیشتین نوشته ۱۳۲۶ خورشیدی (۱۹۴۷ میلادی) در اورشلیم بیابد که پیرمرد در آن گفته که یک بار سخنانی در ستایش چند «روحانی» آلمانی {نه «دین»} بر زبان رانده و درباره آن به طور تشخیص ناپذیری اغراق شده است.

هر کسی می‌خواهد بداند به راستی انیشتین در نخستین روزهای حکومت بربری هیتلر چه گفته به آسانی می‌تواند به سخنان دیگر او نگاهی بیندازد. برای نمونه:

من امید دارم که شرایط به زودی در آلمان بهبودیافته و در آینده مردان بزرگ این کشور مانند کانت و گوته تنها هر از گاهی جشنی به یاد آن‌ها گرفته نشود بلکه اصولی را که به ودیعه گذشته بر زندگی روزمره و وجدان عمومی چیره باشد.

1. Fulton Sheen
2. William Waterhouse

از این سخنان سراسر روشن است که انیشتین مانند همیشه بنیاد «اعتقاد» خودش را بر سنت روشن‌اندیشی گذاشته است. کسانی که در پی خراب کردن مردی هستند که برای ما انگاره‌ای جایگزین برای کیهان آورده (هم چنین کسانی که خاموش مانده یا رفتار بدتر داشته، در حالی هم قطاران یهودی آن‌ها دربدر یا نابود می‌شدند) دچار عذاب وجدان سختی هستند.

بازگردیم به استالینیسم در چین و شوروی، با فرقه به طور نامعقول شخصی و تباه یکسان در زندگی و حقوق انسان‌ها، خوب دیگر نمی‌توان چشم به راه یافتن نقاط مشترک بسیاری با دین بود. نخست، دین ارتدکس روسیه پشتوانه اصلی خودکامگی تزاری بود از سوی دیگر تزار خودش هم چون رییس رسمی دین و کمی بیشتر از انسان معمولی در نگر گرفته می‌شد. در چین مذهب مسیحیت برچسب «امتیاز انحصاری» بیگانه و آورده‌ی نیروهای امپراتوری را داشت که در نگاه نخست در میان دلیل‌های اساسی انقلاب جا می‌گیرد. این برای توجیه یا دلیلی آوری کشتارها روحانیون زن و مرد و بی‌حرمتی به مذهب نبوده - نه بیش از توجیه سوزاندن کلیساها و کشتن روحانی‌ها در اسپانیا در زمان کشمکش جمهوری بر ضد کاتولیک فاشیست- ولی پیوند طولانی مذهب با نیروی غیرمذهبی گمراه به معنای برداشتن یک گام ضد روحانیت از سوی بیشتر ملت‌ها از کرومول و هنری هشتم و انقلاب فرانسه گرفته تا ریزوگیمنتو[1] و شرایط جنگی و فروپاشی که روسیه و چین به خود دیدند چنین میان پرده‌هایی به طور استثنایی ددمنشانه هستند. (هر چند باید بیفزایم که هیچ مسیحی متدینی نباید امیدی به احیا دین در این دو کشور همانند دوران گذشته داشته باشد: دین در روسیه پشتیبان سیستم ارباب‌رعیتی و نویسنده برنامه ضد یهودی بود و در چین مسیونرها و بازرگانان خسیس و دارندگان امتیازهای رسمی و همدست در تبه‌کاری بودند.)

---

1. Risorgimento

لنین و تروتسکی بی‌گمان بیخدایانی سرسختی بوده که باور داشتند توهم دین را می‌توان با کنش‌های سیاسی از میان برده و در همان حال جلوی باورهای گسترده زننده مسیحیت را گرفته و آن را رنگی ملی‌گرا زد. در سلسله‌مراتب بلشویک‌ها مانند ژاکوبن‌های ۱۱۶۸ خورشیدی (۱۷۸۹ میلادی) کسانی نیز بودند که انقلاب را هم چون جایگزینی برای دین با پیوندهایی به رستگاری و آخرین منجی می‌دیدند. برای ژوزف استالین که در حوزه علمیه‌ای در جورجیا آموزش‌دیده تا روحانی شود همه‌ی این جستارها سرانجام به خواستی برای نیرومندی و قدرت می‌رسید. «پاپ چند زیر مجموعه دارد؟» این پرسش عالی و زننده را او پرسیده است. (پاسخ درست ولی با تمسخری زشت چنین بوده، «بیش از این که تو بتوانی بدونی.») پس از آن استالین با تکیه بر تروفیم لیسنکو [1]، کورکورانه روند مذهب مسیحیت رومی و پاپ را برای هماهنگی دانش با باورهای متعصبانه را پیگیری کرد که در واقع مردک شالارتان، کاهن و جادوگری بود که به اعتقاد استالین اصل ژنتیک را آشکار ساخته و نوید برداشت خوبی از سبزی‌ها ویژه و انقلابی را داده بود. (میلیون‌ها انسان بی‌گناه در پیامدهای این «انقلاب» با زخم‌های دردناک از درون خورده شدند.) این تزار تنها کسانی را می‌خواست که همه جور مطیع بوده و هم چنان که رژیم وی بیشتر ملی‌گرا و با تمرکز قدرت مرکزی بیشتر می‌گشت، دست کم یک دین آلت دست را نگه داشت تا بتواند از جذبه سنتی آن را به خود بچسباند. این موضوع به ویژه در زمان جنگ جهانی دوم درست است که « سرود انترناسیونال» به عنوان سرود روسی کنار گذاشته‌شده و با یک جور نیایش تبلیغاتی هنگام شکست بناپارت در سال ۱۱۹۱ خورشیدی (۱۸۱۲ میلادی) جایگزین گردید (این در زمانی بود که «دواطلبان» از چندین کشور فاشیست اروپایی زیر پرچم ملکوتی جهاد بر ضد کمونیسم «بدون خدا» به قلمرو روسیه تاخته بودند). گفتاری آمده در کتاب *مزرعه حیوانات*، جورج اورول که کمابیش همیشه نادیده گرفته‌شده که در آن پس از فراری شدن اسنوبال به دست ناپلئون، موسای کلاغ پس از بازگشت به مزرعه با قارقاری طولانی از ملکوتی بالاتر

1. Trofim Lysenko

از آسمان‌ها هواداری کرده و برای جانورانی زودباور روضه می‌خواند. تشبیه اورول از نگه‌داشتن مذهب ارتدکس روسیه به وسیله استالین مانند همیشه بی‌همتا است. (استالینیست‌های پس از جنگ لهستانی[1] راهکار بسیار همانندی در پیش‌گرفته و سازمانی عامل کاتولیک که پاکس کریستی[2] خوانده می‌شده را قانونی ساخته و در پارلمان ورشو کرسی‌هایی برای آن فراهم کرده بیشتر برای خوشحالی همدستانی مانند گراهام گرین[3] که به کشورهای کاتولیک کمونیستی سفرهایی داشتند.) تبلیغات ضد دینی در اتحاد شوروی از پیش پا افتاده‌ترین گونه‌های تبلیغات ماتریالیستی بود: کمابیش همیشه تاقچه‌ای با تصویر لنین نمای موزه رسمی بیخدایی را لکه‌دار کرده، موزه‌ای که با گواه و شهادتی فضانورد روسی که در فضای بیرونی هیچ خدایی ندیده بر پا می‌شد. این خریت دست کم نشان داد برای یک نفهم زودباور به همان اندازه خفت و خواری دارد که برای شخصیتی با کارهای شگفت‌انگیز. هم چون شاعر و چامه سرای بزرگ لهستان چسلاو میلوش[4] در کتاب برجسته ضد تمامیت‌خواهی خودش چاپ شده به سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳ میلادی) به نام *مغزهای در بند*[5] بازگو کرده است:

> مسیحیان بسیاری -لهستانی، فرانسوی، اسپانیایی- را می‌شناسم که در حوزه سیاست استالینیست‌های سرسختی بوده ولی پنهانی باورهای ویژه‌ی داشته، برای نمونه این باور که هر گاه فرمانی خونین از نیرومندان تاریخ صادر شود، خدا می‌تواند کارها را روبراه نماید. خرد خویش را کمتر به کار گرفتند. می‌گفتند که رویدادهای تاریخ بر پایه قوانین دگرگون ناپذیری بنا شده که بنا به خواست خدا وجود دارد؛ یکی از این قوانین، قانون درگیری میان طبقات اجتماعی است؛ سده بیستم پیروزی طبقه کارگر را نشان داده

1. Polish
2. Pax Christi
3. Graham Greene
4. Czeslaw Milosz
5. The Captive Mind

> که در جنگ خودش به کمک حزب کمونیست راهنمایی می‌شد؛ استالین رهبر حزب کمونیست، قانون تاریخ را جامه‌ی واقعیت پوشانده یا به زبان دیگر مطابق خواست خدا پیش می‌رود، پس باید دیگران از او فرمان ببرند. انسانیت تنها می‌تواند با الگو روسی احیا شود؛ به همین دلیل هیچ مسیحی نمی‌تواند با یگانه رویارویی کند، اندیشه‌ای -دردآور ولی حقیقتی - است که انسان نوینی در روی کره زمین خواهد آفرید. روحانیون که ابزارهای حزبی هستند، کمابیش همیشه این‌گونه منطقی را به کار می‌گیرند. «مسیح انسان نوینی است. انسان نوین انسان شوروی است. برای همین مسیح انسانی از شوروی است!» این‌ها را ژوستین مارینا[1]، بنیادگذار رومانی گفت است.

بدون شک انسان‌هایی مانند مارینا ناخوشایند و بیزارکننده هستند، همزمان نفرت‌انگیز و ناخوشایند ولی در اصل بدتر از پیمان‌های بی‌شمار بسته‌شده میان دین و امپراتوری‌ها، دین و پادشاه، دین و فاشیست و دین و دولت نیست که همه آن‌ها به دلیل نیاز مؤمنین برای اتحادی زودگذر برای اهداف «والاتر» توجیه شده در حالی که تسلیم قیصر می‌شد (واژه‌ای که تزار از آن مشتق شده) حتا اگر این شخص «بدون هرخدایی» بود.

یک دانشمند دانش سیاست یا انسان‌شناس دشواری کمی در شناسایی موضوع‌هایی که نویسندگان و ویرایشگران خدایی که شکست خورد[2] آن را در درون چنین نثر سکولار غیراخلاقی جا دادند: کمونیست‌های خودکامه در جوامعی که به خوبی دریافته که با احکام دینی و خرافات لبریز شده هم زمان با کوشش جایگزینی آن بودند، به شدت نیز به سرکوبی دین نپرداختند. بالا بردن شرعی رهبرانی معصوم که همیشه سرچشمه بی‌پایان خیر و برکت می‌شدند؛ جستجوی همیشگی کافر و منافق؛ زنده نگه‌داشتن رهبران مرده هم چون یک شخصیت و امام‌زاده؛ دادگاه‌های نمایشی

---

1. Justinian Marina
2. The God That Failed

جلف و سبک که با شکنجه سبب اعتراف‌های شگفت‌انگیز می‌شود. . . . تفسیر هیچ یک از این‌ها با قالب‌های سنتی دشوار نیست. آشفتگی دیوانه‌وار در زمان بلایای طبیعی و قحطی نیز نبوده هنگامی که مسئولان کاوش دیوانه‌واری را نه برای یافتن بزه‌کار اصلی بلکه هر گناهکاری به راه می‌انداختند. (خانم دوریس لیسنگ[1] بزرگ به من گفت زمانی که دریافته مفتش‌های استالین موزه روسیه یا موزه ارتدکس و دوران تزاری را چپاول کرده و بساط کهنه‌ی شکنجه را دوباره پهن کردند از هواداری کمونیست دست کشید.) نه توسل پیوسته به یک «آینده درخشان[2]» که روزی با آمدنش همه‌ی جنایت‌ها را توجیه کرده و همه‌ی دودلی‌ها در باره حزب را حل نماید. هم گونه که دین‌دارهای کهنه‌کار عادت به گفتن «اکسترا اکیزیوم، نولا سلوس[3]» داشتند. «در انقلاب همه چیز هست، بیرون انقلاب، هیچ چیز» سخنی که همواره گفتنش را فیدل کاسترو دوست داشت. «هر آینه درباره کاسترو یک جهش عجیب و غریب وجود داشت که با آمیخته واژه‌های متناقض «الهیات آزادی‌بخش[4]» شناخته می‌شود و چند روحانی و حتا چند اسقف برای مراسم «جایگزین» نماز را تصویب کرده که این گفته خنده‌دار که عیسا ناصری به راستی یک سوسیالیست سخت‌کوش کارآزموده بوده را مقدس نماید. جناب پاپ به دلیل‌های خوب و بد به هم آمیخته، این را کفر نامید (رومئرو[5] اسقف اعظم السالوادور مردی شجاع و با اصولی بود بهتر از برخی روحانیون «انجمن‌های ختم[6]» نیکاراگوائه). دین باید فاشیسم و نازیسم را با همین سرسختی و بدون پرده‌پوشی محکوم می‌کرد.

تنها در چند مورد انگشت‌شمار، مانند آلبانی، کمونیست کوشید تا دین را به طور کامل ریشه کن کرده و اعلام دولتی سراسر بیخدا نماید. این کار تنها انسان‌های متوسط را به سوی فرقه‌گرایی افراطی کشاند مانند انور خوجه[7] دیکتاتور و مراسم‌های

---

1. Doris Lessing
2. Radiant Future
3. Extra ecclesiam, nulla salus گزاره لاتین به معنای تنها دین نجات دهنده است
4. Liberation theology
5. Romero
6. Base community
7. Enver Hoxha

پنهانی باپیتیست که بیگانگی شدید جایگاه رژیم را در میان مردم عادی اثبات کرد. اکنون هیچ استدلال سکولاری وجود ندارد که حتا اشاره‌ای به غدغن ساختن تشریفات مذهبی داشته باشد. زیگموند فروید در آینده یک توهم در تشریح تکانه‌ها و انگیزه‌های دینی به طور کامل درست می‌گوید که تا هنگام چیره شدن انسان بر ترس از مرگ و گرایش به اندیشه‌های آرمانی، دین نهادی نابودنشدنی باقی می‌ماند. همه‌ی آن چه که تمامیت‌خواهان ترسیم کرده این هست که تکانه‌های دینی -نیاز به پرستش- در زیر فشار می‌تواند حتا ریخت‌های بسیار اهریمن‌خو به خود بگیرد. این نمی‌تواند به طور ضروری یک تعریف از گرایش ما به پرستش باشد.

در نخستین ماه‌های این سده، به کره شمالی رفتم. کره شمالی سرزمینی در میان چهارگوشی راز آمیز محصور با دریا یا با مرزهای غیرقابل نفوذ، زمینی که سراسرش از چاپلوسی پر شده است. هر لحظه از هوشیاری شهروندان -زیردستان- وقف ستایش یک موجود و پدرش شده است. در هر کلاس درسی همین سخنان گفته شده، هر فیلم و اپرایی و نمایشنامه‌ای وقف آن شده و پخش هر برنامه رادیویی و تلویزیونی به آن بستگی دارد. هم چنین همه‌ی روزنامه‌ها، مجلات و کتاب‌ها، همه‌ی رخ دادهای ورزشی و در همه کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و محیط‌های کاری این دو حضور دارند. همیشه کنجکاو بودم تا بدانم پیوسته نمازخواندن به چه می‌ماند و اکنون می‌دانم. نه شیطان فراموش نشده است: شیطان بیدار بیگانگان و ناباوران با هوشیاری همیشگی گوش به زنگ است برای همین مراسم‌های روزانه در محل کار بر پا شده که در آن بیزاری از «دیگران» تلقین می‌شود. دولت کره شمالی نزدیک به زمان چاپ کتاب هزار و نهصد و هشتاد و چهار برپاشده و کمابیش می‌توان پنداشت که به آفریدگار ملکوتی این دولت، کیم ایل سونگ[1] یک نسخه از این داستان داده شده و از او درخواست شده که در صورت امکان آن را در عمل پیاده سازد. هر چند حتا اورول نیز دل آن را نداشته تا بگوید زاده شدن «برادر بزرگ» همراه با نشانه‌های معجزه‌آسا و شگون‌داری - مانند درود پرندگان بر این رویداد فرخنده با آوای انسانی

1. Kim Il Sung

- نیست. هم چنین این حزب پنهانی ایر استریپ وان یا اوشنیا[1] که در زمان یک قحطی ترسناک میلیاردها دلار پول نبوده و کمیاب را هزینه کرده تا اثبات کند که یک پستاندار خنده‌دار به نام کیم ایل سونگ و پسر پستاندار رنجورش کیم جونگ ایل[2] تجسم یک شخص هستند. (در این نسخه از کفر آریانیسم[3] که به شدت از سوی آتانازیوس[4] محکوم شده کره شمالی با داشتن یک مرده در بالای دولتش بی‌همتا است: کیم جونگ ایل رییس حزب و فرمانده کل ارتش است ولی ریاست جمهوری به طور جاودانه پست پدرش بوده که کشور را کشوری مرگ‌سالار[5] یا مرده سالار[6] می‌سازد هم چنین رژیم را رژیمی می‌سازد که تنها یک شخصیت برای تثلیث خود کم دارد.) در کره شمالی به رستاخیز اشاره‌ای نمی‌شود زیرا نقص و کاستی به هر صورتی به شدت منع می‌شود ولی هم چنین بر ضد آن ادعا نمی‌شود که این دو تا کیم پس از مرگ نیز تسلط خود را بر مردگان حفظ خواهند کرد. دانش‌پژوهان این موضوع به سادگی می‌دانند که آن چه در کره شمالی شاهد آن هستیم چیزی بیش از یک ریخت افراطی از کمونیسم - اگر چه این اصطلاح به سختی به جریان‌های هدف‌دار از خود گذشته در این میانه اشاره دارد- به عنوان ریختی تحقیر ولی پالایش شده از باورهای کنفوسیوس و پرستش نیاکان نیست.

هنگامی که من از کره شمالی بیرون آمدم همراه با آمیخته‌ای از احساسات آرامش، خشونت و دلسوزی شدید که هنوز هم آن را می‌توانم حس کنم، من کشوری تمامیت‌خواه و هم چنین کشور دینی را ترک کردم. از آن زمان تا کنون با دلاوران بسیاری گفتگو کرده که از دورن و بیرون کوشش کرده تا این سیستم ستمگرانه را براندازند. بگذارید همین جا بگویم که برخی از دلاورترین این نیروی مقاومت بنیادگرایان مسیحی ضد کمونیست هستند. با یکی از این مردان دلاور همین

1. Airstrip One/Oceania در کتاب ۱۹۸٤ اورول جهان میان سه قدرت بزرگ تقسیم گشته که یکی از آن‌ها ایراستریپ وان یا اوشنیا که جزیره اصلی انگلیس است
2. Kim Jong Il
3. Arian یک مکاتب مسیحیت که به دست آریوس آخوندی از اسکندریه پایه‌گذاری شده است
4. Athanasius
5. Necrocracy
6. Mausolocracy

چند وقت پیش گفتگویی انجام شده و او به اندازه بسنده منصف بود تا بگوید هنگام روضه خواندن از منجی عالم بشریت برای مردم گرسنه، نیمه‌جان و ترسان که ترتیب فرار را از کشور-زندان خود داده روزگار سختی داشته است. فراریان گفته بودند که کل اندیشه منجی معصوم و نیرومند کمی زیادی به نظر آن‌ها آشنا می‌رسد. یک کاسه برنج و تنفس کوچکی در یک فرهنگ بازتر و آرامش نصف و نیمه پس از هیاهوی سهمگین تعصب‌های اجباری می‌توانست بیش‌ترین چیزی باشد که اکنون این افراد خواستار آن بودند. کسانی که آن اندازه خوشبخت بودند که به کره جنوبی یا امریکا برسند، شاید هنوز خویش را رو در روی مسیحی دیگر می‌یافتند. سان مایونگ مون[1]، رییس بدون چون و چرای «کلیسای یکپارچه[2]» و فرد تأثیرگذار شدید بر راست افراطی در ایالات‌متحده یکی از هواداران دغل‌کاری «طراحی هوشمند» بود. یکی از شخصیت‌های به اصطلاح این جنبش و مردی که هیچ‌گاه چاپلوسی از مرشد خدا-آدم خویش را با دادن لقب درخور «پدر» فراموش نکرد جاناتان ولز[3]، نویسنده کتاب خنده‌دار پر از دشنام ضد فرگشت با نام نمادهای فرگشت[4] است. همان گونه که ولز به شیوه‌ای ترحم برانگیزی گفته، «سخنان پدر، پژوهش‌های خودم و نمازهایی که خواندم، متقاعدم ساخت که همان گونه که بسیاری از هم‌کیشان کلیسای یکپارچه که زندگی خویش را وقف نابودی کمونیسم ساخته، من نیز باید زندگی خودم را وقف نابود کردن داروینسم نمایم. زمانی که در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸ میلادی) پدر مرا (همراه با نزدیک به چندین فرد دانش آموخته حوزه علمیه) برگزید تا در برنامه دکترای تخصصی (Ph.D.) وارد شویم، این فرصت را برای این نبرد غنیمت شمردم.» احتمال کمی دارد که حتا در پاورقی تاریخچه مهملات اشاره‌ای به کتاب آقای ولز بشود ولی با دیدن «ویژگی‌های پدرانه» در عمل در دو کره، گمان کنم زمانی که باورمندان همه امور را به شیوه دلخواه خویش انجام

1. Sun Myung Moon
2. Unification Church
3. Jonathan Wells
4. Icons of Evolution

می‌دهند بایستی احساس و چشم‌اندازی مانند «ناحیه‌ی سراسر سوخته و ویران[1]» بخش شمالی ایالت نیویورک داشته باشد.

دین باید بپذیرد که حتا در رام و مطیع‌ترین حالت خویش هر چه فرمان داده به صورت یک راهکار «نهایی» بوده که باید تا حدودی با ایمانی کور گسترش یافته و در آن همه سیماهای زندگی خصوصی و عمومی بایستی پیوسته در زیر دید یک سرپرست ارشد باشد. این نظارت همیشگی و سرسپردگی پیوسته که کمابیش همیشه با ترس عذاب و انتقامی جاویدان تقویت‌شده هیچ‌گاه سبب به وجود آمدن بهترین ویژگی در این پستاندار نشده است. هر چند بدون چون و چرا این نیز درست که دور انداختن دین نیز همیشه بهترین پستاندار را نساخته است. برای بهتر دیدن آن دو نمونه برجسته وجود دارد: یکی از بزرگ‌ترین و روشن‌اندیش‌ترین دانشمندان سده بیستم، جان دزموند برنال[2]، هوادار ذلیل استالین بود و بیشتر زندگی خویش را برای دفاع از تبهکاری‌های رهبر خود حرام کرد. هنری لوییس منکن[3]، یکی از بهترین هجونویسان دینی بوده و هواخواه سرسخت نیچه و هواداری گونه‌ای از «داروینیسم اجتماعی[4]» بوده که دربرگیرنده‌ی بهسازی نژادی و تحقیر و پست شمردن بیمار و ضعیف بوده است. هم چنین برای آدلف هیتلر احساس همدردی داشته و نقدی افراطی غیرقابل بخششی برای کتاب *نبرد من*[5] نوشته است. اومانیسم بزه‌کاری‌های فراوانی نموده که باید برای آن پوزش بخواهد. ولی می‌تواند پوزش خواسته و هم چنین بر پایه اصطلاحات خودش و بدون به لرزه در آوردن بنیاد هیچ یک از سیستم باورهای دگرگون ناپذیر ویرانی‌ها را درست کند. سیستم‌های تمامیت‌خواه با هر گونه ریخت بیرونی که شاید بتواند به خود بگیرد بنیادگرا بوده و همان گونه که اکنون می‌توانیم بگوییم، بر «باورهای دینی» استوارند.

---

1. Burned-Over District به منطقه شمالی و مرکزی نیویورک در آغاز سده نوزدهم اشاره دارد
2. J. D. Bernal
3. H. L. Mencken
4. Social Darwinism
5. Mein Kampf

هانا آرنت، در پژوهش خودش از پدیده‌ی خودکامگی، هنگام قائل شدن جایگاه ویژه‌ای برای یهودی‌ستیزی، تنها یک دوستدار رسوم قبیله‌ای نمی‌شود. اندیشه پست و محکوم بودن گروهی از مردم -خواه هم چون یک ملت تعریف شوند یا هم چون یک دین- برای همیشه بدون احتمال هیچ فرجامی به طور بنیادی یک اندیشه تمامیت‌خواه بود (و هست). این به طور ترسناکی بد است که هیتلر با پراکندن پیش داوری‌های آشفته خویش آغاز کرده و استالین هم به عنوان یک قربانی هم به عنوان یک خواهان پیش‌داوری‌های آشفته خویش مرد. ولی دین این ویروس را برای سده‌ها زنده نگه داشته است. حضرت آگوستین بی‌گمان از افسانه‌ی یهودی آواره و تبعید یهودیان به طور کلی هم چون دلیلی بر دادگری و عدالت الهی لذت می‌برده است. در این جا یهودیان ارتدکس قابل نکوهش هستند. این یهودیان با ادعا به داشتن پیمانی ویژه و انحصاری با خدا به عنوان «برگزیده» خودشان خواستار نفرت و بدگمانی بوده و نشانه‌های نژادپرستی را آشکار ساخته‌اند. بهرحال یهودیان سکولار پیش‌تر از همه مورد بیزاری و نفرت رژیم‌های تمامیت‌خواه بوده و هستند پس نیازی به خواستار شدن برای «سرزنش قربانی» نیست. فرقه یسوعی، درست تا سده بیستم آیین‌نامه‌ای داشت و از پذیرش هر شخصی تا هنگام اثبات نداشتن «هیچ خون یهودی» برای چندین نسل سر باز می‌زد. واتیکان روضه می‌خواند که همه یهودیان میراث دار مسئولیت این تصمیم هستند. در فرانسه سازمان دینی مردم عامی را بر ضد داریفوس[1] و «روشن اندیشان» تحریک نمود. اسلام هرگز «یهودیان» را به دلیل جنگیدن با محمد و پیامبر واقعی به شمار نیاوردن او نبخشیده است. برای تاکید بر قبیله و خاندان و سرچشمه‌های نژادپرستی در کتاب‌های آسمانی، دین‌ها باید مسئولیت انتقال یکی از بدترین توهم‌های انسانی را در گذر نسل‌ها بپذیرند.

پیوند میان دین، نژادپرستی و تمامیت‌خواهی کمابیش در همه‌ی نظام‌های دیکتاتوری نفرت‌انگیز سده بیستم دیده می‌شود: سیستم پست آپارتاید در افریقای جنوبی. این تنها ایدئولوژی یک قبیله آلمانی‌زبان نبود که به زور مردم متفاوت

1. Dreyfus

رنگین‌پوست را به بیگاری می‌گیرد، بلکه همان کالونیسم در عمل می‌باشد. مذهب اصلاح‌شده آلمان هم چون یک اندیشه متعصبانه دینی تبلیغ می‌کرد که در کتاب‌های آسمانی برابری که به اصطلاح جای خود دارد حتا غدغن شده که سیاه و سفید با هم آمیخته شوند. نژادپرستی بر پایه تعریف تمامیت‌خواه است: نژادپرستی انگ ابدی به قربانی زده و زن باشد یا مرد حق او را برای داشتن احترام یا حریم خصوصی او را انکار کرده، حتا حق بنیادی عاشق شدن یا ازدواج یا بچه‌دار شدن از دلبری از قبیله «نابرگزیده» را انکار می‌کند بدون داشتن عشقی غدغن شده با قانون. . . و این زندگی میلیون‌ها انسان در «غرب مسیحی» در همین زمان خود ما است. حزب ملی حاکم که به شدت آلوده یهودستیزی بوده و در جنگ جهانی دوم سوی نازی‌ها را گرفت، بر اساس چرندیات آخوندی برای توجیه افسانه‌ی نژادی خودشان که بوئر[1] «مهاجر» بوده و پاداش آن حق انحصاری در یک «سرزمین موعود» بود. در نتیجه، یک صهیونیست استحاله شده‌ی سفیدپوست آفریقایی با حالتی ارتجاعی و مستبدانه ساخته شد که در آن حقوق همه انسان‌های غیرخودی از میان رفته و سرانجام بازماندگان سفیدپوست آفریقایی با گمراهی، آشوب و خشونت تهدید گشتند. در این هنگام انگار به بزرگان گاو صفت دین وحی شد که به آهستگی از هواداری آپارتاید دست بکشند. ولی این کار نیز هر گز نمی‌تواند مایه بخشش دین از گناهان انجام شده در هنگام نیرومند دیدن خویش باشد. این به اعتبار و آبروی بسیاری از مسیحیان و یهودیان سکولار و بسیاری از بیخدایان و ندانم‌گرایان رزمنده کنگره ملی افریقا بوده که جامعه افریقای جنوبی از انفجار درونی و وحشی گری کامل دور نگه داشته شد.

در سده پیش وصله‌پینه‌های ابتکاری بسیاری به اندیشه کهنه‌ی دیکتاتوری زده شد و دیدیم توانست غیر از دشواری‌های روزمره یا سکولارها از پس دشواری‌های بیشتری نیز برآید. این وصله‌پینه‌های ابتکاری دامنه‌ای از یورش و پرخاش ملایم-دین ارتدکسی یونانی دستخوش غصب کودتای نظامی سال ۱۳۴۶

---

1. Boer

خورشیدی (۱۹۶۷ میلادی) با عینک‌های آفتابی و کلاهخودهای فولادی با شعار «یونان برای یونانیان مسیحی»- تا برده ساختن همه مردم به دست «آنگا[1]» خمرهای سرخ در کامبوج که مرجعیت خویش را در افسانه‌های و معابد پیش از تاریخ می‌جست. (گاهی دوست و گاهی رقیب آن‌ها، شاه سیهانوک که پیش‌تر از او سخن گفته شد که یک فراری پلی‌بوی[2] را از شر استالینیست‌های چینی در پناه خودش گرفته هم چنین ترتیبی داده بود تا هنگامی که زمان مناسب و خوبی است شاه خدا باشد.) در این میان شاه ایران بود که ادعا می‌کرد «سایه خدا» و «آریامهر[3]» است که مخالفان سکولار را خفه کرده و دقت بسیاری داشت تا محافظ امامزاده‌های شیعه به نگر برسد. یک از پسر عموهای نزدیک این امامزاده‌ها و بدعت ولایت‌فقیه هواداران خمینی یا کنترل سراسر جامعه بدست آخوند جانشین خودبزرگ بینی شاه شد (کسانی که هم چنین رهبر مرده خویش را بنیادگذار آن نشان داده و اعلام می‌کنند که سخنان الهی خمینی هرگز نمی‌تواند فسخ و لغو شود). در آخرین کرانه افراطی آن می‌توان خشکه مقدسان اولیه‌ی طالبان را یافت که عمر خود را تنها وقف کرده تا چیزهایی نو را یافته و حرام اعلام کنند (از موسیقی تا کاغذ بازیافت شده که شاید ذره کوچکی خمیر کاغذی مربوط به قرآنی خمیر شده در آن باشد،) هم چنین عمر خویش را صرف یافتن شیوه‌های نوینی برای کیفر دادن (زنده به گورکردن هم جنس بازان) کردند. راه‌کار این پدیده‌ها، دیکتاتوری پوچ سکولاری نیست بلکه دفاع و پدافند از تکثرگرایی سکولاری و حق باور نداشتن و ناگزیری برای باور می‌باشد. این پدافند و دفاع اکنون یک مسئولیت ناگزیر و اضطراری شده است: موضوع بقا

1. Angka
2. Playboy
3. The light of the Aryans خورشید آریاییان

بخش هیجده

سیرتی ناب‌تر:

استواری خرد

«من از شمار اندکی از مردم هستم، در این کشور، که باورهای دینی را دور نینداخته زیرا هرگز دیندار نبودم. . . . بهرحال این نکته در آغاز آموزش من به طور تصادفی پیامد بدی داشت که ارزش گوشزد دارد. پدرم برای دادن دیدگاهی متضاد با دیدگاه مردم پیرامون، اندیشیده بود که بایسته و ضروریست که چنین دیدگاهی نباید آشکار و بدون دوراندیشی و احتیاط باشد. این درس که اندیشه‌هایم را برای خودم نگه دارم در سنین کودکی و نوجوانی، سبب برخی نقطه ضعف‌ها و کاستی‌های اخلاقی من گشت.»

– جان استورات میل، اتوبیوگرافی

«*Le silence éternel de ces espaces infinis m'effraie.*»

(خاموشی و سکوت جاودان این فضای بیکران مایه ترس من است.)

-بلیز پاسکال، پنسیس[1]

زبور یا کتاب مزامیر می‌تواند گول زننده باشد. آغاز مشهور و بلندآوازه‌ی سوره ۱۲۱ این کتاب برای نمونه – «چشمان خود را به سوی کوه‌ها برمی افرازم، که

1. PENSÉES

از آن جا اعانت من می‌آید»- در انگلیسی به عنوان یک جمله نوشته‌شده ولی اصل آن ریخت پرسشی دارد: از کدام سو کمک می‌رسد؟ (هرگز نترس: پاسخی فریبنده این هست که باورمندان در برابر هر رنج و خطری ایمن و مصون خواهند بود.) مترجم مزامیر هر کسی که بوده آشکار خشنود شده که با اصلاح و نوشتن سوره ۱۴ زبور با کمابیش کلمه به کلمه در سوره ۵۳ تکرار شده است. هر دو سوره با جمله‌ای همانندی آغازشده که چنین است «احمق در دل خود می گوید که خدایی نیست.» به برخی دلیل‌ها، این گفته‌ی بیخود چنان مهم دیده‌شده که روضه‌خوان‌ها و مداح سایر دین‌ها نیز پیوسته آن را تکرار می‌کنند. از تأکیدهای بیخود دیگر می‌توانیم آن چه با اطمینان بگوییم این هست که باید پذیرفت که ناباوری -نه مرتدشدن و بازگشت به زمان قبل از ایمان بلکه ناباوری- حتا در آن دوران بسیار کهن نیز وجود داشته است. آن گاه با فرض مرجعیت غیر قابل چالش و کیفرهای وحشیانه دینی، اگر کسی این نتیجه‌گیری را در ژرفای درون خودش چال نکرده شاید یک احمق بوده و در این مورد می‌تواند جالب باشد که چگونه سراینده مزامیر می‌دانسته ناباوری وجود دارد. (درباره دگراندیشانی که برای «توهم اصلاح طلبی» در تیمارستان شوروی خود را به زنجیر کشیده به طور کامل طبیعی و خردمندانه است که فرض شود همگی آن اندازه دیوانه بوده که همه‌ی حس صیانت از نفس را برای پیشنهاد اصلاحات از دست داده باشند.)

جمعیت انسانی هرگز خالی از احمق‌ها نخواهد بود ولی من دل آن را دارم که بگویم دست کم به همان اندازه‌ی انسان‌های زودباور و احمقی که باور استوار خویش را به خدا اعلام داشته انسان‌های احمق و هالو دیگری بوده که نتیجه دیگری گرفته‌اند. شاید گستاخی باشد که گفته شود تفاوت‌ها بیشتر مورد پسند هوش و کنجکاوی بیخدایان است ولی در این مورد همیشه برخی از انسان‌ها به عدم احتمال وجود خدا، کارهای زشتی که به نام او انجام شده، احتمال خاستگاه انسانی خدا و در دست بودن توضیح‌ها و باورهای جایگزین با آسیب‌رسانی کمتر توجه داشته‌اند. ما نام همه این زنان و مردان را نمی‌دانیم زیرا در همه‌ی جاها و همه‌ی دوران این مردان و

زنان با خشونت سرکوب شدند. از سوی دیگر به همین دلیل نمی‌توانیم بدانیم انسان‌های به ظاهر دین‌دار، آیا در پنهان ناباورمند بوده یا نه. حتا تا سده‌ی نوزدهم و هجدهم در جوامع کمابیش آزادی مانند انگلیس و امریکا، ناباورمندان دارای امنیت و کامیابی مانند جمیز میل[۱] و بنیامین فرانکلین[۲] خردمندانه دیده تا دیدگاه‌های خویش را پنهان نگه دارند. پس هر گاه درباره شکوه معماری و نقاشی‌های مذهبی «مسیحی» یا درباره دانش پزشکی و ستاره‌شناسی «اسلامی» می‌خوانیم، هر آینه در حال گفتگو درباره پیشرفت تمدن و فرهنگ هستیم - آزتک‌ها و چینی‌ها برخی از این پیشرفت‌ها را جلو انداخته- که به همان اندازه با «دین» ارتباط دارد که قربانی انسان و سلطه گرایی نیاکان آن‌ها با پیشرفت ارتباط داشته است. هم چنین به جز در مورد شمار بسیار اندک و ویژه‌ای هیچ ابزاری برای دانستن شمار و تعداد معماران و نقاشان و دانشمندان نداریم که درونی‌ترین اندیشه خویش را از نگاه موشکافانه‌ی خدا پنهان داشتند. شاید اگر گالیله دوراندیشی بسنده نداشت که تأثیر آن را بر استدلال‌های علیت ببیند، با نظر به پژوهش‌های تلسکوپی خودش معترض می‌شد.

دودلی، شک و ناباوری نمایان همیشه همین ریخت و شکل اساسی را به خود گرفته که امروزه دارد. همیشه مشاهدات و بررسی‌های نظم در طبیعت انجام‌گرفته که همیشه به این عدم نیاز یا بی‌نیازی از وجود یک علت‌العلل توجه شده است. همیشه گفته‌های زیرکانه‌ای و روشنی وجود داشته که بازتاب‌کننده آرزو و امیال انسانی یا طراحی انسانی در دین بوده است. همیشه به آسانی می‌توان دید که دین سرچشمه همه نفرت‌ها و جنگ‌ها است و از سوی دیگر درک این نیز دشوار نیست که بقای دین وابسته به نادانی و خرافات می‌باشد. طنزنویسان و چامه سرایان، هم چنین فیلسوفان و مردان دانش توان آن را داشته تا بگویند همان گونه که خدای مردم تراکی[۳] چشم آبی و بلوند بوده، اگر سه گوش خدا داشت خدایش بی‌شک سه گوشه داشت.

1. James Mill
2. Benjamin Franklin
3. Thracian

برخورد اصلی میان توانایی خردورزی ما و انواع دین‌های سازمان‌یافته، هر چند باید در اندیشه بسیاری از مردم روی‌داده باشد ولی شاید نمونه‌ی آن دادگاه سقراط در ۳۹۹ پیش از میلاد است. به هیچ رو برای من مهم نیست و کسی اطمینان کاملی ندارد که حتا سقراطی وجود داشته است. به هیچ رو مهم نیست رخدادهای ثبت شده‌ی زندگی وی و سخنان او و کمابیش ولی نه درست مانند کتاب‌های آسمانی یهودی و مسیحی و حدیث اسلامی باواسطه به دست ما رسیده است. بهر حال فلسفه به چنین اسنادی نیاز ندارد چون فلسفه با خرد «وحی شده» سر و کاری ندارد. هر آینه، ما روشنگری‌ها و توضیحات باورکردنی درباره زندگی سقراط داریم (یک سرباز رواقی که یک جوری مانند شوایک[1] پدیدار می‌شود؛ و یک زن بدخلق؛ آمادگی کافی برای دچار شدن به یورش‌های بیماری خشکی ماهیچه‌ای) و همین بس است. از زبان افلاطون که شاید خودش شاهد رویداد بوده شاید بپذیرم که در هنگام پارنویا و خشونت بی اندازه در آتن، سقراط به نداشتن خدا متهم شده و می‌دانسته که زندگی وی از دست رفته است. دفاعیه بزرگوارانه سقراط نشان می‌دهد که مانند شخص بعدی مورد بازجویی، با شهادت به چیزی که باور نداشته در اندیشه‌ی حفظ جان نبوده است. اگر چه سقراط به راستی بیخدا نبود، به درستی برای هواداری از آزادی اندیشه و کنکاش بدون مرز و عدم پذیرش هرگونه تعصبی زیان‌آور کوشیده است. خودش گفته به راستی «می داند» بزرگی گستردگی نادانی خویش را. (هنوز این گفته از دیدگاه من تعریف یک انسان فرهیخته است.) بر پایه‌ی گفته‌های افلاطون، این مرد بزرگ آتنی از انجام مراسم‌های سنتی آتن به طور کامل خوشحال و خشنود بوده، تأیید کرده که معبد دلفی به وی سفارش کرده تا فیلسوف شود و در بستر مرگش محکوم به نوشیدن شوکران[2]، از احتمال زندگی پس از مرگ و معاد[3] سخن می‌گفته، درباره کسانی که اگر با تمرین‌های معنوی، مادیات را دور انداخته شاید به یک گونه از حیات و زندگی ناب ذهنی ادامه دهند. ولی حتا پس از آن سقراط از یاد

---

1. Schweik قهرمان یک داستان طنز
2. Hemlock
3. Afterlife

نمی‌برد که مانند همیشه از خودش ارزیابی داشته و بگوید که شاید در این دسته نیست. مانند همیشه باز این پرسش ارزش پیگیری دارد. برای مقایسه درست مانند جایی که کیمیا پایان می‌یابد شیمی آغاز می‌گردد، آغاز فلسفه جایی است که دین پایان می‌یابد و ستاره‌شناسی جای طالع بینی را می‌گیرد.

افزون بر این‌ها می‌توانیم از سقراط چگونگی استدلال درباره دو چیزی دارای بالاترین اهمیت را یاد بگیریم. نخست این که وجدان مادرزادی است. دوم این که شخص می‌تواند ایمان متعصبانه را بدون پیچیدگی چندانی دیده و مسخره کند هر چند در ظاهر پنداشته می‌شود که به معنای ظاهر درس‌های اخلاق توجه دارد.

سقراط باور دارد که دیو یا معجزه‌ای یا راهنمای درونی دارد که به دلیل دیدگاه نیک ارزش داشتن را دارد. هر کسی غیر از تبهکاران روانی و جامعه ستیزها[1] کم یا بیش دارای چنین حسی است. آدام اسمیت سخن از شریک برجسته‌ای در گفتگویی بی‌صدا می‌گوید که مانند بازرس و بازبین است. زیگموند فروید نوشته که آوای خرد آرام ولی بسیار پایدار است. کلایو استیپلز لوئیس با باز کردن این موضوع زور بسیاری زده تا اثبات کند وجود وجدان به پرتویی آسمانی اشاره دارد. هم میهنان نوین وجدان را -توصیفی نه چندان بد- آنچه که ما را حتا هنگام تنهایی ناچار به داشتن کردار نیک می‌سازد. در هر صورت سقراط به طور مطلق هیچ‌گاه سخنی نگفته که درباره اخلاقی بودن آن دودل بوده باشد. سقراط گاهی، اگر به خودش شک می‌کرده که در حال زبان‌بازی یا خشنود ساختن عامه مردم است در میانه‌ی سخن خاموش می‌شده و گفتار خویش را می‌برید. او در آخرین دفاع به داوران و قاضی‌های خودش گفت هیچ‌گاه «وجدان معجزه‌آسای» وی فرمان نداده که خاموش شود. کسانی که باور دارند وجود وجدان مدرک برای خواست خداست، استدلالی را گسترش داده که به سادگی نمی‌توان آن را باطل کند چون هیچ مدرکی بر له یا علیه آن در دست نیست. باری داستان سقراط نشان می‌دهد که مردان و زنانی که دارای وجدان واقعی هستند بیشتر زمان‌ها ناچار آن را بر ضد دین به کار گرفته‌اند.

1. Psychopath

سقراط با این که گزینه و انتخاب دیگری هم داشت، حتا اگر با دفاع به جرم شاید به کیفر کوچک‌تری محکوم می‌شد، مرگ را برگزید. به جای آن ترجیح داد که کمابیش با لحن و آوایی پر از پرخاش باج کوچکی بپردازد. سقراط با انجام چنین کاری برای داوران و قاضی‌های خشمناک راه مگر بالاترین کیفر نگذاشت، او پیش رفته و روشن ساخت چرا قتل در پنجه آن‌ها برایش بدون معنی است. مرگ ترسی ندارد: مرگ یا آرامش جاویدان یا احتمالی برای نامرگی است -که حتا می‌تواند ارتباطی نزدیک با یونانی‌های بزرگ مانند ارفئوس و هومر باشد که پیش از سقراط مرده‌اند. با چنین دلیل‌های شادی‌آوری سقراط بی برو و برگرد اعلام نمود که شاید کسی پیدا شود که آرزو کند هی بمیرد و بمیرد. مهم نیست که ما معبد دلفی را نمی‌بینیم و هومر و ارفئوس اسطوره شده‌اند. نکته این است که سقراط شاکیان را با سخنان خودشان دست می‌اندازد، در حقیقت گفته: درباره مرگ و خدایان با اطمینان نمی‌دانم- ولی به طور کامل مطمئن هستم که شما هم چیزی نمی‌دانید.

برخی از تأثیرات ضد دینی سقراط و پرسش‌های آرام ولی سرسختانه وی می‌تواند با نمایشنامه‌ای که در زمان زندگی او نوشته و اجراشده، سنجیده شود. ابرها[1] که آریستوفان[2] آن را نوشته و سیمای فیلسوفی را نشان می‌دهد که سقراط[3] نامیده شده و گرداننده مدرسه و مکتبی شک گرا است. یک کشاورز از آن نزدیکی‌ها با ایمان کامل با کوله باری از پرسش‌های معمولی و خسته‌کننده از روی ایمان موفق به آمدن پیش او می‌شود. برای یک چیز اگر زئوس نیست پس چه کسی بارش می‌بارد تا محصولات آبیاری شود؟ این پرسش سبب اندیشیدن مرد برای دمی شده و سقراط اشاره می‌کند اگر زئوس می‌تواند سبب بارش شود، می‌تواند یا باید بشود که از آسمانی بدون ابر نیز باران ببارد. پس چون از آسمان بدون ابر باران نمی‌بارد شاید منطقی باشد که نتیجه بگیریم، ابرها سبب بارش هستند. کشاورز می‌گوید، خوب، بسیار خوب چه کسی ابرها را به روی زمین می‌آورد؟ بی‌گمان این دیگر کار زئوس

1. The Clouds
2. Aristophanes کمدی نویس یونانی (زاده ٤٥٦، درگذشته ٣٨٦ پیش از میلاد)
3. Socrates شخصیت نمایشنامه ابرها، با آن سقراط اشتباه نشود

است. نه این طور هم نه، پس باد و گرما به چه درد می‌خورد. دهقان پیر پاسخ می‌دهد خوب که این طور پس آذرخش از کجا می‌آید که خطاکاران و دروغ‌گویان را کیفر کند؟ سقراط به آرامی به دهقان می‌گوید که این‌طور که پیداست آذرخش میان دادگری و بی‌عدالتی تفاوتی نمی‌گذارد. در واقع دیده شده بود که آذرخش بیشتر زمان‌ها معبد خود زئوس در المپیوس را هدف می‌گیرد. این سخن برای از میدان بدر کردن کشاورز بس و کافی بوده هر چند او بعدها از گناه توبه کرده مدرسه را با سقراط درون آن می‌سوزاند. بسیاری از آزاداندیشان به همین سرنوشت دچار شده یا خطر از بیخ گوششان گذشته است. همه کشمکش‌های بزرگ بر سر حق آزاداندیشی، آزادی بیان و آزادی پژوهش شکل و ریخت یکسانی - ریختی از مجاهدت‌های مذهبی با تاکید دقیق لغوی و ذهن‌ها بسته در برابر اندیشه‌های جستجوگر و شوخ - داشته است.

در اصل، گزاره‌ی ایمان با سقراط آغاز و با سقراط به پایان می‌رسد و شما اگر دوست دارید می‌توانید این دیدگاه را داشته باشید که مدعیان شهر حق داشته تا جوانان آتنی را از اندیشه‌های دردسرساز حفاظت نمایند. بهرحال نمی‌توان گفت که سقراط در مبارزه با خرافات دانش فراوانی به کار گرفته است. یکی از شاکیان وی مدعی شده که سقراط خورشید را تکه‌ای سنگ و ماه را تکه‌ای خاک خوانده (که این دومی می‌توانسته درست باشد) ولی سقراط می‌گوید این ادعای آناکساگوراس[1] بوده و این یورش و اتهام را رد می‌کند. این فیلسوف ایونیایی پیش از سقراط محکوم به کفرگویی شده چون گفته خورشید یک پاره‌سنگ قرمز گرم است، هر چند به اندازه لئوکیپوس[2] و دموکریت خردمند نبوده تا بگوید که هر چیزی ساخته شده از اتم در جنبشی جاویدان است. (شاید، به طور کامل احتمال دارد لئوکیپوس هرگز نبوده و وجود نداشته و چیز مهمی نیز در واقع به کارهای انجام داده یا انجام نداده او وابسته نیست.) چیز مهم درباره مکتب باشکوه «اتم‌گراها[3]» این است که این مکتب پرسش

---

1. Anaxagoras فیلسوف نامداری پیش سقراطی (نزدیک ۵۱۰، درگذشته ۴۲۸ پیش از میلاد)
2. Leucippus
3. Atomist

درباره علت‌العلل یا خاستگاه همه‌ی چیزها را به طور کامل چرند دانست. در آن زمان این دورترین انگاره‌ای بود که اندیشه‌ای می‌توانست به آن برسد.

اندیشه مکتب اتم‌گرایی راهکاری برای دشواری «خدایان» نیافت. اپیکور که تئوری دموکریت درباره اتم‌ها را اقتباس کرد، نتوانست به طور کامل باوری به وجود «آن‌ها» نداشته باشد، ولی دریافت که ممکن نیست بتواند خودش را متقاعد کند که خدایان هیچ نقشی در کاروبار و امور انسانی داشته باشند. تنها به این دلیل، ملالت و یکنواختی حکومت‌های انسانی که هیچ، چرا باید «آن‌ها» رنج ملالت و خستگی وجود انسان‌ها را بر خود هموار کنند؟ خدایان از رنج‌های بیهوده پرهیزکرده و انسان نیز آن اندازه خردمند هست که کرداری مانند آن‌ها داشته باشد بدینسان هیچ چیزی برای ترسیدن در مرگ نیست و در همین حال هر گونه کوششی برای آگاه شدن از خواست خدایان مانند بررسی اندام‌های درونی جانوران بدون شک تلف کردن عمر است.

لوکرتیوس[1] شاعر در میان بنیادگذاران ضد دین از برخی نقطه‌نظرها و جنبه‌ها جذاب‌ترین و با اعتبارترین آن‌ها است، وی در آخرین سده پیش از میلاد می‌زیسته و بی‌اندازه از کارهای اپیکور ستایش کرده است. در هنگام واکنش آگوستوس برای احیای دین‌های باستانی، لوکرتیوس چامه و شعری باشکوه و بذله به نام دی روم ناتورا[2] یا «درباره سرشت چیزها» سرود. مسیحیان متعصب در سده‌های میانه یا قرون وسطی این چامه را کمابیش نابود ساخته و تنها یک نسخه دست‌نویس از آن چامه باقی ماند و ما تنها در همین حد خوشبختیم که دریافتیم شخصی در زمان سیسرو (کسی نخستین بار این شعر را منتشر نموده) می‌نوشته و هم چنین خوشبختیم که ژولیوس سزار[3] کاری کرد که انگاره اتمی نابود نشود و بدست ما برسد. لوکرتیوس پیشگام دیوید هیوم در این سخن بوده که از دیدگاه شخصی چشم به راهی برای نابودی در آینده بدتر از اندیشیدن ژرف درباره پوچی نبوده هم چنین پیش از فروید

1. Lucretius
2. De Rerum Natura
3. Julius Caesar

اندیشه مراسم به ترحیم پیش از مرگ و یادبودها را مسخره کرده و همه‌ی آن‌ها را نشانه‌های آرزوهای بیهوده و بیخودی دانسته که به ریخت‌های گوناگون در مراسم خاک‌سپاری شخص وجود دارد. لوکرتیوس با پیروی از آریستوفان می‌اندیشیده که اقلیم دارای تعریف‌های خودش بوده و طبیعت، «آزاد از بند هر خدایی» همه کارها را می‌کند ولی مردم خودخواه و احمق تصور می‌کنند که مسبب الهی داشته یا یک راست از روان ناچیز خودشان برخاسته است:

چه کسی می‌تواند گنبد پرستاره را بچرخاند و بگسترد
بر سراسر زمین گرمای پرحاصلی را از عرش
در هر جا و هر زمانی آماده است،
گردآوری ابرسیه [1] یا ابر و لرزاندن آسمان آرام
با تندری ترسناک، فروریختن رگبارها که بیشتر
پرستشگاه‌های خدایان را زیر ضرب گرفته، شور در بیابان به پا کرده، واپس می‌رود
و روزنه‌ای ساخته تا تیرهایش را بتواند عبور دهد
گنه کردن و بی‌گناه ماندن؟

در گذر سده‌ها در اروپای مسیحی هواداران اتم‌گرایی مورد آزار قرار گرفتند، تنها بر اساس دلیلی نابخردانه، زیرا اتم‌گرایی بهتر از دین درباره جهان طبیعی روشنگری می‌نمود. ولی نوشته‌های لوکرتیوس مانند رشته‌ای باریک از اندیشه توانست در شمار اندکی از روان‌های فرهیخته زنده بماند. جناب آقای ایزاک نیوتون شاید باورمندی - به همه گونه‌های شبه دانش و هم چنین مسیحیت- بوده باشد ولی هنگامی که زمان تنظیم کتاب پرنسیپیا[2] رسید خود وی نود خط از شعر دی روم ناتورا را در نخستین پیش‌نویس آن آورده بود. در ۱۰۰۲ خورشیدی (۱۶۲۳ میلادی)

1. Blac
2. Principia

نوشته‌های گالیله در کتاب ساگیاتور[1] بسیار نزدیک به انگاره و تئوری اتمی لوکرتیوس بوده در حالی که حتا نام اپیکور را نشنیده بود به طوری که هم دوستان و هم نقادان وی از این کتاب گالیله به عنوان کتابی اپیکوری یاد می‌کردند.

با در نگر گرفتن وحشت و ترسی که دین‌ها در آغاز سده‌های نخستین مسیحیت در میدان دانش و پژوهشگری برپا کرده (آگوستین باور داشته که خدایان کافران وجود داشته ولی مانند شیاطین بوده و زمین کمتر از شش هزار سال سن دارد) و این واقعیت که کمابیش همه‌ی مردم خردمند به این نتیجه رسیده که همنوایی و همرنگ شدن احتیاط و دوراندیشی بوده و کسی نباید شگفت‌زده شود که شکوفایی فلسفه کمابیش همیشه به طور بنیادی با واژه‌های نیمه مذهبی بوده است. کسانی که مرید و پیروی مکتب‌های فلسفی گوناگون مجاز و روا در منطقه آندلس بودند در دوره کوتاه شکوفایی-آمیخته‌ای از آموزه‌های ارسطویی، یهودیت، مسیحیت و اسلام- اجازه یافتند تا درباره دوگانگی حقیقت اندیشیده و درباره احتمال تعادل میان خرد و وحی به گمانه‌زنی بپردازند. مفهوم «حقیقت دوسویه[2]» از سوی هواداران ابن رشد گسترش یافته ولی مذهب به دلیل‌های آشکاری با نیرومندی با آن مقابله نمود. فرانسیس بیکن[3] که در زمان شهربانو الیزابت[4] می‌نوشت دوست داشت بگوید - شاید با پیروی از گفته‌های ترتولیان که می‌گفت هر چه بیهودگی و پوچی بزرگ‌تر باور به آن بیشتر- دین زمانی که آموزه‌هایش کمتر در برابر منطق و خرد پاسخگو باشد، در بالاترین کرانه‌ی بی‌مسئولیتی خود جا می‌گیرد. پی‌یر بل[5] که چند دهه دیرتر می‌نوشت خواهان بازگویی همه‌ی ادعاهای خرد بر ضد یک ایمان فرضی بوده تنها برای این بیفزاید «امر بسیار بزرگتر غلبه ایمان علیرغم وجود اسناد است.» تا اندازه‌ای می‌توانیم مطمئن باشیم که او این کار را تنها برای فرار از کیفر انجام نداده

---

1. Saggiatore
2. Double truth انگاره‌ی حقیقت دوسویه یعنی دین و دانش سرچشمه‌های جداگانه‌ی آگاهی بوده و اگر هم به تضاد برسند به هم آسیب نمی‌رسانند
3. Francis Bacon
4. Queen Elizabeth
5. Pierre Bayle

است. دوره‌ای که کنایه زدن می‌توانست گوشمالی را به همراه داشته و متعصبان و خشکه مقدس‌ها را آشفته می‌ساخت در حال سر زدن بود.

ولی این رویداد بدون انتقام‌های فراوان و کنش‌های دفاعی از معنای واقعی و متعصبانه رخ نداد. برای زمان کوتاه ولی باشکوهی ملت کوچک و استوار هلند در سده‌ی هفدهم مهماندار بردبار بسیاری از آزاداندیشان مانند بل (که برای امنیت به آن جا رفت) و رنه دکارت[۱] (به همان دلیل) بود. افزون بر این آن جا زادگاه باروخ اسپینوزا بود، پسر زوج یهودی پرتقالی و اسپانیایی که آن‌ها نیز در اصل به برای رهایی از آزار دینی به هلند کوچک کرده و یک سال پیش از تنظیم کیفرخواستی تفتیش عقاید بر ضد گالیله زاده شد. در ۶ مرداد ۱۰۳۵ خورشیدی (۲۷ جولای ۱۶۵۶ میلادی) آخوند اعظم کنشت آمستردام چرام[۲] یا دمنشن[۳] یا فتوا[۴] را بر ضد پژوهش وی صادر کرد:

> با قضاوت فرشتگان و امامان، همراه با رضایت پیشگامان و همه‌ی اعضای این انجمن الهی و در حضور کتاب‌های الهی، ما باروخ اسپینوزا را تکفیر، قطع رابطه، لعنت کرده و نفرین می‌کنیم: با ۶۱۳ فریضه دینی که در این جا نوشته شده، با لعنی که با آن یوشع شهر اریحا را نفرین کرد، با لعنتی که الیسع[۵] بر کودکان فرستاد و با همه‌ی لعنت‌هایی که در قانون خدا نوشته شده است. روز و شب بر اسپینوزا نفرین باد. در خواب و بیداری بر او نفرین باد، هنگامی که بیرون می‌رود و به درون می‌آید بر او نفرین باد. نشاید که خداوندگار او را ببخشد، رواست که خشم و غضب خدا بر ضد این مرد برافروخته باشد و شایسته است که همه‌ی نفرین‌هایی که در کتاب قانون الهی نوشته شد بر وی ببارد. خدا او را در روز روشن نابود

---

1. Rene Descartes
2. Cherem
3. Damnation
4. Fatwa
5. Elisha

گرداند و برای کاری که کرده با همه‌ی نفرین‌هایی که در کتاب قانون الهی نوشته شده او را از همه‌ی قبایل اسراییل دور کند.

این نفرین‌های چندگانه‌ای با دستوری واجب به همه یهودیان برای پرهیز از ارتباط با اسپینوزا و خودداری از رنج کیفر شدن برای خواندن «هر برگی از نوشته‌ها یا سرودهای او» همراه بود. (افزون بر این، «نفرینی که الیسع بر کودکان فرستاد» به داستانی بسیار با ارزش دانسته شده از کتاب الهی اشاره‌کرده که کودکان الیسع را آزار داده و برای کچلی سر بسر او گذاشته و الیسع به درگاه خدا نیایش می‌کند که چند خرس ماده بفرستد تا بچه‌ها را تکه و پاره کند. سرانجام، داستان این‌گونه پیش می‌رود که خرس‌ها با وظیفه‌شناسی بچه‌ها را می‌کشد. شاید توماس پین[1] بیخود نگفته که نمی‌تواند به دینی اعتقاد و باور داشته باشد که اندیشه کودکی را آکنده از وحشت سازد.)

واتیکان و مراجع کالونیسم[2] در هلند از ته دل با این نفرین دیوانه‌وار یهودیان همنوا شده و در سراسر اروپایی به سرکوبی و جلوگیری از نوشته‌های اسپینوزا پیوستند. آیا این مرد نامیرایی روح را به چالش کشیده بود و برای جدایی دین از سیاست فراخوانی کرده بود؟ بمیرد! این کافر مسخره اکنون اعتبار و آبروی انجام نوآورانه‌ترین پژوهش فلسفی پیرامون بازشناسی و تفاوت روان/پیکر را در کارنامه خویش داشته و ژرف‌اندیشی وی درباره شرایط انسانی نسبت به هر دین دیگر بالاترین دلداری و تسلی واقعی را برای انسان‌های اندیشمند به همراه داشته است. گفتگو پیرامون بیخدایی اسپینوزا ادامه پیدا می‌کند: امروزه به نگر شگفت‌انگیز می‌رسد که ما باید پیرامون این موضوع کشمکش کنیم که آیا کفر همان بیخدایی است یا نه. با سخنانی که اسپینوزا گفته، در واقع خداشناس است ولی تعریف اسپینوزا از خدا که در سراسر جهان طبیعت خود را نشان می‌دهد کمابیش خدای ادیان را از میان می‌برد. هم چنین اگر خدای جهانی، ازلی و فراگیر وجود داشته باشد آن گاه دیگر

1. Thomas Paine
2. Calvinist

هیچ دلیلی برای خدایی مداخله گر در امور انسانی نمی‌ماند چه رسد به خدایی که طرف کسی را در جنگ‌های مزخرف قبایل گوناگون قصبه‌های عرب و یهود بگیرد. به یک دلیل هیچ نوشته‌ای را ننوشته یا وحی نکرده که بتوان دارایی ویژه و خاص یک فرقه یا قبیله دانست. (شاید کسی این پرسش را به یاد داشته باشد که چینی‌ها از نخستین مسیونرهای مسیحی پرسیدند. اگر خدا خود را با وحی آشکار کرده، چطور شده که گذاشته این همه سال سپری شود بدون این که چینی‌ها را خبر کند؟ سخن محمد پیامبر که گفته «دانش را جستجو و به دست آوردید ولو در چین» ناخودآگاه آشکار می‌کند که بزرگ‌ترین تمدن جهان آن زمان بیرون از کرانه‌های آگاهی وی بوده است.) همان‌گونه که نیوتون و گالیله اندیشه‌ها و ایده‌های خویش را بر زمینه‌ی ایجاد شده توسط دموکریت و اپیکور ساختند، می‌بینیم که اسپینوزا، رو به آینده به اندیشه‌ی اینشتین پرتوفشانی می‌کند و اینشتین در پاسخ به یک پرسش خاخامی با استواری چنین می‌گوید که تنها به «خدای اسپینوزا» باور دارد نه هر خدایی «که خویش را با سرنوشت وکنش های انسانی سرگرم می کند.»

اسپینوزا با دگرگون ساختن نام خود به بندیکت بر خلاف یهودی شدن عمل کرده و به عمر نفرین آمستردام نزدیک بیست سال می‌افزاید و می‌میرد در حالی که با قناعت شدیدی زندگی کرده، همیشه در گفتگوهای آرام و خردمندانه پایداری بوده و در اثر وارد شدن پودر شیشه به درون شش‌ها او زندگی را بدرود می‌گوید. اسپینوزا خویش را وقف پیشه‌ای کرده که شیشه را برای عدسی تلسکوپ و کاربردهای پزشکی می‌تراشیده و صیقل می‌داده است: یک کنش علمی و دانشیک شایسته برای کسی که به انسان‌ها آموزش می‌داده تا به دقت نگاه کنند. هانریش هاینه[1] نوشته «همه‌ی فیلسوفان امروزی هر چند شاید بدون توجه از میان عدسی‌هایی ساخته باروخ اسپینوزا می نگرند.» بعدها تبهکاران الکن و مزدور نازی چامه و شعرهای هاینه روی تل هیزم ریختند، کسانی که حتا نمی‌توانستند بفهمند یهودیان نیز می‌توانند یک آلمانی واقعی باشند. یهودیان بزدل و مرتجع که اسپینوزا را لعن و نفرین کردند

1. Heinrich Heine

گوهری را دور انداخته که از همه‌ی قبایل خودشان توانگرتر بود: بدن دلاورترین فرزند آنان پس از مرگش دزدیده‌شده و هیچ شکی نیست که مورد هتک حرمت‌های دیگری نیز قرار گرفته است.

اسپینوزا برخی از این رویدادها را از پیش دیده بود. در نامه‌نگاری او می‌نوشت کاتول[1] (واژه لاتینی به معنای «مواظب باش») و نشانه سرخی را زیر آن می‌گذاشت. ناشناس و پنهان بودن تنها یک سیما از کارهای او نبود: او نامی دروغین به کارگر چاپخانه کتاب برجسته‌اش تراکتاتوس[2] داده و برگ نویسنده را خالی گذاشت. نوشته‌ی ممنوع شده وی (اگر برای دلاوری و ذوق دوستی نبود بیشتر این کار پس مرگ اسپینوزا باقی نمی‌ماند) پنهانی در نوشته‌های دیگران به بقا ادامه داد. مبحث اسپینوزا در کتاب نقادانه دیکشنی[3] پی‌یر بل در سال ۱۰۷۶ خورشیدی (۱۶۹۷ میلادی) بیش‌ترین توضیحات را از آن خود کرده است. روح القوانین[4] مونتیسکو[5] نوشته شده در سال ۱۱۲۷ خورشیدی (۱۷۴۸ میلادی) بسیار وابسته به نوشته‌های اسپینوزا دانسته شده و نویسنده آن با زور مراجع دینی در فرانسه ناچار شده تا از این دیو یهودی برائت جسته و با یک اطلاعیه عمومی درباره باورش به آفریدگاری (مسیحی) را اعلام نماید. در دانشنامه بزرگ فرانسه در بخشی که پیرامون روشنگری نوشته شده و دنیس دیدرو و دلامبرت آن را ویرایش نموده یک بخش بزرگ به اسپینوزا اختصاص دارد.

باری دوست ندارم تا خطای ناپختگی آخوندهای مسیحی را دوباره تکرار کنم. این افراد کوشش بیخود و بزرگی را بر خود هموار کرده تا نشان دهند که نویسندگان فرهیخته پیش از عیسا در واقع همگی بشارت‌دهنده و پیشگامان آمدن عیسا بوده‌اند. (حتا در سده‌ی نوزدهم هم نیز ویلیام اوارت گلداستون[6] نیز چون می‌خواست همین گفته را درباره یونانیان باستان اثبات کند، کاغذ بسیاری حرام کرد.)

---

1. Cautel
2. Tractatus
3. Dictionnaive
4. Spirit of the Laws
5. Montesquieu
6. William Ewart Gladstone

من هیچ حقی برای این ادعا ندارم که فیلسوفان گذشته پیشگامان بیخدایی فرض می‌شوند. ولی حق دارم که اشاره کنم به دلیل سختگیری دین هرگز درنخواهیم یافت اندیشه واقعی و خصوصی آن‌ها چه بوده و کمابیش آگاه شدن از نوشته‌های عمومی آن‌ها نیز غدغن است. حتا دکارت که به طور نسبی همرنگ جماعت بوده و توانسته در جو آزاد هلند جایی برای زندگی بیابد، گزاره کوچکی برای حک شدن بر مزار خویش سروده است: «او که خوب پنهان شد، زندگی خوبی داشت.»

برای نمونه قضاوت دقیق درباره پی‌یر بل و ولتر سخت است که آیا آن‌ها به طور جدی بی‌دین بوده یا نه. شیوه‌ی آنان بی‌گمان گرایش به تمسخر و هجو داشته و کسانی که ایمان آورده و بدون دیدی انتقادی نمی‌تواند از نوشته‌های آنان بدون خوردن تکان سختی جدا شوند. چنین آثاری کمابیش بالاترین فروش در زمان خود را بدست آورده و به تازگی برای طبقات فرهیخته ناممکن ساخته تا به باور به چیزهایی مانند درستی دقیق و کلمه به کلمه داستان‌های کتاب‌های آسمانی ادامه دهند. بل به ویژه هنگامی که کردار داوود[1] سراینده «زبور[2]» را بررسی کرده و روشن ساخت که وی راهزنی بی‌وجدان بوده، سبب جنجال فراوانی ولی بجایی شد. وی هم چنین این گمان را احمقانه نامیده که ایمان مایه‌ای برای کردار بهتر در مردم شده یا بی‌دینی رفتار بدتری را سبب می‌شود. انباشته‌ای بزرگ از تجربیات درخور ملاحظه با شهادت عقل سلیم و توصیف پر جزییات بل از آن دلیلی برای این هست که چرا وی برای بیخدایی پنهانی و نا آشکار ستایش یا نکوهش می‌شود. افزون بر این او بیخدایی پنهانی خویش را با بسیاری از تاییدات ارتدکسی همراه ساخته یا حفاظت می‌کند تا شاید اجازه داشتن اثری کامیاب و موفق برای رسیدن چاپ دوم را داشته باشد. ولتر طنز گستاخانه از دین را با چند ژست نیایشی متعادل ساخته و سپس با خنده پیشنهاد می‌دهد که نیمی از آرامگاهش را بیرون و نیم دیگر را درون کلیسا بسازند (چقدر این مردان درباره دیدگاه خود از خاکسپاری خودشان وراجی می‌کردند). ولی در یکی از برجسته‌ترین دفاع‌هایش از آزادی مدنی و حق آزادی عقیده، ولتر دید که

---

1. David داوود پیامبر بنی اسراییل
2. Psalmist

چگونه اجزای بدن موکلش ژان کالس[1] بر روی چرخ شکنجه با چکش خردشده و سپس به دار کشیده شد زیرا کوششی «گستاخانه‌ای» برای تغییر مذهب یکی از اعضای خانواده به آیین پروتستان انجام داد. زندان باستیل[2] حتا برای نجیب‌زاده‌ای مانند ولتر نیز نمی‌توانست امن باشد. دست کم بگذارید این را در خاطر داشته باشیم.

یک وقتی امانوئل کانت گمان می‌کرد که بر روی همه سیاره‌ها انسان‌هایی زندگی می‌کنند و هم چنین می‌پنداشت هر چه دورتر شویم ویژگی‌های افراد بهتر می‌شود. ولی کانت حتا درحالی‌که با این بنیاد کمابیش فریبنده و محدود کیهان‌شناسی آغاز کرده باز هم توان ساختن استدلال‌های منطقی قانع‌کننده بر ضد هر گونه نمایش خداجویانه داشته است. او نشان داده که استدلال کهن پیرامون خواست خدا که اکنون آموزه‌ای سوگلی است شاید بتواند گسترش پیدا کند که معمار معنا دهد ولی آفریدگار نمی‌تواند باشد. کانت یکی از برهان‌های علیت را -که می‌گوید وجود یکی ناگزیر به وجود دیگری وابسته است- با گفتن این که این برهان تنها بازگوکننده براهین وجودی است، نابود ساخت. هم چنین برهان وجودی را با به چالش کشیدن پندار و مفهوم ساده بی‌اثر ساخت این اندیشه می‌گوید که اگر خدا می‌تواند چون یک اندیشه درک شود یا هم چون یک محمول به آن اشاره شود پس باید دارای کیفیت وجودی باشد. خانم پنلوپ لیولی[3] با کتاب داستان مون تایگر[4] که بیشتر گلچین ادبی بود این پرت و پلای سنتی را به طور تصادفی دور انداخت. پنلوپ دخترش لیزا را هم چون یک «کودک عروسکی» توصیف کرده که باهوش، شناور در تیرگی نا آگاهی‌های کودکی است ولی با پرسش‌های لبریز از تخیل:

«اژدها هست؟» دخترک پرسید. من گفتم که نیست. «هیچ وقت نبوده؟» گفتم از روی همه چیزهایی که دیدیم روشن‌شده که نیست. دوباره می‌گوید «ولی اگر

1. Jean Calas
2. Bastille
3. Penelope Lively
4. Moon Tiger

یک کلمه اژدها داریم،» دختر ادامه می‌دهد «پس یک زمانی باید اژدهایی بوده باشد.»

چه کسی بچه معصومی را از دلیل نادرستی چنین هستی‌شناسی[1] حفظ نمی‌کند؟ برای کوتاه کردن سخن و چون به سادگی نمی‌توانیم همه زندگی را برای شخص در حال رشد تلف کنیم سخن برتراند راسل را بازگو می‌کنم: «کانت اثبات کرد که وجود یا هستی محمل نیست. او می گوید صدتا سکه ی نقره بزرگ آلمانی[2] که تنها من تصور می‌کنم همگی دارای همان محمول هستند که صد تا سکه واقعی نقره بزرگ آلمانی.» سخن ردیه کانت را از پایان به آغاز آوردم، برای توجه به موردی که مفتش عقاید ونیز در سال ۹۷۵ خورشیدی (۱۵۷۳ میلادی) از مردی به نام ماتو دی وینتی[3] ثبت کرده که اصول عقاید «حضور حقیقی» عیسا را در اجسام مسخره کرده، گفته: «چرند است، باور داشتن به این چیزها- همه اش داستان است. تنها به پول جیب‌هایم باور دارم.» کانت خبر از نیاکان او در میان مردم عادی نداشت و زمانی که او به موضوعات پرارزش‌تر اخلاقی پرداخت شاید نمی‌دانسته که «امر مطلق[4]» وی بازتابی از «قانون طلایی» رابی هیلل[5] باشد. اصل کانت به ما فرمان می‌دهد تا «چنان کرداری داشته باش که بالاترین حد این کردار را بتوان دانسته به یک قانون کلی طبیعی دگرگون ساخت.» در این خلاصه از دلبستگی دو سویه و یکپارچگی، نیازی به هیچ گونه تخیل یا مرجعیت فراطبیعت نیست. از سوی دیگر چرا باید نیروی فراطبیعت در کار باشد؟ دین خاستگاه شایستگی انسان‌ها نیست. شایستگی برتر از دین است.

دیدنش بسیار جذاب است که در دوره‌ای از روشنگری در سده هجدهم چند تن از اندیشمندان بزرگ یکسان می‌اندیشیده و با هم برخورد داشته‌اند و هم چنین

1. Ontology
2. Thaler
3. Matteo de Vincenti
4. Categorical imperative
5. Rabbi Hillel

باید دیدگاه‌های آنان را محتاطانه و با دقت بسیار بازگو نموده یا بازگویی این دیدگاه‌ها را حد امکان به انجمنی از فرهیختگان همدرد محدود سازیم. یکی از برگزیده‌های من برای نمونه می‌تواند بنیامین فرانکلین باشد که اگر الکتریسیته را کشف نکرده بود، بی‌گمان صد در صد یاوری در کشف اصول و کاربردهای عملی آن می‌شد. برق‌گیر در میان آخرین کشفیات وی است که ما را پیرامون گوشمالی و کیفر انسان‌ها با آذرخش‌های تصادفی از سوی خدا به یک نتیجه‌ی همیشگی رساند. هیچ برج و مناری برپا نیست که یکی از آن‌ها را با غرور بر بالای خود نداشته باشد. هنگام اعلام اختراعش برای مردم، فرانکلین نوشت:

> جای خرسندی است که خدا با نظر مهربانش به سوی مردم، سرانجام ابزاری برای ایمن ساختن خانه و ساختمان‌های دیگر از آسیب تندر و آذرخش کشف شد. شیوه آن . . .

سپس به سخن درباره جزییات پیچیده‌ی مجهزسازی خانه - سیم برنجی، میله بافتنی، «چند تا بست کوچک» - می‌پردازد که برای رسیدن به این معجزه نیاز است.

نوشته‌های فرانکلین نشان‌دهنده‌ی هم نوایی بیرونی عالی در برابر دیدگاه‌های مورد پذیرش است ولی این سخنان با کنایه‌ای کوچک با این حال آشکار «سرانجام» همراه است. البته شاید شما بخواهید باور کنید که فرانکلین صادقانه به هر کلمه‌ای از نوشته‌های خودش باور داشته و خواست مردم برای باور به این که با استغفار کردن باریتعالی را ستایش کرده، پس از گذشت سال‌های فراوان گوشه‌ای از اسرار برایش نمایان شده است. ولی اگر پرومتئوس، دزد آتش خدایان را بشناسید این گفته‌ها آشکارتر از آن است که درک نشود. گذشته از این‌ها پرومتئوس در آن روزها هنوز هم هوشیار و چشم به راه بود. آزمایشگاه جوزف پریستلی، یابنده و کاشف واقعی اکسیژن در بیرمنگام به دست شماری از افراد بی‌سر و پا، الهام گرفتگان توری[1] که

1. Tory

فریاد می‌کشیدند «برای دین و شاه» در آتش سوخت و ناچار شد اندیشه‌های استوار یوینتاری خویش را به آن سوی اقیانوس اطلس برده تا باز کار خود را آغاز نماید. (در این شرح حال چیز عالی دیده نمی‌شود: فرانکلین دلبستگی سختی به فراماسونری داشت به اندازه دلبستگی نیوتن به شیمی و از سوی دیگر پریستلی نیز یک هوادار سرسخت انگاره و نظریه فلوژیستون بود. ولی به یاد داشته باشید که ما در حال کاوش در دوره بچگی گونه انسان هستیم.)

ادوارد گیبون[1] که به علت یافتن موضوعی درباره مسیحیت هنگام کار سخت نوشتن کتاب سنگین *تاریخ انحطاط و سقوط امپراطوری روم*[2] از این دین بیزار و روگردان شده یکی از نخستین چاپ‌های کتاب را برای دیوید هیوم فرستاده و وی نیز به گیبون هشدار داد که مشکل پیش خواهد آورد و سخنش به حقیقت پیوست. در ادینبورگ بنیامین فرانگلین مهمان هیوم شده سپس هیوم به پاریس رفته و با دبیران *آنسکلوپدی*[3] دیدار نمود. دبیران گاهی آشکارا مردان خودنمای بی‌دین، نخست از این مهمان اسکاتلندی محتاط خویش با گفته‌ای درباره غایب بودن بیخدایان و بنابراین احتمال نبودن چیزی به عنوان بیخدایی سرخورده شدند. شاید اگر این دبیران کتاب *گفتگوهایی پیرامون دین طبیعی*[4] وی را که نزدیک به یک دهه یا بیشتر از چاپ آن می‌گذشت خوانده بودند، از او بیشتر خوششان می‌آمد.

بر پایه یکی از گفتگوهای سیسرو که گویا هیوم خودش (ولی دست به عصا و با هوشیاری) جای فیلو سخن می‌گوید استدلال‌های سنتی پیرامون وجود خدا با دست یافتن به منطق نو و مدارک نوین دارای کمی قید و بند بیشتر گشته است. شاید با وامی از اسپینوزا - که حتا در آن روزگار هنوز بیشتر نوشته‌هایش از دست دوم فراهم می‌شد- هیوم می‌گوید که اعتراف به اعتقاد داشتن به موجود عالی مطلق و موجودی والا حاضر در همه جا در واقع اعتراف به بیخدایی پنهان است زیرا چنین وجودی نمی‌تواند دارای چیز باشد که ما آن را خرد یا خواست و اراده می‌نامیم.

1. Edward Gibbon
2. Decline and Fall of the Roman Empire
3. Encyclopedic
4. Dialogue Concerning Natural Religion

افزون بر این اگر «او» تصادفی دارای چنین ویژگی باشد پس پرسش باستانی اپیکور باز هم سر پا است:

> آیا می‌خواهد جلو شر و بدی را بگیرد ولی نمی‌تواند؟ پس قادرمتعال نیست. می‌تواند و نمی‌خواهد؟ پس بدخواه و بدجنس است. می‌تواند و می‌خواهد؟ پس این هم بدی و شر از کجاست؟

بیخدایی راه کوتاه‌تری از میان این حالت نادشواری می‌یابد، مانند تیغ اوکام. این پوچ و بیهوده است حتا برای یک متدین که تصور کند خدا باید توضیحی به او بدهد. ولی بهر حال باورمند کار ناممکنی را، تفسیر و روشنگری پیرامون اراده شخصی ناشناخته بر گردن گرفته و بدینسان در اصل پرسش بیهوده را به دوش خویش می‌گذارد. بگذارید گمان کنیم بهر حال خطایی رخ داده و باید ببینیم کجاییم و بتوانیم خرد خویش تنها دارایی خودمان را به کار زنیم. (به این پرسش گریزناپذیر- این جانداران از کجا آمده‌اند؟- هیوم با پیش‌دستی به داروین پاسخ می‌دهد هر آینه آن‌ها فرگشت یافته: جاندار بهتر می‌ماند و جاندار ناکامل می‌میرد.) در پایان مانند سیسرو میان کلینس خدا انگار و فیلوی شک‌گرا راهی میانه را برمی‌گزینند. این کار می‌تواند همان‌گونه که هیوم می‌خواسته بازی ایمن بوده یا می‌تواند نمایشگر پدیداری جذاب خداانگاری در دوره پیش از داروین باشد.

حتا توماس پین بزرگ، دوست فرانکلین و جفرسون اتهام بیخدایی را نپذیرفته اگر چه ترسی از دعوت به آن نداشت. هر آینه او کمربسته تا جنایت‌ها و وحشت تورات، هم چنین افسانه‌های احمقانه انجیل را به عنوان بخشی از توجیه خدا آشکار سازد. سپس سرسختانه می‌گوید هیچ ایزد گران و پاکی نمی‌گذرد چنین خشونت‌ها و حماقت‌های بر دوشش سنگینی کند. کتاب *عصر خرد*[1] پین نشان گر کمابیش نخستین باری است که آشکارا آغاز به تحقیر دین‌های سازمانمند در پیشگاه مردم می‌نماید.

---

1. Age of Reason

این کتاب تأثیر جهانی بزرگی بر جا گذاشت. دوستان آمریکایی پین و هم عصران او، با کمی الهام، از خانواده‌های هانوور غاصب و دین خصوصی انگلیکان آنان اعلام استقلال کرده، همان زمان به دستاوردی بی‌همتا و نامتعارف رسیدند: نوشتن یک قانون اساسی دموکراتیک و جمهوری‌خواه که هیچ اشاره‌ی به خدا نکرده و تنها اشاره به دین برای تضمین جدایی همیشگی آن از دولت است. کمابیش همه‌ی بنیادگذاران امریکا و هم چنین پین بدون حاضر بودن آخوندی بر سر بالین جان داده هر چند اوباشان متدین در ساعت‌های آخر زندگی با درخواست پذیرفتن عیسا به عنوان رستگار کننده پین را به ستوه آوردند. پین نیز مانند دیوید هیوم همه این دل خوشکنک‌ها را رد کرده و خاطره او بیش از این شایعه ننگین آشتی با دین در دم آخر دوام آورد. (واقعیت این است که خواستار چنین «پشیمانی و توبه‌هایی» آن هم در دم آخر و در بستر مرگ تنها خداپرستان هستند پیامد سخنان فراوان ساختگی پیرامون اعتقادات نادرست دینی که دیگر جای خود دارد.)

چارلز داروین در زمانی زندگی پین و جفرسون زاده شده و پژوهش‌های وی با توجه به خاستگاه اصلی گیاهان و جانوران و دیگر پدیده‌ها در شرایط سخت محیطی آن‌ها، سرانجام توانست مرزهای نادانی را در هم شکند. ولی حتا داروین هنگامی که سفر خویش را به عنوان یک گیاه‌شناس و تاریخ طبیعی‌دان آغاز نمود به طور کامل باور داشت که کنش‌های وی سازگار با خواست خداست. در واقع می‌خواست روحانی شود. از سوی دیگر هر چه بیشتر یافت بیشتر کوشید تا یافته‌ها در تراز هوشمندی بالاتری با دین «سازگار» سازد. او هم مانند ادوارد گیبون چشم‌به‌راه کشمکش و قیل و قال پس از انتشار بوده و (کمی بیش از گیبون) یادداشت‌های ایمن‌سازی و پدافندی نوشت. در واقع پیش از انتشار همانند خل و چل‌های «طراحی هوشمندی» امروزی دعواهای بسیاری با خود داشت. داروین که در برابر واقعیت‌های غیرقابل بحث فرگشت خلع سلاح شده و نمی‌دانست چرا این واقعیت‌ها نباید برای اثبات بزرگی خدا فراتر از اندیشه‌های کنونی به کار گرفته شود؟ اعلام می‌کرد که کشف قوانین طبیعی «باید پندار ما را از آفریدگاری علیم تعالی بخشد.» هر چند داروین در پندار

خویش به طور کامل قانع نشد ولی می‌ترسید که نخستین نوشته پیرامون گزینش طبیعی می‌تواند هم چون «اعتراف به قتل» پایانی بر آوازه و حرمت او باشد. افزون بر این سپاسگزار بود که سازگاری دیگری در همانندسازی با محیط نیافته تا ناچار ادعا و اعترافی خطرناک‌تر داشته باشد: ادعا عدم وجود و نبود علت‌العلل یا عدم وجود طراحی بزرگ.

نشانه‌های پنهان سازی به شیوه کهن رمزنویسی واقعیت‌های ناآشکار می‌تواند در سراسر نخستین چاپ پیرامون خاستگاه گونه‌ها[1] یافت شود. اصطلاح «فرگشت» در این چاپ به هیچ رو پدیدار نمی‌شود در حالی که واژه «آفرینش» بارها به کار گرفته شده است. (جالب است که بدانید داروین در نخستین دفترچه یادداشت در سال ۱۲۱۶ خورشیدی (۱۸۳۷ میلادی) آینده‌نگرانه عنوان کتاب را دگردیسی گونه‌ها[2] نام نهاده کمابیش درست مانند این که زبان شیمی کهن را در نگر داشته است.) برگ عنوان نهایی کتاب یعنی خاستگاه دارای حاشیه‌ای معنادار است که گویا برگرفته از فرانسیس بیکن گران‌قدر بوده و نیاز به خواندن و بررسی نه تنها کتاب خدا بلکه «کتاب» او را نیز یادآوری می‌نماید. داروین در کتاب نیای انسان[3] حس می‌کند که می‌تواند جستار و موضوع را کمی به پیش ببرد، ولی باز هم به برخی ویرایش‌های بازنگری از سوی همسر فداکار و دوست‌داشتنی خویش اما[4] تن می‌دهد. تنها در اتوبیوگرافی که برای انتشار نوشته نشده، هم چنین در شماری از نامه‌نگاری‌ها به دوستان می‌گوید که ایمانی برایش نمانده است. نتیجه‌گیری «ندانم‌گرایی» داروین هم در کارش و هم در زندگی وی قابل‌تشخیص است: داغ‌های بسیاری دید که با آموزه‌های کیفر و عذاب ابدی مسیحیت که هیچ، با هیچ خدای رحمان و رحیمی هم نتوانست آن‌ها را از دل بزداید. بهرحال او نیز مانند بسیاری از مردم برجسته تصورها می‌کرد که گیتی مجذوب سرنوشت شخصی افراد بوده و آماده نفس گرایی بود که یا ایمان را تقویت کرده یا ویران می‌سازد. باری این دقت دانشیک کار او را بیشتر

---

1. The Origin of Species منشأ انواع
2. The Transmutation of Species
3. The Descent of Man
4. Emma

ارزشمند ستایش نموده و او را شایسته هم رده شدن با گالیله ساخت زیرا برخاسته از هیچ قصدی و نیتی مگر یافتن حقیقت نبوده است. اگر هم قصد او دارای توقعی دروغین و بی‌جا بوده که واقعیت می‌توانست سرانجام پژواک همان شعار برای شکوه بیشتر خدا باز هم تفاوتی نمی‌کرد.

پس از مرگ هنوز هم داروین با موضوعات ساختگی از سوی یک مسیحی هیستریک مورد پرخاش قرار می‌گرفت. این مسیحی ادعا می‌کرد که این پژوهشگر پرکار، بزرگ و درستکار دزدکی کتاب آسمانی را می‌خوانده است. هر چند کمی طول می‌کشد تا روشن گردد کلاهبرداری رقت‌انگیز است که حس می‌کرده بدگویی پشت سر داروین کاری شرافتمندانه و خوبی است.

هنگامی که اتهام دزدی ادبی و دانشیک به جناب ایزاک نیوتون زده شد که احتمال کامل دارد گناه‌کار نیز بوده باشد با حالتی دفاعی پذیرفت - که در پژوهش خویش برتری «ایستادن روی شانه غول‌ها» را داشته است. این اعتراف در دهه نخست سده بیست و یکم چندان بزرگ‌منشانه به نگر نمی‌رسد. هر گاه و هر زمانی که بخواهم می‌توانم با به کار گرفتن لپ تاپی ساده با زندگی و کارهای آناکساگورس و اراسموس، اپیکور و ویتگنشتاین آشنا شوم. دیگر برای زمان من خواندن در کتابخانه‌هایی با نور شمع، کمبود نوشته‌ها یا دشواری‌های ارتباط برقرار کردن با هم فکران در دوره‌ها یا جوامع دیگر وجود ندارد. هم چنین دیگر (مگر هنگامی که تلفن گاهی زنگ شده و آوای خشن و دورگه را می‌شنوم که مرا به مرگ، جهنم یا هر دو محکوم می‌کند) ترس ماندگاری آزارم نمی‌دهد که با نوشتن چیزی سرانجام مایه از میان رفتن کارها، تبعید یا بلایی بدتر برای خانواده‌ام شود یا نامم از سوی کلاهبرداران یا شیادان مذهبی سیاه شده و در گزینشی دردناک میانه استغفار یا مرگ با شکنجه بمانم. من از آزادی و دسترسی به دانشی برخوردارم که می‌تواند برای پیشگام‌ها غیرقابل تصور باشد. با نگاهی به عقب در چشم‌انداز زمان، هر چند

نمی‌توانم کمکی کنم ولی توجه می‌کنم که غول‌هایی که من به آن‌ها وابسته‌ام و غول‌هایی که بر شانه‌های آن‌ها آشیانه دارم همگی کمی ضعف در مفصل‌های حیاتی و شدید (و فقیر) فرگشت یافته زانو دارند. تنها یک عضو از دسته‌ی غول‌ها و نوابغ به راستی بدون ترس ظاهری یا احتیاط بسیاری آن چه در دل داشته گفته است. بنابراین در این جا آلبرت انیشتین را می‌گویم که باز هم سوءتفاهم‌های بسیاری درباره او وجود دارد. او نشان یک همخوانی می‌دهد که آن نیز به دردسر می‌افتد با تازه یکی دیگر از این بازگویی‌ها بد:

> آن چه درباره اعتقادات مذهبی من خوانده‌اید البته یک دروغ است، دروغی که به طور سامانمند و سیستماتیک تکرار می‌شود. من به یک خدای شخصی باور نداشته و هیچ‌گاه بی‌اعتقادی خویش را با سخنی رک و راست انکار نکرده‌ام. اگر چیزی در من باشد که بتوان آن را دین نامید تنها ستایش بیکران برای ساختار جهان تا جایی است که دانش ما می‌تواند آن را آشکار سازد.

سال‌ها بعد پرسشی دیگری را چنین پاسخی داد که:

> من به نامیرا بودن افراد باور ندارم و اخلاق را تنها نگرانی ناب و خالص انسان‌ها بدون وجود فرا انسانی در ورای آن به شمار می‌آورم.

این واژه‌ها برخاسته از روان یا آمده از زبان مردی است که برای دقت و ارزیابی و شک‌ها اخلاقی به درستی بلندآوازه و مشهور بوده و کسی بوده که چرخش ناگهانی نبوغش، نگره و تئوری را آشکار ساخت که شاید، اگر در دستان نادرستی قرار می‌گرفت نه تنها جهان امروز بلکه کل گذشته و آینده احتمالی آن را از میان می‌برد. وی بخشی بزرگ از زندگی خویش را ترجیح داده به جای بر گسترش پیام

روشن‌اندیشی و انسان‌گرایی به رد و انکار ژرف نقش پیامبر عذاب اختصاص دهد. آشکارا یهودی بودن و پیامدهای آن هم چون تبعید شدن، مورد تهمت قرار گرفتن و به خاطر دین آزار شدن وی آن چه از اخلاق یهودیت را می‌توانست نگه داشته و اسطوره‌ها بربری پنج کتاب نخست تورات را دور ریخت. ما نسبت به همه روحانیونی که گریه و زاری راه انداخته یا کسانی که آهنگ و قصد این کار را خواهند داشت، دلیل‌های بیشتر برای سپاسگزار بودن از او داریم. (انیشتین به دلیل دودلی و دلهره‌های فراوانی که پیرامون شیوه‌های صهیونیزم داشت پیشنهاد نخستین رییس جمهوری کشور اسراییل را رد نمود. عدم پذیرش وی خیال دیوید بن گورین را راحت ساخت که با دلواپسی از کابینه می‌پرسید «چکار کنیم اگر اینشتین «بله» بگوید؟»)

گفته‌شده که ویکتوریا کبیر، پیچیده در جامه سوگواری برای مرگ شوهر از نخست‌وزیر محبوبش می‌خواهد که تا استدلالی غیرقابل چالش در بودن خدا بیاورد. بنیامین دیزرائیلی در پاسخ به ملکه –خانمی که دیزرائیلی او را «شهربانوی هندوستان» ساخت - درنگ کوتاهی نموده و پاسخ می‌دهد «یهودیان، بانو.» گویا به نظر این نابغه سیاسی غیرمعنوی و دنیوی چنین رسیده که بقای یهودیان و چسبیدن سرسختانه و قابل ستایش آن‌ها به روایت‌ها و مراسم‌های باستانی نشان می‌دهد که دست ناپیدا و نامریی در کار است. هر چند دیزرائیلی نگر خویش را در کش و قوس روزگار دگرگون ساخت. حتا هنگام سخنرانی وی در دل مردم یهودی دو جور دلهره و نگرانی پدیدار می‌گشت. نخست و آشکارترین این نگرانی‌ها ناگزیری به زندگی در گتوها بود که از سوی مراجع نادان و بی‌رحم مسیحی به آنان تحمیل شده بود. این گزینه به خوبی مستند و ضبط شده و هیچ نیازی به نوشتن جزییات از طرف من نیست. ولی نگرانی دوم عملی خودکرده و خودخواسته بود. برای نمونه ناپلئون بناپارت با گذاشتن قید و بندها و شرطهایی برخی تبعیض‌های بر ضد یهودیان را برداشته بود. (او شاید امید خوبی برای پشتیبانی مالی آن‌ها داشته وگرنه چیز دیگری نبوده است.) با این حال هنگامی که ارتش وی به روسیه تاخت رابی‌های یهودی به

پیروان خویش گفته که برای رسیدن به کمک به تزار بشتابند در حالی تزار به آن‌ها تهمت زده، شلاق زده و مال آن‌ها را بالا کشیده و یهودیان را به قتل رسانده بود. این رابی‌ها می‌گفتند یک حکومت مستبد دشمن یهود حتا بهتر از یک ذره از آزاداندیشی غیرالهی فرانسوی است. این دلیلی برای مهم بودن و مهم باقی ماندن مراسم تغذیه ساختگی، احمقانه و ملال‌انگیز کنشت آمستردام است. حتا در کشوری به آزاداندیشی و مدارای هلند سردمداران و مهتران به جای روا و مجاز دانستن به کارگرفتن اندیشه آزادی بهترین افراد کشور خویش ترجیح داده با مسیحیان ضد یهود و دیگر تاریک اندی‌شان متحد و همنوا شوند.

هنگامی که سرانجام دیوارهای گتوها فروریخت، این فروپاشی ساکنان را از رابی گرفته تا «کافران» آزاد ساخت. در پی این رویداد موج شکوفایی استعدادها برخاست که بسیار کم در دوره‌ای دیده شده است. جمعیت بی کاره و بی‌ارزش پیشین به پیش تاخت تا سهمی بزرگی در پزشکی، دانش، حقوق، سیاست و هنر پیدا کند. پژواک‌های آن هنوز نیز به گوش می‌رسد: تنها بس است تا از مارکس، فروید، کافکا[1] و انیشتین هم چنین ایزاک بابل، آرتور کستلر، بیلی وایلدر، لنی بروس، سائول بلو، فیلیپ راث، جوزف هلر[2] و افراد بی‌شمار دیگری نام برد که فرآورده این آزادی دوسویه است.

اگر کسی بخواهد از روز دل‌خراش و جان گذار در تاریخ بشر به عنوان نمونه نام ببرد می‌تواند به روزی اشاره نماید که اکنون با تعطیلی ملال‌انگیز و رنج‌آوری به نام «حنوکا[3]» نام برده شده و مراسم بزرگداشتی بر پا می‌شود. برای یک بار به جای این که مسیحیت از یهود دزدی ادبی نماید یهودیان بدون شرم و با چشم‌سفیدی از مسیحیان وام گرفته با این امید اسفناک که جشنواره‌ای همزمان با «کریسمس» داشته باشند که تازه خودش نیز الحاقی نیمه مسیحی بوده که با سوزاندن هیزم و راج و داروش به پایان می‌رسیده و از سرزمین کافران نورتلند هنگام انقلاب زمستانی با

---

1. Marx, Freud, Kafka
2. Isaac Babel, Arthur Koestler, Billy Wilder, Lenny Bruce, Saul Bellow, Philip Roth, Joseph Heller
3. Hannukah

پرتوافشانی شفق قطبی مشخص می‌شده است. بفرمایید این نهایتی است که «چندگانگی فرهنگی[1]» مبتذل برای ما به ارمغان آورده است. ولی در سال ۱۶۵ پیش از میلاد موضوع چندگانگی فرهنگی دوردست‌ها، یهودا مکابی را ناچار نساخت تا دوباره معبد اورشلیم را تقدس بخشیده و تاریخی را تعیین کند که شرکت‌کنندگان نرم خو حنوکا اکنون بسیار بیهوده جشن می‌گیرند. مکابی‌ها که بنیادگذار دودمان حسمونی[۲] بوده به زور بنیادگرایی موسایی را بازگردانده و آن را به بسیاری از یهودیان پلستین[۳] (فلسطین) و یهودیان جاهای دیگری که جذب فرهنگ یونانی[۴] شده تحمیل نمودند. این چندگانگی فرهنگی واقعی ابتدایی ناخوش و دلزده از «قانون»، سست شده با ختنه، دلبسته‌ی ادبیات یونانی، انگیزه یافته از تمرینات جسمی و ذهنی جیمونزیوم[۵] یا آموزشگاه‌های ورزشی و سازگارتر با فلسفه بود. می‌توانستند کشش کوشش‌های آتنی‌ها را حس کرده حتا اگر به شیوه روم و تنها با خاطرات دوران اسکندر و بی‌تاب از ترس بزرگ و خرافاتی که پنج کتاب نخست تورات بانی آن بود. آن‌ها بدون شک برای هواداران معبد کهن زیادی جهان وطنی به نگر می‌رسیدند- و هنگام توافقی برای برپایی پرستشگاه زئوس در جایی که پیش تر قربانگاه‌های دود زده و خون‌آلود برای خشنود ساختن خدایی غضب‌آلود بوده بایستی تهمت زدن به آن‌ها به عنوان «کبوتر دو برجه» آسان بوده باشد. بهر حال هنگامی پدر یهودا مکابی دید که یکی از یهودیان نزدیک است که در قربانگاه کهن به شیوه یونانی نذر می‌کند، لحظه‌ای در کشتن وی درنگ نکرد. در طول چند سال پس از «انقلاب» مکابی شمار بیشتری از یهودیان جذب شده کشتار شده یا با زور ختنه شده یا هم ختنه شده و هم به قتل رسیدند و زنانی که شیوه‌های نوین یونانی را دوست داشته و به آن سوی کشیده شده حتا رنج‌ها و آسیب‌های بدتری دیدند. چون رومی‌ها در نهایت مکابی‌های متعصب و خشن را به یهودیان کوته‌فکر و کمتر نظامی ترجیح می‌دادند که

1. Multiculturalism
2. Hasmonean dynasty
3. Palestine فلسطین سابق
4. Hellenism
5. Gymnasium

در توگاهای[1] یا جامه‌های رسمی خویش در نورهای مدیترانه‌ای به طور کامل نمایان بودند و صحنه برای تبانی و گاوبندی بزرگی میان کهن جامگان خشکه مقدس سن هدرین[2] و فرماندار امپراتوری چیده شد. این ارتباط تأسف‌آور سرانجام به مسیحیت (که خودش یک بدعت‌گذاری در یهود است) ختم شده و به اجبار سبب به پا شدن اسلام گردید. می‌توانیم دیدگاه کلی را گسترده سازیم.

هیچ شکی نیست که حماقت و خودمداری فراوانی وجود داشته است. ولی پیوند میان آتن، تاریخ و بشریت بیشتر نمی‌تواند پاره و جدا از هم باشد و شاید یهودیان می‌توانستند به جای یکتاپرستی کسل‌کننده حامل فلسفه بوده و مکتب‌های کهن و فرزانگی آن‌ها می‌توانست برای ما جستارهای مربوط به پیش از تاریخ نباشد. روزی در دفتر کنشت مرحوم رابی میر کاهان[3] نژادپرستی بی‌رحم و عوام‌فریب از پشتیبان‌های دکتر باروخ گلدشتاین[4] دیوانه و دیگر باشندگان احتمالی بی‌رحم اسراییلی نشسته بودم. کمپین کاهان بر ضد ازدواج با غیریهودیان و اخراج همه غیر یهودیان از پلستین برای وی تحقیر بسیاری از بنی اسراییل و یهودیان در دیگر کشورها را به همراه داشته و برنامه او را با قانون نورنبرگ[5] در آلمان مقایسه می‌کنند. کاهان در پاسخ به پرسشی درباره اخراج غیریهودیان مدت کوتاهی به طور نامفهومی چیزهایی مانند این گفت که هر عربی اگر با آزمون سخت هلاخا[6] یهودی شده می‌تواند بماند (در حقیقت نه یک جور تسلیم که هیتلر اجازه می‌داد) ولی سپس نالان و خسته از دست مخالفان یهودی تنها آنان را ولگردان «یونانی شده» خوانده و اندیشه آنان را از سر بیرون می‌کند. [تا به امروز، کلمه لعنت یهودیان ارتدکس برای کافر یا مرتد آپیکورس[7] تلفظ می‌شود که به معنای «پیروان اپیکور» است.] از این‌ها گذشته کاهان در احساس ظاهری خویش درست می‌گفت: تعصب وی پیوند چندانی

1. Togas
2. Sanhedrin
3. Rabbi Meir Kahane
4. Baruch Goldstein
5. Nuremberg
6. Halacha
7. Apikoros

با «نژاد» نداشت بلکه همه آن در رابطه با «دین» بود. با احساس این بربریت زیان‌آور، دلواپسی سختی برای جهان باشکوه و روشنی حس کردم که مدت‌ها پیش با کابوس‌های سفید و سیاه پدران غمگین و پارسای وی از دست داده بودیم. همان بوی گند کلوین و تورکمادا و بن لادن از شخصیتی گوژپشت و سردی که حزب کاچ[۱] کودن وی برای کشف سرپیچی از قانون روز شنبه و تماس‌های جنسی غیرمجاز در خیابان‌ها گشت می‌زند. باز هم با استعاره‌ای از شیل‌های بروگرس[۲]، این شاخه زهرآگین در گذشته‌ای دور پیش از آن یافتن فرصت برای آلوده ساختن هر رشد سالمی با دی‌ان‌ای (DNA) آشغال و کثیف‌اش، باید گسسته شده یا باید رها می‌شد تا بمیرد. ولی هنوز ما ساکن سایه‌های کشنده و زیان بخش آن هستیم. افزون بر این بچه‌های کم سن یهودی حنوکا را جشن می‌گیرند نه برای احساس عقب نماندن از افسانه‌ی مزخرف بیت‌لحم که امروزه بسیار سخت با تبلیغاتی پر سر و صدا از مکه و مدینه مورد اعتراض قرار می‌گیرد.

---

1. Kach Party
2. Burgess shale

بخش نوزدهم

پایان سخن:

نیاز به یک آزاداندیشی نوین و تازه

«ارزش اصلی انسان با دارایی حدسی یا واقعی او از حقیقت برآورد نمی‌شود بلکه بیشتر با کوشش و تکاپوی صادقانه برای رسیدن به حقیقت برآورد می‌شود. این در اختیار داشتن حقیقت نیست بلکه بیشتر جستجو و طلب حقیقت است که انسان با آن نیرومندی و قدرت خویش را گسترده ساخته و در آن کمال پذیری رو به رشد همیشگی خویش را می‌یابد. مالکیت انسان را منفعل و کنش پذیر، بی‌حال و تنبل و خودپسند می‌سازد. اگر خدا همه‌ی حقیقت‌ها را در مشت بسته دست راستش نگه داشته و در دست چپ تنها انگیزه پیوسته و سخت‌کوشی برای حقیقت، اگر چه با قید این که من همیشه و در گذشته و آینده در روند زندگی دچار اشتباه و لغزش بوده‌ام و بتوانم برگزینم به همراه همه بشریت دست چپ را برخواهم گزید.

- گوتهولد افرایم لسینگ، بر پاد گوتسه (۱۱۵۷ خورشیدی)

«مسیح نخواهد آمد – حتا زنگ هم نخواهد زد.»

- اسراییلی، نغمه‌های هیت سال ۱۳۸۰

لیسنگ بزرگ در طول تبادل اندیشه‌ها و گفتگو با بنیادگرای روضه‌خوان گوتسه[1] این را به نرمی گفته است. افزون بر این فروتنی بجا و مناسب چنین نشان داده که گویا ناچار است یا می‌تواند انتخاب و گزینشی در این موضوع داشته باشد. حقیقت این است که ما هیچ گزینه‌ای برای «برگزیدن» حقیقت مطلق یا دین نداریم. ما تنها به کسانی که ادعا می‌کنند حقیقت وحی‌شده را می‌دانند، حق داریم بگویم خویش را فریب داده و حتا در حال کوشش برای فریب – یا دچار هراس و وحشت ساختن- دیگران هستند. بی‌گمان برای روان و مغز بهتر و سالم‌تر است که در هر کاری راه شک و کاوش را «برگزیند» زیرا تنها با تمرین پیوسته این توانایی و ویژگی می‌توانیم امیدی برای بدست آوردن هر چیزی داشته باشد. در حالی که دین بر پایه تعریف شوخ‌طبع و زیرکانه‌ی سایمون بلک‌برن[2] در بررسی و مطالعه کتاب جمهوری افلاطون تنها با کنار گذاشتن پرسش، «فلسفیدن» یا فلسفه را «فسیل می‌سازد.» «برگزیدن» تعصب و دین به جای شک و تجربه یعنی به جای نوشیدن شهد طبیعت و چیدن انگور رسیده و با شکم‌پرستی به راحتی و همرنگ شدن با جماعت بچسبیم.

توماس آکویناس[3] یک بار رساله‌ای پیرامون تثلیث نوشته و با فروتنی آن را هم چون یکی از کوشش‌های شسته و رفته بهتر خویش دانسته و به عمد آن را روی محراب در نوتردام[4] گذاشته تا که خدا خودش بتواند به دقت نوشته را بررسی و موشکافی کرد و شاید لطف حق شامل حال «آموزگار فرشته آسا[5]» شده و به دیدگاه و نظری رسیده است. (آکویناس نیز در این جا همان اشتباه و لغزشی را دارد که زنان راهب در خانقاه‌ها داشته و تشت و خزینه خویش را هنگام غسل با پارچه می‌پوشاندند: احساس می‌شد که نگاه خیره خدا از ریخت زنان برهنه با چنین ابزار ساده و ناچیزی منحرف می‌شود ولی فراموش می‌شد که فرض است خدا هر چیزی را در هر جایی در هر زمانی با حضور در همه جا و آگاهی مطلق «می‌بیند» و افزون

---

1. Goeze
2. Simon Blackburn
3. Thomas Aquinas
4. Notre Dame
5. the Angelic doctor لقب آکویناس

بر این فراموش می‌شود که بدون شک خدا از میان دیوار و سقف صومعه پیش از منحرف شدن نگاهش با سپر پارچه‌ای «می‌دیده» است. شخصی فرض کرده که این سپر در واقع برای جلوگیری از باریک شدن در پیکرهای خویش یا بیشتر پیکرهای هم دیگر بوده است.)

باری شاید چنین بوده، آکویناس بعدها دریافت که خدا در واقع بازبینی و بررسی خوبی از رساله وی داشته – او تنها نویسنده‌ای هست که چنین ادعای افتخارآمیزی کرده- و طلبه‌ها و آخوندهای دچار ترس و احترام دیدند که کتاب در جاذبه معنوی در گوشه و کنار داخلی کلیسای جامع به پرواز درآمده است. بیشتر مردم شک نداشته که این رویداد گواهان و شاهدهایی هم داشته است.

در یک روز ویژه، در بهار ۱۳۸۶ (۲۰۰۶ میلادی) احمدی‌نژاد رییس‌جمهور ایران به همراه کابینه با نظم و به صورت دسته‌جمعی به منطقه‌ای در میانه راه پایتخت یعنی تهران و شهر مقدس قم رفتند که دارای یک چاه آب است. گفته می‌شود این چاه آب زمینی است که امام دوازدهم یا «امام غایب» یا «پنهان» در سال ۲۵۲ خورشیدی (۸۷۳ میلادی) در سن پنج سالگی به این چاه پناه برده و دیگر دیده نشده و پس از زمانی انتظار طولانی همراه با گریه و زاری دوباره پدیدار شده و این ظهور دوباره جهان را تکان داده و رستگار و آزاد خواهد ساخت. احمدی‌نژاد با رسیدن یک طومار کاغذی را برداشته و از روزنه آن را به پایین انداخته تا اطلاعات امام غایب از پیشرفت‌های همجوشی گرمایی هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم را به‌روز رسانی نماید. شخصی شاید گمان کند که امام در هر جایی می‌تواند از آخرین اطلاعات این پیشرفت آگاه شود ولی گویا یک جوری این چاه به عنوان صندوق پستی محرمانه وی عمل می‌کند. کسی شاید بیفزاید که رییس‌جمهور احمدی‌نژاد به تازگی از سازمان ملل بازگشته که در آن جا سخنرانی داشته که بیشتر آن از رادیو و تلویزیون پوشش داده شده و هم چنین افراد بسیاری آن را به صورت «زنده» دیدند. بهر حال پس از بازگشت به ایران به پشتیبان‌های خویش گفت که نور سبز روشنی را دیده – سبز رنگ مورد علاقه اسلام است – در سراسر سخنان وی و تابش این نور

الهی همه‌ی مجمع عمومی به طور کامل خاموش و ساکن نشستند. به عنوان یک پدیده خصوصی برای وی بوده – گویا تنها او آن را حس کرده- و آن را نشانه‌ای از نزدیکی بازگشت امام دوازدهم به شمار آورده، اگر نخواهیم آن را تأییدی بر جاه‌طلبی بزرگ او در دیدن جمهور اسلامی هم چون یک قدرت هسته‌ای بدانیم، غرق شده در دیوزگی و واپس رفته و منحط و گمراه شده است. ولی انگار چشم احمدی‌نژاد هم مانند آکویناس آب نمی‌خورد که امام دوازدهم یا امام «غایب» بتواند سندی را بررسی کند مگر این که سند درست در جلوی امام گذاشته شود، مانند آکویناس که نوشته‌اش را روی محراب گذاشت.

کمابیش هیچ‌گاه از تماشای مراسم‌ها و تشیع جنازه‌های شیعه شگفت‌زده نشدم چون دریافتم که قسمتی از این مراسم و تشیع‌ها از نظر شکل و مناجات از مذهب کاتولیک وام گرفته شده است. دوازده امام یکی اکنون «در غیبت» و انتظار ظهور یا انقلاب او. فرقه دیوانه‌وار شهادت به ویژه به دلیل مرگ دردناک حسین بی‌یار و یاور و نومید در بیابان خشک و سوزان کربلا. مراسم‌های عزاداری زنجیرزنی و آسیب به پیکر خود، غوطه‌ور در اندوه و سوگ چون امام قربانی شده یاور نداشته است. تعطیلی عاشورای مازوخیستی شیعه نمونه‌ای بسیار نیرومند از گونه سمننا سانتا[1] یا «هفته مقدس[2]» در خیابان‌های اسپانیا است که در هنگام و موسم آن کلاه‌ها، رداها کشیشی، صلیب‌ها چرخیده و مشعل‌ها سوزانده می‌شود. باز هم با وجود این اثبات می‌شود که این دین یکتاپرستی نیز یک دزد از دزدی دیگر از یک شایعه از شایعه‌ای دیگر و توهمی از یک توهم دیگر و همین طور ادامه یافته تا به ساختن چند رویداد دروغین و رخ نداده برسد.

شیوه دیگری برای به روشن ساختن این جستار گفتن این است که هم چنان که من در حال نوشتن هستم یک جور رسیدگی و تفتیش درباره کسانی به راه افتاده که نزدیک به دستیابی به جنگ‌افزارهای هسته‌ای هستند. زیر نقش بی‌مایه و احمقانه دین تمدن پرمایه و خلاق و اندیشمندان ایرانی پیوسته شادابی و تپش خویش را از

1. Semana Santa
2. Holy Week

دست می‌دهد. بیشتر نویسندگان و هنرمندان و روشن اندیشان یا در تبعید بوده یا در زیر سانسور خفه می‌شوند؛ زنان ایرانی دارایی و برده و طعمه‌های جنسی هستند؛ جوانان بیشتر نصفه و نیمه درس‌خوانده و بیکار هستند. پس از یک ربع یک سده آخوندسالاری ایران هنوز همان چیزهایی را صادر می‌کند که هنگام برقراری نظام آخوندی صادر می‌کرد – پسته و فرش. مدرنیته و فناوری کنار گذاشته شده و تنها برای رسیدن به هدف هسته‌ای شدن نگه‌داری می‌شود.

در این جا رویارویی و برخورد میان دین و تمدن در میدان سراسر نوین و جدیدی است. کمابیش تا همین تازگی‌ها کسانی که راه آخوندی را انتخاب می‌کردند ناچار به پرداخت هزینه‌های سنگین برای آن بودند. جامعه آن‌ها فروپاشیده، اقتصاد منقبض شده بهترین مغزهای آن جا نابود شده یا به جای دیگری کوچ کرده و همواره از جامعه جا می‌مانند که مصادره و بی‌روح ساختن انگیزه‌های دینی را یاد می‌گیرد. کشوری مانند افغانستان به سادگی بیمار شده و می‌پوسد. به اندازه کافی بد بود و بوده در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بدتر شد زمانی که هدف مقدس دو دستاورد بلندآوازه و مشهور مدرنیته -ساختمان بلند و هواپیمای جت- را بدون اجازه دودره کرده و آن را برای نابودی و قربانی کردن انسان‌ها به کار گرفت. در مراسم هیستریک صحنه‌ی کامیابی و موفقیت آشکارا آراسته شد لحظه‌ای که هواداران پوچ‌گرایی پیامبرگونه آن را همانند پیش‌درآمد جنگ آرماگدون دانستند. اندیشه‌های متعصبانه‌ی دینی هیچ‌گاه نمی‌توانند چیزی را به زیبایی و سودمندی آسمان‌خراش یا جت مسافربری طراحی کند. ولی با گسترده ساختن تاریخ بلند دزدی‌های ادبی خویش می‌توانند این چیزها را دزدیده و چون ابزاری بد و منفی به کار گیرد. این کتاب پیرامون کهن‌ترین بگومگوی تاریخ انسان‌ها بوده ولی کمابیش هر هفته‌ای که من درگیر نوشتن آن بودم برای شرکت در این بحث ناچار می‌بایستی نوشتن را رها می‌کردم چون در واقع هنوز ادامه دارد. این بحث‌ها گرایش به داشتن ریخت‌های زشتی دارد: بیشتر میز خودم را برای بحث با برخی از یسوعیان پیر و کارکشته در جورج‌تاون ترک نمی‌کردم بلکه بیشتر شتابزده بیرون می‌رفتم تا همبستگی خودم را با سفارت دانمارک اعلام کنم، کشور

کوچک دمکراتیک در شمال اروپا که به دلیل چند تا کاریکاتور در روزنامه کپنهاک، سفارتخانه‌های دیگرش به آتش کشیده شده بود. این آخرین رویارویی به ویژه یک رویارویی افسرده و ماتم زده بود. جماعت جاهل اسلامی مصونیت دیپلماتیک را شکسته و غیرنظامی‌ها را به مرگ تهدیدم کردند با این که پاسخ عالی جاه پاپ و اسقف اعظم کانتربوری محکوم کردن بود - البته محکوم کردن کاریکاتورها! در حرفه خود من مسابقه‌ای به راه افتاده بود تا روشن شود چه کسی با دادن گزارش بحث‌ها بدون نشان دادن تصویرها می‌تواند تندتر تسلیم دشمن شود. از این گذشته این رویداد درست در زمانی رویداد که رسانه‌های گروهی کمابیش دربست در اختیار گزارش‌های تصویری است. سر و صدای ملایمی درباره نیاز به نشان دادن «احترام» شنیده شد ولی من می‌دانم که شمار بسیاری از ویراستاران نگران بوده و بی‌گمان خواهند گفت ترس به سادگی انگیزه اصلی رییس برای این «محدودیت» بوده است. به سخن دیگر سنت آزادی بیان در قلب غرب را، اجازه دهید این‌طور بگویم، یک مشت قلدر و دهان دریده مذهبی می‌شکنند. از سوی دیگر این پیشامد در سال ۱۳۸۵ (۲۰۰۶ میلادی) رخ می‌دهد! شخص باید ممارست سست کننده نسبی‌گرایی اخلاقی را به درون‌مایه پست ترس بیفزاید: هیچ گروهی از بی‌دین‌ها با تهدید و عملیات خشن و چنین مفت برنده نشده یا عذری پیدا نکرده - نه عذری که خود بیاورند - بلکه دیگران این رنج ساختن آن را بر خویش هموار کنند.

سپس باز هم روزی دیگر، خواننده‌ای در روزنامه‌ها می‌خواند که گسترده‌ترین بررسی پیرامون نیایش و نماز که تا کنون انجام‌شده باز هم هیچ همبستگی میان «شفاعت» دعاکننده و بهبودی بیماران نشان نمی‌دهد. (خوب شاید کمی همبستگی دیده شود: بیمارانی که آگاه شده که برای آن‌ها دعا خوانده می‌شود دشواری‌های پس از جراحی بیشتری نسبت به کسانی داشتند که نمی‌دانستند برای آن‌ها دعا خوانده می‌شود، پس می‌گویم چیزی اثبات نشده است.) در جایی دیگر یک گروه از دانشمندان فداکار و صبور در بخشی دوردستی از منطقه‌ی قطبی کانادا چندین اسکلت از یک ماهی بزرگ را یافته که ۳۷۵ میلیون سال پیش می‌زیسته و پیشگام

ویژگی‌های انگشت دست و پا، مچ آغازی، آرنج و شانه‌ها را در آن می‌یابند. این ماهی که به زبان مردم محلی نوناووت[1]، تیک‌تالیک نامیده می‌شود، آرکئوپتریکس یک ریخت انتقالی میان دایناسورها و پرندگان است به عنوان یکی از حلقه‌های گمشده بوده و دانشمندان مدت‌ها در پی آن بودند به ما برای پی بردن به سرشت حقیقی خودمان کمک می‌کند. در همین حال پروتستان‌های هوادار «طراحی هوشمند» و الکن می‌خواهند به هیئت امنای آموزشگاه دیگری یورش برده خواستار آموزش سخنان صد تا یک غاز به کودکان شوند. از دید من این رویدادهای متضاد آغازی برای پذیرش ویژگی‌های یک مسابقه است: یک گام کوچک به جلو از سوی پژوهشگران و خردمند؛ یک تهدید بزرگ از سوی نیروهای بربر و وحشی - انسان‌هایی که می‌دانند درست می‌گویند و کسانی که می‌خواهند همان چیزی را بر پا سازند که رابر لوول[2] یک بار در جایی گفته، «حکومتی از ترحم و غل و زنجیر.»

دین حتا یک شاخه ویژه خودش مباهات می‌کند که مطالعه و بررسی قیامت می‌پردازد. دین آن را «معادشناسی» نامیده و پیوسته درباره از میان رفتن چیزهای خاکی به شدت می‌اندیشد. این جنون مرگ نمی‌خواهد کاهش پیدا کرده حتا با این که هر دلیلی حکایت از آن دارد که بپنداریم «چیزهای خاکی» همه دارایی ما هست و خواهد بود. با وجود این در دستان ما و در پیش چشم ما یک جهانی بسیار گسترده وجود دارد که باید کشف و درباره آن روشنگری شود و بررسی آن خودبخود لذت و خوشی داشته و برای شخص متوسطی نگرشی را فراهم می‌آورد که حتا شاید داروین و انیشتین نیز نداشته و نویدی در زمان نه چندان دوری از پیشرفت‌هایی مانند معجزه در سلامت، در انرژی و در دادوستد صلح‌آمیز میان فرهنگ‌های گوناگون می‌دهد. با این حال میلیون انسان در جوامع انسانی هنوز افسانه‌های غار و قبیله و قربانی‌های خونین را ترجیح می‌دهند. مرحوم استفان جی گولد سخاوتمندانه نوشت که دانش و دین هر یک متعلق «قلمرویی بدون هم پوشانی است.» آن‌ها بایستی بی‌گمان هم پوشانی نداشته و این به این معنا نیست که آن‌ها باید دشمن هم باشند.

1. Nunavut بزرگ‌ترین و شمال غربی‌ترین منطقه کانادا
2. Robert Lowell شاعر آمریکایی (۱۹۷۷-۱۹۱۷)

دین دیگر بیرون از دایره توجیه است. زنده‌باد تلسکوپ و میکروسکوپ چون جا برای دین نگذاشته تا روشنگری و توضیح مهمی برای بازگو کردن داشته باشد. باری زمانی دین با داشتن حکم مطلق جهانی بینی به این توانایی برای جلوگیری از نیرومند شدن رقیب خو گرفته بود ولی اکنون تنها می‌تواند پیشرفت را کند کرده و راه را سد کرده -برای واپس رفتن- پیشرفت‌های چشمگیری انسان‌ها بکوشد. درست است گاهی دین استادانه و با ترفند میدان را واگذار می‌کند. ولی این مانند گزینشی میان راه نامناسب و بن بست، ناتوانی یا واپس رفتن کامل بوده و با این فرض که به طور عمد میان این دو گزینه بدترین حالت انتخاب شود. در حالی که در برابر چشم‌انداز رویایی درون کورتکس مغز در حال فرگشت ما، دست یافتن به دور دست‌ترین کائنات ناشناخته و پروتئین و اسیدهای سازنده سرشت ما، دین یا مردن برای رضای خدا یا وعده‌ای قلابی برای گذاشتن چاقو روی گردن فرزند خویش یا نماز خواندن در جهت درست یا بلعیدن نان مقدس را پیشنهاد داده و می‌گوید با این چیزها ما «رستگار و آمرزیده» خواهیم شد. درست مانند این که به شخصی میوه‌ای خوشمزه و خوشبو در فصلی غیر از فصل آن میوه تعارف شود که در گلخانه‌ای زیبا و با رنج بسیار به ثمر آمده و ناچار گوشت و مغز آن را دور انداخته و با خشم هسته میوه را گاز بزند.

به ویژه ناچاریم روشن‌اندیشی را جانی دوباره داده که خودش بر مبنای بررسی پژوهش بجا از نوع انسان یعنی مرد و زن است. این روشنگری مانند نیای خودش وابسته به تأثیرات دلاورانه شمار اندکی از انسان‌های به طور استثنایی پردل و باهوش نیست. این روشنگری در تیررس اشخاص متوسط نیز هست. پس با بررسی و مطالعه ادبیات و شعرها تنها به خاطر خود ادبیات و برای پرسش‌های اخلاقی جاودانه‌ی که درباره آن گفتگو می‌کند، می‌توان به سادگی باریک شدن در نوشته‌های آسمان را کنار گذاشته چون روشن‌شده که گمراه‌کننده و ساختگی است. پیگیری بی‌کران کاوش‌های دانشیک و دسترسی توده‌های مردم به یافته‌های نوین با ابزار ساده الکترونیکی، درک ما را از پژوهش‌ها و توسعه انقلابی خواهد ساخت. بسیار مهم تر

تفکیک میان زندگی جنسی و ترس و زندگی جنسی و بیماری و زندگی جنسی و خشونت است که اینک دیگر می‌توان برای رسیدن به آن کوشید، در یک حالت ویژه و آن این که ما همه‌ی دین‌ها را از مسیر راه کنار زده باشیم. از این گذشته برای نخستین بار در تاریخ بشر همه این‌ها و چیزهای بیشتری، اگر نگوییم در میان چنگ در تیررس همه انسان‌ها است.

باری تنها زودباوران اتوپیایی می‌توانند باور داشته باشند که این تمدن نوین انسان‌ها مانند رویاها در یک خط مستقیم «پیشرفت» نماید. ما نخست باید از اجداد پیش از تاریخ بهتر شده و خود را از دست های آلوده و خشن رها سازیم که ما را به دخمه‌ها و محراب‌های بدبو و لذت بخش ناصواب بردگی و بندگی واپس می‌کشد.» یونانی‌ها گفته‌اند «خودت را بشناس» البته با پشت‌گرمی فلسفه و به آهستگی. برای پاک ساختن اندیشه از این پیشنهاد شاید بایستی دشمن را شناخته و برای نبرد با آن آماده شد.

سپاسگزاری

من این کتاب را در سراسر زندگی نوشته و دوست دارم به نوشتن آن ادامه دهم ولی نوشتن این نسخه بدون همکاری بسیار میان مأمور و ناشر امکان نداشت - منظور Steve Wasserman and Jonathan Karp - که مرا در انجام این کار یاری دادند. همه نویسندگان باید به معنای واقعی کلمه و دقیق چنین دوستان و یارانی داشته باشند. همه نویسندگان باید جویندگان زیرک و پر همت کتاب مانند Windsor Mann داشته باشند.

همشاگردی و دوست قدیمی من Michael Prest نخستین کسی بود که برای من روشن ساخت درحالی‌که مراجع می‌توانند ما را ناچار به انجام نیایش و نمازخواندن وادار نماید ولی نمی‌توانند ما را به زور وادار به مناجات نمایند. من همیشه این نگرش مستقیم وی را به یاد خواهم داشت درحالی‌که دیگران ریاکارانه زانو زده یا سر خم کرد و روزی را که تصمیم به پیوستن به او نمودم را نیز از یاد نخواهم برد. همه نگرش‌های پیرامون بندگی و گردن نهادن بخشی روزگار از پیش از تاریخ انسان‌ها است.

من خوشبخت بودم که مربی‌ها اخلاقی بسیاری، رسمی و غیررسمی داشتم بسیاری از این آموزگاران اخلاق آزمون‌های هوش چشمگیری را تجربه کرده و دلاوری و شجاعت بسیاری نشان داده برای این تا اعتقادات قبیله خویش را زیر پا بگذارند. برخی از آن‌ها اگر نام‌برده شوند هنوز هم برای آن‌ها خطرناک خواهد بود، ولی باید بپذیرم که در زیر دین مرحوم Dr. Israel Shahak هستم که اسپینوزا را

به من معرفی کرد؛ سپاسگزار سلمان رشدی که با دلاوری در زمان بسیار تاریک شاهدی برای خرد و شوخ‌طبعی و ادبیات بود؛ سپاسگزار ابن وراق و عرفان خواجه Irfan Khawaja که چیزهای درباره قیمت بلیت می‌داند؛ و مدیون Dr. Michael Shermer هستم که الگوی برای اصلاح و بازیابی بنیادگرایی مسیحی بود. در میان بسیاری دیگر که سرزندگی و هوش و ذکاوت و پرسش گری نشان دادند درست در همان نقطه‌ای که دین به پایان می‌رسد باید درود بفرستم به Penn و Teller و دیگر نابودکننده دروغین و افسانه Houdini (هودینی زمان ما) و باید به Tom Flynn, Andrea Szalanski و همه‌ی کارمندان در مجله‌ی کاوش آزاد درود بفرستم. من بسیار مدیون خانم Jennifer Michael Hecht هستم که برایم یک نسخه از کتاب بی‌مانندش ***شک: یک تاریخچه*** را فرستاد.

سپاسگزار همه کسانی هستم که نمی‌شناسم و کسانی که در جاهایی زندگی می‌کنند که بربریت و خرافات هنوز فرمانروایی کرده و امیدوارم که این کتاب بدست آن‌ها برسد من دلگرمی فروتنانه از خردمندی کهن را ارائه داده‌ام. در واقع گفتگوی پر غروری نیست که با شتاب و بی‌اندیشه بر سر ما نازل شده باشد: ندای خرد بلند نیست. بله «آوای خرد ملایم است.» ولی بسیار پاینده است. با این و در زندگی و اندیشه‌های جنگجویان شناخته شده و ناشناخته ما امید اصلی خود را بسته‌ایم.

در گذر سال‌های بسیار من این پرسش را با Ian McEwan بارها مطرح کرده که پیکر تخیل وی توانایی فراوانی برای روشن کردن جستارهای اسرارآمیز بدون دادن هیچ امتیازی به فراطبیعت است. او با زیرکی نشان می‌داد که طبیعت برای هر کسی به اندازه بسنده و کافی شگفت‌انگیز است. در یکی از گفتگوها با ایان در جای دورافتاده‌ای در سواحل اروگوئه که نخست داروین با نترسی پا به ساحل گذاشت و نمونه‌ها را گردآوری کرده و سپس در گفتگو با ایان در ماناهاتان حس کردم این کتاب آغاز به جوانه زدن کرده است. من بسیار مفتخر هستم ه درخواست مجوز کرده و او رخصت داد تا برگ‌های پی آیند را به او تقدیم کنم.

ارجاعات

بخش دو

کشتارهای دینی

(ارجاعات بر اساس صفحه بندی لاتین ارائه شده است.)

[برگ ۱۸-۱۷] دافنه باراک با مادر ترزا مصاحبه کرده و گفته‌های وی درباره شاهزاده دیانا در Ladies' Home Journal, April 1996.

[برگ ۲۴] جزییات قتل Yusra al-Azami in Bethlehem can be found in "Gaza Taliban?," editorial, New Humanist 121:1 (January 2006), http://www.newhumanist.org.uk/volume121issuel_comments.php ?id=i860 _o _ 40 _ o _C. See also Isabel Kershner, "The Sheikh's Revenge," Jerusalem Report, March 20, 2006

[برگ ۲۷] برای نامه Abu Musab al-Zarqawi's letter to Osama bin Laden, see http://www.state.gov/p/nea/rls/31694.htm.

[برگ ۳۳] برای داستان توبه ی Air Force Academy cadets and MeLinda Morton, see Faye Fiore and Mark Mazzetti, "School's Religious Intolerance Misguided, Pentagon Reports," Los Angeles Times, June 23, 2005, p. 10; Laurie Goodstein, "Air Force Academy Staff Found Promoting Religion," New York Times, June 23,2005, p. A12; David Van Biema, "Whose God Is

Their Co-Pilot?," Time, June 27, 2005, p. 61; and United States Air Force, The Report of the Headquarters Review Group Concerning the Religious Climate at the U.S. Air Force Academy, June 22, 2005, http://www.afmil/shared/media/document/AFD-051014-008.pdf

[برگ ۳۳] برای Charles Stanley and Tim LaHaye, see Charles Marsh, "Wayward Christian Soldiers," New York Times, January 20,2006.

بخش چهار

[برگ ۴۵] درباره مراسم the Bishop Cifuentes sermon, see the BBC-TV production Panorama, aired June 27, 2004.

[برگ ۴۶] نقل‌قول‌ها درباره سیاست خارجی برگفته شده از The Foreign Policy quotation comes from Laura M. Kelley and Nicholas Eberstadt, "The Muslim Face of AIDS," Foreign Policy, July/August 2005, http://www.foreignpolicy.com/story/cms.php?story_id=3081.

[برگ ۴۷] برای Daniel Dennett's criticisms of religion, see his Breaking the Spell: Religion as a Natural Phenomenon (New York: Viking Adult, 2006).

[برگ ۵۷] درباره the Tim LaHaye and Jerry B. Jenkins quote, see their Glorious Appearing: The End of Days (Wheaton, IL: Tyndale House, 2004), pp. 250, 260.

[برگ ۵۹] Pervez Hoodbhoy's comments on the Pakistani nuclear tests can be found in Free Inquiry, spring 2002

بخش پنجم
T H E METAPHYSICAL CLAIMS OF RELIGION ARE FALSE

[برگ ۶۸] E. P. Thompson, The Making of the English Working Class (New York: Vintage, 1966), p. 12.

[برگ ۶۹] Father Coplestone's commentary is from his History of Philosophy, vol. iii (Kent, England: Search Press, 1953).

بخش شش

A R G U M E N T S FROM D E S I GN

[برگ ۸۳-۸۱] درباره فرگشت چشم و چرا دلیل بر ضد طراحی هوشمند است بنگرید به Michael Shermer, Why Darwin Matters: The Case Against Intelligent Design (New York: Times Books, 2006), p. 17. The emphasis is in the original. See also Climbing Mount Improbable, by Richard Dawkins (New York: W. W. Norton, 1996), pp. 138-197.

[برگ ۸۷] درباره دانشگاه ارگان " irreducible complexity" study, see Jamie T. Bridgham, Sean M. Carroll, and Joseph W. Thornton, "Evolution of Hormone-Receptor Complexity by

Molecular Exploitation," Science 312:5770 (April 7, 2006): pp. .97-101

[برگ ۹۳] درباره نقل‌قول‌های Stephen Jay Gould's quotation on the Burgess shale, see his Wonderful Life: The Burgess Shale and the Nature of History (New York: W. W. Norton, 1989), p. .323

[برگ ۹۵] درباره بررسی ژنوم انسان در دانشگاه شیکاگو بنگرید به، Nicholas Wade, "Still Evolving, Human Genes Tell New Story," .New York Times, March 7, 2006

[برگ ۹۶] Voltaire's statement—Si Dieu n'existait pas, il faudrait I'inventer—is taken from his "À l'auteur du livre des .(۱۷۷۰) trois imposteurs," Epîtres, no. 96

[برگ ۹۶] Sam Harris's observation on Jesus being born of a virgin can be found in his The End of Faith: Religion, Terror, .and the Future of Reason (New York: W. W. Norton, 2005)

بخش هفتم

C H A P T E R SEVEN
R E V E L A T I O N : T H E N I G H T M A R E O F T HE O L D " T E S T A M E NT "

[برگ ۱۰۲] درباره Finkelstein and Silberman's work, see Israel Finkelstein and Neil Asher Silberman, The Bible Unearthed:

Archaeology's New Vision of Ancient Israel and the Origin of Its Sacred Texts (New York: Touchstone, 2002).

[برگ ۱۰۳] درباره For Sigmund Freud on religion's incurable deficiency, see The Future of an Illusion, translated by W. D. Robson-Scott, revised and newly edited by James Strachey (New York: Anchor, 1964).

[برگ ۱۰۴] The Thomas Paine quotation is from The Age of Reason in Eric Foner, ed., Collected Writings (Library of America, 1995)-

بخش هشت

T H E " N E W " T E S T A M E N T E X C E E D S THE E V I L O F T H E " O L D " O NE

[برگ ۱۱۰] برای H. L. Mencken's assessment of the New Testament, see his Treatise on the Gods (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1997), p. 176.

[برگ ۱۱۸] برای C. S. Lewis's quotation beginning "Now, unless the speaker is God," see his Mere Christianity (New York: HarperCollins, 2001), pp. 51—52.

[برگ ۱۱۹] C. S. Lewis's quotation beginning "That is the one thing we must not say," see Mere Christianity, p. 52. For his quotation beginning "Now it seems to me obvious," see p. 53.

[برگ ۱۲۲] برای Bart Ehrman, see his Misquoting Jesus: The Story Behind Who Changed the Bible and Why (New York: HarperCollins, 2005).

بخش نه

CHAPTER N I NE
T H E KORAN IS BORROWED FROM BOTH JEWISH AND CHRISTIAN MYTHS

[برگ ۱۲۴] درباره why Muslims must recite the Koran in its original Arabic, see Ziauddin Sardar and Zafar Abbas Malik, Introducing Mohammed (Totem Books, 1994), p. 47.

[برگ ۱۳۶] The Karen Armstrong quotation comes from her Islam: A Short History (New York: Modem Library, 2000), p. 10.

بخش ده

C H A P T E R T EN
T H E T A W D R I N E S S OF T H E M I R A C U L O U S AND T HE D E C L I N E O F H E LL

[برگ ۱۴۵-۱۴۶] The Malcolm Muggeridge and Ken Macmillan anecdotes regarding Mother Teresa are included in my Missionary Position: Mother Teresa in Theory and Practice (Verso, 1995). pp. 25-26.

[برگ ۱۴۷] پیرامون Monica Besra's tumor and recovery comes from Aroup Chatterjee, Mother Teresa: The Final Verdict (Calcutta: Meteor Books, 2003), pp. 403-406.

بخش یازده

C H A P T E R E L E V EN
T H E L O W L Y S T A M P O F T H E I R O R I G I N " " : R E L I G I O N 'S C O R R U P T B E G I N N I N GS

[برگ ۱۶۴] Mark Twain's "chloroform in print" comes from his Roughing It (New York: Signet Classics, 1994), p. 102.

[برگ ۱۶۵] درباره سودمندی احتمالی ادیان برای بهبودی بیماری بنگرید به Daniel Dennett, Breaking the Spell: Religion as a Natural Phenomenon (New York: Viking Adult, 2006).

[برگ ۱۶۵] درباره Sir James George Frazer's The Golden Bough (1922), see http://www.bartleby.com/196/.

بخش دوازده

C H A P T E R T W E L VE
A CODA: H O W R E L I G I O N S E ND

[برگ ۱۷۰] the story of Sabbatai Sevi, see John Freely, The Last Messiah (New York: Viking Penguin, 2001).

بخش سیزده

C H A P T E R T H I R T E EN
D O E S R E L I G I O N M A K E P E O P L E BEHAVE
?B E T T E R

[برگ ۱۷۷] پیرامون William Lloyd Garrison can be found in his letter to Rev. Samuel J. May, July 17, 1845, in Walter M. Merrill, ed., The Letters of William Lloyd Garrison (1973) .3:303, and in The Liberator, May 6, 1842

[برگ ۱۷۸] درباره Lincoln comes from Susan Jacoby, Freethinkers: A History of American Secularism (New York: .Metropolitan Books, 2004), p. 118

[برگ ۱۸۱] Barbary ambassador Abdrahaman's justification for slavery is included in my Thomas Jefferson: Author of .America (New York: HarperCollins, 2003), p. 128

[برگ ۱۹۱] درباره Rwandan genocide is derived primarily from Philip Gourevitch, We Wish to Inform You That Tomorrow We Will Be Killed with Our Families: Stories from Rwanda (New York: Farrar, Straus and Giroux, 1998) pp. 69-.141

[برگ ۲۰۲-۲۰۱] فلسفه " Gudo" and the Nichiren declaration are excerpted from Brian Victoria's Zen at War (Weatherhill, 1997), pp. 41 and 84, respectively; the Japanese Buddhist .wartime proclamations are from pp. 86—87

بخش شانزده

C H A P T E R S I X T E EN
?Is RELIGION CHILD ABUSE

[برگ ۲۲۰] Mary McCarthy, Memories of a Catholic Girlhood (New York: Harcourt, 1946).

[برگ ۲۲۱] Joseph Schumpeter's model of "creative destruction" can be found in his Capitalism, Socialism, and Democracy (London: George Allen & Unwin, 1976), pp. 81-86.

[برگ ۲۲۴] برای Maimonides on circumcision, see Leonard B. Glick, Marked in Your Flesh: Circumcision from Ancient Judea to Modern America (New York: Oxford University Press, 2005), pp. 64—66 [emphasis added].

بخش هفدهم
A N O B J E C T I O N A N T I C I P A T E D : T H E L A S T - D I T CH C A S E " A G A I N S T S E C U L A R I SM "

[برگ ۲۳۹-۲۴۰] درباره the Vatican's endorsement of Nazi Germany, see John Cornwell, Hitler's Pope: The Secret History of Pius XII (New York: Viking Adult, 1999).

[برگ ۲۴۲] پیرامون نق قول‌های دروغین از Einstein, see William Waterhouse, "Misquoting Einstein," in Skeptic vol. 12, no. 3, pp. 60-61.

[برگ ۲۵۰] درباره H. L. Mencken's social Darwinism, see his Treatise on the Gods (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1997), p. 176.

[برگ ۲۵۰] Hannah Arendt, The Origins of Totalitarianism (New York: Harcourt, 1994).

بخش هجده

A F I N E R T R A D I T I O N : T H E R E S I S T A N CE
OF THE R A T I O N AL

[برگ ۲۶۲] Einstein's statement on "Spinoza's god" can be found in Jennifer Michael Hecht's Doubt: A History (New York: HarperCollins, 2003), p. 447. See also Ronald W. Clark, Einstein: The Life and Times (New York: Avon, 1984), p. 502.

[برگ ۲۶۳] The Heinrich Heine quotation can be found in Jennifer Michael Hecht, Doubt: A History, p. 376. See also Heine as cited in Joseph Ratner's introduction to The Philosophy of Spinoza: Selections from His Works (New York: Modern Library, 1927).

[برگ ۲۶۴] The information about Pierre Bayle can be found in Ruth Whelan, "Bayle, Pierre," in Tom Flynn, ed., The New Encyclopedia of Unbelief (Amherst, NY: Prometheus Books, 2006).

[برگ ۲۶۵] The Matteo de Vincenti quotation can be found in Jennifer Michael Hecht, Doubt: A History, p. 287. See also Nicholas Davidson, "Unbelief and Atheism in Italy, 1500-1700," in Michael Hunter and David Wootton, ed., Atheism from the Reformation to the Enlightenment (Oxford, UK: Clarendon, 1992), p. 63.

[برگ ۲۶۶] Benjamin Franklin's quotation on the lightning rod can be found in The Autobiography and Other Writings (New York: Penguin, 1986), p. 213.

[برگ ۲۶۸] Hume's quotation can be found in Jennifer Michael Hecht, Doubt: A History, p. 351.

[برگ ۲۶۸] پیرامون Paine and his religious views comes from Jennifer Michael Hecht, Doubt: A History, pp. 356-57.

[برگ ۲۷۱] The Albert Einstein quotation beginning "It was, of course, a lie" can be found in Jennifer Michael Hecht, Doubt: A History, p. 447. See also Helen Dukas and Banesh Hoffinan, eds., Albert Einstein, the Human Side: New Glimpses from His Archives, (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1979), p. 43. The quotation beginning "I do not believe in the immortality of the individual" can be found in Hecht, Doubt: A History, p. 447. See also Dukas and Hoffman, Albert Einstein, the Human Side, p. 39.

بخش نوزدهم
IN CONCLUSION: THE NEED FOR A NEW ENLIGHTENMENT

[برگ ۲۸۲] درباره the Robert Lowell quotation, see Walter Kirn, "The Passion of Robert Lowell," New York Times, June 26, 2005, http://www.nytimes.com/2005/06/26/books/review/26KIR-NL.html.